۱۸۳۱۰
۲۰۹۴۷۵

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۹۴۷۵
کتاب روضة الصفا
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۳۱۰

خطی
مجلس شورای اسلامی
۱۸۳۱۰

تاریخ تولد نور دیده روز شنبه ۱۴ شهر رجب مطابق
چهارم بهمن ماه سال ۱۳۲۷ شمسی

انفع است و لامحاله چون کسی را واقعه‌ای افتد و طریق کشف آن ازین علم استکشاف کند نتیجه عقل
جمله عقلا بدو رسیده باشد و بدین جهت بخوفای لشکر حوادث از تاراج ذخایر فکرت او کشیده
ماند و سواد غبار رهوش بآب تاریخ عقول اسلاف از لوح خواطر شسته کرده چراغی و ایران افروخته
باشند به مقاسات شدائد استفادت جسته جهات خود را سرانجام نماید و در بیدای حیرت و حسرت
سرگشته نماند و مضمون کلمه السعید من وعظ بغیره مؤید این معنی است و اشاره سلمان فارسی
علیه الرحمه و الرضوان بحفر خندق و تحسین حضرت رسالت پناه علیه التحیه و السلام او درین امر برهان
ساطع و حجت قاطع است فایده پنجم آنکه شعور بعلم تاریخ سبب زیادتی عقل و وسیله ازدیاد فضل
و واسطه صحت و رای تدبیر است و لهذا [illegible] در جمهور که ذات کریمش دیباچه صحیفه حکمت بود
میگوید که علم تاریخ مؤید و معین رای صواب است چه باحوال سلف در صحت رای خلف شاهدی
عدل و گواه فصل است فایده ششم آنکه ضمایر ارباب اقتدار و اختیار در وقوع قضایای هایله
و حوادث مشکله بمطالعه این فن مطمئن و برقرار ماند چه اگر ناگاه از مقتضیات فلکی صعوبتی روی
نماید امید فتح و کشف منقطع نگرداند زیرا که در زمان سالفه بسیار بوده است که واقعه عظمی و داهیه
[illegible] دست داده و از محض عنایت کردگار باسهل وجه گذشته است. شعر هزار نقش برآرد زمانه
[illegible] که در آیینه تصور ماست فایده هفتم آنکه شخصی که مطلع بر اخبار و تواریخ بود بحصول
[illegible] و بهره مند شود و [illegible] مرتبه اشرف مراتب اصفیا و اتقیا است هرگاه
[illegible] کرام رسل و انبیا علیهم السلام در صنوف
[illegible] نموده‌اند و در طریق مصابرت

در شبانگه کیفیت سلوک کرده هر آینه چون داهیه عظمی روی نماید او نیز دست بچاره وثوقی صبر جمیل متین
زند و بدان التزام اعتصام فرماید و الا جاده متابعت ایشان عدول جایز ندارد بی شک هرکه
این دو خصلت محمود را التزام نماید بسعادت دارین مستسعد میشود و از شقاوت مشرکین
محروس ماند فایده [illegible] عبارت از چند فایده است و ارباب تواریخ مجموع را [illegible]
شمرده‌اند اینست که اساطین و سلاطین را چه یادداشت بان داده و بین موارد ارکان دولت عباسیان
ملت را ازدیاد و شوق غرایب انقلاب و عجایب تحویلات که این فن شریف مجموع او است
برقدرت قاهره حضرت مالک الملک عظم سلطانه اطلاع زیاده شود و بنابرانکه از تغیر حالات
گذشتگان چون تنبه گیرند که نعمت و محنت را چندان بقائی نیست از تعاقب
اقبال مغرور نگردند و از توالی ادبار ملول و محزون نشوند و چون سعادت ناجیان و حالات
و شرف درجات این طبقه را معلوم فرمایند و ضلال و متمردان [illegible] جهت
این طایفه نصب العین ضمیر ایشان کرده و ثمرات نیکوکاری و شقاوت مراتب بدکرداری
در امور جهانداری اصحاب قدرت ظاهر شود و هرچند در مبادی جهانگیری طریقه
جباری [illegible] و قهاری [illegible] اکثر این بود که از سیرت مذموم [illegible]
و صولت عدول نمایند و از [illegible] استعداد [illegible]
[illegible]
معتقد و [illegible]
علو [illegible]

حظوظ گیرد [illegible] اوایل تواریخ [illegible] الحقیقه [illegible] مذهب شده [illegible]
چون طبقات و خروج انقلابات [illegible]
[illegible] مشهور و معتبر و متردد [illegible] و مردم [illegible]
و چون کسی را از اصل خروج [illegible] ایشان اطلاع [illegible]
جماعت مقتبس از مشکوة نبوت و مصباح رسالت [illegible]
و گمراهی [illegible] باید که مورخ [illegible] واقع [illegible] مجموع حالات را
[illegible] فضایل و خیرات و عدل و احسان [illegible]
[illegible] مقابح و رذایل [illegible]
[illegible] صریح بیان کند [illegible] طریق رمز و کنایت و ایما و اشارت [illegible]
و الفاقل [illegible] در مدح و [illegible] افراط و تفریط احتراز واجب شمارد
[illegible]
[illegible] واقعه باشد مطالب [illegible]
[illegible] آنکه تاریخ نویس [illegible] توضیح [illegible] کشده
باید که [illegible] تا سیاق کلام [illegible] کلمات
[illegible] کتاب و
[illegible] لازم [illegible]
[illegible] عقول و افهام متفاوت‌اند [illegible] محفوظ

طالبین ... کرده تا تالیفش در انظار بصیرت ایشان محمود و مستحسن افتد و کس را مجال عیب و رد نماند
و این شیوه الحق بتاریخ خصوصیتی ندارد بلکه جمیع فنون که بطبقات مختلفه مدون میشود مرعی باید
داشت تا هیچ [illegible] که درین نسخه واقع میشود آثار آن مهجور و مدروس و معالم آن
منطمس شود [illegible] که کمال [illegible] و اغراق [illegible] نداده است که مؤلف تواریخ [illegible]
و دیانت معروف [illegible] الصدق گفتار و حسن کردار مشهور چه اخبار تواریخ عموما و قصها [illegible]
خصوصا اکثر آنست که سندی ندارد که بسبب آن اعتماد کلی بران کرده و از تطرق کذب
در شرح وقایع آن ایمن توان بود و چون مورخ متدین و امین باشد طالبان فضایل و کمالات را
اطمینان قلبی حاصل شده دانند که چنین شخص این خود را بدنیا عرض نخواهد کرد و وبال عاقبت
و سیاه [illegible] کذب و بهتان مرضی و مستحسن وی نخواهد بود لاجرم از وفور رغبت و کمال اهتمام
بتلفیق روایات و حکایات و اندیشه مبادرت نموده متون کتاب و بطون صحف را بنقل
ایراد آنها زیب و زینت بخشند و از تغیر و تبدیل صیانت نمایند چنانچه آثار آن تا دامن
آخر الزمان از صفحات روزگار محو نگردد و مؤکد این معنی آنکه طایفه که بصفات مذکوره موصوف
بوده اند بلغت فارسی و تازی و ترکی تاریخ کتب نوشته اند با وجودی که از عهد ایشان
بسالهای فراوان بر آمده است مؤلفات انجماعت بین الناس مشهور و متداول است و بمرور
لیالی و ایام و کرور و شهور و اعوام مهجور و مستور نگشته است و عناکب نسیان
بر اوراق آن نتنیده و از جمله مورخان عرب امام محمد ابن اسحق ابن یسار است
که در ملت محمدی [illegible] اول کسی که بتصنیف مغازی و تاریخ پرداخت او بود و بعد از وی

امام وهب

باید دانست که [illegible] طایفه بدین علم محتاج‌تر اند [illegible] چند جهة اول آنکه مصالح
کلیه عالم برای و رویت ایشان مخصوص است و [illegible] واقع میشود و تمشیت و وضع آن [illegible]
و مکلف اند بنابرین ایشان را از معرفت حوادث و وقایع کلی ملک و مکاید حروب [illegible]
راهی چاره نباشد و مجموع این حالات ازین فن باستقصا [illegible] دانسته شود دوم آنکه چون
درین فن تامل فرمایند و [illegible] حالات و جریان امور [illegible] سالفه و گذشته مطلع [illegible]
اخلاق و [illegible] رافت و رعیت پروری و آنچه سبب بقای ملک [illegible] و از آنچه
موجب محنت و آفت و زوال منصب و حکومت است اجتناب و احتراز واجب و لازم شمرده [illegible]
دولتمندی [illegible] جهت که [illegible] شیم رضیه و اخلاق [illegible] ایشان [illegible] حال
شود [illegible] که در [illegible] بنظم سابق فایق [illegible] که حکام و امرا [illegible] که حفظ
مصالح ملک [illegible] ایشان باستغراق [illegible] طول [illegible]
این طبقه رفیع [illegible] باستماع حکایات و تواریخ [illegible] بود و در اوقات [illegible] و ملالت
[illegible] خاطر و دفع کلالت [illegible] ازین علم [illegible] درین باب [illegible]
که [illegible] شرف و فضیلت این فن بتقدیم افتاد گفته که اکثر تواریخ مفتریات و مصنوعات [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] و در جایی که صدق یا کذب [illegible]
بخطا [illegible]
وجه کرده شود که [illegible] سلف [illegible] بنای این علم [illegible] راستی و صدق نهاده اند [illegible]
از فضلای روزگار و علمای اخبار [illegible] کذب [illegible] منقل [illegible] مفتریات [illegible]

نامبرده [illegible] تواریخ [illegible] محفوظ [illegible] چنانچه [illegible] کذاب
از متقدمی [illegible] مقالات [illegible] سلف [illegible]
[illegible] خلاف تالیف [illegible] تصنیف و ترکیب [illegible] سهام طعن [illegible]
[illegible] و کنایات [illegible] بر عالمیان وضوح یابد که تا
[illegible] تصنیف [illegible] و مجموع آن کدام بیحقیقت بود که مرتکب این فعل شنیع
و اثم عظیم شود و [illegible] تحریف فنون الکلام عن مواضعه کرده [illegible] بالله منه
[illegible] که بعضی حکایات تواریخ [illegible] موضوعات باشد متضمن فواید مستقله است چنانچه
حکایات کلیله و دمنه [illegible] با وجود آنکه ساخته و پرداخته [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] و منتج منافع و فواید لاتحصی والله
تعالی اعلم [illegible] تاریخ [illegible]
تصنیف کرده [illegible] جمع و ترتیب تاریخ
نسخ این فن خطیر [illegible] و اجرای [illegible]
و اطراف و علما و فضلا در اطراف و اقطار [illegible]
[illegible]
[illegible] طوایف عالم و طبقات
[illegible] تاریخ متحقق شود شاید که [illegible] زبان طعن
دراز کشیده سخنان [illegible] آن [illegible]

[illegible]

امام وهب ابن منبه و اخوه همام ابن منبه و واقدی و [illegible] محمد ابن جریر الطبری [illegible]
[illegible] مسلم ابن قتیبه صاحب جامع المعارف و محمد ابن علی ابن اعثم الکوفی صاحب الفتوح [illegible]
ابن المقفع و حکیم ابو علی مسکویه و فخر الدین محمد ابن ابی داود [illegible]
الجوزی صاحب المنتظم و عماد الدین ابن کثیر [illegible] و ثعلبی و ابو حنیفه دینوری و محمد
ابن عبد الله المسعودی و عبد الله ابن علی ابن اسعد الیمنی الیافعی و ابو النصر العتبی صاحب
الیمینی که اکثر این جماعت [illegible] تفسیر و حدیث اند و اخبار و روایات ایشان [illegible]
و از طبقه مورخان عجم ملک الکلام ابو القاسم محمد ابن علی الفردوسی الطوسی است و ابو الحسن
علی ابن شیخ الاسلام البیهقی و ابو ریحان محمد ابن سلیمان که مولف تاریخ خسروی [illegible]
ابو الفضل بیهقی جامع تاریخ آل محمود بن سبکتگین در سی مجلد و عباس ابن مصعب و احمد
ابن یسار و ابو اسحق محمد ابن احمد ابن یونس البزاز و محمد ابن عقیل [illegible] بلخی و ابو القاسم
علی ابن محمود الکعبی که تاریخ هرات و بلخ و نیشاپور بدو منسوبست و ابو الحسن محمد ابن عبد الله
ابو الفخر الفارسی صاحب سیاق التاریخ و صدر الدین محمد حسن النظامی صاحب تاریخ المآثر و ابو
عمر منهاج ابن سراج الجوزجانی صاحب طبقات ناصری و کبیر الدین عراقی و ابو القاسم محمد ابن علی
الکاشی مولف زبدة التواریخ و خواجه ابو الفضل عبد الله ابن ابو النصر احمد ابن علی المیکالی [illegible]
کتاب مخزن البلاغه و فضایل الملوک علاء الدین ابن عطا ملک الجوینی برادر [illegible]
شمس الدین صاحب دیوان که تاریخ جهانگشای مؤلف اوست و حمد الله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ
گزیده و نزهة القلوب و قاضی ناصر الدین بیضاوی مصنف نظام التواریخ و خواجه رشید طبیب

صاحب جامع التواریخ و حافظ ابرو صاحب زبدة التواریخ علیهم الرحمة والرضوان و اعزهم
من طوایف المورخان [illegible] به معارف روزگار بوده اند و مقالات ایشان مرجوع
الیهاست و کلمات ایشان مقبول الیها بوده و هست و هر چند [illegible] مقدمات بطول انجامید
و توطیه این حکایات [illegible] تفصیل کشت [illegible] ارباب دانش [illegible] کما اطنابی که درین
معانی رفت مقبول و اشباعی که درین فواید بتقدیم افتاد مطلوب [illegible] ازین کمیت خوشخرام
قلم در میدان تحریر اقدام [illegible] کتاب جولان نموده امید وار است که چون بعون عنایت الهی
[illegible] اللطیف [illegible] این ابیات [illegible] اعتقاد و مظلوم [illegible] ظالم کدازکه لطف او
[illegible] و لمعای درویشان و [illegible] کزند زهر بدافع [illegible] هفت قسم این
نسخه منتخب الکتب المعتبره در هفت اقلیم شهرت تمام یافته مقبول طباع خواص و عام کردد انشاء الله
قسم اول در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و شرح قصص انبیا و عدد ایشان علیهم التحیه
والسلام و ذکر ملوک عجم و حکما ما تقدم کفتار در بیان آنکه اول مخلوقات چیست و افضل
موجودات کیست بعضی از کتب معتبره بثبت رسیده که جابر انصاری رضی الله عنه که بمزید فضیلت
و وفور [illegible] از اهل مدینه امتیازی داشت پیش از ظهور ملت اسلام با اخبار یهود و علمای نصاری
و امثال این طایفه مصاحبت مینمودند و از قضایای گذشته ایشان استفسار و استخبار مینمود
و در باب تعیین اول مخلوقات از امم مختلفه اقوال متباینه شنیده و خاطر او بهیچیک از آنها
قراری نیافت و چون آفتاب رسالت محمدی صلعم از افق دیار یثرب طالع گشت و جابر را
اختصاص بمجلس شریف خاتم الانبیا پیدا شد چون بسته انوار عرفان از مشکات نبوت اقتباس

کرده از آنحضرت

کرده از آنحضرت پرسش نمود [illegible] شرف [illegible] کبیر
اول چیزی که باری تعالی خلعت خلقت در بر او پوشانید چه بوده آنحضرت فرمود که نور پیغمبر تو ای جابر
و این نکته پوشیده نماند که بعضی از علمای ملت احمدی [illegible] و مشایخ
خلاف ظاهر آنکه احادیث مختلفه درین باب وارد شده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل
فقال له اقبل فقال له ادبر فقال و عزتی و جلالی اعطی و بک امنع و بک اثیب
و بک اعاقب و صاحب کتاب نوادر المعانی [illegible] حضرت
قال رسول الله صلعم اول ما خلق الله اللوح و قال ایضا اول ما خلق الله الروح
و علما این احادیث را تاویلها کرده اند [illegible] المحققین و اسوة
[illegible] بن عبد الله ابن علی ابن اسعد الیمنی [illegible] در کتاب نوادر المعانی آورده که بر تقدیر
صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت [illegible] ازین عبارات یک جوهر است بنا بر آنکه آن
جوهر بخود ظاهر است و مظهر خیر و فیضان کمالات [illegible] محمدی [illegible] چون
بتوسط وی واقع شده او را بنور [illegible] اضافت فرموده و باعتبار آنکه نقش علوم است
بر لوح محفوظ یا بر صفحات [illegible] مسمی بقلم گشته و از آنجهت که [illegible] خویش و ذات خود و سایر اشیا
تعقل نموده موسوم بعقل شد و بواسطه آنکه محل [illegible] اعیان ثابته است لوح نیز [illegible]
که حی بالذات و محیی غیر است روح خوانده اند و این معنی از اجلی بدیهیات مینماید که تعدد اسما
موجب اختلاف مسمی نیست غرض از تمهید این مقدمه آنکه حضرت عزت بصفت جلال و جمال نور

محمدی صلعم که آنرا جوهر مصطفوی گویند تجلی فرموده آنجوهر منقسم بدو قسم گشت قسمی در غایت لطافت
و صفا و روشنی و ضیا و قسم دیگر درین [illegible] نظر عقلی دون مرتبه اولی مینمود اول را نور
دویم را [illegible] اول [illegible] شریفه علویه و کواکب و اطباق سماوات و ارواح
انبیا و رسل و اولیا و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد و از قسم دویم ارواح اصحاب شمال
و جان و اولاد او و سایر اجناس سفلیه مخلوق گشته و ازین تقریر بوضوح پیوست که ما سوی الله
بواسطه نور حضرت محمدی صلعم از زاویه عدم بفضای وجود و شهود آمده اند چنانکه کلمه لولاک
لما خلقت الافلاک [illegible] عبارات [illegible] از خطا و خلل مجاز و استعاره خالی از حجت
سرق و عاریت عاری باشد و از عیب ابهام و اغلاق [illegible] امانت
یمن الاکثار [illegible] مقدمه و هفت قسم و خاتمه چنانکه ظهور [illegible] قسمی بر آن کتاب
[illegible] توان فرمود [illegible] الا بالله العلی العظیم
قبول [illegible] اطاعت نهاده [illegible] در تحریر کتاب چنین کرلستم [illegible] زبان سوال
باسعاف آنکه موقوف علیه این امر خطیر است از کتب تاریخ [illegible] فراغ بال در انجا [illegible]
اوراق اشتغال توان نمود [illegible] مقتضیات [illegible] قبول آن نموده
سبحانی اعنی مقرب الحضرت السلطانی اقران یافته خانه را که بیمن مقدم آثار رشش اختصاص
داشت در خانقاه خلاصیه بر کنار نهر انجیل در محاذی مدرسه خلاصیه که معمار همت عالی نهمتش
احداث فرموده است و ذکر این عمارت و سایر ابنیه رفیعه آن بلند مرتبه در موضع خود
مشروح خواهد انشاء الله تعالی عنایت فرموده شعر هیچ سنگی بخشد ها و بخشم

لا در ابروی او مدر [illegible] شم [illegible] تکلف
و خوش [illegible] و لطف اگر خاطر خطیرش با عزاز و احترام علما [illegible] فضلا [illegible] شری
نقش علوم معقول و منقول از صفحات ضمایر ارباب تحقیق و تقلید [illegible] زایل گشتی و در خطه خراسان
فردی نماندی که فارغ بودی میان خط و سطح و نا چیز و ملا یچوز و اگر ضمیر آفتاب تاثیرش پرتو
التفات بر حال عاجزان مستمندان نیفکندی گرد و پیوند اشتغال ما فتادگان و خاکساران را بدستیاری
توتیای که بر دیده کشته از وحشت تنگ چشمان و فاسدان متوجه در تسلیم رایج گردیدی و چون تعدد
اعمال خرد و انصاف بر وکثرت فضایل [illegible] آنحضرت مجلدی علیحده باید جلم و علاوه بر شابه ریا
اولی مینماید حضرت جناب [illegible] پناهی را حیات طبیعی کرامت فرموده و از قد مرفته اعتقاد
پیوسته مقرون و از اراده از [illegible] محفوظ
[illegible] واما شرعت فی المقالة تحریر المقصود
[illegible] و مفیض الجود [illegible] مالک ممالک [illegible]
[illegible] الانبیا [illegible] والملوک والخلفا
[illegible] و احتیاج ارباب
زمان بدان [illegible] قسم اول [illegible] مخلوقات
و ذکر جان و شرح قصص انبیا و عدد ایشان علیهم التحیه والسلام [illegible] ملوک عجم و حکما
ما تقدم قسم دویم در بیان غزوات و حالات سید المرسلین و خلفای راشدین رضوان الله
علیهم قسم سیوم در بیان وقایع و احوال ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین [illegible]

عباسیه قسم چهارم در بیان قضایای پادشاهان که معاصر عباسیان بوده‌اند قسم پنجم در بیان
خروج و تسلط پادشاه جهان گیر چنگیز خان و حکومت اولاد او در ایران و توران قسم ششم در بیان
ظهور و جلوس صاحبقران گیتی ستان قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر سریر
سلطنت و جهانبانی و کیفیت تسخیر او عالم را و شرح حکومت اکثر اولاد نامدارش قسم هشتم در بیان فرمان
فرمایی و کشورگشایی پادشاه مؤید کامکار خلاصه سبعه و چهار شهریار زمین و زمان معز السلطنة
والخلافه ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان لازالت رایات عالیه منصوره و اعلام اعدای مکتبه
حافظه منکوره خاتمه در بیان حکایات متفرقه و حالات مختصه موجودات ربع مسکون و شمه از
غرایب و آثار صنع بیچون و قادر کن فیکون ذکر فواید مقدمه بر هوشمندان صاحب خبرت پوشیده
نماند که علم تاریخ متضمن فواید بسیار است و ایراد مجموع آنها موجب اطناب و اکثار است بحکم ما لا
یدرک کله لا یترک کله از ذکر بعضی از آن فواید چاره نیست
مؤید امینی است لاجرم داخل
اقدس آنحضرت اشرف و افضل موجودات باشد راقم حروف امیدکه در باب اقوال کمنی که در حلیه وجود
متجلی گشته اخبار دیگر آمده خوفا للتطویل بوهم تخفیف برآنها اکتفا نموده امید که عاقلان جوهر سخن
حمل بر تقصیر کمینه نفرمایند گفتار در ذکر جان ابن جان که بلسان شرع ایشان را جن گویند
قال الله تعالی والجان خلقناه من قبل من نار السموم از ابن عباس رضی الله
عنه روایت کرده‌اند که اسم ابو الجن سوماست و جان لقب اوست و در اسفار آدم
مسطور است که جان را تارنوس نام بود و چون اولاد و اعقاب او در بسیط زمین بسیار
شدند

شنیدی پر

آمدند حق جل و علا شیر تقی را از ایشان ارزانی داشت و همه را بطاعت خویش مأمور گردانید و تارنوس
و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نموده در رعیت عیش روزگار میگذرانیدند تا یکدوره نوبت
نزدیک بانتها رسید بعد از آن تمرد و عصیان آغاز نمودند و راه عناد و استکبار پیش گرفتند
و حضرت عزت بعد از الزام حجت همه را بعقوبات مالم و مهالک گرفتار گردانید الا ضعفا این
قوم را که بر جاده عبودیت استقامت داشتند امان داد و هم ازین طایفه شخصی را جیانیس
نام بر ایشان والی گردانیده شریعتی جدید عطا فرمود و چون دوره دیگر برین بگذشت بحکم
الحکمه جبلت ایشان بر تجلیات قهری مفطور بود راه نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزالی بعدم
و فنای اجماعت نافذ گشت و از نسل اتقیا این طبقه که بواسطه استقامت بر جاده اطاعت از سطوت
قهر الهی امان یافته بودند شخصی موسوم بلیقا حاکم ایشان گشت و چون دوره ثالثه منقضی شد
دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده بسخط و غضب جبار منتقم مبتلا گشتند و از حملهای ایشان
کروهی قلیل باز پس آمده بودند بمرور ایام خلقی کثیر پیدا شدند و هاموس که بزیور فضل و دانش و صلاح
و سداد آراسته بود والی گشته بهرت العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام نمود
تا بجوار رحمت ربانی متحملین منتقل شد و بعد از ارتحال آن اشرار بنی الجان کفران نعمت بنیاد کرده عصیان
بر زیر نمود و باری تعالی رسولی بدیشان فرستاده و از نصایح و مواعظ بایشان گفته مطلقا متنبه نشدند
و دوره رابعه نیز منقضی شد حکمت الهی اقتضای تجدد وی میکرد لاجرم طایفه از ملائکه بحرب این
قوم نامزد گشته نزول کردند و با بنی الجان حرب عظیم کرده اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف
در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که سن تمیز نرسیده بودند ملائکه اسیر ساختند و از جمله اسیران

یکی ابلیس بود با فرشتگان بآسمان عروج کرد و در میان ایشان نشو و نما یافت و روز بروز علم او
در ترقی بود تا برتبه تعلیم ملائکه مشرف گشت صاحب کلمة اللطایف آورده که مجلس وعظ او در پای
عرش مجید منعقد گشت و منبری از یاقوت برآمده علمی از نور بر بالای سر او نصب کردندی و
چندان فرشته مجلس او حاضر شدندی که عدد ایشان را جز علام الغیوب کسی نمیدانست و چون
سالها از غیبت او منقضی گشت و بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شدند و از جزایر و خرابها
و مواضع نامسکون بیرون آمده ربع مسکون را متصرف شدند از طاعت الهی و فرمان شناسی
دور افتاده ابلیس هدایت و ارشاد ایشان را از ملهم ارشاد التماس نمود مسئول او باجابت
مقرون گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان بزمین آمده و فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان
بحرمت او مبادرت نموده عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم بود بسهلوت ابن بلامیت
برسالت نزد عظمای این طایفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت فرماید رسول بجهت
عمل نموده آن قوم از غایت طغیان و بی باکی رسول را شربت شهادت چشانیدند و ابلیس ازین
قضیه غافل و چون مدت غیبت رسول امتداد یافت دیگری را فرستاد با او نیز همین طریقه عمل
نمودند و عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان ناصحان میفرستاد و آن ناپاکان شهید
میکردند آخرالامر یوسف ابن یافث را ارسال نموده و او با قوم ملاقات کرده آنگروه قاصد
جان او گشتند و عاقبت بلطایف الحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت قضیه را
بتفصیل معروض عزازیل نموده عزازیل بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملائکه بمقاتله
ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان بقتل آمدند و بقیة السیف را در اقطار عالم متفرق

گردانیدند

گردانیدند و در امر حکومت و ریاست استقلال یافته لوای حالت و درایت برافراشت و دعوی انا
و لا غیری آغاز کرده جازم شد که اگر باری سبحانه و تعالی شخصی دیگر این امر خطیر سلطنت را
تفویض فرماید او در مقام ابا و امتناع آید چه خود را در کمالات علمی و عملی متفرد میدید و هیچکس را
در امر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست بالجمله کار عجب و تکبر به پندار بکاخ دماغ او راه یافته
گاهی بر زمین بودی و گاهی بر آسمان رفتی شعر ز راه افتخار بفوج ملک ٭ گهی بر زمین
بودی و گه بر فلک ٭ ندید او که از کار و کردار خویش ٭ که خواهد غلط کرد هنجار خویش ٭ و اکثر اوقات
بواسطه تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی در مجالس خاص و عام افضلیت خود دلایل و براهین
اقامه نموده نقش سرکشی خویش را بر طوایف ملایک جلوه دادی و در خلال این احوال گروهی
فرشتگان بمشاهده لوح محفوظ رفته و بعد از مراجعت ابلیس در ناصیه ایشان آثار حزن
تفرس کرده از موجب آن استفسار نمود جواب دادند که امروز در لوح محفوظ چنان یافتیم
که عنقریب یکی از مقربان بارگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد و ما هر یک
از عاقبت کار خود اندیشناکیم ملتمس آنکه لطف فرموده دعایی فرمایی تا ما ملک حفیظ هیچکس را
از ما بدین داهیه کبری مبتلا نگرداند که قبایح هراسان و ترسانیم ابلیس گفت لا نعینی دغدغه
بخاطر راه ندهید که این قضیه با و شما نسبتی ندارد و من سالهاست که بر حقیقت مطلع
گشته‌ام و با کسی نگفته‌ام ابلیس از تکبر و تجبری که داشت التفاتی بگفتار ملایکه نکرد و بخضوع
و خشوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی گرفتار گردید عیاذا بالله منه
و در اثنای این حالات ندای کریمه انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش جهانیان

رسید وطنطنه کوس خلافت آدم عرصه عالمیان را فرو گرفت و از استماع این خبر نتایج اوصاف ذمیمه از
باطن نامبارک شیطان سر بر زده گفت چگونه شخصی که از خاک مخلوق گردد بر من تفضیل جوید چه خاک
کثیف و ظلمانی و آتش لطیف و نورانی است پیوسته نور بر ظلمت شرف دارد و ملائکه نیز افعال انسان را
بر اعمال بنی الجان قیاس کرده یا از جهتی دیگر معلوم کرده گفتند أتجعل فيها من يفسد
فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك و حضرت علام الغیوب بعلم
قدیم میدانست که ملائکه نمیدانند که آدم محل ودیعت اسرار الهی و مظهر صفات کمالات
خواهد بود بنابرین در جواب ایشان فرمود إني أعلم ما لا تعلمون شعر نه ملک را ست
میسر نه فلک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از و ست ؛ ملائکه این جواب را شنیده و بر جرئت
خویش متنبه شدند و بقدم اعتذار پیش آمده طریق استغفار سلوک داشتند ابلیس همچنان بر غرور
و انکار خویش اصرار نمود بر ضمایر ارباب بصیرت مخفی نماند که آنچه از اقوال جان و جن در این
اوراق مسطور گشت از قول ترجمه اسفار آدم اعنی حکیم فاضل ابو عیسی جعفر ابن یعقوب الا
صفهانی نقل کرده لذ هو أعلم بحقيقة الحال گفتار در ذکر شمه از حالات آدم صفی صلوات الله علیه
چون اراده بخشنده با منت تعالت اسمائه بمقدمات ظهور ریاست آدم و ارتفاع ا
خلافت او در اقطار عالم متعلق گشت جبرئیل امین را امر فرمود تا یک قبضه خاک ملون بالوان مختلف
و متصف بصفات متغایره از روی زمین بر دارد و بساحت قدرت رساند جبرئیل
بجناح استعجال از مقام خود در دوران شده طبقات سماوات و کلات عناصر را طی فرموده
بصفحات ارض رسید و دست تصرف دراز کرده خواست که بمقتضای فرمان عمل نماید

از نهیب این

از نهیب این حادثه تجارب آن که در بدن خاک تا تنها مجتمس بود در هیجان آمده زلزله عظیم بارکان
و اجزای خاک راه یافت و از جبرئیل حقیقت حال را استعلام نمود جبرئیل گفت حضرت عزت
میخواهد که از تو شخصی آفریند که فرقش را بتاج خلافت سرافراز ساخته قامت قابلیت او را
بلباس کرامت بیاراید خاک گفت اعوذ بالله منک پناه میگیرم از تو بخداوند که از سر این
قضیه در گذری چه می شاید که از من شخصی آفریند که مانند بنی الجان بشیوه نافرمانی اقدام
نماید و بدان سبب معذب و معاقب گردم و من طاقت غضب الهی و عذاب پادشاهی ندارم
جبرئیل استعاذه خاک را ملاحظه کرده بر بیچارگی وی ترحم نمود بهمان طریق که آمده بود بازگشت
و صورت واقعه را معروض سرادقات عزت نمود آنگاه حضرت آله میکائیل را بدین مهم
نامزد فرمود میکائیل نیز بدستور جبرئیل بازگشت بعد از آن حکیم على الاطلاق عزرائیل را بدین
این مهم فرستاد عزرائیل از سطح افلاک بکره خاک رسید خاک باز پناه بخداوند تبارک و تعالی
گرفته و تضرع و زاری بنیاد نهاد و عزرائیل کف اطاعت بر روی کار اولیت از ترحم بر
برنتافت یک قبضه خاک مختلف الالوان والصفات از تمامی روی زمین فراهم آورده اجزای
آن را بیکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه و طائف ریخت و اختلاف بنی آدم در الوان و صفت
بواسطه اختلاف طبایعست چون عزرائیل بدرگاه جلال رسید باری سبحانه و تعالی از و سؤال
کرد که خاک از تو بمن پناه جست پناه ندادی عزرائیل جل و علا فرمود که چرا بر وی نبخشودی عزرائیل
گفت فرمان برداری ترا بر خود واجب دیدم از ترحم خویش بر وی حق جل و علا فرمود که قبض
ارواح آدم و ذریات او را در قبضه قدرت تو نهادم عزرائیل گریان شده گفت در میان

اد و

بنی آدم اعتبار و صفا خواهند بود لا شک بمین سبب مرا دشمن دارند باری تعالی فرمود که من چندین امراض
و علل بر بنی آدم گمارم که از شدت آن محن بعداوت تو نپردازند و امری از ایشان صادر نگردد که سبب
رنجش تو شود فی الجمله چون قبضه خاک در میان مکه و طائف قرار یافت سالهای فراوان از سحاب عنایت
باران رحمت بروی باریدن گرفت و در انمدت بید لطف و مرحمت حضرت واهب العطیه بتخمیر طینت
آدم بپرداخت و آنچه مقتضای اراده قدیم و موافق مزاج مظهر خلافت بود در طینت مخمر ساخت مضمون
کتب سابق باین خبر ناطق است که خالق بیچون قالب آدم را از طین اسود متعفن مصور ساخت
تا خشک شد و مدت چهل سال در مرتبه صلصال میان مکه و طائف افتاده بود و فرشتگان بروی
گذر کرده میگفتند خداوند جل ذکره ازین خوبتر چیزی نیافریده غالبا این شخص است که از خطیر خلافت
بوی تفویض خواهد رفت روزی ابلیس با ملائکه در مرتبه صلصالی بروی بگذشت و دست بر شکم آدم زده
آوازی از قالب آدم ظاهر شد همچنانکه از فخار ظاهر میشود ابلیس گفت این شخص اجوف است
و جثه او متانت و استحکامی ندارد و زود باشد که ببلای شکم گرفتار گردد و با خود و ملائکه گفت اگر
ایزد تعالی او را بر شما تفضیل نموده مرتبه برتری دهد مطاوعت وی ننمایم و اگر من بر وی مسلط
شوم در هلاکش سعی و جهد بجای آرم آنگاه از ملائکه پرسید که اگر حضرت عزت این
مخلوق را بر شما مسلط گرداند و بطاعت او امر فرماید شما با وی در چه مرتبه باشید همه گفتند که امر او
بجا آریم و کمر حوالت بر میان بسته نعمت منعم را کفران نورزیم بعضی از مفسران گفته اند که بعضی
از مفسران آیه کریمه و أعلم ما تبدون وما كنتم تكتمون را بانچه ملائکه اظهار کردند از اطاعت
و ابلیس اخفا کرده بود از معصیت تفسیر کرده اند چون بهنگام آن رسید که بتاشیر صبح وجود خلیفه اعظم

ارواقی ناهید

ارواقی ناهید و آب فالیز خود میدان کیرد و شعشعه خورشید سعادتش از مطلع فضل و عنایت درخشیدن آغاز نهد
مفاتیح مقاصد و مطالب بقبضه تصرف و در احتیشر در آید و مقالید مناهج و مآرب بکف تملک و کفایتش
سپرده آید و قصر بدنش از لمعه حیات روشنی پذیرد و نسیم اقبال بر گلشن جمالش وزیدن آید روح
مقدس بفرمان حضرت اقدس در صحبت روح الامین برافقت کالبد آدم اشتیاق بنابر آنکه قالب
آنحضرت در نظر روح لطیف نورانی کثیف ظلمانی نمود از نزول در آن منزل ابا و امتناع کرد تا خطاب
الله رب در رسید که ادخل كرها ثم اخرج كرها و ابتدا دخول روح از جانب سر مبارک واقع شد
بهر جا که میرسید بدن چون سفالش بگوشت و پوست متحول میشد و قبل از سریان روح در تمام اعضای عطسه
کرد یا رب در تمام خلقت من بیش از اتیان شب تعجیل فرمای و لهذا قال من عز قائل وخلق الانسان
من عجل و مقارن این حال آدم عطسه زد بالهام ربانی زبان مقال بشکر نعمت ذو الجلال گشاده گفت
الحمد لله رب العالمین و از موقف عنایت بجواب يرحمك الله ربك مشرف گشت و در این حین
باری سبحانه و تعالی گفت سبقت رحمتي غضبي چه آدم بی سابقه عبادتی در اول حال مشمول نظر
عنایت و عاطفت و احسان گشت و بعد از صد و چهل چند گاهی گرفتار محنت هجران آمد و منجمان گوینه
اتصال روح در جسد آدم در روز جمعه عاشر محرم که آن را عاشورا گویند اتفاق افتاد و در زمانی که اول
درجه جدی بر افق شرقی منطبق بود و زحل در اسد و مشتری در حوت و مریخ در حمل و قمر در اسد و آفتاب و عطارد
در سنبله و زهره در میزان بود و همچنین بعضی گفته اند که در حین تخمیر آدم هم کوکب در شرف بودند الا
عطارد و هو اعلم بحقیقة الحال و این حدیث مخفی نماند که بعد از موهبت حیات حضرت واهب العطیات
آدم را بتعلیم جمیع اسماء مسمیات مخصوص گردانید وعلم آدم الأسماء كلها و او علیه ملائکه عرض فرمود

که ثم عرضهم علی الملائکة و در بدایت بامتحان آدم و ملائکه [illegible] ملائکه [illegible]
آدم با هم جنگ شد که هر چیزی که پروردگار ما آفریند و هر که را برسند خلافت نشانند نزد او عزیزتر
نخواهد بود و بر تقدیر تسلیم ما از وی عزیزتر خواهیم بود چه سالهاست که ملازمت بارگاه عالم الغیب
نموده ایم و از صفحات لوح محفوظ نقوش علوم برخوانده شعر پیش از بنای مدرسه [illegible]
ما با تو بوده ایم در اطوار کاینات ٭ بعد از آنکه ملائکه از تلقی اسما عاجز آمده آدم از عهده آن تقصی
نمود فرشتگان بفضیلت آدم و نقص تصور خویش معترف گشته گفتند سبحانک لا علم لنا
الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و چون آدم بجمال ظاهری و کمال معنوی آرایش
یافت جهت زیادتی تعظیم و تکریم او ملائکه عظام بسجود ذات کامل الصفاتش مأمور گشتند و مجموع بقدم
انقیاد پیش آمده پیشانی مسکنت بر زمین نهادند مگر ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین
لاجرم از روضهٔ بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی و رانده درگاه صمدی گشت شعر ای همچو [illegible]
که محراب [illegible] ٭ که ملک سر ننهد پیش تو ملعون باشد ٭ رواة اخبار آورده اند که خواهش [illegible]
آدم در بهشت مایل بجلیس و انیس و همدم و محرم شده و از کمال دوستکامی ملک حی قیوم که ذات [illegible]
از وصمت سنه و نوم مبراست سلطان منام را بر شهرستان وجود آدم مستولی گردانیده از [illegible]
چپ او حوا را آفرید چنانچه آدم را خبر نشد و بعد از آنکه بیدار شده بمطالعه طلعت همایون حوا [illegible]
و بهره مند گشت از حوا پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمده گفت من جزوی از اجزای قوام که باری تعالی
مرا که مونست تو آفریده و همراه جفت تو نامزد فرموده آدم از این سخن مستبشر گشته سجده شکر تقدیم رسانید
و با مر الهی عقد مناکحت بینهما منعقد شد خطبه نکاح ایشان کریم منان خود خواند و الخطبة بقول اصح [illegible]

آدم و حوا را

[illegible] والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخالق
[illegible] عبیدی و امائی و محمد حبیبی و رسولی و علی امامی و ولی قد
[illegible] الاشیاء لیتدلوا بها علی وحدانیتی اشهد و املائکتی و
سکان سمواتی و حملة عرشی انی قد زوجت امتی حواء ببدیع
فطرتی و صنع قدرتی آدم علیه السلام بصداق تسبیحی و تهلیلی و
تنزیهی و تقدیسی و هی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له یا آدم و یا حواء اسکنا جنتی و کلا من ثمرتی و لا تقربا شجرتی
والسلام علیکما و رحمتی و برکتی آنگاه آدم و حوا بموجب فرموده آیه کریمه یا آدم
اسکن انت و زوجک الجنة در فضای جنان و ساحت روح و ریحان قرار یافتند
و مجموع نعیم بهشت الا ثمره شجره معینه که ارتکاب آن مباح نمود چنانچه حضرت باری تعالی میفرماید
و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین
[illegible] اختلاف در شجره که منع از اکل ثمره او واقع شده که دام است و مشهور و متعارف در میان عامه
مردم آن شجره گندم است و در اخبار آمده چون ریاض و خطایر قدس بآدم و حوا مفوض گشت
ایشان در آنجا مطلق العنان شدند و شیطان بلعن ابدی گرفتار شده از روضه بهشت ممنوع شده و از
میان ملائکه برکنار رفت و آن ملعون را از وقوع این حالت نایره حقد و حسد در باطن ناپاک او اشتعال
یافته پیوسته تدبیری مینمود اندیشید که خود را به بهشت افکنده آدم را بنوعی اغوا کند که از مقام محروم مانده
احرام منزل دیگر بندد و نخست از طاوس درین باب اعانت طلبیده گفت مدتیست که ملازم تو حقوق

[illegible] محبت و مروت ثابت است اگر چند در زمان سابق خازن جنان بوده ام اکنون [illegible] انست [illegible]
جناح خود راه دهی تا به بهشت روم و دشمن قدیم خود را بنوعی که دانم از آن مقام بیرون افکنم [illegible]
خود حامی گردد با خشم طاوس از این معنی امتناع نموده او را باختلاط مار دلالت کرد ابلیس [illegible]
طاوس نزد مار آمده بر طریقه اول بوسوسه او مشغول شد و حقوق سابق و ایام مصاحبت گذشته [illegible]
تذکار نموده صورت واقعه را با او در میان نهاد و افسون شیطان در مار اثر کرده او را در دهان
خویش جای داده جان در بهشت در آورد که خازنان بهشت واقف نشدند ابلیس نزد آدم و حوا
رفته بنیاد گریه و نوحه کرد ایشان او را نشناخته پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت بر عاقبت
حال شما میگریم که حقتعالی شما را با خازنان جنت از این بوستان اخراج فرماید و نعیم جنان از شما
باز گیرد و از نعمت حیات بکربت ممات رساند ابلیس این نوع سخنان گفته از ایشان در گذشت
آدم و حوا از استماع این حکایات بغایت حزین و اندوهگین شدند ابلیس مراجعت نموده نزد
ایشان آمده آدم را گفت اگر تو بقول من اعتماد نمایی و از فرموده من تجاوز جایز نداری [illegible]
راهبری کنم که اندکی اگر از میوه آن بخوری جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال را بساحت اقبال تو راه
نباشد قال الله تعالی یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی آدم گفت آن
درخت کدام است ابلیس شجره را که نهی از تقرب بدان صادر شده بود در نظر آدم جلوه داد آدم
از قبول سخن او امتناع نمود ابلیس سوگند یاد کرد که من شما را از جمله ناصحانم و قاسمهما انی لکما
لمن الناصحین و آدم از سخن شیطان متردد گشته شیطان از پیش ایشان برخواست و آدم نیز
بطرفی از اطراف جنت رفته ابلیس نزد حوا آمده چندان وسوسه نمود که حوا فریفته شد و مار بر صدق

ابلیس نهاده

ابلیس [illegible] چون آدم بمقام اول مراجعت نمود حوا با او گفت مار که از جمله خازنان جنانست
بر صدق کلام [illegible] گواهی داد و او را درین سخن هیچ غرضی فاسد نیست اکنون من از ثمره
این شجره تناول کنم اگر مضرتی روی نماید تو بتجربه من طلب آمرزش کن و الا تو هم بخور تا مملکت خلد و نعیم ابدی
[illegible] ماند آنگاه حوا مقداری از آن ثمره بخورد و بمبالغه و الحاح او آدم نیز قدری تناول نمود هنوز
آن ثمره در معده آدم قرار نگرفته بود که حلهای بهشت از بدن ایشان فرو ریخت و برهنه گشته از برگ درخت
انجیر عورت خود را میپوشیدند و چون ایشان مکشوف و عریان شدند خطاب الهی در رسید که ای آدم هیچ
میدانی که سبب این برهنگی چیست گفت بلی یا رب از آن جهت که از شجره ممنوعه غذا ساختم و بحفظ وصیت تو [illegible]
و این خسارت بنا بر جرئت حوا میکشم که از این درخت بدلالت او چشیدم و جام این غصه [illegible]
ترغیب او برکشیدم و حوا از این سخن مضطرب گشته گفت الهی مار که امین و خازن جنت است مرا بر این
حرکت دلیر گردانید و سوگند یاد کرد که این شجره خلد است و الا از من عصیان صادر نشدی الا [illegible]
بتغییر صورت مار صادر شده جبار منتقم با او خطاب کرد که چون منشأ این گناه تویی بقصور و فتور
متهم و نگونسار باش و زمین را بسینه و شکم میخراش و غذا از خاک تیره مهیا میدار و روزگار بدین خواری
[illegible] و اقعه بحسب صورت مار خوبترین دواب جنت بود و غذا بحوا بحیض و نتاج و [illegible]
که از آدم که آن بر سبیل عصیان و بجد و سعی در امر معاش قرار یافت و خلقت طاوس نیز متبدل گشت
و [illegible] در حیض و استیلای شوهر مقرر شد و تا وقت آدم علیه السلام بعد حوا او واقع اشتهار انسیان بود
فرمان بهبوط آدم و آنکه درین معصیت مدخل داشت صدور یافت قال جلت قدرته قلنا
اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر مجموع ایشان در ریاض جنان بمنازل [illegible]

وهبوط او افتادند و بروایت اشهر آدم بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بسیستان و مار باصفهان
بهندوستان و بزمین کابل افتاد و تا قیامت عداوت میان ابلیس و اولاد آدم و میان مار و آدمی
باقی ماند و آدم ع یک خریطه گندم و سی نهال میوه با خود از بهشت بیرون آورد و حجر الاسود و یک قبضه ورق
از اوراق اشجار بهشتی نیز مصحوب او بود و جبرئیل از آسمان نزول کرده او را زرع و کشت و حاصل آوردن
کردن و نان پختن آموخت از ابن عباس منقولست که آدم از هنگام عصر تا غروب آفتاب از روزهای
جهانی در بهشت بود و بعضی بالفرض سال این جهان گویند که هر روز آن جهان باشد و چون بر این آمده
بمشقت دنیا و فراق حوا مبتلا شد ندامت او مضاعف گشته چهل شبانروز طعام و شراب نخورد و سیصد
سال بگریه و زاری و اعتذار و استغفار اشتغال نمود تا از حضرت ملهم الصواب بکلمات ملهم شد
که لا اله الا انت سبحانك وبحمدك رب عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی وتب علی انك
انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانك وبحمدك رب عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر
لی انك انت الغفور الرحیم لا اله الا انت سبحانك وبحمدك رب عملت سوءا وظلمت نفسی فارحمنی
انك انت ارحم الراحمین بعد از جریان این کلمات بر زبان او جبرئیل آمد و مژده غفران رسانید آدم ع
مبتهج و مسرور گشته محنت او براحت و زحمت او بنعمت مبدل شد با وجود بشارت مغفرت از خجالت
و ملالت خالی نبود مصرع اگر گناه ببخشند شرمساری هست بنابراین جبرئیل ایشان را در التزام عبودیت پسندیده
مشورت نمود تا باشد که بتقدیم آن عمل خجالت گناه و انفعال معصیت از صفحات ضمیر مبارکش زایل گردد
و مقارن این حال خطاب الهی بجای کعبه معظمه شرفها الله نازل گشت و آدم ع عازم تاسیس آن شده
در صحبت جبرئیل از سراندیب روانه شده و بجهت سهولت رفتار او زمین و بیابانها در نوردیده گشت
و میان قدوم آنحضرت هر سرزمین که قدم مبارک او در آنجا منطبق شد بطراوت عمارت بهجت

مصرع

بود آمده بجهت اتمام امور عادت گشت و چون بمکه شرفها الله رسیده باستیاری جبرئیل و تعلیم او و بمددکاری
ملائکه خانه کعبه را اساس نهاد و حجر الاسود را که با خود از بهشت آورده بود که عهدنامه بندگان بحضرت
در آن مودوع است در رکنی از ارکان آنخانه نصب فرمود و این چنین در زمین بمحاذات بیت المعمور
افتاد که در آسمانست و بعد از اتمام عمارت مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلیم نموده زیارت خانه بجای آورد
و چون از مراسم طواف فراغت یافت باشارت جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی شد و در طلب حوا مجد و ساعی
گشت چه سالهای دراز از فرقت ایشان منقضی گشته بود و شدت آلام اشتیاق بزنجیر او در شش استیلا یافته
اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه شده آدم را طلب میکرد و او بکوه عرفات برآمده نزدیک آدم رسید بجهت
تغییر بشره حوا او تا به آفتاب او را نشناخت و جبرئیل وسیله معرفت ایشان گشته آن جبل بعرفات مرسوم
شد و چون در آن مقام شریف بشرف مصاحبت یکدیگر فایض آمدند رجعت سراندیب از حضرت خلاق مجیب
رخصت اجازت طلبیده رخصت یافتند چه زمین مکه در غایت سوخت و هوای آنجا در نهایت حرارت بود
و از آنجا در حرکت آمده بعد از طی منازل و مراحل بسراندیب رسیدند آدم ع باستخراج حدید از معادن و عمل
زراعت مشغول گشت و جبرئیل وصایای الهی بدیشان رسانید که در قبول احکام پادشاهی و استفتاح دیگر
انواع مجتهد و ساعی باشید تا شجره نامی انسانی بثمرات مطبوع گرامی بارور گردد چه قهرمان اضافه موجودات
و نوع افراد انواع مخلوقات تمتع از معقولات و محسوسات نصیب والد و اعقاب شما خواهد بود آدم ع
با حوا بعد از رحلت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته روزگار بفراغت و طاعت میگذرانیدند گاهی
بزیارت بیت الله و گاهی بطلب حرث اوقات میگذرانیدند و غیر ایشان متنفسی در دار دنیا دیار نبود و سوای خانه کعبه
عمارتی موجود نبود تا زمانی که باری تعالی دو نفس کریم را او را اولاد بخشید کرامت فرموده بتعمیر مواضع و بقاع عالم اشتغال
نمودند و در باب ظهور خانه قول دیگر وارد شده اما درین اوراق بر همین مقدار اختصار یافت

ذکر حدیث قابیل و هابیل و ما یتعلق من قتل القتیل قال الله تبارک و تعالی واتل علیهم نبأ ابنی
آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر ناظمان درر سخن
و راویان خبر کهن آورده اند که حوا هر بار که حامله گشتی پسری و دختری آوردی و اول فرزندی که از وی متولد
گشت قابیل بود و با توام خود اقلیما و دویم هابیل با خواهر خویش لیوذا و چون ایشان بمرتبه بلوغ رسیدند
آدم ع بنابر فرمان ایزدی خواست که لیوذا را بقابیل نکاح کرده اقلیما را بهابیل دهد قابیل بواسطه آنکه اقلیما
فایق داشت از همین امتناع نموده گفت من توام خود را انکه ارم که در تحت تصرف دیگری آید و تو از جهت آنکه
هابیل را از من دوستر داری میخواهی که اقلیما را بوی دهی آدم گفت من این کار بنابر خبر جبرئیل میکنم و بواسطه
شدت محبت هابیل چه فرمان برداری خداوند تعالی بر بندگان لازم است و قابیل راه عناد و لجاج سلوک داشته
هرچند پدر او را نصیحت کرد مفید نیفتاد آخر الامر آدم گفت قربان کنید و قربان هر که مقبول افتد اقلیما
او را باشد و کیفیت قربان آن بود که چون خصمان در امری نزاع داشتندی هر یک قربان خود را از جنس
ماکولات بر سر کوهی مینهادند و ناری سفید از جانب آسمان آمده اول صاحب قربان را استشمام میکرد و بعد از آن
قربان او را در میگرفت و در امر متنازع فیه حق بجانب هر یک از آن دو کس بودی که قربان او را اعراض کرده بجانب
قربان خصم او شتافتی و در آن تصرف نمودی و چون آدم ع اشارت بقربان کرد هر دو برادر راضی شدند
و هابیل که صاحب اغنام بود یک گوسفند فربه خوب بجهت قربان از گوسفندان خاصه جدا کرد و قابیل که زراعت
اشتغال داشت یک دسته گندم ضعیف نارس آورده بر سر کوه نهادند و قابیل با خود مقرر کرد که اگر قربان من پذیرفته
شود فبها و الا هرگز بمناکحت غیر جهت هابیل و اقلیما رضا ندهم و توام خود را بدو نکذارم و هابیل بدرگاه و علانیه
بقضای آفریدگار رضا داده سر تسلیم در پیش افکنده و در آنحال آتش بدعای حضرت آدم ع از جانب آسمان آمده
اول بقابیل و قربان او را استشمام نموده هیچ تصرف در قربان او نکرد و آنگاه بنزد هابیل شتافته از قربان او

ذکر حدیث قابیل و هابیل و ما یتعلق من قتل القتیل

مصرع

در گرفت و از جهت آن عناد و حقد و حسد بر قابیل مستولی شده هابیل را تهدید بکشتن نمود هابیل گفت
خدای تعالی قربان از اهل تقوی پذیرد و اگر تو بکشتن من دست دراز کنی من دست خود بکار نیارم که از پروردگار
عالمیان میترسم و در میان برادران غباری پیدا شده آدم با ایشان گفت که خواطر مرا مشغول مدارید
که مرا جهت مراسم حج که باری تعالی مرا بزیارت خانه خویش امر فرموده چون آدم ع بطواف بیت الله رفت
قابیل فرصت نگاهداشته هابیل را یکروز بر سر کوهی در خواب یافت بتعلیم شیطان سنگی بر او زد چنان زد
که تا قیامت بیدار نگشت و این جریمه کبیره و بدعت قبیحه از وی متمشی باد کار بماند جزاه الله شر الجزاء
و چند روز جثه برادر را برداشته در اطراف طواف میکرد و متحیر است که با او چه باید کرد حقتعالی دو
غراب را بمخاصمت هم برانگیخت و یکی کشته قاتل مقتول را در زیر خاک متواری گردانید و قابیل
آن صورت مشاهده شده گفت یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب آنگاه
جسد برادر را نیز در خاک پنهان کرده و چون آدم ع از مناسک حج فارغ شده معاودت نمود عالم را
برقرار معهود نیافت چه از ظلام ظلم درختها زرد گشته و طعامها متغیر شده و فواکه ترش و آبها تلخ و روی
زمین با صفا شده بود بنابر آن دانست که واقعه عظیم روی نموده که این از جمله امارات و علامات
بلیه است بعد از طی منازل بوطن رسیده قابیل بخدمت آدم آمد پدر از و استفسار احوال هابیل نمود در سید
که هابیل کجاست گفت گویا که من وکیل و حفیظ وی بوده ام که او را از من طلب میداری گوسفندان او
مزروعات مرا خورده اند و از بیم آن گریخته است آدم ع از سخن فهم کرد که حال چیست و در بعضی از کتب
بنظر رسیده که جبرئیل ع آدم را از واقعه هابیل اعلام داده و علی ای التقدیرین آدم ع از فوت فرزند
ارجمند جزع بسیار نمود چه هابیل ارشد و اعقل اولاد او بود و با او دلبستگی تمام داشت و کلمه چند بلغت
سریانی در مرثیه قرة العین تلقین نموده و بسایر فرزندان سپرد و وصیت نموده تا اعقاب او را بطنا

بواطن خوانند و مراسم صحبت هابیل بجای آرند چون آن کلمات مسجع معرب ابن قحطان بار سید بعربی را
کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات این است **تغیرت البلاد و من علیها و وجه**
الارض متغیر قبیح بنابر اشتهار آن منظومات با یراد یک بیت اکتفا نموده آمد آدم صفی
بعد از فراغ از شرایط عزا بر قابیل لعنت کرد و او از مردم متوحش گشته با هیچکس الفت نمیکرد و هر کرا
میدید تو هم نموده میگریخت و در کوهها و بیابانها سرگردان میگشت و بزبان حال با بدر خطاب میکرد
ع که سر کوه و بیابان تو داده ما را • و بزخم سنگ سر آهو و بز کوهی را کوفته گوشت ایشان را میخورد
و کیفیت منشاء تنفر و توحش از بنی آدم این است در اکثر کتب تواریخ تحریر یافته که بعد از تقدیم مراسم
تعزیت هابیل حکم الهی بقصاص قابیل نازل شده آدم مضمون فرمان بر وی عرض کرد وی از قبول آن
امتناع نموده از جوار آدم مفارقت جسته بار اضی یمن پیوست و بقیة العمر آنجا اقامت نمود
بعبادت آتش و تعمیر آتشکده ها قیام نمود چه شیطان با او گفت که هیچ میدانی که آتش چرا از قربان
تو اعراض کرده قربان هابیل را تلقی قبول نمود قابیل گفت نه شیطان گفت قبول قربان برادرت
بران بود که هابیل در خلوت آتش می پرستید و شرایط او بجای می آورد و قابیل متابعت شیطان کرد
اولاد او در اندک زمانی بسیار شده بوضع مزامیر و طنابیر و شرب خمر و ارتکاب زنا و فواحش اقدام
نمودند ... بعد از کشته شدن هابیل بجانب یمن با اندک فرصتی حضرت واهب العطایا شیث را بآدم
ارزانی داشت چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر استخراج ذریه آدم و منصب**
رسالت او در تاریخ بدایه و نهایه مسطور است که آدم ع هر سال جهت طواف کعبه بمکه شریفه می آمد مناسک
حج بجای می آورد تا یکبار از مراسم زیارت فارغ شده در پس کوه عرفات که او را وادی النعمان گویند
بخواب رفت و باری تعالی ذریه او را الی قیام الساعة از صلب وی بیرون آورد و بر دست راست و چپ

دی قرار داد

دی قرار داد و آدم از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمده بجانب دست راست نظر کرده اشخاص
نورانی دید و جبرئیل را نیز در آن مقام حاضر یافت از جبرئیل کیفیت حال ایشان استفسار نمود جبرئیل
گفت این طایفه اصحاب یمین اند مقربان بارگاه احدیت از نسل تو و درین ندای الهی در رسید
هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و چون آدم ع نظر از آن طایفه برداشته بجانب یسار انداخت
جمعی از ارباب ظلمت مشاهده نمود باز از جبرئیل پرسید که ایشان چه کسانند جبرئیل فرمود که این طایفه
اصحاب شمال اند باز ندای الهی در رسید که **هؤلاء فی النار ولا ابالی** منقول است که در وقت عرض
ذریه نظر آدم ع بر جوانی افتاد در میان اصحاب یمین حسن الصورت و موزون الصورة که میگریست
آدم را گریه خویش که بعد از اخراج از جنت روی نموده بود یاد آمد از جبرئیل سؤال کرد که این شخص
کیست گفت از کبار اولاد تست و موسوم بداود ع و گریه بسبب ... زلتی است و پیغمبر مرسل خواهد بود
و از مدت حیات او استفسار نمود جبرئیل گفت مقدر چنانست که شصت سال زندگانی کند و آدم روی
بقبله دعا آورده گفت یارب از عمر من چهل سال بردار و بعمر داود بیفزای دعا بمحل اجابت رسیده حیات
داود بصد سال مقرر شد و چون عمر آدم بنهصد و شصت سال رسید عزرائیل بخدمت او آمد تا بجز مستی که حواله بود
... آدم گفت وقت قبض روح من نیست چه بنابر وعده الهی چهل سال دیگر از عمر من باقیست عزرائیل
گفت تو چهل سال از مدت عمر خویش بداود بخشیده آن حضرت مدت موهوب را انکار نمود فی الواقع محل
آن بود که انکار نماید عزرائیل صورت واقعه را معروض سرادقات عزت گردانید حکم شد که تا انقضای
مدت مذکور آدم را زحمت ندهد بی آنکه از صد سال داود چیزی کم کرده و بعد از رجوع آدم از عطای خویش فرمان
واجب الاذعان ملک منان نفاذ یافت که من بعد بنی آدم در مواهب و عطایا و معاملات و قضایا
و سجلات مقرون باسامی شهود ترتیب نمایند تا هیچ آفریده را بعد از اقرار مجال انکار نماند و اگر طریق انکار

سلوک دارند میسر نباشد در تاریخ حافظ ابرو و طبری چنان مسطور است که آدم را صورت مشاهده ذریه
بوادی النعمان در خواب روی نمود و علی ای التقدیرین آدم ع ملاحظه ذریه خویش فرموده میخواست تا
بوطن مألوف مراجعت نماید که ناگاه وحی الهی رسید که بجانب یمن رو و قابیل و اولاد و متابعان او را براه راست
دلالت کن و از سلوک مناهج شر و فساد باز دار آدم بنابر فرمان الهی قطع مراحل فرموده بمنازل ایشان
نزول فرمود قابیل و متعلقان او را که مرتکب کیش آتش پرستی شده و شرب خمر و فعل زنا مباح میداشتند
ایشان را نصیحت فرمود و معجزات و خوارق عادات چنانچه وظیفه انبیاست بتقدیم رسانیده فوجی از اولاد
آدم و طایفه از فرزندان قابیل متابعت والد بزرگوار اختیار کرده از مصاحبت قابیل بیزار شدند
و باقی آن طایفه طریق عناد و جحود سپرده بر سر عصیان بایستادند و در فیافی ضلال هایم و سرگردان ماندند
گفتار در ذکر انتقال آدم بار کرامت از خاکدان محنت بریاض جنت چون هزار سال از عمر آدم ع بر آمد هنگام آن
رسید که منشور حیاتش بتوقیع **اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون** موقع گردد و
مکتوب قضا مختوم بختام **کل من علیها فان** مختتم شود مرضی بر ذات پسندیده صفات او عارض شده با حضار
اولاد و احفاد خویش امر فرمود بعد از اجتماع ایشان اطاعت رحیم و رحمن وصیت کرده از متابعت
شیطان تحذیر نمود و شیث ع که اعقل و اجل فرزندان بود وصی و ولی عهد خویش ساخته بر ایشان والی
گردانید و رطب و زیتون جنت رغبت نموده شیث را بطور سینا فرستاد تا آنحضرت اکرم الاکرمین آنچه
مشتهی اوست بوی رسانند و در خواهد و شیث ع بموجب اشارت پدر بدان جا رفته دست بدعا برداشته گفت یارب
بنده تو مریض است و خاطرش بر رطب و زیتون جنت مایل مقارن دعا آوازی بگوشش رسید که **هاتِ**
قمیصک شیث قمیص پیش داشته بعد از لمحه قمیص را از آنچه مرغوب بود مملو یافت و شیث از طور سینا
مراجعت نموده آنچه مطلوب آدم بود باو رسانید آدم رطب و زیتون را دید ان خود مالیده از زیتون
ادم رطب و

مقدار تناول فرمود

مقدار تناول فرمود و مرض زایل شد اما بعد از اندک ... و وقت شد اد ... فرزندان
گفت مرا اشتهای میوه بهشتی در طبیعت غالب ... از آن حاصل نموده پاره ... ایشان بجهة
الحاح پدر بزرگوار بیرون آمدند و چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل ع را دیدند که با جمعی از ملایکه کفن
و تابوت همراه می آمدند و فرشتگان از مقصد بنی آدم استعلام نمود ... اطلاعات صورت واقعه را بیان
کردند جبرئیل گفت باز گردید که ما بجهة آن آمده ایم که او را بمقصود خودش برسانیم اولاد آدم مراجعت نموده
نزد پدر آمدند و ملایکه را دیدند نزد پدر نشسته جبرئیل از حال او می پرسید آدم گفت ... جمیع الحیوان ...
یافته که بعبادت قیام نتوانم نمود و حوا در پس او نشسته میگریست آدم او را گفت از اینجا بیرون رو و مرا
با رسولان پروردگار باز گذار که هر مصیبتی که بمن رسید بواسطه تو بود و حوا و بنات بطرفی رفته و عزرائیل بقبض
روح او اشتغال نموده آدم ع بتسبیح و تهلیل مشغول شده و جبرئیل درینحال با ملک الموت گفت که بطریق رفق
و مواسا روح مطهر او را قبض فرمای چه معلوم داری که آدم آنکس است که ایزد تعالی بید قدرت خویش او را آفرید
و روح خود را در وی دمانید و ما را بسجود وی مامور گردانید و در حظایر قدس او را جای داد چون ملک الموت
از مهم او فارغ شد جبرئیل جامه در آدم پوشانید و بعد از آن بغسل و تکفین او قیام نمود و بقول مشهور در کوه
ابوقبیس قبر او را حفر کردند ملایکه و حوا و بنین و بنات آدم ع صف زدند جبرئیل ع شیث را برای امامت
تقدیم نموده بروی نماز گذاردند آنگاه او را در قبر نهاده خاک بر بدن مبارک او ریختند و بعد از آن جبرئیل
اولاد آدم را گفت که بوصیت پدر خود عمل نمایند و گمراه مشوید و همین را بدانید که هیچکس از مرگ چاره
نیست و آنچه از ما مشاهده نمودید در تجهیز و غسل و تکفین و نماز بهمین طریق نسبت بموتی سلوک نمایند
که سنت ابوالبشر بر این وتیره جاری شده تا قیام ساعت و دیگر این فرشتگان را نخواهید دید والسلام
علیکم **گفتار در ذکر ابوالبشر و آنچه بدو رسید از خیر و شر** و این ذیل مشتمل است بر چند فایده که ثبت

آن در کتب تاریخ از جمله مستحسنات وعلم بدان نزد مورخان از قبیل واجبات است فمنها بیان اسمه
ولقبه وکنیته صاحب لطایف المعارف آورده که چون پیکر مبارک آدم را از ادیم ارض یعنی از روی زمین
مخلوق گشت موسوم بآدم شد وبعضی گویند آدم گندم گون بود واز آنجهة آدمش خوانند برین تقدیر لفظ
آدم مأخوذ از ادمه باشد جمعی گفته اند میشاید که لفظ آدم مشتق بود از ادمت بین الشیئین اذا خلطت
بینهما وهو اعلم وچون بغایت پاکیزه طینت ونیکو سیرت وصافی سریرت بود ملقب بصفی الله شد
وبنابر آنکه منشاء افراد انسانست مکنی بابو البشر گشت قال الله تعالی هو الذی خلقکم من
نفس واحدة وخلق منها زوجها لیسکن الیها در صحف ادریس مذکورست چون خالق
بیچون خواست در نشاء اول در بسیط جهان بساط قدرت ظاهر گرداند نخست از ادیم زمین شخصی آفرید
که او را بزبان سریانی اورا ارمانوس خواندند آنگاه هم از نفس او زوجی بجهة ازدواج واختلاط او
موجود ساخت وبواسطهٔ امتزاج ایشان شیوهٔ توالد وتناسل را انتظام داد وتا قیام ساعت که انشاء
ثانیه خواهد بود مقالید امور کلی وجزوی عالم در قبضهٔ اقتدار نتایج ایشان نهاد ثعلبی گوید که ملایکه از آدم
وجه تسمیه حوا استعلام کردند جواب داد که حوا جزوی از اجزای منست واز خالق حی آفریده شد لاجرم
اطلاق این اسم بروی مناسب نمود ومنها ذکر حلیة آدم علیه السلام محمد ابن اسحق گوید
که آدم امرد بود واول شخصی از فرزندان او که بمرتبه لحیه تحلی یافت شیث بود وآدم دراز بالا وجعد
موی وگندم گون واصلع بود واز کافهٔ خلق بوفور حسن وجمال اختصاص داشت ودر طول قامت او
اختلافست بعضی از علمای حدیث از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله روایت کرده اند که درازی
قد شصت ذرع بود واهل کتاب زیاده ازین وکمتر ازین نیز گفته اند لکن اعتماد بروایت علمای اسلام است
وحوا در صورت بآدم مشابهت تمام داشت بعضی از اهل تفسیر برآنند که حقتعالی اورا باسما جمیع اشیا

عالم گردانید

عالم گردانید حتی القصعة والقصیعة وپیش بعضی دانستن اسما عبارت از معرفت خواص اشیاست وبعضی
از اهل تحقیق درین باب وجهات دیگر گفته اند والعلم عند الله تعالی ومنها ذکر تعلیم الاسماء
اسمعیل ابن ابی النصر الصعادی در کتاب موازنه آورده است که حضرت احدیت آدم را بشش چیز کرامت
اختصاص داد اول آنکه طینت طیبه اورا بید قدرت وعنایت خود تخمیر فرمود دویم آنکه اورا بشرف
ونفخت فیه من روحی مشرف گردانیده اضافه روح او بخود کرد سیم آنکه اورا بتعلیم اسما سرافراز گردانید
چهارم آنکه ملایکه عظام را بسجده او مامور ساخت پنجم آنکه بهشت عنبر سرشت وکلفت طاعت ومشقت
عبادت بدو تفویض کرد ششم آنکه کلمات توبه که منتج رضا وخوشنودی حضرت بود بی واسطه
آفریده بدو تلقین نمود فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه ذکر بلیه آدم
در بعضی تفاسیر مذکورست که چون آدم بتناول شجره ممنوعه مبادرت نمود حضرت باری تعالی
اورا بدین بلیه مبتلا گردانید اول آنکه باوی عتاب فرمود کما قال جل ذکره الم انهکما
عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دویم آنکه اورا بکشف
عورت واظهار سورت در میان اهل جنت شرمسار ساخت سیم آنکه طراوت ولطافت ظاهری
اورا تبدیل کرد لون او که در غایت صفا ونهایت بهجت وبها بود تغیر داد چنانکه یکی از تابعین که
میفرماید که جلد بدن آدم قبل از صدور معصیت در لطافت بر مثال ناخن بود بعد از آنکه بواسطه ارتکاب
زلت متغیر ومتبدل گشت قدری از آن برسر انامل گذاشته آمد تا هر نوبت که مشاهده آدم شود آتش
ندامت او زیاده گردد چهارم آنکه اورا بعد حوا موسوم گردانید وبخروج از منازل جنان امر فرمود
بفراق حوا مدت دویست سال یا سیصد سال علی اختلاف الاقوال مبتلا ساخت وظاهرست که مجالست
وموافقت رفیقان کریم فردوس نعیم است مهاجرت از صحبت یاران قدیم عذاب الیم شعر دل امتحان

زغم روزگار گر بسی ⁂ ندید هیچ غمی صعبتر ز دوری یار ششم میان آدم وهرکه دلالت او بتناول
شجره کرد عداوت افکند والقینا بینهم العداوة والبغضاء الی یوم القیمة واثر این خصلت
بنتایج ایشان سرایت کرد هفتم آنکه اورا بسبب عصیان متهم گردانیده واوازهٔ فعصی آدم ربه
فغوی در بسیط جهان بمسامع عالمیان رسانید منقولست که حضرت ابراهیم خلیل با حضرت عزت مناجات
کرد از سر آمیغی استفسار نمود خطاب آمد که یا ابراهیم اما علمت ان محنة الحبیب علی الحبیب
امر شدید هشتم آنکه شیطان وذریات اورا که اعدای حقیقی او بودند بروی مسلط گردانیده دست
تعدی واستیلای ایشان را بنا بر وفور حکمت وعلم هیچ آفریده بران محیط نیست بر آدم وبنی آدم دراز ساخت
واجلب علیهم بخیلک ورجلک نهم آنکه دنیای دون را محل امتحان وزندان آدم ساخت
واورا وذریتش را به بلیات وآفات این جهان مبتلا گردانیده باقامت چند روزه منازل فانی
مسجون فرمود دهم آنکه اورا بتادیب انواع تعب واقسام نصب تعذیب نمود وهو اول خلق عرف
حیث من التعب والنصب وبجرا تجرع کاسات شربتهای ناخوشگوار دنیای ناپایدار باو نیز وفا
نمود بیت جهان بروفق نام خود جهانست ⁂ خرد ویرا از آن این نام ننهاد ⁂ خنک آنکس که در میدان ارواح
قدم در خطهٔ اجسام ننهاد ⁂ ومنها بیان جنت آدم در بعضی از کتب تواریخ مثبتست که چون
علمای ملت احمدی را در تعیین جنت آدم اختلافست جماعتی از صحابه وتابعین چون ابوهریره وحذیفه
یمانی وابو مالک اشجعی برآنند که جنت آدم جنت الماوی بود وجماعت دیگر چون عبدالله عباس وسفیان ابن
عیینه وغیرهما گفته اند که بهشت او غیر جنت الماوی است زیرا که وی درین بهشت اولا مکلف شد باحتراز شجره
معینه وثانیا آنکه اشتغال نموده بنوم واستراحت وثالثا آنکه ابلیس در انجا راه نداشت این امور منافی انست
که جنت الماوی باشد ونص کتاب توراتیه که علمای جهود بطنا بعد بطن تا اکنون بمحافظت آن قیام نموده اند

موافق این

موافق این قولست ودر میان فرقهٔ ثانیه اختلاف واقع شده که آن جنت در آسمان بوده است یا در زمین طایفه
از ینفرقه گفته اند که در آسمان بوده چه امر الهی بهبوط آدم صادر شده ولا شک هبوط در آسمان تواند بود ابن
یحیی که از کبار علماست وجمعی دیگر گویند که در زمین بوده است زیرا که باری سبحانه وتعالی آدم وحوا را بنهی
شجره معینه امتحان نمود برین تقدیر آن بهشت منزلی بوده که حضرت عزت جهة ایشان در دار امتحان وابتلا
مهیا ساخته وهمین جمع گفته اند که آن حدیث که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله در حین ارتحال آدم
نقل کرده اند مؤید این قولست ودر ترجمهٔ کتاب اخوان الصفا که برسالة الحیوان موسومست که چون تسویه
آدم باتمام رسید ملایکه سجده را بجای آوردند فرمان الهی صادر شد که تحت اجلال اورا ببهشت نقل کنند
وآن بهشت بوستانی بود بر اعالی جبل الیاقوت بجانب شرق وارتفاع آنکوه بحدیست که هیچ آفریده از نوع
انسان وجنس حیوان تصاعد وارتفاع بدان میسر نشده واز غایت صعوبت مسالک طریق رفتن بآن
مسدود آمده وآن بوستان در فصول اربعه بریکسانست وهوایش همیشه معتدل باشد وبکثرت انهار
وخضرت اشجار ونضرت ازهار ولطافت اثمار موصوف ویکی از افاضل شعرا در صفت آن گوید شعر باغی
فرا امید آدم که اورا ⁂ بهار وبهشت مولا وچاکر ⁂ درختانش ز عود وبرگش ز مرد ⁂ بنایش ز مینا وخاکش ز عنبر
یکی برگ زرف که در صحن بستان ⁂ چو جان خردمند وطبع سخنور ⁂ زبانکه چو روح وز خوبی چو دانش ⁂ بصفوت بلور
وز الطاف چو آذر ⁂ روان اندران ماهی سیم سیما ⁂ چو ماه نو اندر سپهر مدور ⁂ واینجماعت گفته اند امر بهبوط
در کریمهٔ اهبطوا منها جمیعا مصرا فان لکم ما سألتم چه در کلام فصیح بلیغ ازین قبیل بسیار واقع شده
راقم حروف گوید که آنچه ازین اقوال موافق اهل یقین است که بدان اعتقاد باید کرد که رستگاری دارین
در آنست ذکر شریعته وکتابه شریعت آنحضرت مشتمل بود بخدا پرستی وصلوة وصیام وقربان واجتناب
از شرب خمر ولحم خنزیر واین سخن که شراب در زمان جمشید پیدا شده چندان اعتباری ندارد وکتاب او

محتوی بود بر چهل صحیفه و بر بیست یک صحیفه نیز گفته اند مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی و معرفت و مضار
ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیرها بود ذکر معجزات آدم سابقا
مذکور شد که چون قابیل از پدر مفارقت نموده بزمین یمن رفت ابلیس او را بعبادت آتش دلالت کرد
و او با اولاد خود مشغول گشته آتشکده ها بنا کردند و باتش پرستی قیام نمودند و در اثنای این حال وحی الهی
باَدم رسید که بیمن رفته قابیل و اولاد او را براه راست شریعت قویم دعوت نماید آدم بولایت یمن رفته
مضمون رسالت نمود و فرزندان ناخلف از و معجزه خواسته نخست معجزه که اظهار نمود آن بود که از سنگ خارا
جهت ایشان آب جاری کرد و دیگر درختی بود در نواحی منازل ایشان او را نزد خود طلبیده آن درخت
اجابت نموده زمین را شکافته در آمدن متوجه میکرد تا نزدیک وی رسید و دیگر آنکه قدری سنگ ریزه
بر کف مبارک داشت که بوقت دعوت بر صدق نبوت او گواهی داد و از جمله معجزات آنچه پیش از ادای
وظایف رسالت بقابیل ظاهر گردانید یکی آن بود که در بعضی اوقات وحوش قصد بنی آدم میکردند
و انواع مضرت بایشان میرسانیدند چون ایام تعرض ایشان امتداد یافت اولاد نامدار شکایت
نزد پدر بزرگوار بردند آدم بمیان وحوش رفته ایشان را نصیحت نمود و از تعرض اولاد خویش منع فرمود و
مجموع قبول نصیحت کرده دیگر مزاحم بنی آدم نشدند دیگر آنکه روزی اعزه اولاد خود را ضیافت کرده
هیزم مطبخ وفا ننمود او دست مبارک در آتش داشت تا از اشتعال فرو نشست و چندان توقف کرد که همه را
حاضر کردند و از جمله معجزات او طی بحار و صحاری بود و روییدن تخم و رستن آن فی الحال و امثال این
صورت از آنحضرت بسیار بظهور می آمد و شرح مجموع آنها موجب تطویل است ذکر علوم و الصناعات آدم
از فنون علم آنچه در ایام آنحضرت ظاهر شد فن هندسه و علم طب و موسیقی بود و از حرفه و صنعت رشتن
و بافتن گویند آنچه باجتهاد بوی ودفاین و ایام که فرزندان لا منع اند نسب و بقابیل منتهی میشود بجهت اشتهار

انتشار رسید

انتشار رسید و بعضی گفته اند که استخراج صبر از معادن از اعمال اجماعت است و هو اعلم بحقایق الحال
ذکر وفات او و عدد اولاد و احفاد او وفات آنحضرت در روز جمعه واقع شده در مکه شریفه و حوا
بعد از و بیکسال و بقولی بهفت سال رحلت نموده در جنب آدم مدفون شده آدم از عالم رحلت ننمود
تا چهل هزار از اولاد و احفاد خویش ندید و فرزند صلبی او بیست پسر و بیست دختر بودند و بقول اکثر مورخین
نوزده دختر و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که بیست و یک پسر صلبی داشت و بیست یک دختر و این دو
روایت مقتضی رد قول صحیح است مشهور است که شیث فرد او وحیدا از ام کل حی متولد شد و قیل انما
حواء لانها ام کل حی گفتار در ذکر شیث نبی علیه السلم شیث لفظ سریانی است و معنی او هبة الله
و ادریس را اوریای اول خوانند و این لفظ نیز سریانی است و او را معلم اول نیز خوانند چه اول کسیکه بتعلیم تدریس
مسائل شریعت و حکمت اشتغال نمود حضرت شیث بود منقول است که آدم چون بر فقدان هابیل فزع بسیار
مینمود جبرئیل امین جهت تسلی خواطر حزین وی نازل شده با او گفت که حقتعالی ترا عنقریب فرزند رشید
ارزانی خواهد داشت که سید اولاد آدم از نسل وی در وجود آید و بعد از انقضای پنج سال از قتل هابیل
جد اکرام نور محمدی علیه السلم بقول جمهور شیث تنها از حوا متولد گشت و آنچه معدودی از مورخان
آورده اند که پسر آدم است و پدر صلبی نام داشت ضعیف و مردود است و محمد ابن جریر طبری گوید که
انساب مجموع افراد انسانی امروز باو منتهی میشود چه نسل باقی اولاد آدم در زمان او انقطاع یافت
و شیث بحسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضایل و عموم فضایل مشابهت صوری و معنوی باَدم
از سایر فرزندان آدم امتیاز تمام داشت و محبوب ترین اولاد ابو البشر او بود و آدم پیش از زمان وفات
گویند قبل از انقطاع رشته حیات بمدتی او را وصی و ولیعهد خویش ساخت و ساعات شب و روز بدو
آموخت و تعلیم کرد که هر مخلوقی در هر ساعتی چه عبادت کند و او را از اختلاط با اولاد قابیل تحذیر نمود

و از وقوعه طوفان خبر داد که در زمان یکی از اولاد من مسمی بنوح حادثه ظاهر خواهد شد اگر آن زمان را دریابی عظام
مرا محافظت نموده در کشتی در آور تا از غرق ایمن گردد و الا بفرزندان خود وصیت فرمای تا شرایط تحفظ قیام
نمایند و او بقوت اشعه انوار الهی که مشکوة عقل فایز میگشت بر اکثر طوایف جن و انس مسلط گشت و بعد از آن
مراتب ملت آدم بود و حقتعالی پنجاه صحیفه باو فرستاد و بیست نه صحیفه نیز گفته اند و صحف او مبنی بود از علوم حکمی
و ریاض الهی و صنایع شکله چون اکثر و غیره و اکثر اوقات بزمین شام اقامت مینمود و بروایت بعضی از اهل تاریخ
ولادت او هم درین سرزمین افتاده بود و طایفه گفته اند که عبادات در ساعات لیل و نهار از جمله نتایج خاطر
مبارک اوست که بران هم ملهم شده بود و منقولست که اکثر اولاد شیث بواسطه آنکه از آدم صفت نعیم جنان
و لذت روح و ریحان و لطافت هوا و ترتیب آن استماع کرده بودند بر مضمون صحف سماوی اطلاع یافته
در زمان پدر طریقه تجرد و انقطاع اختیار کرده توجه بمراتب علویات نمودند و در صحاری متفرق گشته
مصرع ترک لذات دنیوی کردند و باداى وظایف طاعات مشغول شده ریاضت نفس سرکش تهذیب اخلاق
نصب العین ضمیر ساختند و در زمان شیث بنی آدم بدو فرقه شده گروهی مطاوعت او نمودند و طایفه
مطابعت فرزندان قابیل کرده بفسق و فساد مشغول گشتند و شیث ایشانرا نصیحت نموده بعضی براه راست
آمده و جمعی بر طریق عصیان تمرد نمودند و چون نهصد و دوازده سال بروایت مشهور از سن مبارکش منقضی شد
مرغ روح او از قفس بدن بر کنگره عرش پرواز نمود شعر از آن سرو آمد این کاخ دلاویز که چون جا گرم
کردی گویدت خیز و از سخنان اوست که مومن حقیقی آنست که در وی شانزده خصلت موجود بود معرفت
واجب الوجود و ملائکه ارضی و سماوی شناختن خیر و شر اطاعت و انقیاد سلطان عادل که باری تعالی
منصب خلافت خویش بدو ارزانی داشته ادای حقوق و الدین و احسان بجای ایشان و صله رحم و مکرمت
نسبت بخویشان و دوستان اعمال قوه غضبی بشرطیکه مقرون باشد برضای الهی تصدق و ترحم بر ارباب

احتیاج

احتیاج و رعایت غربا و مواسا بفقرا اجتناب از معاصی و مناهی و صبر کردن در حدوث حوادث و ظهور نوایب
صدق گفتار و اداء روان قناعت از متاع دنیا با ترک چیزی شکر نعمت خداوند بذبایح و قربانیها حلم و حمد خداوند
تبارک و تعالی بادشاه به اضطراب و اضطرار حیات که متمم مکارم اخلاقست و هم او فرماید که نسبت پادشاه
با رعیت نسبت نفس است با بدن همچنانکه نفس یک نفس از تعهد بدن غافل نیست پادشاه باید که یک لحظه از تفقد
و دلجویی رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع و منقاد او باشند و او سرور تواند بود و پادشاهی که کار او چنان باشد
که بستم مال جمع کند و بدان متمتع گردد از طریق صواب منحرف باشد که جمع مال جز بمعموری ملک صورت نه بندد و اگر
پادشاه یکروز از حال رعیت و لشکر دشمن غفلت ورزد چندان خلل روی نماید که یکماه تدارک آن نتواند کرد و گاه
باشد که فسادی ظاهر گردد که هرگز صلاح نپذیرد و واجب بر پادشاه که اولاد خود را بر تعلم علم که متضمن قوام ملک
و استمالت رعیت باشد ترغیب نماید و از مداومت صید و ملازمت لعب ترهیب فرماید و در باب اهل فضل و دانش
احسان مبذول دارد که این معنی موجب زیادتی اکتساب فضایلست عمل پادشاه لایق نیست که بمکارم اخلاق
موصوف و در دقایع شمایل و محن صور و حسن تدبیر اهل بیت و منزل آراسته بود و اگر بعضی این اوصاف موصوف
باشد بر پادشاه واجبست که عمل خود را از و صیانت فرماید و دوست مخلص به از برادری که تمنای میراث تو کند
گفتار در ذکر انوش ابن شیث انوش نیز خوانند ارباب اخبار اختلاف کرده اند که مادر او از نوع جن است
یا از جنس انس و در کتاب عرایس از اهل بیت مرویست که مادر انوش حوری بود که ایزد تعالی او را بواسطه مادر و پدر
آفرید و بشیث ارزانی داشت و چون شیث را هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را وصی خود کرد و زمام حل
و عقد امور بنی آدم در قبضه کفایت و درایت او نهاد و در نظام التواریخ گوید که انوش مدت ششصد سال بر عایت
رعیت قیام نمود و طبری آورده که او نیز مدت نهصد و دوازده سال عمر یافت ذکر قینان ابن انوش نیابت
پدر ریاست بنی آدم تعلق باو گرفت و قریب صد سال بمهام خطیر قیام نموده از طریق مستقیم آبا و اجداد خویش انحراف

ذکر مهلائیل ابن قیناد

ذکر یرد ابن مهلائیل

ذکر ادریس نبی علی نبینا علیه السلام

جایز نداشت و در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که مدت عمر او ششصد و چهل سال بود ذکر مهلائیل ابن قیناد
بموجب اشارهٔ پدر حکومت عالمیان بر وقرار یافت و در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبه رسید که از هم در زحمت
بودند لاجرم ایشانرا در اقطار عالم متفرق گردانید و خود با اولاد خویش باقلیم بابل آمده شهر سوس را بنا
فرمود و قبل از آن مردم در غارها و بیشها بسر میبردند بعضی گویند مدت نهصد و پنج یا شش سال زندگانی
یافت ذکر یرد ابن مهلائیل برد بیای موحده است و بیاء منقوطه بدو نقطه تحتانیه نیز نقل کرده اند
و در ایام او بتان ساخته خلایق بعبادت اوثان مشغول شدند و بعضی گویند که این رسم مذموم بعد از
ادریس ع پیدا شده و چنانچه تفصیل این عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی والله العطایا برادران
و فرزندان رشید ارزانی داشت و یکی از آن جمله اخنوخ بود مدت نهصد و شصت و دو سال درین عالم
زندگانی کرد ذکر ادریس نبی علی نبینا و علیه السلام مولد او منیف است از دیار مصر و او ریای ثالث در
کلام حکما عبارت از وست و او را بزبان سریانی اخنوخ نیز گویند و در میان یونانیان بطرسمین
وارمس مشهور است و عرب هرمس و ادریس و المثلثه بالنعمة الحکمة و النبوة خوانندش و مراد از هرمس
عطارد است و مقصود از نعمه درین کلمه نبوت و حکمت و حکومت و از جهة کثرت درس است و تدریس
صحف آبا و بزرگوار خویش موسوم بادریس است آورده اند که از بدایت امر نزد عاذیمون مصری که یکی
از انبیاست و مرسل باهل یونان و مصر تلمذ مینمود و معنی عاذیمون نیک بخت است و عاذیمون را ادریس
ثانی گویند منقولست که چون اولاد قابیل بنا بر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف جسته در وادی
کفر و شرک افتادند و رسم نکاح از میان برداشته محرمات جرئت مینمودند و انواع فسق و فجور در میان
ایشان شیوع و ظهور یافت حضرت جلت کلمته ادریس را خلعت رسالت پوشانیده بدیشان مبعوث
گردانیده معجزها ارزانی داشت تا بواسطه ولالات و جمعی خلاصی یافته بامن سعادت پیوستند و گروهی

دیگر بنا بر قساوت

دیگر بنا بر قساوت قلب برسم معتاد بر کفر و ضلال خود مستقر و مستمر بوده نصیحت ادریس در ایشان تاثیری
ننمود و در تاریخ حکما مذکور است که خلایق را بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا فرمود
که خوردترین آنها شهر رها است و در هر اقلیمی مناسب طور آن سنتی مجدد ساخته رسمی مقرر فرمود و ساکنان
ارض در حیطهٔ ایمان جزایر مجمیع اطاعت او کردند و چهار کس بنیابت و اشارت او بایالت و ریاست ربع
مسکون اشتغال نمودند ایلاوس و پرسش لاوس و اسقلیبوس و امون دعوت او بدین حق بود و قول
بتوحید و عمل بعدل و عبادت خالق و تخلیص نفوس خود از عذاب آخرت و ترک زخرفات دنیا که مستلزم
نجات عقبی است و امر فرمود بنمازی که مقتضای شریعت او بود و بروزه داشتن در ایام معلومه از هر شهری
و بجهاد و زکواة اموال و غسل از جنابت و مس موتی و نهی فرمود از اکل لحم خنزیر و گوشت حمار و کلب و از
خوردن باقلا و چیزها که مضرات بدماغ مثل مسکرات و محذورات و در اوقات مشهوره اعیاد مقرر فرمود
امر کرد که در آن اعیاد باداء صلوة قیام نمایند و هنگام اشتغال آفتاب ببرجی و رویت هلال و رسیدن
کواکب سیاره به بیت خود و برج شرف و امر بذبایح و قربانیها فرمودی و اول کسیکه اختراع نجوم کرد او بود
و وضع اسامی بروج کواکب و اظهار شرف و وبال و اوج و حضیض و نظرات آنها از تثلیث و تسدیس و غیر ذالک
منسوب بآنحضرت است و هنر کتابت و صنعت خیاطت نیز از او شایع شد و نتایج طبیعت پاکیزه او است و سنت
جهاد و سبی ذریات کفار فجار ادریس ع در میان آورد و در قصص چنان مذکور است که ادریس ع بغایت
عابد و زاهد بود و در روزی دوازده هزار بار تسبیح کفتی و با علویات آشنایی تمام داشت و افواج ملائکه
پیوسته بمجلس بهجت او متردد بودند و در ترجمه اخوان الصفا از ادریس ع نقل کرده اند که آنحضرت گفت
که من سی سال بازحل گرد سماوات برآمدم و از دقایق و حقایق عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار رموز ملکوت
واقف و مطلع شدم و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس امت خود را از واقعه طوفان نوح شرف اعلام

ارزانی داشته برغم اکثر مورخان جهت حفظ و صیانت قبور دوستان از تلاطم امواج سیلاب یکی از
عظمای دولت را بر بناء اهرام مصر که بگنبد هرمان اشتهار داشت تحریص فرمود خود از مصر بیرون آمده
تمامت ربع را طوف نمود و باز بمصر مراجعت کرده حضرت رفیع الدرجات او را برفعت مکان سرافراز گردانید
و بقول صحیح حیات ابد و جنت مخلد بدو ارزانی داشت و کیفیت این واقعه چنانست که ادریس ع پیوسته
حریص بود بلقاء پروردگار خود عز و جل و از طول انقضای دنیا و مکث در زیر زمین بعد از موت و امتداد
زمان بعث و نشور می اندیشید و رویت حضرت ربانی را بلا کیف درخت آرزو می برد و در اداء
وظایف طاعات و عبادات روز بروز می افزود تا بمثابه که اعمال صالحه او را موازی افعال خیر تمامت
خلایق روی زمین فرشتگان باسمان می بردند و عزرائیل امینی دانسته اشتیاق ملاقات و آرزوی
صحبت او پیدا کرد و باذن خالق اکبر بزمین آمده در صورت بشر انیس و جلیس او شد و ادریس از عدم اکل
و شرب ملک الموت معلوم فرمود که خدمتش از جنس انس نیست لاجرم از حال او تفتیش نمود عزرائیل گفت
من ملک الموتم ادریس ع پرسید که بقبض روح من آمده گفت نی بزیارت تو آمده ام آنگاه ادریس از عزرائیل
التماس نمود که او را شربت شهادت موت چشاند عزرائیل بعد از رخصت از حضرت عزت روح پاک ادریس را
قبض فرمود و بعضی گویند بخیاشیم او رسانیده باز بقالبش در آورد و بعد از آن ادریس انرو درخواست
دوزخ را بوی نماید عزرائیل بامر ایزدی ملتمس آنحضرت را مبذول داشته چنان کرد ادریس انچه را مطلب
مقصود خود ساخته از ملک الموت ملتمس نمود که او را بتماشای بهشت برد عزرائیل بامر ملک جلیل او را
بر پر خویش نشانده باسمان هفتم رسانیده در بهشت در آورد و ادریس بنعیم جنان و روضه رضوان فایض گشته
ساعتی بتفرج از انهار و اثمار و حور و قصور و ولدان و غلمان مشغول شده بعد از آن عزرائیل خواست که ادریس
برافقت او از بهشت بیرون خرامد این التماس که در میان خرد ادریس ع که بر حقایق اشیا عارف و بر دقایق

اسرار مطلع

اسرار مطلع بود پسندیده ننمود متعلق بشجره از اشجار جنت گشته هر چند از انجانب الحاح و مبالغه ظاهر شد
از اینجانب ابا و امتناع روی نمود ادریس ع گفت تا آفریدگار بهشت و دوزخ مرا از اینجا بیرون نکند
بیرون نمیروم و در اثنای اینحال حضرت باری عز شانه ملکی بمحاکمه ایشان فرستاد و آنملک بعد از آنکه
از عزرائیل صورت واقعه را معلوم فرمود از ادریس ع پرسید که تو چه میگویی گفت بمقتضای کل نفس ذائقة الموت
زهر ممات را چشیده ام و بفحوای وان منکم الا واردها بر دوزخ نیز وارد شدم اکنون بر مضمون
قول خدا عز و جل ذکره که در باره بهشتیان فرموده که وما هم منها بمخرجین از اینجا بجرد سخن عزرائیل
تا قادر بیچون حکم نکند بیرون نمیروم درین هنگام از غیب ندایی رسید که باذنی دخل و باذنی
فعل بگذاریدش که حق بجانب اوست و بعضی از ارباب اخبار چون کعب الاحبار و غیره گفته اند
که ادریس از بهشت بیرون آمده در آسمان ششم با ملائکه بعبادت مشغولست تا زمانی که حکم ربانی
بموجب ارادهٔ قدیم در بارهٔ او صادر گردد و طایفه گفته اند که چون ادریس ع بمعاونت فرشته باسمان
رفت از حضرت مجیب الدعوات ملتمس نمود که او را بدنیا دیگر نفرستد و هم انجا قبض روح او نمودند و
ملائکه بنماز وی مامور گردیدند و این مسئول عز قبول یافته جسد مبارکش در بیت المعمور موضوعست
ذکر کلمهٔ چند از متممات ادریس ع بعضی گفته اند که ادریس در وقت وفات آدم ع صد ساله بود و برخی
سیصد و هشت ساله گفته اند و در باب مدت عمر او اقوال دیگر آمده در خبر است که بعد از رحلت آدم ع خلعت
آدم مبعوث گشت و سی صحیفه بروی نازل شد شریعتش با شریعت آدم ع موافقت داشت و صحف او مشتمل بود
بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیرها و
صد و پنج سال و بعضی گفته اند صد و بیست سال خلق را دعوت نمود شمس الحق و الدین محمد ابن محمود شهرزوری
که مؤلف تاریخ حکما است و آن تاریخ الآن بخط ید او نزد این کمینه موجود و در انجا آورده که ادریس ع

ذکر کلمهٔ چند از متممات ادریس ع

بعد از انقضاء هشتاد سال از عمر خویش بآسمان عروج کرده رفعت مکان یافت و قبه علم واو مردی بود خوبروی گندم
گون بزرگ محاسن تمام قد قوی استخوان اندک گوشت آهسته در سخن بیشتر اوقات خموش اعضای او بی اضطراب
و در وقت مشی نظر مبارک بر زمین افکندی و خود را از فکر خالی نگذاشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت حرکت
دادی از ادریس ع پرسیدند که حسن اختلاط خلق در حق خویش بچه چیز توان کرد گفت به نیکویی معامله و ملاقات
با ایشان بر وجه احسن و از سخنان اوست که بهترین نیکیها سه چیز است راستی در وقت غضب و بخشش در وقت
تنگدستی و عفو در حالت قدرت عاقل آنست که با سه طایفه استخفاف نکند اول با پادشاه دویم بعلما سیم
بدوستان چه هر که با سلاطین گستاخی نمود عیش بر خود منغص گردانید و هر که علما را خوار داشت دین خود را بر باد
آورد و هر که با دوستان استخفاف ورزید نهال مروت از بیخ بر کند عاقل سزاوار است که طالب حکمت باشد و در
مصیبتی که عام بود جزع ننماید و هرچند مرتبه او رفیعتر بود تواضع بیشتر نماید و بصفتی که شخصی متصف باشد سرزنش
نکند و بکثرت مال تغییر بحال خود راه ندهد و هر که را کمال عفت نباشد او را بکمال حقیقی سپاس منمای و هر که را عقل کامل
نباشد بعلم شامل و صف مغزهای و ناودان در نظر بصیرت خورد نماید اگرچه بزرگ باشد و دانا بعکس آن باشد و هر که در جایی
متوطن گردد که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب ماهر و نهر جاری نباشد در تضییع مال و نفس خویش کوشیده
باشد و توانگر غریب را شهری و درویش شهری را غریب گرداند و املح الشعرا شیخ سعدی رحمه الله این سخن را در لباس
نظم پوشیده بیت منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست * هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت * و آنرا که بر مراد
جهان نیست دسترس در زاد و بوم خویش غریبست و ناشناخت الفاظ گوهربار او در باب مواعظ و حکم بسیار است
از آنجمله آنچه کلمه بکلمه تیمن و تبرک مسطور گشت ذکر اختلاف راویان و ابتدای عبادت اوثان بعضی از نقله اخبار آورده اند
که ادریس ع را قبل از عروج بر آسمان یکی دوست داشت که هرگز از مجلس نبوت پناهش غایب نبودی و مانند عرض که لازم
جوهر است از ملازمت آستان شریف مفارقت ننمودی و بعد از حرمان شرف صحبت او جزع بسیار کرده اضطراب بسیار نمود

الیس از سبب مصیبت او شفقت بجای آورده آن شخص گفت که حزن و اندوه من بواسطه مباعدت خدمت ادریس
و فقدان علم و برکت مجلس اوست ابلیس گفت اگر خواهی صورتی مشابه قالب او بتو نمایم تا بواسطه موانست آن تسکینی
ترا حاصل شود آن دوست رضا داده ابلیس صورتی ساخت بر هیات ادریس ع و چون محب قدیم آن صورت ملاحظه
نمودی چشم از آینه ضمیر او زدودی اتفاقا آن شخص در خانه خویش بعلت فجاة در گذشت و چون مردم چند روز
او را ندیدند بمنزل وی آمده در باز کردند و آنمرد را مرده یافتند با صنمی در آنخانه خلق از آن صورت تعجب بسیار کردند
درین اثنا بصورت انسان در میان ایشان حاضر شده گفت ادریس و این مرد که یار او بود این صورت را که خدای
زمین است می پرستیدند از آنجهت دعای ایشان مستجاب میشد و اغوای ابلیس در خلق اثر کرده هر کس بمشابهت آن
صنم بتی تراشیده و بعبادت او مشغول شد چون آدم وفات یافت بنی آدم جسد او را در تابوت محفوظ کرده در طواف با خود
همراه میبردند بنا بر وصیت آدم نگذاشتند که چشم قابیل و فرزندان او بر آن افتد و شیطان را مجال اضلال پیدا شده
نزد قابیل و اولاد او رفت و گفت اگر مصلحت دانید برای شما صورتی سازم شبیه بصورت آدم که دائم همراه شما باشد
ایشان آن صورت را قبول فرموده شیطان چنانچه وعده نموده بود صورتی ترتیب داد و اولاد قابیل آنرا در تابوتی
نهاده در سفر و حضر همراه خود داشته و بطول زمان هر قومی برای خود مثل آن صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام
و انقضای شهور و اعوام آنها را پرستیدن گرفتند و گروهی گویند که بعد از فوت آدم ع و قبل از ادریس جمعی از صلحای
مستجاب الدعوه بودند مسمی بودند بود و سواع و یغوث و یعوق و نسر و هرگاه که یکی از ایشان جهت حق پرستی متعلقان
آن شخص جهت تسکین خواطر حزین خویش تمثالی بر مثال او میساختند و در خانه نگاه میداشتند و چون ایام حیات او
انقراض یافت شیطان با اولاد و احفاد ایشان گفت که این اصنام آلهه اند و سزای پرستش و ایشان قول شیطان را
قبول کرده بعبادت اصنام اشتغال نمودند و این بتان در طوفان نوح مفقود گشته و ابلیس بعد از آن همه را پیدا
کرده و هر یکرا بقبیله داد تا معبود خود ساختند و ود را به بنی کلب و سواع را بهذیل و یغوث را بمذحج و یعوق را بقضاعه

و نسر را بحمیر پیشکش کرد و این رسم مذموم تا زمان ارتفاع رایات اسلام استمرار یافت و در ابتدای عبادت نیران نیز
اقوال وارد شده یکی آنست که در قصه قابیل مذکور شد و زمره گفته اند که رسم آتش پرستی در زمان ابراهیم ع اسلم
ظاهر گشت چه شیطان در خواطر ها القا کرد که عدم احراق نار ابراهیم را بنا بر آن بود که او آتش می پرستید و عقیده
طایفه آنست که چون ایزد تعالی مردم را بالسنه رسل تکلیف ساز کرد شیطان ایشان را گفت باید که عبادت
آتش بجای آرید تا در قیامت شما را نسوزد درین تقدیر معلوم نگردد که این مذهب مذموم در کدام زمان پیدا شده
طایفه گویند که زردشت در زمان گشتاسف دعوی نبوت کرد کتابی ساخت زند نام که هر که بدان اعتقاد کند
زندیق گویند خلایق را بعبادت نار تحریض کرده گفت هر که در دنیا عبادت نار بجای آرد در آنجهان حق عز اسمه
او را بدان عذاب نکند گفتار در ذکر هاروت و ماروت بعضی از اصحاب اخبار آورده اند که چون ادریس ع
بمنقبت مضمون کریمه ورفعناه مکانا علیا فایز شده بود در عالم بالا مصاحب ملاء اعلا گشت ملائکه او را قیاس
با آدم کرده گفتند این خاطی ابن خاطی در میان طایفه که هرگز از ایشان گناه در وجود نیامده چه سکینه حکیم علی
الاطلاق این سخن از فرشتگان نپسندیده خطاب عتاب آمیز گرد که اگر شما نیز ذات ایشان باشید هر آینه از شما نیز
عصیان صادر گردد که بنا بر آنکه حقیقت این سخن بر شما ظاهر شود ملاء اعلا را حکم فرمود که اختیار کنید از اخیار قوم خود جمعی
که بهمی نامزد سفر عالم سفلی مقیمان عالم علوی سه تن از افاضل قوم خود انتخاب کردند عزا و عزایا و عزازیل نام آنگاه
خداوند فرمود که این سه نفر بزمین نزول کنند و در میان بنی آدم بحکومت بر وجهی که مقتضی عدالت باشد قیام نمایند
و در اکل و شرب و شهوات مشارک ایشان باشند و فرشتگان مذکور را امر فرمود بعبادت خویش و نهی کرد از قتل بغیر
حق و شرب خمر و ارتکاب زنا و ملائکه ثلثه مجموع را قبول نموده بزمین فرود آمدند و با بنی آدم اختلاط آغاز
نهادند روز با مر حکومت قیام مینمودند و شب بآسمان میرفتند و در سموات سمات بشریت از ایشان زایل شد
و چون بزمین نزول میکردند بصفات انسانی متصف میگشتند یکی ازین سه ملک لقصور فتنه کرده از حکومت در باب

استعفا نمود

استعفا نمود مسئول او بعز قبول مقرون شده بآسمان رفت بآسمان رفت و در حظایر قدس قرار گرفت و آن دو
عزیز دیگر ملقب بهاروت و ماروت همچنان در مسند ایالت متمکن بودند و بامر حکومت مشغول که در خلال این احوال
روزی عورتی جمیله که در حسن و ملاحت فتنه دوران بود او را بعربی زهره و بسریانی ناهید و بپارسی بیدخت میگفتند
جهت مهمی نزد این دو فرشته آمد و ایشان چون زهره را در غایت زیبایی یافتند باختلاط و مصاحبت او
مایل و راغب شده از یکدیگر پنهان داشتند و از مقام و منزل او استفسار نموده گفتند تو بخانه برحمت نمای
تا ما در مهم تو بعد از تامل و شرایط اهتمام بجای آریم زهره بمنزل خود رفته هاروت و ماروت بعد از انکه از مجلس
حکم برخاستند هر دو پنهان از هم بوثاق زهره شتافتند و بر در خانه زهره همدیگر را دیده بحسب ضرورت مافی الضمیر
خود را اعلام نمودند آنگاه از زهره اجازت دخول طلبیده بعد از رخصت بمسکن او در آمدند و باظهار تعلق و
تعشق بدو تقرب نمودند زهره گفت دین شما مخالف کیش منست تا صنم مرا سجده نکنید مطاوعت شما ننمایم فر
شتگان گفتند این فعل ناشایست از ما وجود نخواهد گرفت چه حقتعالی معاصی شرک را نمی آمرزد زهره گفت اگر
بت را سجده نمیکنید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را بر آسمان عروج میسر است تعلیم کنید ایشان از آن معنی هم امتناع
نمودند زهره گفت کنیزک خوب صورت دارم او را بعوض خویش بشما دهم ایشان گفتند مطلوب ما توی بر بدیل
چگونه کرمند کسی بدل زهره گفت مقداری شراب بشما میدهم اگر آنرا در کشید تا بمقتضای رای شما عمل
نمایم هاروت و ماروت گفتند این صورت از همه آسانتر است چون قدحی چند تجرع کردند در غلیان سکر آنچه
مسئول زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بجای آوردند درینحال شخصی بمقام زهره آمده از حال ایشان و
وقوف یافت زهره با فرشتگان گفت که این شخص بر فضایح اعمال ما مطلع شده اولی آن مینماید که او را بقتل
آرید تا شما را نزد خلایق رسوا نکند هاروت و ماروت از سرمستی برخاسته سر آن بیچاره را از تن جدا کردند و زهره
بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود بر آسمان رفت و بعد از انصرام این افعال ناشایسته از هاروت و مارو

پادشاه علی الاطلاق با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه کسان خود نمایید که مختار شما بودند ملائکه گفتند ربنا انت
اعلم بعبادک جبرئیل امین از نزد جبار منتقم رسید و در کریمه ایشان موافقت کرده بار سبحانه و تعالی
شما را مخیر گردانیده میان عذاب دنیا و آخرت ایشان در جواب گفتند که عذاب دنیا منقطع و زائل
و عذاب آخرت دائم و لازم است لاجرم عذاب این عالم را اختیار کرده ایشان را در غار بابل سرنگون
در آویخته و در طرف نهار امر الهی بعذاب ایشان صادر شده تا قیام قیامت بدین و تیره خواهند بود و اشد
و اصعب عذاب ملکین آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که مزیدی بر آن متصور نیست
منقولست که جبرئیل ایشان را بکلمه تلقین کرد که در وقت هیجان شهوت آن کلمه را گفته فی الجمله تسکینی می یابند در بعضی
از تواریخ مسطور است که شخصی در علم سحر مهارتی پیدا کرده بود و چون وفات کرد پسرش را هوس تعلیم آن علم گرفته
او را به پیری ساحر دلالت کردند آن جوان پیش پیر رفته حال خود را بر او عرض کرد پیر گفت تا با هاروت و ماروت
ملاقات نشود علم سحر کمال نمی یابد آنگاه پیر جوان را همراه برده بغاری که در میان دو کوه بود با جوان گفت
که باید نام خداوند تبارک و تعالی بر زبان تو نزد هاروت و ماروت جاری نگردد جوان قبول نموده او را اشاره
کرد تا بغار در آید جوان چون قریب صفه زینه طی کرد آوازی منکر بگوش او رسید و درین اثنا چشم بر دو شخص
بر دار افتاد که ایشان را سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان بر مثال مشاعل افروخته در نظر او آمده عنان
تمالک از دست رفته گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله ملکین از استماع این سخن بر خود شان
لرزیده گفتند ای جوان مدتیست که این کلمه بگوش ما نرسیده مگر اکنون اهل زمین این کلمه را میگویند جوان گفت آری
ایشان او را مرحبا گفته پرسیدند که سبب آمدن تو چیست جوان صورت حال را معروض گردانید و ایشان او را
نصیحت کرده از تعلم علم سحر مانع آمدند و با او گفتند که فرج ما نزدیک آمده زیرا که قیامت نزدیک است و جوان
نصیحت قبول کرده از آن مقام نادم مراجعت نمود بنابر غرابت این حکایات بتطویل انجامید گفتار

در ذکر

در ذکر نوح صلی الله علی نبینا و علیه السلام راویان خبر در نام پدر نوح ع اختلاف دارند بعضی ملکان گویند و طایفه
لامک نیز گفته اند بعد از وفات آدم بصد و بیست و شش سال بطالع اسد متولد گشت و در سبب تسمیه او بنوح اقوال مختلفه
استماع افتاده از آنجمله یکی آنکه بعد از تسکین طوفان شیطان نزد او آمده گفت یا نبی الله جهة من کاری کرده
و مهمی ساخته که بسالهای دراز من با اعوان و انصار از اتیان بآن عاجز بودم نوح گفت آن کدام است یا عدو الله
ابلیس گفت دعا کردی تا حقتعالی همه کافران را یکبار هلاک گردانید و بدوزخ فرستاد و نوح از آن دعا پشیمان
شده گفت کاش بر ایذای ایشان صبر نمودمی و بعد از آن متاسف گشته چندان زاری و نوحه کرد که مسمی
بنوح گشت و اهل فضیلت این وجه را در کتب خویش آورده اند و در حین تحریر این سخن شبهه روی داده قلم بر ثبت
آن جرأت نمود شبهه اینست که ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح لفظ عجمی است و نوحه کلمه عربی و اشتقاق
نوح از نوحه لازم می آید که نوح از کلمات عرب باشد نه الفاظ عجم والله بدفعها اعلم و جمعی نام مبارکش را سکن
خوانند و بعضی ساکن و سکب نیز گفته اند و نوح ع بقول مشهور اولو العزم اول است چه اولو العزم هم بانقول پیغمبری را
گویند که شریعت او ناسخ شریعت سابق باشد و آنحضرت بعد از بعثت قلم نسخ بر احکام آدم ع کشیده منقولست
که بعد از رفع ادریس ع در عالم کون و فساد شیوع یافته شیوه تمرد و عصیان عموم پذیرفت و بنا بر اصلاح حال عالمیان
و انتظام کار ایشان نوح ع بعد از انقضای دویست و پنجاه سال از ایام حیات مبعوث شده و تمور خان
بسی بیشتر از دویست و پنجاه سال و بسیاری کمتر از این نیز گفته اند چنانچه در ذیل این قصه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و اصلا مخفی نماند که ارسال رسل و وضع شرایع مبنی است بر مصالح عباد و تخلص ایشان از عقوبت و ندامت روز معاد
والا اشعر کر جمله کاینات کافر گردند بر دامن کبریایش ننشیند گرد بالجمله در تاریخ طبری گوید که باری تعالی
او را بضحاک و اتباعش که عبده اصنام بودند فرستاد و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که ابراهیم
در عهد ضحاک مبعوث گشت و قول اخیر بصحت اقرب است چه بقول اصح کیومرث از نبیره نوح است و ضحاک بر چند

قرن بر جمشید که از اسباط کیومرث بود خروج نموده و در بعضی نسخ مذکور است که حق جل و علا او را باولاد قابیل که جمیع
افعال شنیعه و اعمال قبیحه از ایشان صدور یافت ارسال نموده گویند او اول پیغمبری بود که قوم را از کفر برگرد
و نخستین رسولی که از امت او بدعای وی هلاک گشتند و اول کسیکه در نشاء ثانیه بعد از حضرت ختمی پناه ع
سر از خاک بر آورد وی خواهد بود و هیچ پیغمبری برابر او زندگانی نیافت و چون قامت قابلیت نوح بخلعت رسالت
مشرف شد حضرت عزت او را بدعوت عالمیان مبعوث گردانید او بمراسم ارشاد و هدایت هزار کم پنجاه سال
اشتغال نموده فوجی قلیل بوی ایمان آوردند و در اوان دعوت و رسالت الم بسیار از کفره و فجره بوی رسید
و آنحضرت در آن اذیت و بلیت صبر فرموده و زبان بدعای اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون میگشود و هر چند
او سداد و صلاح قوم از بارگاه بی نیازی مسئلت مینمود آثار کفر و زندقه آن زمره ضلال روز بروز تزاید
پذیرفت و هیچکس ملتفت بمواعظ و نصایح او نمیشد و سخنان او را بسحر و جنون حمل میکردند و در ایذاء و عقوبت
و استخفاف و سخریت وی آن گمراهان مبالغه تمام بجای می آوردند و او را بغیر زندان محبوس نموده و امور
ناشایست بآنحضرت نسبت کرده بعدم قبول شریعت و ملت وی وصیت مینمودند چنانکه در هنگام تبلیغ رسالت وی
یکی از معارف قوم که بفقصی موسوم بود با پسر خود جار و دنام نزدیک نوح رفت و دست پسر گرفته وصیت آغاز
نهاد که ای فرزند حاضر باش که این مرد ساحر کذابست زنهار از کیش آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداری
و بکلمات دلفریب او التفات ننمایی و اینمقدار که ممکن و متصور باشد در ایذای وی سعی نمایی که وصیت پدران ما
بدینمنوال بوده و در اثنای این هذیانات آن پسر بد اختر کف خاکی برداشته بر روی مبارک نوح زد نوح از آن اندوه
انفعال شکایت بدرگاه ذو الجلال برده خطاب آمد که مفاتیح قلوب سرائر بنه گان در خزانه قدرت ماست و هیچ
آفریده بی سابقه عنایت ما با تمام هیچ مهمی نشوانده است اکنون اندوهگین مباش که بعد از این مدت طویل
غیر این طایفه که اقل من القلیل اند بشرف توحید مشرف گشته دیگر کسی ایمان نخواهد آورد نوح ع پرسید که یارب

از آن طایفه

از آن طایفه هیچکس ایمان آورنده نیست که قلع قمع ایشان کنند و تیره که از اعقاب این تیره دلان خیره موحدی
پیدا گردد جاری گشته چنانچه کریمه و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن
مؤید این خبر است و حضرت نوح بعد از یأس از ایمان قوم بر ایشان دعا کرد و از آنجمله یکی آنست که گفت رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و تیر دعا بهدف اجابت رسیده خطاب آمد که تو باید بتجهیز جهاز کشتی مشغول
شوی تا این قوم خاکسار را دمار بطغیان آب که تا غایت سبب حیات ایشان بوده هلاک کرده باتش دوزخ
خواهم فرستاد و پیش از طوفان بنا بر مسئلت نوح ببلیه قحط و علت غلا مبتلا شدند و مدت چند سال از نتایج
دعای آنحضرت رسم توالد و تناسل از میان ایشان بر افتاد منقولست که جبرئیل ع چوب ساج آورده بنشاندن
آن نوح را اشارت نمود و او بفرموده عمل نموده بعد از بیست سال یا چهل سال علی اختلاف الروایتین که درخت
متانت و استحکامی پیدا کرد آن را بریده خشک گردانید باسه فرزند و یک کس دیگر در تربیه از پایانهای کوفه بتعلیم
جبرئیل بتراشیدن کشتی آغاز نمود و چون از ارشاد و سداد امت مأیوس شد بقول جمهور از سر دعوت ایشان
در گذشت و کفره نیز دست از ایذای او کوتاه گردانیدند اما گاهی بسبیل هزل خواطر شریف حضرت نبوت پناهی
میرنجانیدند و در حین تراشیدن الواح کشتی اشراف قوم او را مسخره نموده تمسخر میکردند که ای نوح بعد از منصب
پیغمبری مرتبه درودگری یافتی و با هم میگفتند که ملاحظه دیوانه فرمایید که بجد و جهد تمام کشتی میتراشد و در هیچ جا
آب موجود نه نوح در جواب میگفت که شما از جزای اعمال خود غافلید و از خامت عاقبت ذاهل و چون
در دنیا ببلیه غرق و در عقبی بعقوبت حرق مبتلا شوید هر آینه استهزا و افسوس بر شما وظیفه ما گردد و چون نوح
از عمل کشتی فراغت یافت و مرافع الواح و مواضع ترکیب طبقات از اندرون و بیرون بقیر و قار مطلا کرد
فرمان آمد که تابوتی از چوب شمشاد جهة محافظت نمودن جسد آدم ع ترکیب کند تا بهنگام تواتر امطار
و فوران آب عیون و بحار آسیب الغرق و تلاشی بقالب همایون او راه نیابد و همچنین باد را حکم شد تا اجناس

وحوش و طیور و اصناف حیوانات را بحضرت نوح جمع کردانید که بجهت بقاء نوع از هر جنسی جفتی بکشتی درآورد و منتظر
میعاد باشد بعضی گویند جبرئیل حیوانات را جمع کرد و نیز نوح بر مقتضی فرمان عمل نموده و در خلال این احوال از برج شرف
جلال پروانه بسبعه سیاره رسید که در حرکت مسارعت نموده بقوا در یکدرجه بل در یکدقیقه سرطان که برج آبی است
و مطالع عالم جمع آیند و خاصیتی که در طبیعت ایشان ودیعت نهاده شده بمبادرت نمایند و کواکب سبعه بموجب
فرموده روی بسرطان نهادند و بعد از اجتماع ایشان باندک فرصتی آب از تنور موعود بمطالع پیوست و دیم در بحر
دلو در فوران آمد و دران حین یکی از اهل توحید پیش صفر دوس پادشاه آن قوم رفته از صورت واقعه اعلام کرد
و شرایط نصیحت بجای آورده از بلاء غرق او را تخویف نمود ملک فی الحال سوار شده بمشاهده آن صورت نزدیک نوح
آمد و از وقوع حادثه تفتیش نمود نوح او را گفت ایها الملک قد جاء امر ربک و صفر دوس از آنجا پیش که میخواست
آب تو هم گردا از انعام کریمه و نوح و متابعانش که مجموع هشتاد نفر بودند در کشتی درآمده از بلیه طوفان ایمن گشته
چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان   منقولست که منکوحه نوح واعلا در ملت باوی مخالفت داشت
و همچنین پسرش کنعان که در بعضی اقوال او را ایام و رابع نیز گویند از دخول کشتی امتناع نمود و هر چند نوح در نصیحت
فرزند مبالغه فرموده گفت یا بنی ارکب معنا او جواب داد سآوی الی جبل یعصمنی من الماء
درین اثنا موجی رسیده او را از پیش پدر برداشت نوح ازین حال متاثر شده زبان سوال برگشاد که ای پروردگار
پسر من از اهل منست و تو اهل مرا به نجات دعوت فرموده و وعده تو حقست خطاب الهی رسید که او از اهل تو
نیست چه اعمال ناپسندیده و افعال ناشایست ازوی در وجود آمده برای ارباب خرد پوشیده نماند که شرف
و نسب بی نور دانش و حلیه تمیز و حسن اعمال و مکارم اخلاق نتوخوش ... اعتبار ندارد القصه تا چهل شبانه روز آب
عیون و چشمها از اندازه بیرون بر جوشیده و در تندی بارانهای بزرگ قطره چهار بی شبانه که عالم سراسر دریا شده آب
از سر بلندترین کوهها بمقدار چهل گز درگذشت ع چه یکی نیزه چه صد نیزه چو بگذشت آب از سر جمهور مورخان گویند که آب
با آنهمه رفعت از آینه زانوی عوج ابن عنق که در مهانت سن بود تجاوز نکرده بود چه بجه طالع کرده بوده بود

آب دریاش

آب دریاش تا سینه بود بعضی گفته‌اند که سبب نجات عوج ابن عنق با وجود شرک آن بود که نوح را در ترتیب
کشتی معاونتی نمود آورده‌اند که از کوفه کشتی در حرکت آمده بمکه شریفه رسیده هفت نوبت گرد حرم گشت
آنگاه اقطار آفاق را سیر کرد و بعد از پنج ماه بر قله کوه جودی که در ولایت جزیره عرب واقعست قرار یافت و یکماه
دیگر بر آن کوه بماند و در مدت طوفان بواسطه ابر و باران بخاری سیاه که از سطح آب مرتفع میشد فرق
روز از شب ممکن نبود از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده‌اند که باریتعالی دو مهره یکی شبه آفتاب و دیگری ماهتاب
ماه بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که بواسطه حرکت آنها روز از شب و اوقات صلوة مفروضه معلوم میشد و چون
باران تسکین یافت و زمین آب را فرو بردن گرفت نظر نوح بر قوس قزح افتاده دانست که وقت خروج
از کشتی نزدیک شده آنحضرت غراب را فرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب معلوم کرده اعلام نماید آن
بدنفس بمرداری دوچار خورده مراجعت ننمود نوح بروی لعنت کرده دعا کرد که روزی وی از جیفه مهیا
باد و بعد از آن کبوتر را ارسال فرمود کبوتر پرواز کرد و احتیاط اطراف بجای آورده مقداری ورق زیتون
در منقار گرفته مراجعت نمود نوح دانست که رئوس اشجار از آب ظاهر شده است بنابر انقیاد کبوتر و اعلام خبر
درحق وی دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طباع خلایق باشد و چند نوبت کبوتر را فرستاد تا از زمانیکه مقداری
گل در پایهای او ملتصق یافت آنگاه در روز عاشورا شعر خلایق ز کشتی برون آمدند ز بالای جودی کجون آمدند
در پایان کوه قریه بنا کردند و چون مجموع هشتاد نفر بودند آن موضع بسوق الثمانین موسوم گشت و بعد از اتمام آن بنا
علت وبا در میان ایشان پیدا شده تمام آن مردم بدار بقا پیوستند الا نوح و سه فرزند او سام و حام و یافث
و ازواج ایشان که از آفت سالم ماندند آورده‌اند که حق عز اسمه بنوح وحی فرستاد که بنابر کفر و عصیان قوم تو
ایشانرا هلاک گردانیدم و سوگند میخورم بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان بندگان خود را عذاب نکنم آنحضرت
ازین خبر مسرور گشته تمامت ربع مسکون را در میان فرزندان منقسم گردانید و بلاد شام و جزیره و عراق و فارس

وخراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل و ارشد اولاد او بود ارزانی داشت و دیار مغرب و زنج و حبشه
و هندوستان و سند و بلاد سودان را بحام و اقلیم چین و صقالیه و ترکستان را به پسر دیگر یافث سپرد
و نسب تمامت روم و فارس و خلقی که در وسط معموره عالمند بسام منتهی میشود و مجموع ترکان صقالیه و خزر که اهل
بجرت و بسالت اند از نسل یافث اند و همه سیاهان هند و سند و زنگبار و حبشه و بلاد سودان منسوب بحام اند
منقولست که روزی نوح بخواب رفته بود و عورت او مکشوف گشته حام را نظر بران افتاده در خنده شده شرط
اخفاء و استتار بجای نیاورد و آنصورت را بسام و یافث گفت ایشان برادر را ملامت کرده بستر عورت پدر
پرداختند و چون نوح بیدار شده از کیفیت واقعه خبر یافت از فرط غضب حام را سرزنش فرموده دعا فرمود
که یارب فرزندان او را خدمتکاران فرزندان سام و یافث گردان لاجرم ببیامن دعای واجب الاجابتش
اولاد آن دو برادر بملابس عزت و بزرگواری سرافراز گشته و فرزندان حام بمذلت و خواری و خدمتکاری
ممتحن و گرفتار آمدند و گویند بعد از دعای نوح از زوجه حام یک پسر و یک دختر اسود متولد در وجود آمدند حام
از مشاهده اینصورت محزون و ملول خاطر شده از کیفیت واقعه برادران را خبر کرد سام و یافث گفتند این واقعه
مستکره از نتایج دعای پدر است حام بنابرین مدتهای مدید از منکوحه خود دوری جست و بعد از چندگاه باوی
اختلاط نموده عورت حامله گشت و بوقت وضع حمل دو فرزند دیگر بهیات والدین آورد و حام متوکد شده حام
دانست که قضای الهی و حکم پادشاهی را دافع و مانعی نیست از وهب ابن منبه روایت کرده‌اند که چون آب
طوفان برطرف شده و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس بخدمت نوح
مبادرت نموده گفت تو درباره ما احسان فرموده که بغایت شاکرم اکنون هر چه میخواهی بپرس که من در جواب
خیانت نکنم و دروغ نگویم نوح ازین حدیث اعراض کرد وحی بدو نازل شد که باوی سخن گوی و ازوی چیزی بپرس
که من درین باب کلمه حق بر زبان او جاری گردانم نوح از شیطان سوال کرد که از اخلاق بنی آدم کدام خلق

معاونت

معاونت پیشتر میکند ترا و اعوان و انصار ترا در ضلالت و خسران ایشان ابلیس گفت حرص و بخل و بود دیلاء حسنات
کاری در امور آنگاه نوح گفت یا عدو الله احسان من کدامست درباره تو ابلیس گفت دعا کردی بر اهل زمین و ایشانرا
در یکساعت بدوزخ فرستادی و الا بروزگار دراز مرا بر ایشان شغلی بسیار بود نوح از دعای خویش نادم و پشیمان
گشت و شمه ازین حدیث در سبب تسمیه آنحضرت گذشت و نوح بعد از طوفان زمانی طویل زنده گانی یافت و در آخر ساعات
جبرئیل و عزرائیل ازوی پرسیدند که یا اطول الانبیاء عمرا این جهان و گذران را بازنمای گفت چون یافتی گفت
عالم را مثال خانه دو دره دیدم که از یک در درون آمدم و لحظه توقف نموده از در دیگر بیرون رفتم نظم دو در دارد
این باغ آراسته • در و بند از هر دو برخاسته • درای از در باغ بنگر تمام • ز دیگر دری باغ بیرون خرام • و چون نیرش
گشته جان نازنین بجوار رحمت ارحم الراحمین فرستاد فرزندان علیمقدار قالب بزرگوارش را در بیت المقدس
مدفون ساختند حلیه مبارک نوح علیه السلم گندم گون بود و بغایت جسیم و عریض و دقیق الساقین و اسعد الجبین
و عظیم العینین و طویل القامت و محاسن کشیده داشت و بشدت غضب موصوف بود اسامی و القابش بزبان سریانی
ویرا بشکر خوانند و عرب نوحش گویند و او را آدم ثانی نیز نامیده اند و لقبش شیخ الانبیاء است و ذبیح تهر ذکر بعضی
از صفاتش اولوالعزم اول بود و بقولی او را اولوالعزم دویم گویند چه بزعم فقیر اولوالعزم پیغمبری باشد که واضع شریعت بود
اعم از آنکه شریعت او ناسخ ملت سابق باشد یا نه و بغایت عابد بود با آنکه اکثر اوقات خود را بدعوات مصروف میداشت
و در هر شبانه روزی زیاده از هفتصد رکعت نماز گذاردی و صبور و متحمل و شکور بود متصل با وجود کثرت اذیت قوم
آنچه داشت بدیشان بذل و احسان میفرمود تا مگر بدین سبب خاطری صید کرده و بدانچه تفقد ایشان مرغ دل آن گمراهان
در دام امن و ایمان درآید صفت سفینه او • در بعضی از تفاسیر مذکور است که طول کشتی هشتاد گز بود و عرض پنجاه گز و
ارتفاعش سی گز سه طبقه داشت طبقه اول مقام سباع و دواب بود و طبقه دویم مقام وحوش و طیور بودند و طبقه
علیا مخصوص بنوح و متابعان او بود و این روایت موافق اهل کتابست و از عبدالله رضی الله عنه مرویست

طول کشتی ششصد و شصت گز بود و عرض او سیصد گز و ارتفاعش سیصد گز بود و این قول موافق روایتی که از سام
ابن نوح نقل کرده اند در وقتی که بدعای عیسی علیه السلام زنده شده بود **ذکر عدد اهل کشتی** قتاده گوید که اهل کشتی پنجفر بوده
نوح با منکوحه و یافث و سام و حام با توابع و اهلش کویند هشتاد تن بودند نوح و سه پسر و سه کنیزک هو القول الصحیح
کویند از رواث و انجاس اهل سفینه متغیر گشته صورت واقعه را معروض نوح کردانیدند آنحضرت بدرگاه کریم کارساز
مناجات فرموده امر الهی صادر شد که دست به پشت فیل فرود آورد و چون بموجب فرمان عمل نمود خوک از فیل متولد
گشته پلید بها را خوردن گرفت و سفینه پاک گشت آورده اند که موش در کشتی جرئت بسیار میکرد باری سبحانه و تعالی
ببرکت دست مبارک نوح که بفرمان خداوند بر شیر مالید شیر عطسه زد و گربه از بینی او بیرون جست و زحمت موش را
برطرف ساخت **بیان کلمه و فار التنور** از حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام نقل کرده اند که مراد
از و فار التنور ظهور فجر و طلوع صبحست و بعضی گفته اند که مقصود ازین کلمه و فار التنور جوشیدن آبست از روی
زمین قتاده گوید تنور موضع عالی بود از زمین که آب از انجا بجوشش آمده بود و جمهور بر آنند که مراد از تنور تنور
نان پزیست که زن یا دختر نوح در ان نان می پخت و بمیراث بنوح رسیده بود و آن تنور بابا اکنده
از مسجد کوفه بود و نوح از انجا در کشتی نشست طایفه کویند نوح بر در دکان خبازی ایستاده بود و خباز بر سبیل
هزل گفت کجاست آن آبی که ما را از ان بیم کردی و از کجا خواهد آمد نوح گفت از تنور تو همان ساعت آب
جوشیدن گرفت **ذکر معجزات** بعضی آنست که مذکور شد مثل طوفان وغیره دیگر آنکه چون اهل توحید
از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شده بود و بغایت گرسنه بودند نوح مقداری ریگ از زمین
برداشت و دعا فرموده بدیشان داد و آن ریگ از برکت دعای او گندم بریان شده بود و بعضی کویند
بعد از خروج از کشتی اشجار مثمره غرس کرده فی الحال آنها سبز شده بالا کشیده اثمار بار آورد و مهمان نوحرا
براحت مبدل ساخته و از بلای جوع که اصعب بلاهاست خلاص شدند و دیگر آنکه یکی از بنات نوح عقیم بود

در تبارک

دست مبارک خود بناف او رسانید آن عیب از وی زایل شد معجزات آن حضرت بسیار است و ذکر همه موجب
تطویل لاجرم بهمین قدر اکتفا نموده **مدت دعوت کریمه و ایام حیاتش** قول مشهور آنست که عمر مبارکش هزار سال
بود و از آنجمله نهصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال نمود و همان سال که از کشتی بیرون آمد بمقعد صدق خرامید اهل
کتاب کویند که نوح بعد از پنجاه سالگی مبعوث گشت و در زمان طوفان ششصد ساله بود پس از طوفان سیصد و
پنجاه سال دیگر عمر یافت باید دانست که جمیع امم الا المجوس اهل ختای بوقوع طوفان معترفند و بعضی از اهل تاریخ
کویند که نوح دویست و پنجاه سال بدعوت قوم مامور شد و مجموع زمان دعوتش پیش از طوفان و بعد از طوفان هزار
دویست سال گفته اند و طایفه هزار و چهارصد سال نیز گفته اند فی الجمله چون واقعه طوفان با خر رسید تمام عالم
را اولاد نوح قرار یافته هر یک از ایشان متصرف ولایت خود شده بعمارت و زراعت اشتغال نمودند
گفتار در **ذکر یافث ابن نوح و تعیین اصول ترک که از نسل وی ظاهر شده** بعضی گفته اند که او
پیغمبر مرسل است و چون نوح یافث را در پای کوه جودی رخصت داد که بجانب شمال و مشرق که نامزد او شده
بود توجه نماید یافث از پدر التماس نمود که او را دعایی آموزد که هر گاه که خواهد باران بارد نوح اجابت ملتمسه
درنموده بحضرت عزت مناجات کرد جبرئیل اجابت دعوت او اسمی بزرگ آورد و نوح او را بر سنگ نقش کرده بیافث
داد و آن سنگ را سنگ یده و حجر المطر و ترکان جده تاش کویند و یافث از شوق الثانین بیرون آمده
منازل و مراحل طی کرده بمقام خود رسید بطریق صحرانشینان مدتی روزگار بسر برده رسمهای نیکو درمیان
آورد و چون نسل او بسیار شد نهر ختا برای بقا کشیده و بعضی کویند یکی از شهرهای بزرگ اقلیم چین را
در ان سرزمین او بنیاد نهاد آورده اند که حضرت واهب العطایا او را یازده پسر ارزانی داشت چین ترک
صقلاب منسج کمارى ترک خلج خزر روس سدسان غز ایرج و هر یک از پسران را با دختری
از ذریه خویش در سلک ازدواج کشیده و بتعمیر بلاد و تکثیر عباد وصیت فرمود و تخت ترک ابن یافث

که ولیعهد و ارشد اولاد او بود بغایت دلیر و مردانه و هنرمند و فرزانه و او را یافث اغلان نیز گفته ی
دران نواحی سیر نموده بجایی رسید که ترکان آنرا ایسیلوک خوانند و در انجا دریای مختصر و آب گرم و چشمهای خوشگوار
و مرغزار بیشمار بود ترک را آن محل خوب موافق طبع افتاد و باتباع رخت اقامت در انجا انداخت و از چوب و گیاه
خانها ساخت و بعد از چند گاه باصلاحات و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه
دوخت و او پادشاهی بود عاقل و فاضل و در باب رعایت رعیت دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و بندگان
خدا تعالی در ظل حمایت خویش مرفه و آسوده داشت و بخشنده و مهتا و از فرزندان شایسته کرامت فرمود یکی
از پسران او فودک نام که شکار دوست بود روزی در صحرا گوشت نخجیر کباب کرده میخورد ناگاه از دست وی لقمه
در نمکسار افتاد فودک چون آن لقمه را برداشته تناول نمود بمذاق او خوش آمد و رسم نمک در طعام از روز
معتاد طبیعت مردم شد و اتراک اصلی ذریه او را کویند آماجه بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار تل رسیده آن محل
پسندیده خاطر او شد و در انجا شهری بنا فرمود و فرزندان او رسم روباه گرفتن در آوردند و باشاره پدر
از پوست او ملبوس ساختند و در ایام حیات خزر یکی از فرزندانش را وفات رسید چند گاه پدر رنجیده انسیه باوی
چه کند آخر الامر چنین یافث با بعضی از متعلقان در دریا غرق شده آتش را که ضد آبست برافروخته با جمعی از
قوم خود فرمان داد و لو طنبور و سایر آلات لهو مهیا ساخته سرود گویان جسد او را در آتش افکندند گویند تا غایت
این رسم مذموم دران بلاد باقیست منقولست که او لاو تبع زنبور نحل کردند تا در مغارهای کوه عسل یافته از آن
حلوا ساختند و بعد از ان روس بحوالی بلاد خزر آمد و رسولی فرستاد از او التماس گوشه نمود که تا در انجا
ساکن شود خزر رسول او را نوازش بسیار نموده بعضی از جزایر آن نواحی را که هوای خوش و زمین پاکیزه داشت
بدو تفویض فرمود و چون فرزندان هر یک بگوشه قرار گرفتند غز ابن یافث بکنار زمین بلغار آمده در انجا عمارت
کرده متمکن گشت و خیمتش بغایت مکار و حیله گر بود او را با برادرش ترک ابن یافث محاربتی عظیم دست داد

و سبب آن بود که چون یافث ابن نوح در بعضی از بحار غرق شد سنگی که نوح جهت نزول باران باو داده بود بدست
غز ابن یافث افتاد و هر یک از برادران آن سنگ را طلب مینمود غز حیلتی اندیشیده سنگی مشابه آن سنگ پیدا ساخت
و همان اسم بزرگ را بر انجا نقش کرد سرانجام بر قرعه قرار یافت و چون قرعه بنام ترک ابن یافث افتاد بالضروره سنگ را
تسلیم بایست نمود غز سنگ معمول خود را بترک داد ترک صادق بی آنکه سنگ را بتجربه فرماید سر در گشته آن را عزیز
و محفوظ میداشت و بعد از چند سال که ترک را باب باران احتیاج شد سنگ مذکور را بیرون آورده هر چند باران
طلبید مفید نیفتاد و دانست که غز درین باب مکری کرده لاجرم لشکری انبوه و مامون کنجایش آن نداشت ترتیب
نموده بمقابله و مقاتله برادر متوجه شد تا آن سنگ را از و بستاند غز نیز لشکر سنگین آماده ساخته بیغور را که از
اولاد او بود و بشمشیر و جلادت و مردانگی آراسته بمحاربه ترک فرستاد و بعد از ان التقاء فریقین در جنگ
محاربه سخت اتفاق افتاده بیغور دران حرب کشته شد و ترک بازگشت و گویند تا اکنون میان بنی اعمام
خصومت باقیست و صقلاب ابن یافث عزیمت کرد تا در موضعی عمارت کند چه عشیره او نیز بسیار شده بودند
درین اوان او را پسری متولد شد مادرش مقارن وضع حمل وفات یافت اتفاقا یکی از سگان شکاری را
بجنگ آورده و آن پسر از شیر سگ پرورده بود و بنابرین چنین بزرگ شد بعادت کلاب بر مردم میجست و پدرش عورتی
از قرابتان بدو داد و از وی پسری متولد شد او را نیز صقلاب نام کردند و بعد از مدتی با اتباع و اشیاع
عزیمت دیار روس کرده مقامی لایق بحال خود التماس نمودند روس گفت اینجا بغایت تنگست و شهر ارمینی
وسیع باید چه بکثرت عدد موصوفید ایشان از روس مایوس گشته از کماری و خزر نیز مطلوب خود مسئلت نمودند
همین جواب شنیدند بنابرین میان ایشان آتش محاربه اشتعال یافته صقالبه منهزم شدند و بموضعی افتادند که در عرض
شصت و چهار بود و درجه که آنرا ماوراء القاقالیم السابع خوانند و از شدت برودت انجا در زیر زمین خانها
ساخته اقامت نمودند و کماری ابن یافث مرد عیاش بود و بصید و شکار میل تمام داشت ناگاه در اثنای شکار

بجز هو بلغار صحاری خرم و مراضع با نزهت و هوای معتدل یافت و همانجا مقیم گشته اورا خدا و ند تعالی همه دو پسر
کرامت فرمود یکی را بلغار و دیگری را برطاس نام کرد و چون فرزندان بسن تمیز رسیدند هر یک موضعی اختیار نموده
بعمارت مشغول شدند و روباه و سمور و قاقم و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات مهیا ساخته و تا اکنون
جماعتی که در آن بلاد اند از نسل ایشانند و چین ابن یافث بغایت باتمیز و مدبر بود و پسرش در مملکتی خوش برای او شهری
بنا فرمود و بنام او منسوب گردانید چنانچه سابقا مذکور شد و چون چین طبع بلندی عزیزی در امور داشت صورتگری
و نقاشی و جامه ملون بافتن اختراع نموده بفرزندان آموخت و ابریشم قبله بدست آورد و اکثر صناعات که در
میان اهل چین متعارفست از نتایج ذهن نقاد اوست و در خلال این احوال چشم جهان بینش بطلعت پسر فرخنده
اختر روشن شد اورا ماچین نام نهادند و چون ماچین بمرتبه رشد رسید پدر بازدواج نموده بمرور ایام نسل او
بسیار شدند و او بوالد بزرگوارش مشورت نموده که عشایر اولاد و احفاد و اقارب و عشایر ما درین صحرا از حد
شمار بیرون اند و این مواضع باقامت ایشان وافی نه اگر رخصت باشد درین نزدیکی شهری بنا کنم تا از کثرت ازدحام
باز رهیم و چین اجازت داده ماچین قریب بدار الملک چین شهری بنا فرمود آنرا باسم خود موسوم گردانید و در آنجا
مقیم شد و برکت عظیم در ذریه او ظاهر شده و ماچین از کوسفند پشم گرفته رشتن آن باولاد تعلیم کرده از آن جامها
ساخته و برادران بعیه مبادرت نموده عشقاور که یکی از طیور شکوه صورت است در اوان شکار بگرفت و پر او را از برای
زینت حرب اختیار کرده حکم فرمود تا در اوقات محاربه مبارزان بر بالای خودها و عمامهها آن را نصب
کنند نوبتی دیگر هم در شکارگاه آهویی بگرفت و چون او را کشته از پوست بیرون آوردند خون سیاه خوشبوی
از نافش روان شد ماچین فرمود تا آن را ضبط نموده خشک ساخته و دیگر بار احتیاط کرده چون رایحه آن باعث
مرتبه اول بمشام او رسید حکم فرمود تا من بعد هر جا که مثل آن آهو در صید در آید نافه او را محافظت نمایند
و مشک بدین طریقه بدست مردم افتاد و بعد از مرور شهور و اعوام که اعقاب یافث بسیار شدند لغات مختلفه در میان ایشان

ظاهر شده زبانها از سمت تکلم معهود انحراف یافت چنانچه سی و شش نوع لغت بالسنه ایشان جاری گشت که هیچ
فرقه فهم کلام فرقه دیگر نمیکردند و از آن جهت مجموع شعب متفرق گشته از هم مفارقت کردند و در اطراف دیار شمال بتعمیر بلاد
و قصبات قیام نمودند و بعضی از ایشان که بصحرانشینی معتاد شده بودند بر همان طریقه مستقر و معمول گشتند و
تا امروز جمیع اصناف اتراک و مغول و تاتار و قبچاق منتهی بیافث میشوند و سلاطین و خانان ترکستان و بلاد
شمال از آن ذریه اند بر رای صواب نمای ناقلان سخن پوشیده نماند که آنچه درین اوراق از اعداد اولاد یافث
و احوال ایشان مسطور گشت با مقدمه ظفرنامه مخالفت تمام دارد و چون این نسخه منظور نظر صحت اثر حضرت مؤلف
افاض الله علیه شده بود خامه شکین عمامه بنقل سخنان او اقبال نمود والله اعلم گفتار در ذکر حام ابن نوح ؑ
در بعضی از تواریخ مثبت است که او یکی از انبیاء مرسل بود و مهران کعب القرظی در سبب تبدیل هیئت او آورده که فرمان
باری تعالی چنان صادر شد که در کشتی نوح ؑ هیچکس با منکوحه خود مجامعت نکند تا از زمان که غلیان آب تسکین
پذیرد و تراکم سحاب و تلاطم امواج فرو نشیند و کشتی بر خشکی قرار یابد و در حین طغیان آب آتش شهوت حام
اشتعال یافته با حرم خویش خلوت نمود و لون او متغیر شد و بعضی از ائمه تاریخ این قول را ضعیف شمرده اند بلکه
آن روایت را که نظر بعورت پدر انداخته آنرا نپوشید و بر هر تقدیر از منزل نوح سفر اختیار کرده منازل
پیموده در ساحل بحر محیط و ناحیه جنوب اقامت نمود باری سبحانه و تعالی او را نه پسر کرامت فرمود هند و سند
و زنج و نوبه و کنعان و بربر و حبش و کوش و قبط و از ذریه ایشان سوادان مغرب و سکان بلاد حبشه و زنگبار
و هندوستان منشعب گشته اند و در میان فرزندان حام هجده نوع لغت پیدا شده هر فرقه بلغتی تکلم مینمودند
و چون فرق فهم سخنان یکدیگر نمیکردند بالضروره در آن قطعه پراکنده شده هر گروهی شهری بنا نهادند چنین
گویند که از جانب خط استوا تا بچهار درجه عمارات و بقعهایست که بعضی از اولاد حام در آن موضع متوطن اند
گفتار در ذکر سام ابن نوح علی نبینا و علیه السلم مقدسی در تاریخ خود می آورده که سام ابن نوح ؑ از کبار

انبیای مرسل است و حضرت نوح ؑ چون او را از دیگر فرزندان بوفور خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت دانش و وفور
تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات مستثنی و ممتاز یافت مرتبه ولیعهدی و خلافت بدو تفویض فرموده اسرار نبوت
و غوامض حکمت با وی در میان نهاده و سایر اولاد را بمتابعت او وصیت کرد و معموره عالم و وسط اقالیم را که بهترین
مواضع ربع مسکونست بوی مخصوص گردانید و از حضرت عزت مسئلت نمود تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا
و طوایف علما و سعدا از نسل او باشند و سام مدت پانصد سال زندگانی یافت بعضی گویند تا زمان یعقوب پیغمبر ؑ
در قید حیات بود اما قول اول اصح است و قادر بیچون نه فرزند بدو کرامت فرمود بدین ترتیب ارفخشد که ابو
الانبیاست و کیومرث ابو الملوک و اسود و لیفن و یورج و لاود و غیلم و ارم و تورة سام هر یک از این فرزندان را
بقطری از اقطار ولایت خود فرستاد و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که بنا بر آنکه السنه اولاد سام مختلف
گشته بود بحیثیتی که به نوزده نوع لغت سخن میگفتند و هیچ قوم سخن یکدیگر را فهم نمیکردند هر یک بناحیه استقرار جسته بعمارت
و زراعت اشتغال نمودند کیومرث بر تمام ذریه سام پادشاه شد و رسوم سلطنت و آیین حکومت را وضع فرمود و هر یک
از اعیان مملکت را مناسب حال مرتبه و منصبی مقرر گردانید و شرح قضایای او در طبقه ملوک عجم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون
اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق
و بعضی بجانب مغرب رحلت نموده با اولاد یافث و حام اختلاط نمودند و امصار و قصبات بنا کردند گفتار
در ذکر هود نبی صلی الله علی نبینا و علیه السلم جمهور مورخان بر آنند که بعد از نوح ؑ تا زمان ابراهیم ؑ مدت هزار و دویست
سال بود و غیر از هود و صالح پیغمبر دیگر مبعوث نگشت و جمعی بر آنند که هود پسر عبدالله بن رباح ابن حارث ابن عاد ابن
عوص ابن ارم ابن سام ابن نوح است اما در بعضی تواریخ و تفاسیر آورده اند که عامر ابن شالح ابن ارفخشد ابن
سام عبارت از اوست و بر هر تقدیر بخشاینده مهربان او را بارشاد و هدایت قوم عاد مبعوث گردانید محمد ابن
اسحق و سایر ارباب اخبار و اهل تفسیر آورده اند که عاد قومی از عرب بودند بضخامت جثه و طول قامت و عظم بدن

و شدت و بطش و کثرت قوت موصوف چنانچه قد درازترین ایشان صد گز و کوتاهترین ایشان شصت گز بود
و بزیادتی قوت بر سایر ناس غالب می آمدند و قبایل عاد و فرزندان عاد ابن عوص ابن ارم اند و مجموع
ایشان بت می پرستیدند و یکی از اصنام صمود او دیگری صدا نام داشت آورده اند که باندازه قامت
خویش ستونها از سنگ تراشیده بر بالای آنها عمارت عالیه ساخته بودند و چون از یکی در غضب میشدند
آن شخص را از بالای قصر بر زمین افکنده قال سبحانه و تعالی و اذا بطشتم بطشتم جبارین و روزگار عاد درین
بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات مصروف میگشت بعد از آنکه فسق و فساد ایشان وجود
وحدان ترتیب فرمودند الجاعت بر قول قوت خود اعتماد نموده بموعظه هود ملتفت نگشتند و شریعت او را
قبول نکردند الا فرقه قلیل که متابع امر و احکام او شده جهت دفع اضرار کفار ایمان خویش را پنهان میداشتند و از
اشراف قوم بغیر از مرثد ابن سعد ابن عفیر هیچکس بهود ؑ ایمان نیاورد و در تاریخ طبری گوید که لقمان ابن
عاد نیز از جمله مؤمنان بود و چون مبالغه هود نسبت بدان متمردان در قبول ایمان از مرتبه احصی متجاوز گشت
بقصد او اتفاق نموده جازم ایذا و دفع او شدند متابعان هود درین قضیه مطلع شده معروض رای او کردانیدند
هود دست دعا برآورد و از درگاه بی نیازی سلامتی اهل ایمان و دفع کفره و فجره و اعوان ایشان مسئلت نمود
و تیر دعا بهدف اجابت رسیده فیضان آب باران از جانب آسمان منقطع گشت و آبهای عیون و انهار ایشان
بزمین فرو شد و بساتین و ریاض و حیاض آن قوم خاکسار ناپیدا شد و آتش جوع در معده آن بادیه پیمایان اشتعال
یافته مدت هفت سال بمحنت قحط گرفتار آمدند و در اثنای واقعه از آنجا که کمال شفقت بمرتبه نبوتست حضرت هود
بطریق نصیحت با ایشان خطاب میفرمود که ای گمراهان ایمان آرید و بخدای عز و جل بگروید تا این عذاب
از شما مرتفع شود که ظهور این داهیه و بلیه بواسطه طغیان شماست و ایشان امثال این امر را خیال محال
تصور نموده بر جاده رای و رسوخ و موعظه هود را بازیچه میپنداشتند و بر شیوه کفر و سلوک منهج فسق

اصرار نموده میگفتند که ما ترک آلهه خویش بقول تو نکنیم و چون در طلب باران و کوشت کار ایشان بجان و کارد باستخوان
رسیده جازم شدند که طایفه را جهة طلب باران بمکه فرستند تفصیل این اجمال آنکه در آن زمان هر که از مشرک و ملحد و مومن
و موحد را امری صعب روی میداد توجه بحرم خداوند عزشانه که در آن محل بجای خانه تلی سرخ بود مینمودند و دعا کرده بشرف
اجابت لاحق میگشت و در آن اوان ساکنان مکه مبارکه جماعتی بودند از فرزندان علاق یا عملیق ابن لاود ابن
سام که ایشانرا عمالقه نیز گویند و شریف مکه و رئیس آن قوم معاویه ابن بکر نام داشت و مادرش موسوم بجلهده بنت
خیبری از قبیله عاد بود و چون در میان عادیان بلا و محنت جوع شیوع یافت و رؤسا قوم جمعی را چون قیل ابن
عنز و لقمان ابن عاد و نعیم ابن هزال و مرثد ابن سعد ابن عفیر و جلهه ابن الخیبری خال معاویه ابن بکر و فوجی دیگر را
با هفتاد تن که سردار ایشان قیل مذکور بود فرمودند که بمکه مبارکه روند و بشرایط دعاء باران و استسقاء در آن منزل
شریف قیام نمایند آنجماعت بموجب فرموده از منازل خود برون آمده بمکه رسیدند و در خانه معاویه ابن بکر فرود آمدند
معاویه مایحتاج خویشان خودرا از طعام و شراب مهیا داشته کنیزک مغنیه را فرمود تا در مجلس وفد عاد ملازمت
نماید و فرستادگان قوم عاد از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسیده از زحمت و پریشانی عادیان و دعاء
باران فراموش کردند چنانچه مدت یکماه متصل بحوالی حرم در خانه معاویه بعیش و طرب اشتغال نمودند و غبوق را
بصبوح و صبوح را بغبوق پیوستند بهمه طنطنه نوش و عشرت از نیک و بد روزگار و حادثه لیل و نهار اندیشه
ننمودند ملک گرسنه و خانه خالی پر نان عقل باور نکند کز رمضان اندیشد و چون مدت اقامت وفد عاد در منزل
معاویه امتداد یافت میزبان از غمخواری پریشان خاطر گشته با خود گفت اینجماعت بدعای باران آمده بودند
افتاده اند و اقربا و خویشان من ببلا و زحمت قحط مبتلا مانده و اگر رمزی اظهار کنم شاید که حمل بر بخل و خست
من نمایند که معاویه از ضیافت بتنگ آمده آخر الامر قطعه گفت مشتمل بر غفلت قیل و یاران او و از حال قوم
خویش و مشعر بتحریص ایشان بر طلب باران و مبنی از عجز و درماندگی عادیان و آن قطعه را بکنیزکان مغنیه یاد داد

تا در اثنای آن هو

تا در اثنای سرود برآن گروه خوانند تا ایشان بر مضمون ابیات مطلع شده متنبه گشتند و از طول مکث تأسف
خورده یکدیگر را بر آن سرزنش گفتند و بترتیب مراسم دعا چون ذبایح و قربانها اشتغال نموده خواستند که بجهة استسقا
بمقام معهود متوجه گردند در این اثنا مرثد ابن سعد که اسلام خودرا پنهان از ایشان میداشت گفت که تا بپیغمبر
خود ایمان نیاورید فایض نگردید الاطلاق شمارا باران کرامت نخواهد که بر آنجماعت بیتی چند خواند که اول آن
ابیات اینست عصت عاد رسولهم فامسوا عطاشا لا تبلهم السماء و از کلام مرثد ابن
سعد وفد عاد معلوم کردند که او از زمره مسلمانانست لاجرم از او مفارقت نموده بموضع دعا شتافتند و بذبایح
تقرب بدرگاه کریم کارساز جسته طلب باران کردند در این اثنا سه قطعه ابر پدید آمد سفید و سرخ و سیاه از جانب
سحاب آوازی آمد که ای قیل اختیار کن یکی از این سه قطعه را قیل تصور آنکه ع از ابر سیه بیشتر افزونی نعمتها
از ابر سفید و سرخ اعراض کرد و ابر سیاه را اختیار نمود و گفت اخترت السحابة السوداء فانها
اکثر السحاب ماء ناگاه هاتفی آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا تبقی من آل عاد احدا
و لا تترک والدا و لا ولدا یعنی خاکستر مهلک اختیار نمودی که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و مار
از مادران و پدران بر خواهد آورد و آنگاه حضرت مرسل الریاح آن قطعه ابر سیاه را که مختار قیل بود متضمن بار
عذاب و عقوبت و نکال و نقمت بجانب احقاف بر سر قوم عاد فرستاد و چون عادیان آن ابر سیاه دیدند
که روی بمنازل ایشان نهاده شادی و خرمی نمودند و یکدیگر را بشارت داده گفتند این ابریست که چمن
آمال ما از رشحات آن شاداب و سرسبز خواهد شد چنانچه کریمه فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم
قالوا هذا عارض ممطرنا مؤید این روایتست باری سبحانه و تعالی در رد قول ایشان میفرماید بل
هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی این نیست که شما گمان میبرید بلکه این چیزیست
که در طلب آن تعجیل مینمودید و این بادیست که متضمن عقوبت مولم است چه عادیان در زمان دعوت هود

و بیم کردن او ایشانرا از عقوبت الهی بر سبیل استهزا میگفتند اگر تو در دعوی نبوت و رسالت صادقی بما نمای
عذابی را که بآن وعده میکنی و مارا از وقوع او میترسانی آورده اند که اول شخصی که بر آن قضیه مطلع شد
از عادیان زنی مهدد نام بود چون چشم او بر آن افتاد نعره زده بیهوش گشت و چون بخود آمد از وی پرسیدند
که چه واقع شد که چنین از حال خود رفتی گفت چیزی می بینم همچو آتش درخشنده و جمعی با هیبت می بینم که او را از اطراف
ما کشیده می آرند و از صعوبت و هیبت این خیال فزع بر من غالب شده عنان تماسک از دست رفت و چون هود
نظر بر آن مظلم افکنده دانست که مقدمه عذابست آنگاه بفرمان الهی از میان قوم عاد بیرون آمده با هر کس
از اهل ایمان بجانب عین منبع رفت و بر گرد متابعان خطی بمثابه قلعه حصین از سر انگشت مبارک بر روی زمین
کشیده فرمود هیچکس از آن خط پا بیرون ننهد و سر از خط متابعت نپیچد تا از باد بی نیازی ایمن گردد از ابن
عباس منقولست که هود با توابع خویش در حظیره رفته بادی خوش و نسیمی دلکش بسر ایشان می وزید آورده اند
که چون قوم عاد شدت حرکت هوا و صعوبت بلا را مشاهده کردند بهیئت اجتماعی از منزل خویش بیرون آمدند و
و در شعبی از شعاب اموال و اهالی خود را بر شکل مستدیر مجتمع ساختند و مردان بر گرد ایشان دستهای هم گرفته
و دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند یا هود که خدای تو هرچه خواهد گو بکن که هیچ آسیبی بما نتواند رسید و
آن صرصر عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشانرا از روی ارض ربوده در فضای هوا پران ساخت
و بعد از آن بر شدت هرچه تمامتر بر زمین زده پاره پاره گردانید عادیان از مشاهده این واقعه ملتجی بپناه
بخانهای خود بردند و باد در عقب ایشان رفته بنیاد وجود جمعی را در زیر دیوار منهدم ساخت و بعضی از خانه
بیرون افکنده مخذولان اعتماد بر ضلالت و اجسام قوت اجساد نموده پایها تا زانو بزمین فرو برده
بایستادند و باد مدت هشت روز و هفت شب ایشان را میزد تا مجموع را فانی و منهدم گردانید گویند ایام
عجوز که منجمان او را در آخر زمستان در تقاویم ثبت میکنند عبارت از این ایامست و سبب تسمیه این

او قات بایام

اوقات بایام عجوز آنکه در حین هبوب ریاح پیره زنی از آن قوم در خانه بزیر زمین رفته قرار گرفت روز هشتم باد صبحی
در آنجا وزیده او را بیاران سابق لاحق ساخت راوی گوید که چون قیل و سایر فرستادگان از دعا و استسقا
فراغت یافته شبی در حوالی حرم صحبتی میداشتند که ناگاه شتر سواری از برابر ایشان پیدا شد و بجهت تعجیل عادیان
از مسکن و مقصد او پرسیدند گفت من یکی از امت هودم که از دیار روم می آیم و بدیار مصر میروم وفد عاد از قوم
خویش استفسار نمودند جواب داد که خرمن حیات ایشان از باد فنا متفرق و متلاشی شد قیل ابن عنز و متابعان
او از استماع این خبر ملول و محزون گشته گفتند ای پروردگار ما زان شربت که یاران ما را چشانیدی ما را نصیب
گردان که زندگانی بی یاران مطلوب و مرغوب ما نیست و دعا مستجاب شد و حق تعالی باد را فرمان داد تا آن جماعت را
نیز بآتش دوزخ رسانید و جمعی از روات اخبار گویند که وفد عاد بعد از استسقا و استماع هلاک قوم تمنای بقای ابدی
کرده ندای الهی رسید که خلود در این جهان محال و خارج از مستحیلاتست شما هر کدام مدتی اختیار کنید تا بعد از انقضای
آن مدت شمارا بمیرانم جمهور قوم عاد گفتند یارب ع چون عاقبت صحبت یاران بریدنیست : ما را هم اکنون هلاک
ساخته بقوم خویش ملحق گردان آنجماعت بآرزوی خویش رسیده لقمان ابن عاد که او را صاحب النسور نیز گویند از خالق موت
و حیات عمر هفت کرکس مسئلت نموده دعای وی باجابت رسید لقمان بچه کان نسور را از بیضه گرفته نگاه میداشت
و هر یک هشتاد سال که بقول جمهور رسید میمرد تا لقمان کرکس بچه هفتم را لبد نام کرد و لبد بلغت ایشان دهر است
و نسر هفتم بسر حد شیب رسید یک صباحی که نسور از قله جبل بطریق معهود در پرواز آمدند لقمان نسر خود را در میان ایشان
ندید از آنجهة اضطراب باو راه یافته بر غایت تا از سبب عدم موافقت لبد با نسور معلوم کند و لبد را اندا کرده
بر طیران تحریص نمود لبد آهنگ پریدن کرد که ناگاه افتاده روح او پرواز نمود و همان ساعت مرغ روح لقمان
نیز از قفس قالب خلاص یافته بدار بقا خرامید بیت اگر صد سال مانی ور یکی روز : بباید رفت ازین کاخ دلفروز :
طایفه از نخلنداران اسامی چنین گویند که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار شدند منازل و مساکن ایشان خراب

ومنهدم گشت هود با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در ظل امن و سلامتی و زمان حفظ و حمایت ربانی مانده
بودند در ناحیه حضرموت عمارات و منازل ساخته اقامت نمودند و چون از سن مبارکش چهارصد و شصت و چهار
سال منقضی شد داعی حق را لبیک سمعا و طاعا گفته بریاض خلد خرامید و بسیط زمین از فضایل ذات مکارم
صفات عاری و عاطل گذاشت گویند که غاری از مغارات جبال حضرموت کنبد عالیت و در میان آن گنبدی
از سنگ رخام پرداخته اند و جسد مبارک او را بر آن تخت نهاده و لوحی از طلا بر آن تخت در آنجا مکتوب است
که بسم الله الرحمن الرحیم العلی الاعلی انا هود النبی و رسول رب الارض والسماء الی الملاء من عاد
فدعوتهم الی الایمان وخلع الاصنام والاوثان فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم
و از حضرت شاه ولایت پناه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم مرویست که قبر هود بحضرموت در تل یک
سرخیست بعضی گویند هر پیغمبری که از حرب کفار خلاصی می یافت با اصحاب خود بمکه می آمد و تا آخر ایام حیات در آن مقام
شریف بسر میبرد و چون قوم بقهر پادشاهی گرفتار شدند هود نبی با اتباع خود گفت که چون سکان این سرزمین بسخط
حضرت رب العالمین گرفتار شدند اولی چنان مینماید که ازین دیار رحلت نمائیم ایشان بجمیع اطاعت نموده احرام
مکه معظمه بسته در حرم در آمدند و بمکه ساکن گشته تا اجل فرا رسید و قبور هود و امتش او در میان دار الندوة و باب
بنی سهم است و الله تعالی اعلم حلیه مبارک و صباحت و ملاحت بکمال داشت و تمام قد و بسیار موی و بغایت
مشابه بود با آدم علیه السلام اسم و لقبش او را بزبان عبرانی عابر گویند و بعربی هود و لقبش نبی الله است
صفاتش بسیار عابد و زاهد و سخی و مشفق بود و تصدیق بسیار مینمود و گاه گاه بتجارت اشتغال مینمود شریعتش صفاتش
موافق شریعت نوح بود علیه السلام معجزاتش بسیار بود از انجمله یکی آنکه قوم عاد جهت چراگاه اغنام و مواشی شریعتش
در زحمت بودند و از و التماس نمودند که یا نبی الله درین نزدیکی کوهیست از سنگ خارا اگر چنانچه دعا کنی که معجزاتش
مرغزاری شود و در و آب در آنجا آسوده باشند دلیل صحت رسالت و باعث قبول ایمان شود هود دعا کرد

الملک فقال

آن سنگ خارا تل خاک شد و از آنجا چشمها و گیاه بسیار پدید آمد و با وجود اظهار معجزه چنین آن سنگدلان با ایمان
نیاوردند و دیگر آنکه وقتی با جمعی اتفاق سفری نموده در راه برف و باران باریدن گرفت چنانچه اقامت و مرور در آن مقام
متعذر بود آن حضرت دعا فرمود تا باد چندان کلوخ آورد که از آنها بنای ساخته شد و چون هوا خوش شد از آن منزل ارتحال
نمود مدت عمر و ایام حیاتش جمهور اهل تاریخ بر آنند که مدت عمرش صد سال بوده چنانچه پیش از هلاک قوم و پنجاه سال
دیگر بعد از ایشان و مدت حیاتش بقول اصح چنانچه مذکور شد چهارصد و شصت و چهار سال و بروایت علمای نصرانی
سیصد و چهل و سه سال بوده و الله اعلم بحقیقة الحال گفتار در ذکر شدید و شداد طایفه از اهل تاریخ
در کارخانه آفرینش پس و پیش و در دانش و بینش بسیاری پیش از ما بوده اند شدید و شداد را در هیچ طبقه
از طبقات ملوک و سلاطین ذکر نکرده اند بلکه حال ایشان را بنا بر مناسبتی که اشارت بدان خواهد رفت ایشان را
افراز نموده چنین تحریر مینماید که شدید و شداد دو برادر بودند از اولاد عاد و سلط بر اکثر ربع مسکون و مساکن
ایشان در بلاد شام بود و شدید اگرچه مشرک بود اما از غایت عدل او میش با گرگ در مقام همشیرگی و از کمال
سیاستش باز از تعرض تیهو بیمناک تهی گویند که در مملکت خویش قاضی منصوب ساخته جهه او مرسومی مقرر گردانیده بود
و آن قاضی یکسال در محکمه بنشست که حکم از وی صادر نشد و بعد از سالی قاضی بپادشاه گفت مرا رو اجرت
اجرت قضا کردن چه در مدت اینجا کس پیش من قضیه رفع نکرده و من حکمی نکرده ام که بدان سبب مستحق وظیفه گردم
شدید گفت اجرت قضا را باید گرفت که آنچه وظیفه این قسم است تو بدان عمل نموده بعد از آن دو شخص در محکمه
حاضر آمدند یکی از آن دو کس بعرض قاضی رسانید که زمینی ازین مرد خریده ام و در آن زمین گنجی یافته ام
هرچند بابایع گویم که گنج را تصرف نمای چه زمین را تنها خریده ام گنج را تصرف نمیکند بایع جواب داد
که من زمین را با آنچه در وی بوده بمشتری فروخته ام قاضی از حال ایشان تفتیش نموده معلوم فرموده که یکی از آن
دو شخص پسری دارد و دیگری دختری آنگاه حکم کرد که دختر را بزوجیت به پسر دهند و گنج تسلیم ایشان نمایند

و آن خصومت بسبب این حکم از میان متخاصمین مرتفع شد منقولست که هود بمجلس شدید بسیار رفتی و او را بدین قویم
دعوت فرمودی اما شدید بدو ایمان نیاورد و هم در کفر و ضلالت بدوزخ رفت بعد از فوت برادر شداد در مسند سلطنت
و ایالت استقلال یافت هود پیغمبر او را بتوحید و ایمان دلالت فرموده شداد گفت اگر من دین ترا قبول
کنم حضرت خداوند در عوض آن چه چیز بمن دهد هود گفت خلد برین و بهشت جاوید آنگاه اوصاف بهشت را بیان
کرده شداد گفت این مهلت من درین جهان برای خود بهشتی سازم و در خلق آن جازم شده رسولی به نزد
ضحاک تازی که خواهرزاده او بود و در آن حین او بر ممالک جمشید استیلا داشت ارسال نمود تا در آن دیار هرچند سیم
و زر و جواهر که یابد روانه سازد ضحاک برحسب فرمان خزانه ترتیب داده به بلاد شام فرستاد همچنین رسولان
باطراف و اقطار و ولایات خویش نامزد کرد تا هر نقره و زر و مشک و عنبر و جواهر ثمین و اوانی سیمین و غیر ذلک
از اشیاء مناسب بدست آید بپایه سریر حکومت مصیر آورند و بعد از جمع اسباب بجهة طرح عمارت موضعی اختیار
نمود از نواحی شام که هوای آن از نسیم ریاض رضوان دم زدی و آب روانش از شیر و عسل انهار جنان نشان
دادی آنگاه استادان چابکدست شیرین کار را فرمود تا بتاسیس آن عمارت رفیعه البنیان قیام نمودند و دیوار
چهار چمن باغ بنیاد نهادند که از مبدء بنیاد عالم دیده گردون شبیه و نظیر آن ندیده و دیوارهای آن خشتی از زر
و خشتی از سیم مرتفع گشت و سقف و قصر از صفحات مرصع بیواقیت و سایر جواهر و ستونهایش از بلور مرتب
گشت و بجای سنگریزه در تک جویهای آب روان گوهرهای قیمتی ریختند و درختهای مجوف از طلای احمر
ساخته مشک و عنبر و عبیر در آنها تعبیه کردند و چون باد بر درختان وزیدی بوی خوش بمشام ساکنان اطراف
رسیدی و عوض خاک زعفران و عبیر بود گویند دوازده هزار کنگره بر گرد قصر از سیم ناب و زر خالص ترتیب
داده بیاقوت و لعل و زمرد و ما یشبه ذالک ترصیع یافت و پانصد سرهنگ داشت که هر یک فراخور مرتبه
و استعداد خویش در آن باغ کوشکی بنا کردند و ماهرویان دلکش و پریرخان خورشید وش را از اقطار عالم

جمع آورده

جمع آورده فرمود که مجموع ایشان که برنگ پری و غیرت حور عین بودند در آن قصور رشک افزای اندا ختند و
مدت پانصد سال بایست که آن بنا باتمام رسیدی و هر نقدی که در عالم موجود بود صرف آن عمارت شد و چون
خبر تکمیل باغ و بستان در حضرموت بسمع شداد رسید با سپاه فراوان تر از مور و ملخ عازم آن طرف شد و یک منزل
آن موضع رسیده آهوئی بنظر او در آمد که پایش از سیم و شاخها از زر و چشمهایش از یاقوت بود شداد از غایت
حرص در پی آهو در تعجب مانده در عقب او اسب تاخت از لشکر دور افتاده ناگاه در آن بیابان سواری مهیب دید
که روی بجانب او نهاده نزدیک رسید و با او گفت که باین عمارت که ساختی از مرگ امان یافتی شداد در لرزه
و اعضا افتاده پرسید که تو کیستی گفت من ملک الموتم شداد گفت با من چه کار داری و از من چه میخواهی عزرائیل
فرمود که جان ترا قبض کنم شداد بنیاد اضطراب و زاری نموده گفت چندان امان ده که یک نظر بر عمارتی که ساخته ام
اندازم ملک الموت گفت حکم رب الارباب درین باب نیست آنگاه شداد از اسب در غلطیده بیفتاد و روح ناپاکش
بقابض ارواح سپرد و سپاهی بدان عظمت آواز هایل از جانب آسمان شنیده از عقب شداد به درکات
جحیم شتافتند منقولست که از عزرائیل پرسیدند که درین مدت که بقبض ارواح مشغولی بر هیچکس ترحم نمودی و خاطر
تو از عجز و بیچارگی هیچ فردی متاثر گشته عزرائیل گفت بر دو کس مرا رحمت آمد یکی بر طفلی که در کشتی متولد شد
و همان لحظه از تموج امواج بیکران کشتی غرق گشت و آن کودک بر تخته پاره مانده بر روی دریای بی پایان
و باد مخالف در حرکت آمد و دیگر بر شداد عاد که آنهمه زحمت و انتظار کشیده سالهای دراز عمارتی باتمام
رسانیده از دیدن آن محروم ماند و چون عزرائیل این سخن گفت ندای الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت
و جلال من که آن کودک بیچاره را بر تخته پاره دیدی شداد بود که او را از آن درجه بدین مرتبه رسانیدم و این
همه مال و مملکت و تجمل و اسباب بدو ارزانی داشتم و او کفران و عصیان نموده بقهر و سخط ما مبتلا گشت
نعوذ بالله من غضب الله در تواریخ مسطور است که بعد از مرگ شداد عمارتی بدان رفعت از چشم مردمان

نهان گشت دیگر هیچکس او را ندید مگر عبد الله ابن قلابه که در زمان حکومت معاویه علیه اللعنة والهاویه بدانجا رسید
و کیفیت این واقعه چنان بود که عبد الله را شتری گم شده و در جستجوی شتر در کوه و جا با نهایت که ناگاه بباغ و عمارات
رسید موضعی در نظر او آمد که هرگز از خیالش نگذشته هر چند که جهد کرد که از دیوار آن بستان خشتی برکند یا جوهری
از آن جواهر که در کنگرهٔ قصر ترصیع یافته بود بدست آورد میسر نشد عاقبت چشم او بر جواهری افتاد که در خاک جویها
ریخته بودند آنچه توانست از آنها برگرفته نزد معاویه آورد و صورت حال را معروض گردانید او ازین قضیه متعجب
شده از کعب الاحبار که بر اخبار و اوایل اطلاع داشت استفسار نمود کعب گفت آن عمارات و تکلفات از آثار
شداد است و چنین بما رسیده که درین زمان شخصی از امت پیغمبر آخر الزمان بدانجا رسد و تا قیام ساعت هیچکس او را
نه بیند **گفتار در ذکر صالح علیه السلم و قوم ثمود و آنچه در زمان او روی نمود** و قبیلهٔ اولاد ثمود قبل از واقعهٔ قوم
عاد در ولایت حجر که واقع است میان دیار حجاز و شام مقیم می بودند و بعد از هلاک آن طایفه بدان سرزمین فرود
بقاع و منازل ایشان را عمارت نمودند و باستقلال تمام در مسند حکومت و ایالت متمکن گشتند و چون حضرت
باری عز شانه طول اعمار و بسیاری اولاد بدیشان کرامت نمود بمقتضی ان الانسان لیطغی ان رآه
استغنی مخالفت اوامر الهی پیشنهاد ضمیر ساخته بطاعت اصنام و عبادت اوثان مشغول شدند و عصیان
و فساد اختیار کردند لاجرم جناب احدیت جهت تنبیه آن جماعت و اتمام حجت صالح ابن جابر ابن ثمود را که بوفور
مال و کثرت ثروت و منال موصوف بود و در عنفوان شباب و بدایت جوانی و بعضی گویند بعد از انقضای چهل
سال از عمر او بهدایت ایشان مبعوث گردانید و آنحضرت به نبوت و قواعد رسالت قیام نموده آن طایفه طاغیه را
نصیحت کرده بصراط مستقیم و منهج قویم دعوت فرموده از ارتکاب خلاف و شقاق تحذیر و تخویف و جبر داشت
و بمدت دراز و زمان دیر اندکی از ضعیفان آن قوم بدو ایمان آوردند و باقی در استحکام اساس تمرد
و استکبار کوشیده بمواعظ و نصایح آن حضرت التفات ننمودند و چون وعده و وعید صالح درباره قوم

ثمود متوالی

ثمود متوالی و متعاقب بود و لحظه فلحظه ملالت و سآمت ایشان می افزود و دفع آن بهیچگونه نمیتوانستند و
چاره کار آن نمیدانستند آخر الامر بسبب اضطرار قرار بر آن دادند که زمرهٔ فساق با اصنام و صالح
با اهل اسلام در روز عیدی که معهود ایشان بود بعیدگاه روند و بدعا و یارب اشتغال نمایند تا حقیقت
هر دین ظاهر شود و مجموع باتفاق آن ملت را اختیار نمایند و چون روز عید رسید نیکوکار و بدکار و صالح و
طالح از شهر بصحرا رفتند و کفار از اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان کوچک بودند دعا کرده خواهش نمودند
که دعای صالح را مستجاب نگردانند و آنچه خواهد نگذارند که خدای بزرگ ملتمس او را مبذول دارند و چون قوم ثمود
از دعا فارغ شدند سید و مهتر آن طایفه که او را جندع ابن عمرو گفتندی باتفاق قوم گفت ای صالح اگر تو
درین دعوی صادقی و میخواهی که ما تصدیق رسالت تو کنیم ناقهٔ بزرگ شکم بسیار موی که بچه ده ماهه در شکم داشته
باشد ازین سنگ بیرون آری بشرط آنکه آن شتر بچه مشابه و مشاکل او از مادر متولد گردد و صالح بعد از استخاره
و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات و نزول وحی مشعر بانکه ما پیشتر ازین بزمان طول جهة اجابت دعای تو
شتری موصوف بصفات کذا و کذا درین سنگ آفریده ایم با قوم ثمود عهد و پیمان در میان آورد که اگر
معجزه ما ظاهر شود جندع با مجموع آن طایفه ایمان آورند و مشرکان پیمان را بایمان مؤکد گردانند صالح دست
نیاز برداشته روی بقبله دعا آورد آن ساعت آن سنگ بساعت بزرگ شد بهیئت شکم آبستن که وضع حملش نزدیک باشد
در چشم بیننده نمود چنانچه صالح و قوم ثمود نگران بودند که ناگاه پشته که سنگ مذکور بر طرفی از اطراف آن
واقع شده بود در حرکت آمد و آن صخرهٔ صمّا بر مثال زنان باردار در وقت وضع حمل نالیده بر خود لرزیده شکافته
شد و از میان سنگ ناقه موصوف بصفات مذکوره چنان عظیم خلقت که بروایتی از یکطرف پهلو تا بپهلوی
دیگرش صد و بیست گز بود بیرون آمد و فی الحال از آن ناقه بچه در ضخامت جثه قریب بمادر متولد شد جندع
ابن عمرو که معجزه چنان مشاهده کرد با بعضی از خواص و عشیرهٔ خویش بدولت ایمان مشرف گشته مستحق بهشت

جاوید گشت **نظم** آنرا که خدای دولتی خواهد داد ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید جمهور اعیان و اشراف ثمود
خواستند که متابعت صالح نمایند اما شیاطین انس مثل ذواب ابن عمرو و حباب که صاحب اصنام و اوثان و از
وجوه قوم بودند و رباب ابن صمر با جمعه کاهن مانع آمده صالح را بالسحر نسبت کرده نگذاشتند که آن فرقه ضلال
انقیاد امر پادشاه لایزال نمایند و چون ناقه صالح وضع حمل نموده در علفزارها بخوردن علف مشغول گشت صالح آن
قوم ثمود را برعایت ناقه وصیت نمود و از ایذا و آزار آن تحذیر و تخویف بسیار نمود و قوم چاهی مانند فکر عقلا عمیق
داشتند که جمال و اغنام و مواشی و دواب ایشان از آنجا آب می آشامیدند و بعد از ظهور ناقه چنان مقرر شد
که یکروز ناقه از آن چاه آب خورد و روز دیگر تمام چارپایان ایشان قال هذه ناقة لها شرب ولکم
شرب یوم معلوم و ناقه در نوبت خویش بر سر چاه رسیده آب بالا آمده ناقه مجموع آب چاه را در کشیدی و بعد از آن
قوم ثمود علی اختلاف طبقاتهم موازی آبی که شتر خورده بود شیر از وی میدوشیدند و از پشم او تمتع میگرفتند
و قوم ثمود در روز نوبت خود چهارپایان را سیراب کرده جهة روز دیگر که نوبت آب خوردن ناقه بود آب چاه را
برداشته ذخیره کردندی و بروایتی مدت سی سال ناقه با بچه خود در میان ایشان بود و او شکلی عجیب و منظری
مهیب و صورتی غریب داشت چنانچه کسائی در صفت وی آورده که طول جثه او صد گز و عرض جثه هم صد گز بود
و مقدار درازی هر قائمه از قوائم او صد و پنجاه گز بود و این ناقه در تابستان بر ظهر وادی بعلف خوردن
مشغول گشتی و مجموع چارپایان ثمود از مهابت خلقت گریخته ببطن وادی قرار گرفته از شدت حرارت مضرت بدیشان
رسیدی و در زمستان ناقه در اندرون وادی مأوی ساخته دواب ایشان بر پشت وادی میرفتند و از غایت سرما
ضعیف و لاغر میشدند و بعضی راه عدم پیش میگرفتند و حکمت در ضرورت امتحان و ابتلای قوم بود تا ایشان بتنگ
آمده بکلی همت بر عقر ناقه و قتل او مصروف گردانیدند و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون بالتماس قوم ناقه
مذکوره ظاهر شد وحی الهی بر صالح نازل آمد که ما این ناقه را بسبب دعای تو بثمود ارزانی داشته مسئول ایشان

باانجاح مقرون

بانجاح مقرون گردانیدیم اکنون این طایفه را تنبیه فرمای که خود را از قصد ناقه نگهدارند و از قتل و دفع او برحذر
باشند که دمار این طایفه باعدام ناقه باز بسته است لا راد لقضاء الله ولا معقب لحکمه
و صالح کیفیت حال را با ایشان تقریر نموده گفتند هرگز مبادا که از ما مثل این قضیه نامرضیه صادر گردد و بر چنین
جرئتی اقدام نمائیم صالح گفت از وحی سماوی چنان مفهوم شده که آنکس که ناقه را قصد کند درین ماه متولد
شود قوم ثمود اتفاق کردند که در آنماه هر پسری که از مادر تولد نماید بقتل آورند تا ناقه از مضرت او مصون
و مأمون ماند قضا را نه پسر در آنماه متولد شده مقتول گشتند و چون تولد پسر دهم اتفاق افتاد پدرش را
که سالف نام داشت از کشتن پسر کراهت آمد چه در مدت عمر غیر آن فرزند ندیده بود او را قدار نام کرد و آن
بدبخت باندک فرصتی بجوانی در رسید و در فن تیراندازی و غیره ماهر شد و در قتل ابنا ملامت میشنود و کمالات
خود را بر ایشان عرض کرده تحسر و ندامت ایشان را میفزود و تا کار بجایی رسید که آن نه نفر صالح را سبب
انعدام فرزندان خود دشمن پنداشته میل افنا و اعدام او کردند نیم شب اعلام کینه و عداوت در فرای
سینه خود برافراشته و بنیت سفر از میان قوم بیرون آمده در غاری مقام کردند و نیم شب خواستند
که بیرون آیند و بخوابگاه صالح شتافته مهم او را کفایت کنند ناگاه غار بر سر ایشان فرود آمده و هر نه نفر
بتحت الثری رفتند و چون قوم از هلاک ایشان خبر یافتند تمامی همت بر عقر ناقه گماشتند با دو زن که پیوسته
درین آرزو بسر میبردند همداستان شدند مفصل این مجمل آنکه در میان آن قبیله عجوزه بود از آل ثمود عنیزه نام
که مال بسیار و دختران خوب صورت شیرین گفتار و مواشی و اغنام بیشمار داشت بجهة مزاحمت و مشارکت
ناقه با دواب او در گیاه و آب با صالح عداوت می ورزید همچنین در میان آن قوم زنی دیگر بود صدوف
نام بغایت جمیله و مالدار و شوهرش متابعت صالح نموده قدری از مال زن در راه اسلام صرف کرد و چون
صدوف بر آن حال وقوف یافت از شوهر مفارقت جست و باقی اموال را التصرف نموده بسبب انعمی کینه

صالح در ضمیر ناپاک خود جای داد و آن دو زن ناپاک باتفاق بعضی از رؤسای کفره کفایت مهم ناقه را اوّلهٔ
اختیار بنام قدار بن سالف و مصدع بن مهرج زدند و باحضار ایشان مثال دادند و چون ایشان حاضر گشتند
صدوف نفس خود را بر مصدع عرض کرده گفت کابین من قتل ناقهٔ صالح است و عنیزه نیز قدار بن سالف را بعد از
ارتکاب عقر ناقه بتزویج احسن بنات خود وعده داده عجالة الوقت مبلغی از نقود و اجناس و امتعه تسلیم
ایشان کردند و این دو ملعون و هفت کس دیگر از اشرار آن طایفه با خود یار گردانیده ناقه را در روزی که
بخوردن آب آمده بود کمین کردند نخست مصدع تیری بجانب وانداخت پای او را مجروح ساخته
قدار که حرام زاده ازرق چشم کوتاه بالای فتنه انگیز بود خود را بناقه رسانید و شمشیر کشیده شتر را پی کرد
و آن هفت نفر دیگر ناقه را کشتند و قوم ثمود گوشت شتر قربانی را از سهم ربودند و بچه ناقه از مهابت این
واقعه نالیه گریخته بر قلّه جبل بالا رفت در خلال این احوال صالح را از وقوع این حادثه شنیع وقوف حاصل شده
بمیان قوم آمد و چون تیغ اورا بدیدند عذر خواهی که ما ازینحال خبر نداریم و اینصورت بی مشورت و استصواب ما
از فلان و فلان صادر گشته درین اثنا مؤمنان از صالح التماس نمودند تا دعا کند که قوم ثمود از عقوبت
و عذاب موعود مصون و محفوظ مانند صالح با قوم گفت جهد کنید تا بچه ناقه را بمیان خود آرید چه می شاید که
حق جلّ ذکره ببرکت آن شما را عذاب نکند قوم ثمود در پی شتر بچه بجانب کوه رفتند کوه بامر ربانی چنان سر باسمان
کشید که مرغ راع بر قلّه او مجال پرواز نبود صالح در عقب کوه رفته چون شتر بچه را از سر کوه آورده سه
نوبت بانگ کرد و گفت یا صالح واماه و در آن زر چشمها ناپدید گشت آنگاه با قوم گفت بهر آواری
یکروز مهلت شمااست در روز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزای اعمال خود خواهید رسید قال الله تعالی
فقال تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذالک وعد غیر مکذوب ایشان بر سبیل هزل
و استهزا گفتند علامت عذاب چیست صالح گفت نشانه آن باشد که فردا رویهای شما زرد گردد و دیگر روز

سرخ

سرخ و در روز سیم سیاه روی شوید و روز چهارم بعقوبت جبّار منتقم گرفتار آیید و چون این سخن از صالح
صادر شد آن نه نفر که بقصد ناقه کمر بسته بودند بر کشتن صالح جازم شدند و هم در آن روز بمنزل او در آمده
در کمین بایستادند و در همان لحظه فوجی از ملائکه سرهای آن متمردان را بسنگ کوفتند و دمار از نهاد ایشان
برآوردند و چون بقیه قوم ازینحال خبر یافتند صالح را بقتل یاران خود متهم داشته و همت بر دفع او گماشته
بمنزل صالح شتافتند و اتباع و عشیره صالح متسلح شده با قوم گفتند بعد از سه روز وعده عذاب کرده
اگر او درین باب صادق است مناسب بحال شما آن دارد که از سر آزار و ایذای او در گذشته در ازدیاد
غضب و سخط الهی نکوشید و اگر بعد از انقضاء مدّت معلوم کذبش گردد هر چه مقتضاء وقت باشد نسبت
باو در عمل آرید قوم را این سخن معقول افتاده دست از صالح باز داشته بخانها مراجعت کردند و آن شب را
بصد هزار تلخ و ناکامی گذرانیدند و چون روز شد وجوه نامبارک خود را چنان زرد یافتند که پنداشتند
که بزعفران رنگ کرده اند و از سر خشونت و اضطراب باز بر هلاک صالح شروع کردند و صالح از قصد ایشان
خبر یافته بخانه مهتر فرقه از قوم ثمود موسوم به نفیل که اورا ابو هدب نیز میگفتند پناه برد و عبده اصنام
اینصورت معلوم کرده متعاقب بمنزل نفیل آمدند و او با وجود کفر و شرک صالح را حمایت نمود و قوم
ثمود را از تسلط و استیلا دست نداده خایب و خاسر بازگشتند و در روز دویم از وعده که روز جمعه بود
قوم ثمود او را دعوه میگفتند رویهای ایشان مانند خون سرخ شد و بنزول عذاب متیقن گشته فزع و
زاری و گریه و بیقراری در میان ایشان افتاده فریاد بر آوردند که الآن قد مضی من الا
جل یومان و در روز شنبه رخسارهای گلرنگ ایشان بمثابه سیاه گشت که بنه اشتی که بقیر و
قطران اندوده اند و شب یکشنبه صالح بطریق نهانی بمیان ایشان در آمد و اهل ایمان از مصحوب

خویش گرفته و بدیار فلسطین از دیار شام توجه نمود صباح یکشنبه در شام حیات آخرین قوم
ثمود بود و خود سوار بر ساخته های ارزیزه که بود اشته و خود سر بر زمین افکنده گاهی نظر بجانب آسمان
و گاهی بطرف زمین گماشته تا هنگام صبح آوازی با هیبت از عالم بالا بگوش قوم رسید
دلهای ایشان قطعه قطعه و جگرها پاره پاره گشت و مجموع معدوم و ناچیز شدند قال الله سبحانه
و تعالی فاخذتهم الصیحة (الرجفة) فاصبحوا فی دارهم جاثمین مسعودی در کتاب آخر الزمان
می آورده از قوم ثمود بسبب شدّت آن صیحه مهلکه در آن دیار هیچکس باقی نماند الا زنی
مفلوج که اورا ذریعه میگفتند و آن زن صالح را بسیار دشمن داشتی بعد از وقوع این حادثه
اعضای او بحالت صحت معاودت کرد و از آن دیار بتعجیل رحلت کرده بوادی القری آمد
و شدّت آن واقعه را بساکنان آنموضع تقریر کرده مقداری آب طلبید و چون آب آشامید
فی الحال جان بمالک سپرده بدوزخ رفت و شخصی ابو رغال نام در حریم حرم شریف زنده مانده
تا در آن منزل منیف بلوای آسیب بدو نرسید و چون از مکه بیرون آمد او نیز براهی که یاران رفته بودند
روان شد و او را با شاخی از طلا مصحوب داشت دفن کردند و روایت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله در حین مرور الحوالی مسکن ثمود و اصحاب قبر رغال را شگافته آن شاخ طلا را
بیرون آوردند منقولست که چون قوم ثمود بموجب حکم مقدّر و مقتضای مبرم بعذاب عاجل و دنیا
مأخوذ و مبتلا شدند صالح را شیشه وطن مألوف در ضمیر گذشت و بجز از اشتیاق بآنموضع
مراجعت نموده بر هلاک قوم و قبول نکردن نصیحت و تخریب آن بلاد جزع بسیار فرمود و بار دیگر
بجانب مخاطبات روحانی کرده باز بفلسطین رفت بعد از مدّتی از آن سرزمین ارتحال

نموده بحرم

نموده بحرم شریف ثانی توطن فرموده و هم در آن مقام از دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود
سبحان من تقدّس ذاته عن مصادمة الفناء والزوال وکل ما سواه
یتغیر و یتبدل من حال الی حال از ابن عباس رضی الله عنه منقولست چون صالح از قبول
ایمان قوم نومید گشت مغموم شده مناجات کرد گفت الهی مرا رخصت فرمای تا سفر کنم
شاید بنده از بندگان بزرگوار ترا دریابم و لحظه بمصاحبت او موانست جویم حضرت باری
تعالی اورا شرف اجازت ارزانی داشت و صالح باطراف بلاد سیر کردن گرفت تا بشخصی
رسید که بعبادت خدا اقامت داشت صالح علیه السلام از موجب تنهایی او سؤال کرد
آنشخص گفت درینموضع قریه بود که بدترین و شرورترین خلق خدا در آنجا توطن و اقامت
داشتند و هیچکس از آن طایفه جز من خدای سبحانه و تعالی را نمی پرستیدند عاقبت
از بارگاه جلال احدیت حکم بافنا و هلاک ایشان نافذ گشته غیر از من احدی
از آن طایفه نجات و خلاصی نیافت لاجرم اکنون جهت ادای شکر نعمت پیوسته
بعبادت حضرت رب الارباب مشغولم صالح علیه السلام نیز شکر منعم لایزال بجای
آورده از آنجا روی بجانب دریا نهاد و همی رفت تا بجزیره رسیده و در آن
جزیره شخصی را دید که نماز میکرد و صالح بعد از فراغ و ادای صلوات وی
از مسکن و اقامتش در آن جزیره پرسید آن شخص گفت که من با جمعی خبیث
ترین خلایق در کشتی بودم و هیچکس از آن جمع غیر از من بپرستش معبود حقیقی نمی پرداخت
آخر الامر باری سبحانه و تعالی غضب فرمود مجموع فسقه و فجره درین دریا غرق شدند

اکنون من در مقابله نعمت ایزدی بعبادت دائمی اشتغال بنمایم صالح او را وداع نموده مراحل پیموده
بشهری رسید که مردم آنجا کافر بودند و در تمام آن شهر دو مرد صالح یافت که روز بکسب اشتغال می‌نمودند
وشب زیاده آنچه از قوت ایشان بودی تصدق میفرمودند صالح روزی نزد ایشان نشسته بود چون
وقت بشام شد آوازی هایل بگوشش رسید و از کیفیت آن استفسار نموده گفتند که آواز دابه ایست
که هر روز درین وقت پیدا میشود و مردم بغایت از و متضرر اند صالح گفت من بتوفیق معبود این دابه را
هلاک ساخته خلق را از بلای آن برهانم آن دو شخص این حدیث را بخلایق رسانیدند ایشان قبول کردند
که اگر صالح آن دابه را هلاک سازد نصف مال خویش باو دهند صالح بعد از استماع وعده نصف مال از بارگاه
الوهیت هلاک دابه را مسئلت نموده دعا بشرف اجابت مقرون گشته آن دابه پاره پاره شد و مردم
آن بلده بعهد خویش وفا نموده نصف اموال خود را بصالح تسلیم نمودند صالح از آن دو عزیز خداپرست
التماس نمود که مالها را قبول کنند ایشان از غنیمی اعراض کرده گفتند آنچه در کسب خود حاصل میکنیم ما را کفایت
آنگاه صالح مال را بجز او از آن خویش [illegible] کرده گفت آلهی شکر میکنیم ترا که از عباد عالیمقدار خویش جمعی را
بمن نمودی مقارن آنحال وحی الهی نازل شد که ای صالح مگر نمیدانی که مرا بندگانند که نظام دنیا بوجود ایشان
مربوط و منوط است و اگر اهل طاعت من نباشند یکطرفة العین نظر بر حال عاصیان نیندازم صالح بعد از
استغفار [illegible] مراجعت نموده بقوم او رسید آنچه از نسب ایشان بود حلیه مبارک او بغایت صحیح
الوجود و رنگ رخسارش سفید و ریش و موی سیاه موی تمام قد عریض الصدر کشیده محاسن و ضخیم البدن بود
مبعثش باقوال مشهور در صغر سن بشرف خلعت نبوت و رسالت مشرف گشت و فصیح اللسان و ملیح الکلام بود هرگز کفش نپوشیدی
و دائم پا برهنه تردد نمودی گویند مدت العمر بعبارت نپرداخت خطبا و مواعظ بسیار از آنحضرت نقل کرده اند شرایعش موافق
شریعت هود بود بزیاده و نقصان معاشش تجارت بود و چون از وظایف عبادات فراغت یافت بمردم پرداختی
زنانش و عوضش [illegible] مدت و دیت پنجاه و هشت سال و بروایتی و دیت سال مدت عمرش با قول صحیح و دیت شصت سال [illegible] و دیت چهل سال

پیش از هلاک قوم

پیش از هلاک قوم سیزده سال و بعد از ایشان [illegible] مدفنش بقرب حرم شریف در دار الندوه و بعضی میان رکن و مقام
نیز گفته اند والله تعالی اعلم ذکر ذو القرنین اکبر سابقا مذکور شد که زعم اکثر ارباب تواریخ آنست که بعد از نوح و پیش از
ابراهیم [illegible] برتبه رفیع نبوت و رسالت فایز شد و مجاهد از عبدالله بن عمر نقل کرده است که ذو القرنین اکبر از انبیای مرسل است
و [illegible] آورده که دلیل بر صحت این قول آنکه حضرت جلال احدیت او را بخطاب مستطاب خویش مشرف کرده اینده میفرماید که قلنا یا ذا القرنین
و این خطاب مخصوص نتواند بود الا بذوات کامله و نفوس فاضله انبیا علیه السلام بروایت اصح این ذو القرنین غیر از
اسکندر رومی است که ایشان از فرزندان سام بن نوح اند و شیخ [illegible] تفسیر عماد الدین بن کثیر در کتاب بدایه و نهایه بدین قول
تصریح کرده بر صحت نبوت او دلایل اقامت نموده و سنان بن ثابت الصابی در کتاب [illegible] خویش آورده که ذو القرنین بعد از
صالح ع مبعوث شد و محل اقامت او دیار مغرب بود و سلطنت عظیم و مملکت وسیع داشت و پیوسته بجهاد کفار اشتغال می‌نمود
و [illegible] کرامت همیون بر طوایف بلاد و بقاع و تفرج امصار و اصقاع گماشته نخست بقوم دیار مغرب گرد و چون در آن موضع
اصناف کفره متوطن بودند و بدلالت او از کفر و شرک و افعال ناشایست و اعمال ناپسندیده ممتنع نشدند مدت یکسال در آنجا
اقامت نموده با ایشان محاربات عظیم کرد و اکثر آن قوم را بتیغ بیدریغ [illegible] و طایفه که از مسلمانان
همراه او بودند در آنجا متوطن ساخته [illegible] توجه نمود و در زمین بیت المقدس [illegible] بعد از چندگاه از آنجا باقاصی دیار مشرق
[illegible] نموده و منازل و مراحل طی کرده [illegible] یاجوج و ماجوج متقارب بشهری رسید که امت عظیم آنجا بودند و همه حسن الخلق
لطیف الصورت موزون السیرت بر ایشان [illegible] از وصول مواکب همیون ذو القرنین خبر یافته
[illegible] باستقبال او شتافت و ظرایف [illegible] خوب و تحفه [illegible] مرغوب پیشکش نموده [illegible]

احکام شریعت رب العالمین بهره مند آمد و ذو القرنین اهل آن شهر را [illegible] آن قوم را بنوازش خسروانه و مراحم پادشاهانه
محظوظ و محفوظ گردانید و چون ایشان مدت مدید بود که از اذیت یاجوج و ماجوج تنگ آمده بودند و بجهت آنکه با آن طایفه مقاومت
نمی توانستند نمود فرصت یافته از کثرت مضرت و تمادی ایام سلطنت و نحوست ایشان شمه معروض آنحضرت گردانیدند
و ذو القرنین اهتمام و التفات [illegible] نموده دفع ظلم و ظلام یاجوج و ماجوج را متکفل گشته بترتیب مقدمات سد مشغول شد آورده اند
که یکی از فرزندان یافث که او را [illegible] صفت یاجوج و ماجوج دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام و هر یک از اولاد یافث قطعی
از اقطار زمین را گرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج و ماجوج باقاصی دیار اراضی مشرق رفتند و قریب بجایی که امروز سد
ذو القرنین است اقامت نمودند از نسل ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانچه عبدالله بن عمر گوید که بنی آدم ده جزو اند از آن
نه جزو امم یاجوج و ماجوج باشند و یک جزو باقی اهل عالم و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند هر یک از ایشان [illegible]
نفر از نسل خود نه بینند و تمامت ایشان منحصر در سه صنف اند اول جماعتی اند که هر یک از ایشان صد و بیست گز و عرض همان هم مثل آن
بود و صنف دوم گروهی اند که طول قامت آن فرقه از یک شبر تا [illegible] و صنف آخر را [illegible] گوش گویند و فیل و کرگدن
ایشان مقاومت نتوانند کرد و از عادات مذمومه ایشان یکی آنکه چون شخصی از ایشان بمیرد جثه او را بخورند و طعام ایشان
دانه و [illegible] باشد و این درخت در ولایات بسیار است و یاجوج و ماجوج را دین و مذهبی نباشد نه خدا پرستند و نه [illegible]
وحش و حیوانات معاش کنند صفت سد اسکندر چون آن مضرت ایشان بغایت رسید و ایام تسلط و نحوست
آن جماعت متمادی گشت و زبان شکایت از اذیت و جور و تعدی دراز نمودند ذو القرنین فرمود تا میان دو کوه که آن قوم بودند
حفر نموده تا بآب رسانیدند و سنگهای عظیم در اساس آن نهاده بر روی زمین مقابل ساختند و بعد از آن دیوار سد بنیاد کرد

قطعهای مس و آهن و روی [illegible] خشت برگرفته بر یکدیگر چیدند و کورها بر نهادند آن مرتب ساخته آتش در دمیدند تا مجموع آلات
بهم ریخته بیکدیگر آمیخته یکپاره گشت و بدین دستور عمل نموده با سر کوه مقابل گردانیدند آنگاه نوبت دیگر مس و روی با هم ضم کرده و گداخته
بر روی آن دیوار [illegible] و نقبها و سوراخها که بر جای مانده بود فرو ریختند تا استحکام تمام یافت چنین گویند که طول سد صد و پنجاه
فرسخ و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و ششصد ذراع است و این صفت که مذکور شد هر چند منقول [illegible]
و جماعت حکمای متأخرین انکار کرده اند و بطلان آن دلایل گفته اند چون در کتب تواریخ بر این نهج مذکور است خامه شکسته
نیز متابعت سلف نموده بهمان دستور بی زیاده و نقصان تحریر صفت سد مرقوم گردانید و العهدة علی الراوی بالجمله
چون عمارت سد باتمام پیوست ذو القرنین خداوند سبحانه و تعالی را بجهت توفیق یافتن آن خیر سجده شکر بجای آورده بقوم
خطاب کرده گفت هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد ربی حقا بعد از فراغ آن مهم خطیر ذو القرنین
باقصای بلاد شمال توجه نمود و منازل قطع کرده بشهری رسید که برج و باروی آن از آهن و روی و مس گداخته صیقل تمام زده
بودند بحیثیتی که چون آفتاب بر اطراف آن تافتی شعاع چشم را خیره کردی و باب آن سور مسدود بود ذو القرنین بحیله تمام
[illegible] بالای آن سور فرستاد و چون آن شخص بر شهر مشرف گشت بطرف لشکرگاه ذو القرنین نگاه کرد و بخندید و [illegible]
[illegible] و همچنین چند کس فرستاد [illegible] از سور بدرون شهر افکنده اثری از ایشان ظاهر نشد ذو القرنین عنان عزیمت از آنجا
[illegible] معطوف گردانیده بعد از طی منازل و قطع مراحل [illegible] آمد و از آنجا باقاصی جنوب خط استوا [illegible]
[illegible] مشاهده احوال ربع مسکون و ملاحظه بلاد و حصار و جبال و بحار و مدائن و امصار معمور و خراب آن بار اسکندریه
[illegible] شهر [illegible] و بنای عمارت فرمود و در عجایب الاخبار آمده است که مدت صد و پنجاه سال [illegible] که آن شهر تمام

شود و بران شهر سوری از ساروج کشیده بودند و چنان صیقل زده ساخته که ساکنان آن بقعه جهة محافظت چشم در نهار برقع
و نقاب می بسته و بر یک گوشه آن شهر مناری ساخته بودند بارتفاع ششصد گز و بران منار سوراخها بود که از انجا بیرون
نگاه میکردند و بر بالای آن منار آینه طلسم کرده بودند که از اطراف و اکناف عالم هر گاه جمعی بقصد آن شهر عازم گشتی اهل شهر
را بران وقوف افتادی و بدفع ایشان قیام نمودی چنین گویند که آن شهر هشت هزار و پانصد سال معمور بوده هزار سال
دیگر خراب و حالا قریب به دو هزار سال است که اسکندر رومی هم بدان گفت که از تاریخ اول معلوم کرده بودند در انجا
شهری بنام خود بنا فرموده اکنون که عبارت از سنه احدی ستین و ثمانمایه هجریست آثار آن باقیست و چون جهات
ممالک ربع مسکون بر ذو القرنین الاکبر قرار گرفت و اشتغال مهمی دو دنیوی بتمام پیوست و بر خرابی جهان اطلاع حاصل کرد
سپاه را اجازت انصراف داده خود متوجه ... الجندل شد و از میان خلایق گوشه اختیار نموده روی بعبادت
باری تعالی آورد و بعد از زمان قلیل ندای رب جلیل را لبیک ... و طاعة گفته از دنیای فانی رحلت کرده و ودیعت حیات
بقابض ارواح سپرد **شعر** اگر با تو گردون نشیند براز ... هم از گردش او نیابی جواز ... چو غمین نمی ماند و هم ...
کی ... او که و پوست ... سرخ و سفید بوده و میانه قامت و عظیم الراس واسع العین و گیسوهای
سیاه داشته **اسم او** مسعودی گوید که در کتاب اخبار الزمان آورده اند که نام اصلیش هرمس است و چون ...
و مشرق عالم رسیده بلندی و پستی جبال ... زموده ملقب بذو القرنین گشت **صفت او** ... متخلق و متواضع
بود و ... شفقتی تمام داشت **مدفن او** بعضی جبال تهامه را گویند و برخی بنفس مکه را نیز گفته اند ...
... نسب او چه پدرش آزر که او را تارخ نیز گویند مردی بود از کوثا که قریه ایست از قرای کوفه ...

بعینه تاریخ حضرت ابراهیم صلوات الله معاصر نمرود بن کنعان بن کوش بن سام بن نوح که فرمان فرمای اقالیم بابل بود
و جمهور مورخان بر آنند که نمرود در تمام عالم استیلا داشت چنانچه در تاریخ مسطور است که چهار کس بر تمام ربع مسکون حکومت
کرده اند دو مومن موحد و دو کافر ملحد مومنان ذو القرنین و سلیمان و کافران نمرود و بخت نصر اما قول ناصر الدین بیضاوی بعثت
ابراهیم در زمان ضحاک تازی اتفاق افتاده منافی این سخنست که نمرود پادشاه تمام عالم بوده باشد و در روضة الاحباب
بدین عبارت مذکور است که محمد بن اسحق گوید که تمام ملک روی زمین هیچکس را مسلم نشد الا سه کس از ملوک نمرود و ذو القرنین
و سلیمان بن داود و بعضی گفته اند که بخت نصر نیز حکومت تمام روی زمین کرد و لیکن این اقوال بصحت نرسیده تمام شد کتاب
... اما جواب درین باب والسلام منقولست که چون نمرود در مسند سلطنت تمکن یافت روز بروز طراوت و نضارت
دولت و اقبال او افزونی می پذیرفت و ساعت بساعت اساس عظمت و قواعد حشمتش استحکام می یافت و با طوایف
و اصناف برایا طریق عدالت و سبیل نصفت مسلوک میداشت تا بعد از اغوای شیطان که در میدان اغوا و اضلال ...
... است بوسوسه او مشغول شد و بر تکبر و تجبرش تحریص نمود و خیالات فاسده بکاخ دماغ او راه یافته ... سلطنت
... دعوی الوهیت کرد و خود را شریک و انباز حضرت ... تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا چون ...
... کفرش رسوخ یافت مجموع خلایق را بعبادت خویش خواند و اصنام برای خود ساخته در معابد و صوامع نهاد و عامه را
... پرستش آنها مشغول ساخت و در خلال این احوال شبی ... اعیان مملکت و جمهور کاهنان و منجمان ...
... ملک مخلوقی ساخته و ازان باب ... تدبیری می اندیشیدند و خلیل بن عاصی که بر سایر منجمان ... تفوق و تقدم
... داشت با نمرود گفت که از اوضاع و اجرام فلکی چنان مستفاد میشود که درین سال ... الملک تو ... عظیم السلطان

متولد گردد و بعد از چندگاه دین تازه و شریعت مجدد خلق را دعوت فرماید و تقدیم قلع اصنام و قمع اساس سلطنت
این خانواده ... بود خلیل مبالغه نمود که تدارک این مهم قبل الوقوع از جمله واجبات و از قبیل مفترضات مینماید نمرود
گفت سهلست ما بر مردان جمعی را موکل سازیم که نگذارند که با عورات در خلوت صحبت دارند و گماشتگان ما بر سر
زنان باردار باشند اگر دختری متولد گردد بحال خود گذارند و اگر مولود پسر باشد بقتلش آرند مجموع این رای را استحسان
نمودند و نمرود هر ده مرد را یکی را موکل ... حضرت ابراهیم ... موکل ... داشت
چه او از خواص نمرود و شخص معتمد علیه موثوق بود و جمعی از زنان قابله را بر نسوان حامله گماشت تا بی تحاشی در جمیع ... منازل
آمد و شد کنند و بمجلس ... طبقات خلایق از فروج ... ایشان را منع نمایند و هر گاه که پسری از عدم بوجود آید ...
کسائی در تاریخ خود آورده و العهدة علی الراوی در ان مدت که آن ملعون ضلال بقتل اطفال اقدام نمود عدد ... بقتل
رسیده بود هفتاد و هفت هزار نیز گفته اند و چون قریب بان شد که آن نطفه پاک در رحم بعضی از مطهرات قرار یابد کاهنان
و منجمان بارگاه نمرود شناخته عرضه داشتند که بعد از جهد و جد بسیار ... تحقیق پیوست که زمان سقوط نطفه موعود
فلان شب خواهد بود لاجرم نمرود حکم فرمود که در روزی که منتهی بان شب میشود مجموع از شهر بیرون روند و امینان بر دروازه
باز داشت تا هیچ مرد را نگذارند که بشهر در آیند و هیچ زن نیز از خانه بیرون نرود و با خواص خویش از بلده خلوت بیرون
شد و در اثنای ... زنان شهر را خالی یافته برسم طواف از خانها بیرون آمده بهر طرف سیر نمودند و قریب بشام مادر ابراهیم
بدروازه رسید دید که آزر با جمعی محافظت آن دروازه میکرد آزر زوجه خود را دیده میل و رغبت نمود و آنشب آزر ...
بوادی خلوت گزید لیقضی الله امرا کان مفعولا مادر ابراهیم حمل خود را از آزر پنهان میداشت و چون از مرتبه اختفا ...

شود آزر گفت من حامله ام اگر این فرزند پسر باشد بملک تسلیم باید نمود چه حقوق و احسان او در باره ما بسیار است و هر گاه
ما این خدمت بجای آوریم بر انواع انعام او در حق ما بیشتر از بیشتر ظهور یابد و آزر بر سخن منکوحه خود اعتماد نموده خوشدل شد
و چون ایام ولادت نزدیک گشت مادر ابراهیم با آزر گفت ... که ناگاه در وقت وضع حمل آسیب و هلاک بمن
رسد اکنون بحق صحبت قدیم که بر بیت الاصنام روی و در انجا معتکف شده از اله عظیم یعنی فلان صنم مرا ازین واقعه سلامت
بخواهی ... که از وضع حمل تمام از انموضع بیرون نیایی و آزر جواب داد که بنابر حقوق ... هر آینه این کار را اختیار نمایم
و خاطر ... از غم آزاد گردانم انگاه آزر عزیمت بتخانه نمود و چهل شبانروز در انجا قرار گرفته در مدت غیبت آزر ... اوان
ولادت ابراهیم مادر او در زیر زمین خانه مرتب ساخته انچه باحتیاج صبیان باشد در انجا پنهان کرد و بعد از وضع حمل
ابراهیم را در انموضع نهان کرده آزر را از وضع حمل خویش اعلام نمود و آزر از بتکده بخانه آمد و از حال فرزند استفسار
نمود مادر ابراهیم گفت بقای عمر تو باد فرزندی بغایت رنجور متولد شد و در همان ساعت در گذشت آزر تصدیق قول زوجه
خویش نموده از صحبت او شکرها گذارد و چون آزر از خانه غیبت نمودی مادر ابراهیم رفته او را شیر دادی و اصلاح حال
او کردی و چون آن **مصراع** بزرگ همت بسیار دان اندک سال ... دو ساله شد او را از شیر باز کرد ... از عبد الله بن
سنان منقولست که ابراهیم در روزی موازی طفلان که در یک هفته نشو و نمایی یافتندی بالیدی و در هفته برابر ماهی و ماهی
برابر سالی ترقی مینمود و چون ... بسر رسیدی و دیدی که انگشت ابهام خویش را میمکید و از ان انگشت شیر و عسل بیرون
می آمد و در حلق مبارکش میرفت و چنین گویند که اول ... که از ابراهیم صادر شده آن بود که از مادر خویش پرسید که پروردگار
من کیست گفت منم ابراهیم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو گفت پروردگار پدرم کیست گفت ملک گفت

پروردگار ملک کیست مادر گفت خاموش کی ملک رب اعظم است و هیچ احدی بر نمرود تفوق ندارد آنگاه ابراهیم علیه السلام باز از
مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو گفت البته روی تو پاکیزه‌تر است باز پرسید که پدرم گفت از من گفت پدرم خوب صورت‌تر است
یا ملک گفت پدر تو ابراهیم علیه السلام گفت ای مادر اگر ملک آفریدگار پدر است چرا پدر را از خود بهتر آفرید و اگر آفریدگار تو است چرا ترا
از خود بهتر خلقت کرد و همچنین اگر تو آفریدگار منی چرا مرا از خود احسن آفریدی و آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته آشفته حال از
پیش پسر بیرون آمد و آزر بخانه رسیده تغیری در بشره مادر ابراهیم علیه السلام مشاهده نموده از کیفیت او استفسار کرد مادر آنچه در
مادر ابراهیم علیه السلام مضمون آن مقال خبردار شد که سر است درین سینه که گفتن نتوانیم گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم
و بعد از الحاح و مبالغه بسیار گفت ای آزر آن شخص موعود که دین اهل زمین را تغییر و تبدیل خواهد داد پسر تست آزر از استماع این
سخن متحیر شده گفت کدام پسر و چه مادر ابراهیم علیه السلام شرح اختفاء تولد پسر و پرورش او در زیر زمین و تفتیش نمرود که در نفی
ربوبیت نمرود از و صادر گشته بود و همچنین سایر حالات ابراهیم علیه السلام را از بدایت ولادت تا غایت مناظره و اقامت
جهة حجت با آزر تقریر نمود و آزر بنابر آنکه آتش‌پرست بود و رسانا خشمناک در خانه که ابراهیم علیه السلام پرورش می‌یافت درآمد و چون چشم
آزر بر طلعت همایون آن خجسته اثر افتاد مهر پسر در دل افتاد بهیچ گونه ضرری با ابراهیم علیه السلام نرسانید و بعد از آن ابراهیم علیه السلام با آزر سخن
فرمود چنانچه حق جل جلاله ... یا ابت لم تعبد الشیطان ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا و آزر چون اعراض ابراهیم
را ... اورا بامور نا ملایم تهدید داد کما قال أراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک
واهجرنی ملیا و گویند سبب مناظره ابراهیم علیه السلام با پدر آن بود که آزر بتان تراشیدی و به پسر دادی که ببازار برده بفروشد و
ابراهیم علیه السلام اصنام را بر سر راه رسانیده ریسمانی در گردن ایشان کرده بر زمین کشیدی و ببازار برده گفتی که

منحرف و چیزی را که نفع از و متصور است و نه ضرر **بیت** کار آن آزرت بجان چه تمتع دارید ؛ باری آن بت پرستید
که جانی دارد ؛ و غلغله این سخن را از ابراهیم علیه السلام شنیده دست از خریدن بتان باز داشتند و بازار بتان کاسد و عقیده
مردم درباره ایشان فاسد گشت و آزر صورت واقعه را معلوم کرده و با پسر خطاب عتاب آمیز نموده سخنان خشونت انگیز
گفت و ابراهیم علیه السلام جواب معقول گفته پدر را ملزم ساخت چنانچه شمه از تجدید مذکور شد آورده اند که اهل بابل در باب کواکب
و شمس و قمر عقاید فاسده داشتند و ابراهیم علیه السلام شبی که قوم احیا می‌کردند در میان قوم آمده نظر بر زهره و قمر و آفتاب بر سبیل
تعاقب افکنده و اول اسم رب بر هر کدام اطلاق کرده آخر نفی الوهیت ایشان بجای آورده گفت یا قوم انی بری مما تشرکون
و تفصیل این سخن در باب روایت دوم واردات ابراهیم علیه السلام عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون قصه ابراهیم علیه السلام فاش
شد و سرزنش او آزر و غیره را در باب عبادت اصنام بگوش خاص و عام رسید ایشان از تجدید متعجب شده با ابراهیم علیه السلام گفتند
که این چه دین و مذهبست که احداث کرده و او در جواب فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی چه چیز است این صورتها
که شما مر ایشان را در عبادت مقیم اید و بر طبع نقاد صیرفی سخن مخفی نماند که آنچه در بیان کیفیت تولد حضرت ابراهیم علیه السلام و تتبعه
مسطور گشت نزد مسوده اوراق بقبول اقرب است اما قول اشهر که جمهور فضلای دانشور در کتب تواریخ ثبت نموده اند آنست
که چون منجمان و کاهنان از نظرات کواکب یا از خوابی که نمرود دیده بود معلوم کرده با او گفتند که امسال در نفس این شهر که
دار الملک است پسری متولد شود که رقم بر نسخ جمیع احکام و ادیان کشد و بسبب تقدم او هرج و مرج در اوضاع سلطنت
پدید گشته قواعد قصر حشمت تو تزلزل پذیرد نمرود پرسید که هیولایی که قابل صورت بشری است در رحم مادر قرار گرفته یا نی
گفتند آن نطفه هنوز از صلب پدر انفصال نیافته و بمحل پرورش منتقل نگشته لاجرم نمرود همگی همت بر بست همت خویش [illegible]

قضای مبرم مصمم گردانید حکم فرمود که تمامت مردم از شهر بیرون آمده زنان در آنجا اقامت نمایند و خود نیز با اعیان و ارکان
دولت بظاهر شهر رفته باوج مهر و ماه برافراشت و بعد از چندگاه آزر را که از جمله خواص او بود و بمزید قربت اختصاص داشت جهت
کفایت مهمی بجانب شهر نامزد کرد و در حین ارسال نمرود با آزر گفت که بنابر وثوق و اهتمام تمام که بر تو داشتم ترا بر دیگران اختیار
نموده بشهر میفرستم و مع هذا سوگند میدهم که با زوجه خویش در خلوت صحبت نداری آزر سوگند خورده بشهر درآمد و بعد از
سرانجام مهم با خود اندیشید که دیریست که عیال و اطفال خود را ندیده ام اکنون چنان مناسب می‌نماید که با ایشان ملاقات
نمایم و بوثاق رسیده چون چشم بر منکوحه خود انداخت آتش شهوت چنان اشتعال یافت که آب صبوری اطفا نپذیرفت
با آنکه بحفظ با زوجه خود در بستر معاشرت غنوده نقدی که همراه داشت تسلیم خازن امین نموده متوجه خدمت نمرود
شد و در روز دیگر کاهنان نمرود را گفتند که امشب گذشته حقیقت مولد مذکور در رحم مادر قرار گرفت نمرود از استماع این
سخن بیقرار گشته حکم فرمود تا هر پسری که درین سال متولد گردد بقتل آرند و چون آثار وضع حمل بر مادر ابراهیم علیه السلام ظاهر شد
خوف الملک ... بی آب چشم او بطلعت قرة العین کامگار بر و ایجاد عالم تا آن غایت شبیه و نظیر او
از نا در گیتی متولد نشده بود روشنایی یافت و او را در کاسی پیچیده در غاری که بهم الموضع قریب بود از چشم مردمان نهان
ساخته مضبوط کرد و بعد از فراغ بخانه مراجعت کرده پس از روزی چند بآن غار رفت تا ببیند که جگرگوشه او مرده یا نه
زنده دید که فرزند ارجمند او از یک انگشت شیر و از دیگری عسل می‌مکید مادر ابراهیم علیه السلام از مشاهده آن حال غریب انگشت تعجب
بدندان گرفته لحظه متعهد او بود رفت آنگاه بخانه معاودت نمود و هر گاه فرصت یافتی بدان غار شتافتی و او را شیر دادی
و از حیاتش تعجب نمودی تا زمانی که مدت رضاع بسر آمد و سن شریفش برقم ارباب تاریخ بپانزده سالگی رسید آنگاه [illegible]

... در بیطالعه ... بود سؤال فرمود که ای مادر شفیق غیر این بقعه که مقیم جهان دیگر هست مادر گفت این غار
تنگ و جای موحش ... از جهت شر دشمنان در مقام ماندن ... و الا زمینی وسیع و آسمانی رفیع و عالمی بیکران
و جهانی بی پایان است ابراهیم علیه السلام در جواب مادر طریق سکوت التزام نموده با خود گفت پیش از این درین غار صبر نتوانم کرد
و اقامت درین محل فایده ندارد هم اکنون از این موضع بیرون روم و بطلب خالق خود مشغول گردم و ببینم که مهم من چیست و بهت
برای کیست و چون مادر از نظرش غایب شد همان لحظه از غار بیرون آمده بتفرج انوار ستارگان اشتغال نموده زهره در
نظرش آمد بر سبیل استفهام گفت هذا ربی و چون زهره بجلد افول ... گفت انی لا احب الآفلین آنگاه
ماه را دید و گفت این پروردگار منست و چون او نیز غایب شد از آن رجوع نمود و چون صبح طمع نقاب چهره نور گستر
خور پیکر آفتاب را از تتق فیروزه گون شب بیرون آورد حضرت ابراهیم علیه السلام عظمت هیات و کثرت انوار و لمعات
و اشراقات او را مشاهده فرموده گفت هذا ربی هذا اکبر الاکبر و همین که آفتاب نیز سر در نقاب اغتراب کشید طریق
بطلان عبادت پرستش کواکب بر ضمیر منیرش کالشمس فی رابعة النهار واضح و لایح گشت و از التفات بجانب
ایشان اجتناب نموده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین ما احسن
ما قیل **نظم** اگر در روی مه رو مهر دل نظر کردیم ؛ گردیم غیر از این وجهی که مست آینه روست ؛ بصورت
گرکه از روی بسوی غیر آوردیم ؛ زغیرت رو متاب ... که داریم روی السوست ؛ آورده اند که ابتدای خروج ابراهیم
از غار مادر او را بخانه آورده با آزر گفت که این فرزند تست با غایت از خوف آنکه شاید نمرود ... رساند صورت
حال را مخفی داشتم و آزر از مشاهده طلعت فرخنده پسر مسرت بسیار نمود و ابواب تفقد و الطاف بر پسر وا نمود

او میکنند و تا زمانی که اهانت اصنام و طعن بت پرستان بر زبان و رفتن او جاری گشتی بسمع آذر رسید و علی اختلاف
الروایتین چون ابراهیم ع خلق را بملت حنیف و شریعت منیفه دعوت فرمود دین گرفت و اعتقاد او از کمین خفا
بسر حد اظهار رسید نمرود گاهی حالات را استماع نموده بطلب ابراهیم ع فرستاد و ابراهیم ع ببارگاه نمرود رفته بر
خلاف اهل روزگار بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود و نمرود از سبب اعراض او از سجود تفتیش نموده ابراهیم ع گفت من
غیر پروردگار خود را سجده نمیکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم ع گفت پروردگار من آنکس است که زنده
میگرداند و میمیراند نمرود گفت من آنکسم که زنده میگردانم و میمیرانم آنگاه فرمود تا دو مرد را از زندان بیرون آوردند یکی را
کشت و دیگری را رها کرده و روی با براهیم ع آورده گفت اینک یکی را میرانیده و دیگری را زنده گردانیدم ابراهیم ع بقصور
ادراک او دانا و قاصران گمراهان شاید که تلبیس نمرود در ثور زود مطلع نگردد و دست در دلیل روشنتر ازین زده گفت
پروردگار من آفتاب را از مشرق طالع میسازد تو از جانب مغرب برآور نمرود در جواب ساکت و متحیر شد قال عز سبحانه
فبهت الذی کفر چون نمرود از معارضه عاجز آمد ابراهیم ع از آن محفل بازگشته عامه خلایق را از سر جد و اجتهاد دعوت
نماز و ملت بیضا خواندن گرفت و بسیاری من الناس [illegible] خلقی با محمد و دو جمعی نامعدود [illegible] آلهی اقرار نموده
بمتابعت ابراهیم ع اختیار کردند منقولست که ابراهیم ع را بعد از آن داعیه شد که صورتی بر مردم ظاهر گرداند که منقصت
عجز و انکسار اصنام باشد تا بهمین معلوم گردد که ایشان سزاوار پرستش نیستند و نفع و ضرر از بتان متصور نیست
و درین باب تدبیری اصوب اندیشید و صبر فرمود تا عید عبده اصنام رسید و عادت قوم نمرود چنان بود
که چون عید رسیدی آدمی بساط لطیف و جامهای تمیز و ماکولات مطبوع و مشروبات مرغوب ترتیب کرده

بحضرت الاصنام میبردند و پیش بتان گذاشته روز عید بعیدگاه میرفتند و در وقت مراجعت بخانه آمده و آن ماکولات و مطعومات
بر یکدیگر قسمت نموده میگفتند که آلهه و اصنام پرتو عنایت و برکت باین چیزها افکنده تا سال دیگر آنمعنی را سبب وصول
فرح و شادمانی و خیر و نیکوئی می پنداشتند و چون روز عید رخ نمود خلایق عزیمت عیدگاه کرده بعضی از ابراهیم ع التماس
مرافقت نمودند او بهانه عرض مرض برخواست بی بدل و عوض تاخیر و تعلل جایز داشته و پای رفتار باز کشیده و آهسته
با خود گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بخدای که مستجمع جمیع صفات کمالست سوگند که نسبت با
بتان شما کیدی و مکری اندیشیم که پس از آنکه گردانیده پشت بروید و این سخن را بعضی از قوم که در آخر همه بعیدگاه میرفتند
شنیدند و چون بحضرت الاصنام از محافظت حفظه و خدام خالی ماند خلیل الرحمن بدانجا رفته بطریق استهزا با ایشان
خطاب کرده فرمود که چرا چیزی نمیخورید و چه میشود شما را که سخن نمیگوئید آنگاه بزخم تبر غیرت همه را در یکدیگر شکست
و تبر را بر گردن بت بزرگتر محکم گردانیده از بتخانه بیرون آمد و چون قوم از عیدگاه مراجعت نمودند بدستور معهود بتخانه
در آمده بتان را شکسته دیدند و تبر بر گردن بت بزرگتر نهاده نفیر و فغان برآوردند که هر که این کار با بتان کرده از زمره
ظالمانست و بنابر طعن بتان و بت پرستان که از ابراهیم ع بر سبیل تعاقب صادر میگشت مشعر گشت و جزم نمودند که این کار فعل
اوست بمجموع ایشان بر سبیل اتفاق ببارگاه نمرود رفته صورت واقعه را معروض داشتند نمرود باحضار ابراهیم ع فرمان داد
و ابراهیم ع حاضر آمد جمعی که سوگند ابراهیم ع را در حق بتان استماع نموده بودند در حضور نمرود گواهی دادند و خواهش او
گفتند تو کرده این فعل را بالمعبود آن ما ای ابراهیم ع را ابراهیم ع جواب داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی بلکه مهتر بتان این کار
کرده آنگاه گفت بپرسید از اصنام اگر ایشان سخن توانند کردن من کرده باشم چون ابراهیم ع این سخن گفت مشرکان را

در دی پیدا شد و هر کسی بنفس خود رجوع نموده و در آن حکایت تامل کرده دانستند که حق بطرف ابراهیم ع است بعد از آن
با یکدیگر گفتند شما از جمله ظالمانید و صدر این سخن غالبا بر آن بود که ایشان را یقین شود که اصنامی را که می پرستند نفع ایشان
متصور نیست و ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمی توانند کرد القصه مشرکان از خجالت و شرمندگی تمام روی و سرها در پیش افکندند
و با ابراهیم ع گفتند میدانی که ایشان از اهل نطق نیستند ابراهیم ع فرمود که اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا
یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و چون نمرود و سایر مشرکان در جواب ابراهیم ع ساکت شدند و خجالت
کشیدند ابراهیم ع دیگر باره بدعوت خلق اشتغال نمود و تجدید [illegible] آورد نمرود چون دید که فتنه قایم شده
و خلایق بشریعت ابراهیم ع میل کردند فرمود که او را محبوس گردانیدند و ارباب شقاق و عناد در سوختن ابراهیم ع
اتفاق نموده در دامن کوهی که قریب بدان شهر بود بامر نمرود محوطه ترتیب دادند طول آن شصت گز و چهل گز عرض او
و ارتفاع دیوار آن شصت گز بود و نمرود فرمان داد که جهت ضرورت آلهه و اصنام خویش هر نفری خرواری هیمه بدانجا رسانند
و بعد از مدتی آن محوطه مملو گشته نفط و کبریت در آنجا افکندند و اشتعال آتش بمرتبه رسید که زبانه بفلک اثیر کشیده و مانع
طیور را از محاذی آن پرواز و ست نمیداد و هیچ آدمی گرد او نمی توانستند گشت بنابرین مشرکان متحیر شدند که ابراهیم ع
را چگونه در آتش اندازند در اثنای این حال آن ملعون ضال یعنی ابلیس بتلبیس در مجلس مشورت ایشان حاضر شده
عمل منجنیق را بایشان تعلیم داده بعد از فراغ از اتمام منجنیق جهت ظهور تندرستی عمل خویش فرمود تا سنگی در آتش
انداختند و آنگاه ابراهیم ع را مقید و مغلول در منجنیق نهادند و از هول این واقعه روحانیان عالم علوی و سفلی
در غلغله و خروش آمدند و ملایکه مناجات کرده گفتند الهی چه حکمت که چنین پیغمبری عارف موحد را هلاک میکنند

اکنون اجازت فرمای تا در تخلیص او سعی نمایم خطاب آمد که رخصت است اما عجب که التفات بمعاونت شما کند و
بجز و کار زی شما محتاج شود و بعد از آن دو فرشته که بر باران و باد موکل اند نزد ابراهیم ع آمده گفتند اگر رخصت
فرمائی اندکی باد بر آتش مسلط گردانیم تا آتش انبار را بکلی فرو نشانیم یا در اقطار مستغرق گردانیم ابراهیم ع گفت نخواهم
و در زمانی که ابراهیم ع از منجنیق جدا شده نزدیک بآتش رسید روح الامین در فضای هوا تقرب نموده گفت
یا ابراهیم هل لک حاجه ابراهیم ع گفت الیک فلا جبرئیل ع گفت چون ترا بما احتیاج نیست و بآنکس که داری ازو
مسئلت نمای که بحلی ازین صعبتر و موضعی ازین دشوارتر نیست ابراهیم ع گفت حسبی حالی و علمه بحالی رباعی
با سوزش عشق اگر بسازم چکنم ۰ جان در ره عشق اگر نبازم چکنم ۰ گویند چو پروانه چرا میسوزی ۰ چون عاشق آن
شمع طرازم چکنم ۰ و در آن حال خطاب ملک متعالی در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ابن عباس گوید
که در کلام ملک علام اگر لفظ سلاما نبودی ابراهیم ع از برد هلاک شدی منقولست که ملایکه بازوی ابراهیم ع را گرفته
بتمکین تمام بر زمین نشاندند جبرئیل ع بمرافقت رضوان خلعتی از حلل جنان آورده در وی پوشانید و بامر حضرت
آفریدگار ربیعیت که در گرد بفضل الله انواع ریاحین و سبزه زار و اصناف شکوفه ها از نار بحسن [illegible]
ظاهر شده گویند که حضرت خالق بیچون از کمال عاطفت فرشته را بجهت مؤانست او بصورت ابراهیم ع بصحبت
او فرستاده بود و اسرافیل ع [illegible] تا بر و ضاله از ریاض جنت آورده در زیر قدم شریف خلیل خود منبسط گردانید
شعر اشرف بر آستانه تو هر که راه یافت ۰ اول قدم میان گلستان برین نهاد ۰ و همچنین منقولست
که اسرافیل ع مامور شد تا هر صباح و مسا مطعومات لذیذ از بهشت جهت تناول ابراهیم ع آورد اللهم ارزقنا بفضلک

وکرک و چون سه روز و بقولی هفت روز بنقضیه کذشت و شدت حرارت آتش بزعم نمرود دیان منطفی کشت نمرود
بر منظر عالی برآمد متفحص حال ابراهیم ع شد چه در اثنای آن ایام پیوسته بر خاطر مسکلد میکشت که ابراهیم ع حالتی عجب داشت
یمکن که این آتش مضرتی نتوانند رسانید اگر بسلامت بیرون آید مملکت بر ما شوریده کردد و چون کاهی مافی الضمیر خویش
بر زبان آوردی ندمای او خوش میکفتند که در جنب نایره این نار ابراهیم ع چکونه باقی مانده که اگر کوه خارا در انجا اندازند
البته در کداز آید و بالجمله نمرود از آنمحل رفیع اسمعان نظر بجای آورده ابراهیم ع را دید در میان کل و ریحان نشسته و چشمه آب
در میان بستان ظاهر شده و شخصی نزدیک بدو قرار کرفته نمرود چون حالتی چنان مشاهده کرده که اصلا در خیال هیچ آفریده
نیاید و عقل از مشاهده او حیران و عاجز ماند از کمال حیرت و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم ازین آتش بچه صنعت
چکونه خلاصی یافتی و از چنان ورطه مهلک بدین ناز و نعیم رسیدی ابراهیم ع جواب داد که هذا افضل ربی انهمه قادر
بیچون جهة من العدم واجاد نموده نمرود کفت که آن شخص کیست که پیش تو نشسته کفت فرشته است که رحمن رحیم
فرستاده تا مونس ابراهیم ع باشد نمرود کفت بزرگ خدای داری که آثار قدرت او برین مشابه باشد که مشاهده میکرد
ای ابراهیم ع توانی که از آتش بیرون آیی ابراهیم ع کفت آری و همان لحظه برخاست و قدم بر کوههای آتش
نهاده نزد نمرود آمد و او دیکر بار بنا قرار وحدانیت و تصدیق نبوت دعوت کرده ابراهیم وعده و وعید بجای آورده
نمرود مهلت طلبیده در خلوتی با یاران که عم ابراهیم ع بود منصب وزارت داشت مشورت نمود یاران کفت
بعد از آنکه پروردکار موجود است مثلی نبوده باشی بنده خالق مخلوقات مطلوبی بیشوی و از سر بنده الوهیت بر سر معبود
ترا منتهای و چون ایام مهلت منقضی شد ابراهیم ع مجلس نمرود در تشریف برده قبول ایمان استفاضی کشت

نمرود تواضع تمام نموده کفت حالا قبول ایمان و قول توحید متعذر است اما متقبلم که قربانی عظیم جهة پروردکار تو تقدیم رسانم
ابراهیم ع کفت که چون ایمان نمی آری قربان هم مکن که قبول نخواهد کشت و نمرود از امر قربان ممتنع نشد و چهار هزار کاو
و چهار هزار کوسفند و شتر و غیره بمذبحی فسیح عریض برده قربان ساخت و بواسطه شیطنت یاران بهاویه هلاک ابدی افتاده
انها هیچ فایده نداد **بیان بعضی از حکایات متفرقه** مرجند این سخن نقیض سخنت که عنقریب کذشت
اما چون در بعضی از تواریخ مشهور ذکر کرده اند راقم حروف بر تتبع نموده بتقریر آن جرات جسارت نمود تا واقفان
حقایق سخن بر کسالت و نسیان نفرمایند مسئول از طبع هوشمندان ذوی البصیرت انکه هرجا درین اوراق بر تناقضی مطلع
کردند از آن بنقل از نسخ مختلفه و روایات متخالفه حواله نمایند و در نسخ مذکور است که چون ابراهیم ع از بلیه آتش نجات یافت بسوی ارض
بیرون آمد نمرود در اتباع او را با جنس احقر حیوانات هلاک کرداند و دعای ابراهیم ع بشرف اجابت رسیده نمرود روز
موعود با لشکر فزون از مور و ملخ همه مکمل و مسلح از شهر بیرون آمد و در میدانی فسیح و عریض مجموع سپاه صف زده بایستادند
و حضرت خلت پناه تنها در برابر نمرود و لشکریان او آمده قرار کرفت نمرود ازین صورت تعجب نموده از ابراهیم ع پرسید که
لشکر تو کجاست ابراهیم ع در جواب کفت که عنقریب حضرت عزت ایشان را خواهد فرستاد و چون سوال جواب آخر شد
جنود پشه بفرمان الهی رسیده بر نمرودیان افتاده و اهل لشکر او بسیار را خورده بعد از آن هلاک کل لحوم و عظام انجماعت کردند
چنانچه از ایشان نکذاشتند **ذکر صعود نمرود مردود بدستیاری کرکسان بچرخ کبود**
و هم بیان اینقصه بر قولی که اکثر آن منطبق بروایت محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو است اختصار نموده آمد خلاصه سخن
انکه نمرود بعد از ملاحظه تسکین آتش چنان درمانده خالق ریاحین و کلهای آتشین را از آن تمنا نمود که باسمان

بزعم انکه جدال نماید بهمچون که شمه از آثار قدرت او در بار خلیل الرحمن مشاهده کرده بود معاینه او کرده دید درین باب بعقلا مشورت
نمود کفتند عروج بر طبقات سموات بی پای مردی براق توفیق از قبیل ممتنعات است نمرود استبداد نموده حکم فرمود تا
بسالهای دراز چنان مناره عالی ساختند که مرغ بلندپرواز و همای بلندطیران بر قبضه او از جمله محالات میشمرد نمرود بر بالای
مناره رفته آسمان را چنان دید که بر روی زمین دیده بود از نخجلت خاسر و متحیر شد و خجل و شرمسار از آن مناره بزیر آمده روز
دیکر آن مناره افتاد و چنان آوازه با هیبت از سقوط آن بکوش اهل بابل رسید که از هوش رفتند و چون بحال خود باز
آمدند زبان خود را فراموش کرده هر فوجی بلغتی تکلم کردن کرفتند چنانکه هفتاد و دو نوع زبان در میان ایشان پدید
و چون تبلبل السنه دران سرزمین واقع شد اهل آن اقلیم را بابل کویند نمرود بعد از افتادن مناره سوکند خورد که من
از خدای آسمان باز نکردم تا او را نبینم و درین باب حیله اندیشیده فرمود تا چهار کرکس بچه را کرفته مدت دو سال بکوشت
و شراب پرورش دادند چنانچه فربهی دران متصور نبود بعد از آن حکم فرمود تا قفسی از خشکی تابوت ساختند که کنجایش دو کس
داشته مشتمل بر دو دری یکی بجانب بالا و یکی بزیر و در چهار کوشه قفس چهار چوب تعبیه کرده بر هر یکی از آن کوشت پاره او
و چند روز طعمه از کرکسان باز کرفت تا بغایت کرسنه شدند انکاه خود با یکی از خواص در ان قفس نشست و کرکسان را در
اطراف قفس چنان تعبیه کرد که کوشتها میدیدند و بر بالای سر و میل بجانب علو مینمودند و قفس را برداشته بقوت هر چه
تمامتر کشاده و پرواز نمودند بعد از انقضای این مدت از دری که بجانب بالا بود نظر باسمان کرد و آسمان را همچنان دید که
بر روی خط جبر او نظر کشیده بر دری که بر روی زمین بود بسته بود و در شیب را کشاده بطرف زمین نکریست زمین از بیم آب
و جبال هر یکی مانند موری در چشم او نموده یکبار دیکر بزود یکر کرکسان طعام بالا رفته بزود با جلیس خود کفت تا در آسمان را

کشود نمرود آسمان را همچنان بر حال سابق مشاهده نمود و در زمین را کشاده چون بجانب الطرف نظر انداخت بجز ظلمت و تاریکی
چیزی ندید و از هیبت این حال هم بر روی مستولی کشته با رفیق خود کفت تا کوشتها را بر خلاف اول بطرف زیر مستحکم ساخت
و کرکسان بجانب زیر میل نموده از پریدن ایشان چنان آوازی پر فزع استماع افتاد که بندها پنداشتند که بلای عظیم از
آسمان نزول کرده از صعوبت آن آواز عالم در لرزه آمد نزدیک بود که جبال در تزلزل آیند و چون نمرود بر زمین آمد از آن
کار ابلهانه خود بسیار ملول و شرمسار کشته و بزعم طبری چون چهار صد سال از سلطنت او منقضی شد پادشاه عالم فرشته را بصورت
بشر فرستاد تا او را نصیحت کرد که ای بنده ضعیف دست از افعال ناشایست بدار و بوحدانیت خالق خویش اعتراف
کرده دیکر دلیری مکن و از آنچه کرده پشیمان باش ... خدای یعنی ابراهیم ع را در آتش افکندی و او را از وطن خویش دور
کردی و در زمین این فساد از تو صادر شد و بعد از آن جرات نموده روی توجه باسمان نهادی **بیت** تو کار
زمین را نکو ساختی ∴ که با آسمان نیز پرداختی ∴ و با این همه افعال ناصواب حق جل و علا ترا چهار صد سال پادشاهی داد
و اکنون از خدای تعالی بترس که ملک و سپاه او از مملکت و لشکر تو بیشتر است بلکه الحق بحقیقت از دست او نکاه خواهد
ترا از آسیب ضعیفترین مخلوق هلاک کرداند نمرود کفت در بسیط عالم کسی بجز من بخیر از من پادشاهی نباشد اکر ملک
آسمان را اسبابی هست بکو فرشته که با ایشان در میدان محاربه آیم فرشته کفت تو لشکر خود در اطراف کردان که جنود الهی
منتظر حرب اند نمرود کفت مهلتی باید تا لشکریان مجتمع کردند آن فرشته سه روز او را امان داد و نمرود سپاه خود را
جمع کردانیده در صباح روز چهارم بخلقی بی اندازه از دروازه بیرون آمد و مردان بتعبیه صفوف قیام نمودند ... روی
نهادند و ابراهیم ع تنها در برابر نمرود و لشکرش آمده بایستاد نمرود پرسید که این جنک کجاست ... ابراهیم ع

همین لحظه خدای تعالی اشارت از افواج فرشته و مقاران انجال چندان پشه بر بالای سر ایشان جمع شد که فروغ آفتاب از
دیده پوشیده پنهان گشت و بالفور سر و روی لشکریان را گزیدن گرفتند و هر یک به خود مشغول شده مجموع بهزیمت رفتند
و نمرود حیران و متعجب بخانه خود باز گشته حضرت عزت همان فرشته را بصورت آدمی نزد نمرود فرستاده آن ملک
نصیحت کرد و گفت ای بنده عاقبت اندیش که بارها سبحانه و تعالی ضعیف‌ترین مخلوقی لشکر ترا هزیمت کرد از و بترس
و بدو ایمان آور اگر چنین نکنی ترا بعذاب گرفتار گرداند نمرود مطلقا ازین سخن متاثر نشد لا جرم پادشاه لم یزل حکم فرمود تا پشه
که حقیرترین همه بود در لب زیرین نمرود نشسته بگزید و آن روز لب نمرود ورم عظیم نموده درد بسیار کرد و روز دیگر
آمد و لب بالای او را بگزید و آن لب دیگر هم آماس کرده درد گرفت و بعد از آن بکاخ دماغ او بالا رفته مغز سرش را
خوردن گرفت و نمرود را از آن زمانی درد سر عظیم روی داد و هر گاه چیزی بر سر او زدندی اندکی از خوردن مغز سر او
باز ایستادی و صداع کمتر شدی تا حال او بجایی رسید که خادمی که ما را چنین مرتب کرده اند پیش او بر زمین او افتادند
و هر که بمجلس او آمدی پیش از تقبیل ارض خدمتش آن بود که یکی از خادمان را اگر چند اندکی طاقت و توان داشتی
بر سرش زدی و هر که بدین خدمت پیشتر قیام نمودی از عاطفت و عنایت او بیشتر محظوظ گشتی تا بعد از چهل سال از
عذاب عاجل خلاص شده بعقوبت آجل گرفتار گشت ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام
صاحب کتاب اخبار الزمان آورده که چون ابراهیم علیه السلام از مضرت آتش نمرود خلاص یافت جمعی از اهل بابل چون لوط بن هاران
و هوش بن ماخور و ساره که دختر عم ابراهیم بود بوی ایمان آوردند و اضطراب در مملکت نمرود پدید آمده روز بروز
سلطان او زیاده میشد زیرا که سخن ابراهیم علیه السلام در السنه و افواه افتاده بتدریج در دلها قرار میگرفت و از جهت نمرود ابراهیم علیه السلام

در خلوت طلبیده با او گفت که بی واسطه دعوت تو درین مملکت که او پرده خلل در امور مملکت پیدا شده و دشمنی تمام بهم
رسانیده الحال یافته اکنون باید برخیزی و با اصحاب و متابعان خود ازین دیار بیرون روی که آن پروردگار که تو داری بحفظ جانب
تو پرداخته و کفیل مصالح تو گشته همیشه ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم علیه السلام این معنی را قبول کرده از بابل بدیار شام
هجرت فرمود و بعضی گفته اند که بی توقف نمرود بنا بر وحی سماوی جلای وطن اختیار نمود و صاحب منتظم بن جوزی گوید که
هجرت ابراهیم علیه السلام بعد از هلاک نمرود اتفاق افتاد و علی اختلاف الروایات چون ابراهیم علیه السلام عزیمت مسافرت تصمیم داد
و با برادرزاده خود لوط بن هاران و دختر عم خویش ساره که زیباترین و عاقل‌ترین زنان عصر خود بود و پدر او هاران نام
داشت و جمعی دیگر از وطن مألوف بیرون آمده منازل طی نموده و قصبه حران بنابر خوفی که از دشمنان بر سرت داشت
با ساره عازم مملکت مصر گشت و در آن حین لوط پیغمبر علیه السلام بنابر وحی سماوی و اشارت ابراهیم علیه السلام از عم خویش مفارقت
نموده بجانب مؤتفکات رفت و عنقریب قصه لوط مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده و چون ابراهیم علیه السلام
روزی چند در ملک مصر قرار یافت آوازه شایع شد که مردی غریب درین شهر آمده است و زنی صاحب جمال دارد
که بزیبایی او در دنیا نشان نشنیده اند این سخن بگوش حاکم مصر سنان بن علوان رسیده ابراهیم علیه السلام را طلبید
و از و پرسید که این عورتی که با تو درین دیار آمده چه نوع نسبت با تو دارد ابراهیم علیه السلام بزعم آنکه اگر بزوجیت معترف
شود ملک قصد آن کند با بطلاق تکلیف فرماید جواب داد که خواهر منست یعنی در اسلام و سنان مستعدی را همراه ابراهیم
نمود تا ساره را بمجلس خاص آورده از ساره پرسید که این مرد غریب چه کس است ساره با شاره ابراهیم علیه السلام گفت برادر منست
آن لعین را عنان تمالک و تماسک از دست رفته خواست که دست درازی کند ساره دعا کرد تا هر دو دست او

از حرکت باز ایستاد و پشیمان گفت ای عورت با من چه حرکت کردی که دست من خشک شد ساره گفت این از
اثر قدرت خدای تعالی است ملک گفت از خدای خود درخواه تا دست مرا بحال صحت آرد که من دست از تو باز داشتم
و ساره دست نیاز برداشته حق عز و علا او را بصحت ارزانی داشته تا سه نوبت ملک آهنگ ساره کرد و دست او
بر جای ساره باز ماند و باز از التماس ملک از ساره و شفاعت ساره از حضرت حق بحالت اول باز گشت و آخر ملک ساره را
کنیزکی بخشیده گفت هاجرک یعنی جاریک و بدین سبب آن کنیزک بهاجر موسوم گشت اکنون یکی از سرهنگان خود را مصحوب
ساره گردانیده نزد ابراهیم علیه السلام فرستاد و حکم کرد تا ابراهیم علیه السلام از مملکت او بیرون رود ساره بخدمت ابراهیم علیه السلام رسیده خواست
که صورت حال را معروض دارد ابراهیم پیش از و کیفیت واقعه را تقریر کرد چه در آن وقت حضرت کبریایی سبحانی حجب حجابات
از چشم مبارک او برداشته بود تا آن حالات را تمام مشاهده فرموده انگاه ابراهیم علیه السلام بحسب ضرورت از مصر مراجعت نموده بدیار
فلسطین رفت که از توابع دمشق است موضعی که نه آب بود و نه آبادانی و در آن موضع چاهی کند که آب آن بر روی زمین روان گشت
و با ابراهیم علیه السلام قدری طعام که همراه بود تمام شده تا آبادانی مسافتی قطع میبایست کرد ابراهیم علیه السلام جوالی برداشت و بطلب گندم
بیرون رفت و اصحاب را گذاشت و نقدی نداشت که بدان چیزی خریداری کند و در آن بیابان متحیر شده نداشت که چه کند
عاقبت جوال را از سنگ ریزه کرده دل با ساره و جمع بجهت دیدن آن جوال خرسند شوند و بمنزل خویش رسیده از غایت گرسنگی
و دلتنگی در خواب شد و ساره با هاجر بر سر جوال فرستاد تا بنگرد که ابراهیم علیه السلام چه آورده است هاجر جوال را گشاده پر از گندم
یافت و ساره و هاجر مقداری از آن گندم دستاس کرده به نان پختند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد او را بخوردن طعام
استدعا نمودند ابراهیم علیه السلام فرمود که چه خوریم ساره گفت از آن گندم که آوردی نان پختیم ابراهیم علیه السلام از شکر گفت شد

و ابراهیم علیه السلام شکر منعم قیام نموده قدری از آن جهت قوت نگاه داشت و باقی را زراعت فرمود و این حکایت را بنوعی دیگر
روایت کرده اند و چون تأمل هر دو بر یک منوال بود تعرض بران دیگر نرفت و چون فیاض علی الاطلاق که حکم او بر تمام
کاینات روانست ببرکت ابراهیم علیه السلام آب بسیار از آن چاه بر روی زمین روان گردانید تشنه لبان عرب از صورت
خبر یافته جمع کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق آن موضع شهری شده اکنون ما را آن هم
آباد و مشهور است و بعد از چندگاه ساکنان آن سرزمین گردن از مطاوعت ابراهیم علیه السلام پیچیده با او مخالفت آغاز کردند
و او عنان رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده بموضعی که قصد شیخ قعد میان رمله و ایلیا ساکن گشت و بعد از رفتن
ابراهیم علیه السلام از آن محل نقصانی فاحش بآب چاه راه یافته مخالفان از افعال خویش پشیمان گشتند و در عقب روان شده و با او
ملاقات کرده هر چند الحاح و مبالغه نمودند که بوطن مألوف مراجعت نماید مقبول نیفتاد و بعد از نومیدی صورت نقصان
آب را عرض او رسانیدند و حضرت ابراهیم علیه السلام هفت بز با ایشان داد که بر سر چاه برند تا آب قرار آید و وصیت فرمود که زنان
حایض از سر چاه آب بدست خود برندارد و القوم ناگذشته و باشارت او عمل نموده آب چاه بدستور متغیر در جریان آمد
و مدتها چنین و تیره جاری بود تا زنی بر خلاف وصیت آنحضرت دست بآب کرده آب از فوران تسکین یافته دیگر از تنگ
چاه بالا نیامد و مردم آنجا در تحصیل آب در طوب نیسان محتاج گشتند و چون ابراهیم علیه السلام در ولایت قسط قرار گرفت دیگر از آنجا
توطن هیچ مکان را اختیار نفرمود تا بمرحمت حق ایزد حق تعالی پیوستند و تا انگاه که در باب هجرت ابراهیم علیه السلام مذکور گشت
موافق قول محمد بن جریر طبری بحسب تحقیق بود و صاحب روضه الصفا خود بدین گفته که از او ذکر کرده که چون ابراهیم علیه السلام با جمیع قوم خود از اوطان
بیرون آمد بصوب اردن روانه شده و در آن حرکت و انتقال عبور شان بشهری افتاد که در آن الملک جباری بود که

احوال اعزه پور ابراهیم ... از عمر جان برخوردار گردد محمد قاسم

صادق نام داشته و آن جبار از فرط جهالت و شقاوت و غایت ضلالت عداوت و داعیه کرد که حضرت خلیل را بسوزد
و حضرت ملک حفیظ عز شانه آتش را از تعرض آن خلیل معاند محفوظ داشته او در عوض آن حوادث و حجارت کرده قطعا
ام ساره را بخشیده و ابراهیم ع از آنجا سفر کرده بمصر رفته و چون رهای جهان از آتش بتوطن آن دیار مسامحت نموده
بلاد شام توجه نموده عبورش در همان شهر افتاده و در همان ولا همین کار بسا صادق را از منصب سلطنت عزل کرده
امارات آن بلاد بقبضه اقتدار ابراهیم ع آمده و بکثرت ثروت و منال و ازدیاد جاه و مال اختصاص و امتیاز یافته و از جمله
آن اموال نصفی به برادر زاده خود لوط ع داد و نصف دیگر را جهة اهل و عیال در تحت حفظ آورده و از آنجا بموجب وحی سماوی
لوط ع متوجه دیار موتفکات شده و هم در آن ایام ابراهیم ع موضعی را که کمتر رغبه جرون موصوف بوده و اکنون بقدس خلیل اشتهار
یافته اختیار نموده و در آنجا متوطن گشته الی ان قبضه الله سبحانه و تعالی ذکر لوط پیغمبر علیه السلام و در ...
موتفکات که بیان او در آنجا تقدم آورد چون جمهور مورخان قصه توجه لوط پیغمبر ع را الصوب موتفکات در اثنای
حکایات ابراهیم ع بنابر مناسبات که بر وجود خرده شناس و واقفان کنوز رموز و اشارات مجهول نیست ایراد کرده اند
محرر این حکایات که خوشه چین خرمن فضل ایشان است شرط متابعت بجای آورده میگوید که اکثر ارباب تاریخ برانند که
موتفکات عبارت از پنج شهر است در نواحی اردن از بلاد شام و شرذمه قلیل از ایشان در نواحی کرمان گفته اند و اولی
هو الاصح و اسامی آن مواضع را در تواریخ مختلف یافته شد و کرهی آنکه در اینجا مذکور شد از آن قرار یافته است
سدوم ٭ عمورا ٭ صنوویم ٭ داوما ٭ صفر ٭ و در هر شهری از آن شهرها صد هزار مرد مقاتل مبارز ...
داشته و پیش از این نیز گفته اند و ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه و قطع طریق و امثال آن قیام مینمودند

دگر بنیاد اولی تو بودی که با ملک سبیل غیر شعار خود شدند اهل موتفکات اند و سبب ظهور آن فساد آن بود که ابلیس بصورت
مردی ... باغ یکی از ایشان در آمد و خرابی آغاز نهاد و چون صاحب باغ قصد او کرد بگریختی و بعد از بیرون آمدن
آن شخص از باغ ابلیس بر سر کار خود رفتی تا زمانی که نقصان تمام پی برده او مرد در دفع شر او عاجز و مضطرب گشت
روزی ابلیس گفت میخواهی که از باغ تو بیرون روم گفت چه جای این سخن است کاشکی هرگز قدم تو باین باغ
نرسیدی ابلیس گفت تا نفس مرا در تحت تصرف خود نمی آری فایده نیست و صاحب باغ راضی شده بکام
داشتن او بدان امر قبیح قیام نمود آنگاه ابلیس از باغ او بیرون رفته بباغ دیگری در آمد و در اضلال صاحب باغ دوم
بدستور سابق علت ... ساخت و در سایر باغات طواف نمود و آن عمل شنیع در میان ایشان شیوع یافت
و از ابن عباس منقولست که در بعضی از بلاد شام بلای قحط و غلا بروی نمود و خلایق متوجه موتفکات شدند چه در آن
موضع نعمت فراوان و ارزانی بود و مقیمان آن بقاع از غریبان تنگ آمده روزی با هم مشورت مینمودند که بچه حیله
غربا را از خود دفع سازند که ناگاه در حال ابلیس بمجلس مشورت حاضر شد و ایشان را بدان فعل ناشایست تعلیم داد و گفت
با صاحب باغات رهنمونی کرده بود و اهالی بلاد مذکوره الا اصغر بقول شیطان عمل نمودند و غربا از آن ... فرار نمودند
و ایشان با هم چنان قرار دادند که هر غریبی که بدان دیار رسد بنوع معهود گرفتار نمایند و چون مردم فساد و فسق
فساد قاطنان آن بلاد امتداد یافت لوط ع بارشاد ایشان مشغول گشته و در ... القوم در هدایت ... آورد
و آن جماعت را از منکرات و فساد ... نهی فرموده و بتوحید حضرت خالق و تصدیق نبوت دلالت نموده و ...
... وعید و وظایف موعظت و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان التفات بکلمات او نکرده ...

ناشنیده به تقصد او کمر اجتهاد بسته و متفق الکلمه گشته و روی بدو آورده گفتند که ای لوط ائتنا بعذاب الله ان
کنت من الصادقین لوط دیگر باره گفت بند شنیده و از نزول عذاب الهی بترسید که عقوبت حضرت خداوندی عظیم
و عذاب او بغایت الیم است و از سخنان لوط قوم برآشفته کلمات ناشایسته گفتن گرفتند و لوای خصومت و عداوت
او در سینه پرکینه برافراشتند و عزیمت خاطر ناسبارک برایذای او و اخراج او برگماشتند و لوط برکات ناشایست ایشان
... گشته همچنان بر رسم دعوت اشتغال مینمود و بر منهج عم بزرگوار خود ابراهیم ع مراعات جانب ابنای سبیل از
لوازم شمرده ابواب ضیافت و مهمان نوازی مفتوح میداشت تا زمانی که آن ملعونان بر قصد تعرض مهمانان لوط
عازم شده هر کس که بخانه او میرفت ایذا میکردند و از اختلاط مصاحبت لوط منع میفرمودند و هیچکس از ...
... و ضلالت و گمراهی متقاعد نمیگشتند لاجرم لوط ع دست التماس بحضرت منتقم قهار برداشته بعجز و اضطرار
خود دفع کراهت قوم ... کفار خواستار شده گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون و اهل او عبارت از دو دختر او کان
بحضرت بوده چه ... ایشان ... بصفت ایمان و اتصاف داشت چه حضرت جلال احدیت دعای لوط را
بشرف اجابت مقرون داشته جبرئیل ع را با طایفه از ملایکه عظام بهلاک و دمار آن قوم مامور نمود و ایشان
بصورت جوانان امرد زیبا منظر مصور شده اول بخانه ابراهیم ع نزول کردند و او را بوجود اسحق و بهلاک قوم لوط از اهل
شقاوت خبر داده و تفصیل این واقعه در ذکر ولادت اسحق ع مسطور شد و انشاء الله العزیز و چون ملایکه
از خانه ابراهیم ع بجانب اراضی موتفکات توجه نموده بکنار شهری که لوط در آنجا بود رسیدند دختر او را دیده ...
آن دو دختر از خانه ... دختر ... فرشتگان ... جمال ... شام خوب ...

از ایشان ... ملایکه متعاقب در آمده بر لوط سلام کردند لوط ایشان را بدان صورتهای مرغوب
و ... دیده تنگدل گشت و گفت این روز روز شرارت چه این مهمانان را پنهان باید داشت آنگاه لوط ع در خانه بسته
اتباع خود را از دخول و خروج مانع آمد تا کس خبر بدر نبرد و منکوحه کافره او فرصت نگاه داشته زمره فسقه را اخبار کرد که
جماعتی بمهمانی ما آمده اند که بخوبی و ملاحت ایشان هرگز هیچکس بنظر شما در نیامده و رؤسای قوم ده نفر را پیش لوط ع
فرستاده پیغام کردند که ما ترا گفته بودیم که مردم را ضیافت مکنی اکنون چنان شنیده ایم که جمعی بخانه تو آمده اند و مهمان شده
باید که ایشان را ... گفتند اگر لوط ... مردم ... آن مردم را بزور کشیده بیارید و چون
آن ده نفر پیغام قوم را بلوط رسانیدند آنحضرت گفت من دختران خود را بزوجیت بقوم دهم از خدای عز و جل بترسید
و مرا پیش این مهمانان رسوا مکنید فرستادگان مراجعت نموده خبر بقوم رسانیدند و بازگشته لوط را گفتند که قوم میگویند
که ما را بدختران تو رغبتی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط ع گفت اگر مرا قوت مقاومت با شما بودی با من این
سخن نمی توانستید گفت و دو کس از ایشان در تن خواستند که جبرئیل ع را از خانه بیرون برند جبرئیل ع بادی بر چشمهای ایشان
دمیده آن دو شخص کور شدند و از آنجا مراجعت نموده با قوم گفتند که مهمانان که بخانه لوط ع آمده اند ساحرانند و دو
کس ما را کور گردانیدند باز قوم نزد لوط پیغام فرستاده گفتند ای لوط غایت ... میان ما بهر نوع که دل تو میخواست
معاشرت کردی و اکنون جادوان را بخانه می آوری تا چشم مردم ما را کور سازند پس خیز و از شهر ما بیرون رو و اگر امشب
بیرون نروی بیاییم و ترا با اتباع کور گردانیم لوط ع از این سخن اندیشناک شده پنداشت که فرشتگان جادو اند
لاجرم با ملایکه خطاب کرد که ... قوم منکر ... چون فرشتگان دیدند که لوط از تهدید ... بستوه رسیده و ...

بدکاران شده و در حقیقت حال و سبب آمدن خویش اعلام کرده اند که ما رسولان پروردگاریم و جهة افنا و اعدام قوم
طغاة و عصاة آمده ایم و خاطر مبارکش از آسیب کفار ایمن شده و از استماع این خبر مبتهج و شادمان گشت و در استعجال عقوبت
قوم تعجیل نمود جبرئیل علیه السلام گفت موعد عذاب ایشان صبح است الیس الصبح بقریب آنگاه لوط علیه السلام جهات و اسبابی که متعلق باو بود همه را
ضبط کرده بیرون شد [illegible] جبرئیل علیه السلام با اصحاب و متعلقان که بروایتی چهار ده کس بودند از میان آن
مخذولان بیرون آمد و هنگام سحر از موتفکات که نشسته متوجه منزل ابراهیم علیه السلام گشت [illegible] صغر و بروایتی بمدینه صغر نیز
گفته اند چه اهالی صغر بنا بر عدم ارتکاب افعال [illegible] از آن بلیه مصون و محفوظ بودند و چون تباشیر صبح صادق دمیدن
آغاز نهاد جبرئیل علیه السلام جناح مبارک گسترانیده [illegible] زمین فرو برد و [illegible] چهار شهر را از جای قلع کرده با جمیع مردم و حیوانی
که در آن بود بجانب آسمان برده بجایی رسانید که آواز خروس و [illegible] سگان ایشان مسموع ملائکه میشد پس از آنجا نگونسار کرده
[illegible] فجعلنا عالیها سافلها [illegible] حال آن مخذولان کشیده و در جامع اعظم آورده که قول اهل کتاب و اعتقاد
جمعی از [illegible] آنست که [illegible] از زمین متصاعد شده و دخانی غلیظ [illegible] در فضای هوا بیکدیگر تلاقی شدند
و هوا از [illegible] منعقد [illegible] مستولی گشت [illegible] قوم لوط را احاطه کرده بمجموع [illegible] ابنیه و عمارات
[illegible] و اشجار [illegible] زمین منقلب شده همه را زیر و مستعدم کردانید فسبحان من جعل [illegible] عبرة للناظرین الی یوم
الدین [illegible] اقبال است [illegible] که آنچه در باب ایشان ملائکه بخانه لوط
[illegible] کفار نقل کرده اند [illegible] روایت [illegible] و در بعضی از تواریخ
[illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible] موتفکات

رسیدند لوط علیه السلام را در ظاهر شهر در سر مزرعه یافتند و بروی سلام کردند لوط علیه السلام پنداشت که ایشان از زمره بشر اند و فرشتگان
تمام [illegible] در آن مزرعه با لوط مصاحبت و مجالست نمودند و چون شب رسید و کشت ملائکه نزد لوط علیه السلام بسیار شد و شرم داشت
که ایشان را بخانه برده ضیافت نکند و بواسطه آنکه قوم فاجر آن ذات فاخر را از ضیافت مانع میشدند دلتنگ گشته با
فرشتگان گفت که آیا خبر این قوم و احوال و اطوار ایشان بسمع شما رسیده که در شرارت بچه مرتبه اند و من طایفه بتر ازین جماعت
گمان نمیبرم که موجود باشند و چون لوط علیه السلام این سخن فرمود جبرئیل علیه السلام با ملائکه گفت که این شهادت واحده است که در باب شرارت
قوم استماع نموده شد و عاقبت حضرت لوط علیه السلام ایشان را از مراعات جانب خانه کرده باهم روانه شدند و چون بدروازه شهر رسیدند
باز لوط علیه السلام همان سخن را اعاده فرمود و جبرئیل علیه السلام فرمود که این شهادت ثانیه است و چون بسرای خود آمد باز همان سخن را اعاده
فرمود و جبرئیل علیه السلام گفت هذه ثالثة و لوط و مهمانان بخانه در آمدند آنحضرت با زن خود گفت که از برای ضیافت طعامی ترتیب کن
و هیچکس را ازین حال خبر مکن که ایشان [illegible] پنهانی بخانه آمده اند و آن عورت لوط علیه السلام از خانه بیرون رفته آن جماعت را از واقعه
خبردار کردانید و شکل و شمایل ایشان را از حد بیرون تعریف و توصیف نمود و کفار [illegible] از روی [illegible] بخانه لوط افتاده صحن
سرای از ایشان پر شد و لوط علیه السلام [illegible] نمود و جبرئیل علیه السلام را گفت تا بخانه در آمده [illegible] در خانه بایستاد و ایشان را
از دخول در آن خانه ممتنع [illegible] بعضی گویند [illegible] دختر داشت و آنحضرت از روی اضطرار دختران خود را بر کافران عرض کرده
در تزویج ایشان ترغیب نمود [illegible] مشرکان گفتند لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما
نرید آخر الامر قوم غلبه کرده در آن خانه که جبرئیل علیه السلام بود [illegible] خواستند که [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible] ایشان
کور گشتند و [illegible] کافران [illegible] لوط علیه السلام را [illegible]

لوط علیه السلام از تخویف قوم رسیده بود [illegible] که فرشتگان از جمله [illegible] اند و ملائکه فزع و خوف لوط علیه السلام را ملاحظه کرده گفتند که
انا رسل ربک لن یصلوا الیک و او را از حقیقت حال اطلاع داده لوط از [illegible] مبتهج و شادمان شد و چون مقداری از شب
بگذشت جبرئیل علیه السلام او را با متابعان [illegible] بیرون شهر رسانید تا بجانب صغر روان گشتند و قوم لوط علیه السلام چنانکه سابقا مذکور
شد [illegible] جبرئیل علیه السلام اهلاک شدند و در مجموع قصص و تواریخ آورده اند چنانچه قرآن مجید مؤید آنمعنی است و در خروج لوط علیه السلام از میان قوم
جبرئیل علیه السلام با او گفت وصیت آنست که در راه آن حرکت و قطع مسافت باید که هیچکس از شما بجانب موتفکات نظر نکنند
و در عقب نگاه نکند قال الله تعالی و تقدس فاسر باهلک بقطع من اللیل و لا یلتفت منکم احد الا امرأتک انه مصیبها ما اصابهم
لوط علیه السلام و متابعان بموجب فرموده عمل نموده قطع مسافت و [illegible] منازل میکردند و نظر خویش را محفوظ میداشتند بخلاف زن
او که بنابر قرابت و قربت که در کیش کافری با خلق موتفکات داشت هر لحظه بازپس نگریسته مترصد استماع اخبار قوم
می بود که ناگاه در اثنای نظرات سنگی یافته بر سر او رسید و براه دیگر روان شد و همچنین هر کس از آن قوم که بسفری رفته
بودند [illegible] متوجه شده بسنگی از سنگهای [illegible] بجانب [illegible] گشته قال الله تعالی و امطرنا علیها حجارة من سجیل منضود
که شخصی از آن جماعه در حریم حرم اقامت داشت ناگاه سنگی متوجه او شد [illegible]
کردند که ای سنگ تعرض [illegible] که او در حرم خداوندی [illegible] سنگ باز گشته در هوا توقف
نمود تا آن سنگدل از حرم بیرون آمد بعد از آن سنگ مذکور بر سر او رسیده [illegible] نعوذ بالله من سخط الله
و بروایت اصح لوط علیه السلام بی توقف بحضرت ابراهیم علیه السلام پیوسته نزدیک او اقامت نمود و چون از هلاک قوم او مدت
هفت سال منقضی شد روز چهارشنبه دهم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی پیوست انا لله و انا الیه

راجعون حلیه مبارکش سبز رنگ میانه بالای سیاه چشم ضخیم البدن طویل الساق و الساعدین بود و سبب
تسمیه اش بلوط که محبت او بدل ابراهیم علیه السلام آمیخته و بقلب همایونش ملتصق گشته بود قال المفسرون انما سمی لوطا لان حبه لیط
بقلب ابراهیم علیه السلام ای معلق به و التصدیق و ازین تقریر چنین مفهوم میشود که نام اصلی آنحضرت غیر ازین بوده و بنا بر
عدم وجدان یقین ثبت آن در نظر بصیرت محال نمود صفت شریعت او موافق شریعت ابراهیم علیه السلام بود
صفت صفات او بغایت عابد و سخی و متحمل و مهمان نواز بودی و در جمیع احوال متابعت ابراهیم علیه السلام نمودی صنعتش
دهقنت و زراعت بود صفت معجزات او یکی باران سحاب بود دیگر آنکه هر سنگی بجانب رفت و اثر مبارکش در
آنجا بماند و بعضی که آن حال مشاهده کرده بودند نبوت او اقرار کرده متابع شدند مدت دعوتش بروایتی بیست سال
و بقولی سی و هفت سال بود و بنا بر عدم وقوف و اطلاع بر کیفیت [illegible] ایام حیاتش متعرض بیان آن نرفت
مرقد متبرکش بجوار مرقد ابراهیم علیه السلام و ساره و اسحق علیهم سلام الله علیهم اجمعین ذکر تولد اسمعیل علیه السلام
و اقامت او در حریم محترم چون حضرت [illegible] بی نهایت [illegible] بخشاینده [illegible] الطاف [illegible]
عطیات ابراهیم علیه السلام را بکثرت مواشی و خدم و خیل و حشم و دواب و انعام [illegible] و ضیاع و بیوت و [illegible]
مستظهر کردانید در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت درباره من الطاف بی نهایت و اعطاف بی نهایت
ارزانی داشته است و نعمت دنیا و آخرت تمام کردانیده اگر فرزندی [illegible] که وارث منصب رسالت
و نبوت بود و عالم را بجاده شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت کرده بهدایت خلایق مشغول شود هر آینه این معنی اتم و اکمل
خواهد بود و ساره که بتقدیر ربانی و قضای سبحانی از نتاج عاری و عاطل بود [illegible] ابراهیم علیه السلام

بوجود فرزند شاد بود هنکر دو پیوسته می اندیشید که درین باب چه چاره سازد عاقبت باشارت ملهم صواب هاجر را
بحضرت ابراهیم ع بخشید و بنیت آنکه شاید آنحضرت بتمنای خود رسد و هاجر که بغایت جمیله و خورد سال بود بشرف
مناجحت و مصاحبت ابراهیم ع مشرف شده در همان وقت آفتاب سطوت [illegible] صدف [illegible] وجود اسمعیل ع شد و بعد از
انقضای مدت حمل پسری تولد گشت که هرگز دیده ها در دهر چنان فرزندی باز نشده بود و عالمیه روزگار رشتان طفل نیک
پرورده و او را بزبان عبرانی اشمویل نام کردند و بعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل گفتند و ابراهیم ع را باو محبتی عظیم پیدا
شده اکثر اوقات بدوش و کنار او بودی و ساره را از آن رشک آمده سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر قطع
کند و هاجر بدین حال مطلع گشت و کمر فرار بر میان بسته متواری شد و ابراهیم ع از ساره شفاعت التماس نمود که رهائی
گوش او را سوراخ کند و از اندام نهانی او جزوی قطع نماید تا سوگند او راست شود ساره این معنی را قبول نمود و هاجر را
پیدا کرده باو بقول ابراهیم ع عمل نمود و از نتیجه گوش سوراخ کردن و ختنه کردن در میان زنان سنت شد و با وجود این
گوشمال خاطر شریف ساره تسکین نمی یافت و پیوسته از همه رشک هاجر و اسمعیل اندوهگین می بود تا منجر بدان شد که ابراهیم ع
را فرمود که اسمعیل ع و هاجر را در شب بموضعی برد که از عمارت و زراعت دور باشند و ایشان را آنجا فرو دهد و حیدا [illegible] جهت
تاید و ابراهیم ع از کثرت حقوقی که ساره در ذمه او داشت متحمل نقش آن امر رفت [illegible] است با آنکه از حضرت رب العالمین
در باب موافقت ساره و دلجوئی او مامور گشته بود آنگاه ابراهیم ع بر براق برق رفتار نشسته و هاجر و اسمعیل بر چهارپای
سوار کرده بدلالت و همراهی جبرئیل ع متوجه مکه شد و بعد از طی منازل چون بموضع زمزم رسید جبرئیل ع با ابراهیم ع
گفت امر الهی چنانست که هاجر و فرزند را درین مقام بگذاری و چون ازان هاجر و اسمعیل اشارت ابراهیم ع [illegible]

محمد علم

درختی که حضرت مختار در ان مکان بی آب سبز گردانیده بود فرود آمدند و دران زمان طایفه از عمالیق در خارج حرم
اقامت داشتند و در نفس آن موضع شریف دیار موجود نبود و بالجمله ابراهیم صلوات الله علیه مدت سه شبانروز در ان
مقام با ایشان بسر برد و آن موضعی بود بغایت خشک و سنگلاخ و خالی از قطره و کاخ حرارت هوایش از کره اثیر منبی
و مشعر و سموم زمینش از معدن کبریت احمر حاکی و مخبر گفتی مگر خاک سوخته اش طبیعت آتش گرفته و ریک تافته او رنگ
یاقوت احمر پذیرفته و چون ابراهیم ع عزم رفتن کرد هاجر روی تضرع باو آورده گفت شخص ضعیف و فرزندی طفل
ربیا را بی خالی هیچ نگوئی که ما را بکه می سپاری و باهیده که میگذاری ابراهیم ع رقت نموده گفت شما را بالطاف ایزدی
می سپارم که حفظ او شما را کافل است و مقاصد شما را غایت او حاصل هاجر گفت الله ربی حسبی الله علیه توکلت
و ابراهیم ع از آنجا روان شد و با علی که رسیده نظر بجانب اسمعیل و هاجر انداخته گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد
غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی موضع بیت چه دران زمان خانه کعبه موجود نبود و ابراهیم ع گریه بسیار نموده با
چشمی پر آب و خاطری محزون روی بشام نهاد و چون آب و طعامشان تمام شد تشنگی بر اسمعیل ع و مادرش غالب
گشت و شیر هاجر انقطاع یافته حال بمرتبه رسیده که هاجر گمان برد که غیر جان دادن چاره نیست و اسمعیل ع اضطراب
و بیطاقتی کرده هاجر از مشاهده حال پسر بی تحمل شد و بکوه صفا بر آمد تا ببیند که هیچ جا آب و آبادانی بنظر او در می آید
یا نی و لحظه بران کوه ایستاده هیچ فریادرسی ندید و از انجا فرود آمده و جامه بر ازکشیده بتعجیل تمام رفتن گرفت تا
از وادی گذشته بکوه مروه بر آمد و در انجا نیز لحظه توقف نموده از آب نشان نیافت و هفت نوبت سعی نمود و
بدستوری که اکنون حاجیان بران عمل مینمایند و در هر نوبت از جگر گوشه خود خبر میگرفت که ناگاه در سعی قصد وی نگرد

بانتهاء عاقبت از جانب صفا آوازی بگوش او رسیده بدان طرف اقبال کرد و از معلان نظر فرد هیچ ندید آنگاه
از جانب مروه صوتی مسموع او شد و بدانجانب توجه نمود و هیچ شاهدی نیافت بعد از ان بمکانی که اسمعیل ع
را گذاشته بود آمده او را زنباع استماع کرد و نزد اسمعیل آمده دید که چشمه آب خوشگوار در پیش او پدید آمده است و زعم بعضی آنکه
اسمعیل ع در ان حال قدم خویش بر زمین مالیده و از زیر پای او آب در جوشش آمد و برخی گفته اند که جبرئیل ع خود زمین را کافته
چشمه آب ظاهر گشته و غیر ازین دو روایت در وجه تسمیه زمزم وجوه دیگر هم ایراد کرده اند منقولست که مادر و پسر
از ان آب آشامیدند و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی خلاص یافته هاجر خواست تا تنگ راه از چشمه بر ساره جبرئیل ع
گفت که احتیاج به بر ساختن تنگ نیست چه این آب همیشه خواهد بود و آورده اند که هاجر شکر کرده و خاک نمناک از چشمه بر
میداشت تا آب منتشر پرون نیاید و برگرد چشمه می نهاد و تا ضایع نشود بیت هرکجا یابند نشان پای او انجا چشم
خاک برداریم چندانی که آب آید برون و درین اثنا آوازی از بالای سر خود شنید که از وهاب آب مرکسی که
فیاض و هاب این چشمه را بجهت سیرابی ظاهر کرده و از چشمها عاجب نخواهد گشت و باری سبحانه و تعالی ولد صالح ترا بمنصب
نبوت مشرف گردانیده توفیق کرامت خواهد فرمود تا درین دیار باتفاق پدر خویش خلیل الرحمن خانه الله تعالی
خانه بنا نماید که خلایق از اقطار عالم بزیارت و طواف آن آمده و ازین آب بیاشامند و هاجر از شنیدن این حکایت
خوشدل شده مطمئن خاطر شد و از حضرت بنا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که فرموده رحم الله ام اسمعیل لو ترکت
لکان زمزم ما معینا یعنی رحمت کناد خدای مادر اسمعیل ع را اگر ای گذاشت زمزم را هر آینه چشمه آب روان خواهد بود
بر روی زمین ذکر قبیله جرهم و مواصلت نمودن اسمعیل ع با ایشان قبیله جرهم قومی بودند از بنی اعمام

ابراهیم ع ساکن در ولایت یمن و ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه ببلاد شام میرفتند و طایفه از ایشان بعد از
پیدا شدن زمزم در حین آمد شد بحرم محترم رسیده دیدند که فوجی از طیور چنانچه مرغان بر سر آب بپرواز طیران مینمودند
و چون این صورت خلاف معهود بود دو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست ایشان بر انموضع
رفته عورتی و طفلی دیدند بر سر چشمه آب نشسته خیمه اعراب از مشاهده آب روشن گشته و از هاجر پرسیدند که شما از
جنس انس اید یا از نوع جن هاجر صورت واقعه را بیان کرده و گفت این مکرمتی است که حق سبحانه و تعالی بمن ارزانی
داشته نفرین از آب زمزم آشامیده بغایت خوش و خوشگوار یافتند و بعد از ان جهته تاکید پرسیدند که غیر شما
هیچکس را درین آب حق هست هاجر گفت نی زیرا که این آب را حق تعالی بعطیه خود کرده و نظر بصیرت ایشان جهته چراندن مواشی
بسته امر و از هاجر برای آمدن قوم بدان سر چشمه رخصت حاصل کرده برای جمعیت نمودند و جرهمیان از کیفیت حال اعلام
کردند و انجماعت بیمن رفته اهالی و توابع خود همراه ساخته و مواشی خویش را رانده با یک قبیله که از بنی اعمام خود که ایشان را
قطورا میگفتند منازل طی نموده بمکه آمده و رسیدند و جرهم مضاض بن عمرو بود و مقدم قطورا سمیدع بن هامر مضاض درز
اعلی مکه فرود آمده سمیدع در ادنی مکه انجا نزول کرد و در انمقام کریم عمارات ساخته پرداختند و رعایت هاجر و اسمعیل بر را
و اسمعیل ع میان قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و جبرئیل ع ابراهیم پیغمبر را از انتظام حال هاجر و اسمعیل ع
اعلام کرده او هر سال یک نوبت بر براق سوار شده از صبح تا شام زمان میکشت و بجای شتگاه بمکه رسیده و اهل و عیال
را دیده همان لحظه مراجعت مینمود و هنگام نشستن بشام میرسید و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسمعیل ع منقضی
شد هاجر که بانوی تقی حیات بود از تولیت ولایت عمر معزول گشته همت برجوع عالم مقدس علوی گماشت و بجانب

باتفاق فرزندان ابراهیم [illegible] بشرایط تحیت و تکبیر قیام نموده و حسبه مطلع او را که منظور [illegible] بسجده [illegible] ساختند و اسمعیل ع از زیارت [illegible] و ملاقات
والده خواست که از ان سرزمین رحلت نماید قبایل و احباب و اخوان و اصحاب که بجوار او [illegible] التماس داشتند مانع آمدند بحکم وقوع حال
و دختر شبانی دختری را از اشراف قبیله جرهم در سلک ازدواج او کشیدند اسمعیل ع را [illegible] میلی تمام داشت اکثر اوقات بکوه
و صحرا طواف مینمود و اتفاقا روزی خلیل الرحمن بمکه آمده از حال هاجر و اسمعیل ع استعلام نمود و خبر وفات هاجر و تاهل فرزند را شنیده
بدر خانه او شتافت و منکوحه اسمعیل ع از خانه بیرون آمده گفت اسمعیل بشکار رفته است و آن عورت ابراهیم ع را نشناخته بشرایط ضیافت
و مردمی قیام ننمود و خلیل الرحمن دانست که آن ضعیفه از حلیه انسانیت عاطل است لاجرم او را گفت که چون اسمعیل علیه السلام بیاید سلام
من به او رسان و بگوی شخصی موصوف بصفات که آمده بود وصیت نمود که عتبه خانه تو نامناسب است بباید که او را تغییر دهی آنگاه
ابراهیم ع بشام مراجعت نمود و اسمعیل ع بخانه آمد [illegible] صورت [illegible] در میان نهاد و گفت آن شخص پدر من است [illegible]
خانه عبارت از طلاق تو و بعد از آن بموجب وصیت زن را طلاق داد و هم از آن قبیله جمیله را که بمکارم اخلاق آراسته بود در حباله
نکاح آورد و چون نوبتی دیگر ابراهیم ع احرام حرم بسته و بمکه رسیده بدر خانه فرزند رسید [illegible] اسمعیل ع [illegible] بشکار رفته بود و عورت
او بخدمت ابراهیم ع مهمانان [illegible] مشغول شده بتناول طعام رغبت فرمود و [illegible] از ساره [illegible] بود که چون بدین جا [illegible]
از جهت [illegible] نزول فرماید و حلیله اسمعیل ع سر و روی او را از خاک گرد پاک کرده التماس نمود که موی مبارک حضرت را بشوید ابراهیم ع التماس
او را بسنده اول برداشته یک قدم مبارک بر سنگی [illegible] که بر در خانه اسمعیل ع بود نهاد و پای دیگر در رکاب داشت و باره دیگر بر عکس سابق عمل نمود
تا آن زن وظیفه شستن و شوی بجای آورد و اثر قدم منور او بر آن سنگ باقی ماند و خلیل الرحمن در وقت معاودت [illegible] فرزند خویش
گفت که چون اسمعیل ع بیاید از من سلام به او رسان و بگوی که آستانه خانه تو بغایت مناسب است [illegible] در محافظت او قیام نمای

و تغییر و تبدیل جایز ندارد و بعد از رفتن آنحضرت اسمعیل ع از شکارگاه بمنزل آمده [illegible] اطلاع کرد [illegible]
اسمعیل ع گفت بشارت باد ترا که ای یار مشفق و مونس موافق که آن پدر خلیل الرحمن [illegible] رفت که بحفظ جانب تو وصیت کرده [illegible]
و طایفه [illegible] هر آینه مساعی جمیله و آثار مرضیه در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو حیث الطاقه و الامکان [illegible] بتقدیم رسانید آنگاه اسمعیل ع
مدت الحیوة بر مصاحبت آن حرم مواظبت نموده بتزویج دیگری رغبت نفرمود و شرح بعضی از حالات آنحضرت در ذکر بعثت او
نموده آید ان شاء الله وحده العزیز **ذکر تولد اسحق در کبر سن از ابراهیم ع و ساره بقدرت ملک خلاق** چون حضرت باری
الشیم اسمعیل ع را بابراهیم ع کرامت فرموده و او را بدین موهبت عظمی مفتخر و سرافراز ساخت ساره آرزو میبرد که مر او کاش فرزندی
بودی تا شرف نبوت در دودمان ما باقی ماندی و در آن وقت جبرئیل ع با فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور شده بخانه ابراهیم ع
نزول کردند چنانچه شمه از این حدیث گذشت و چون ایشان مصور بصورت جوانان صاحب جمال بودند ابراهیم ع بتصور آنکه این
جماعت از جنس بشراند گوساله بریان کرده نزد ملایکه برد و فرشتگان گفتند ما بهای این نداده چون خوریم ابراهیم ع گفت در ابتدای
طعام خوردن بسم الله الرحمن الرحیم و در وقت فراغ الحمد لله رب العالمین بگویید تا بها داده باشید جبرئیل ع با میکائیل ع گفت
حق [illegible] او را بموجب خلت نکرده است و با وجود مبالغه ابراهیم ع ایشان دست بطعام دراز نکردند و در آن وقت رسم بود
که هر که میخواست که آسیبی بدیگری رساند طعام او را نمیخورد و از جهت ابراهیم ع توهم نموده ملایکه گفتند مترس که ما فرشتگانیم
که بعذاب قوم لوط فرستاده شده ایم و در آن وقت که فرشتگان در منزل ابراهیم ع نشسته بودند ساره مادر اسحق ع در پس پرده
ایستاده بود قال الله تعالی وامرأته قائمة فضحکت بعضی از مفسران گویند [illegible] و اکثر [illegible] حمل کرده اند و در سبب
ضحک ساره چند وجه گفته اند یکی آنکه چون سفره پیش بردند و ملایکه دست بطعام دراز نکردند مادر اسحق ع خندید که عجب مهمانی چند

آمده اند که ما جهت اعزاز و اکرام ایشان بریانی ترتیب کرده ایم و ایشان نمیخورند دوم آنکه چون دانست که بعقوبت قوم لوط
مامور اند از شادی و فرح بخندید سیوم آنکه چون او را بشارت بفرزند دادند از غایت تعجب بخندید که او و شوهر در غایت
پیری بوده اند و بدین تقدیر در آیت تقدیم و تاخیری باشد و تقریر چنین کنند که فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب فامرأته قائمة
فضحکت پس بخندید و از تعجب [illegible] آمده گفت یا ویلتی أألد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب ملایکه گفتند
تعجب میکنی از قدرت قادری که بقدرت کامله و حکمت شامله بی وسایط آبا و امهات از خاک تیره آدم صفی را از عدم بوجود آورد
[illegible] چه عجب باشد و چون هفت روز از این خبر بر آمد ساره باسحق حامله شد و بعد از انقضای ایام حمل کوکب سعد نبوت
از مطلع جلال طلوع نمود و بعضی گفته اند که ابراهیم ع در وقت حمل اسحق صد ساله بود و ساره نود و نه ساله بود محمد بن ابراهیم ثعلبی در قصص
[illegible] آورده که در شب ولادت اسحق هزار ستاره مجتمعه در فلک بنظر ابراهیم ع آمد و ابراهیم ع از مشاهده اجتماع کواکب متحیر شده
کیفیت آن از جبرئیل ع پرسید جواب داد که این اشارت به آنکه از صلب این پسر هزار پیغمبر بیرون آیند آنگاه ابراهیم ع مناجات
کرده گفت الهی چون اسحق را این کرامت ارزانی داشتی فرزند اسمعیل را نیز [illegible] محفوظ گردان خطاب آمد که از نسل اسمعیل ع پیغمبری
در وجود آید که درة التاج و واسطة العقد مجموع انبیا بوده اولین و آخرین بشفاعت او محتاج باشند لاجرم ابراهیم ع بوظایف حمد
و ثنا قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء و جمعی گفته اند و العهدة علیهم که ابراهیم ع
بسنت ختان ملهم شده و اسمعیل را در سیزده سالگی و اسحق را در یکسالگی ختنه فرمود و گویند که اسمعیل ع پنج سالی از اسحق بزرگتر بود و بچهارده
سال نیز گفته اند و بعد از نشو و نمای دو فرزند سعادتمند ابراهیم ع بذبح از آن دو مامور گشت **ذکر قربان کردن ابراهیم ع**
فرزند ارجمند خود را اختلاف میان علما و فضلای امت که ذبیح اسمعیل است یا اسحق جماعتی از صحابه چون

امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام و از تابعین چون کعب الاحبار و غیرهم برانند که ذبیح اسحق ع بوده
و جمعی دیگر هم از صحابه چون عبد الله بن عباس و ابو الطفیل و امام الهدی امام جعفر محمد الصادق و از تابعین سعید بن المسیب
و یوسف بن مهران و مجاهد و شعبی برانند که ذبیح اسمعیل است و هر یک از تابعین و ثقات مدعای خود را دلایل اقامت کرده اند و شرح
آن [illegible] نزد این فقیر بی بضاعت [illegible] که ذبیح اسمعیل ع را گفته اند راجح نمود لاجرم عنان جواد خوش خرام قلم را بمیدان سخن [illegible]
معطوف گردانیده مرقوم کلک بیان میگرداند که ابراهیم نذر کرده بود که چون حضرت کبریای سبحانی او را فرزندی کرامت فرماید او را
تقربا قربان کند و بعد از نذر مذکور اسمعیل ع و اسحق متولد شدند و ابراهیم ع از آن حال فراموش کرده بود [illegible] که در خواب دید که
شخصی میگفت [illegible] فرزند خود را قربان کن ابراهیم ع از خواب در آمده متفکر گشت که آیا این خواب رحمانیست یا
شیطانی و شب دویم نیز همان دستور خوابی دید و شب سیوم هم مثل آن خوابی دید و بعد از آن از خواب ندایی شنید که ای ابراهیم ع
شیطان ترا [illegible] طاعت پروردگار [illegible] برخیز و بر آنچه مامور شده بجای آور و چون صباح شد ابراهیم ع هاجر را گفت ریسمان و کارد
بیار تا از شعب هیزم بیاریم و ابراهیم ع بجانب شعب توجه نموده از عقب او اسمعیل ع روان شد و در میان راه شیطان بصورت پیری
بر ابراهیم ع ظاهر شده پرسید که کجا میروی ابراهیم ع گفت درین شعب مهمی دارم شیطان گفت و الله که ابلیس ترا بذبح اسمعیل امر
نموده است ابراهیم ع او را شناخته گفت دور شو از من یا عدو الله که امضای امر پروردگار خواهیم کرد شیطان از ابراهیم ع
نومید شده پیش اسمعیل ع آمد و گفت هیچ میدانی که پدر ترا کجا میبرد گفت آری میبرد که هیزم بخانه رسانیم ابلیس گفت و الله که بغیر
ذبح تو مقصودی ندارد اسمعیل ع گفت هیچ پدری را دیده که فرزند خود را کشته باشد شیطان گفت او گمان میبرد که از جانب
پروردگار برین کار مامور است اسمعیل ع جواب داد که هرچه خداوند فرموده است باید که ابراهیم ع بجای آورد که من مطیع و منقاد

[illegible]

در فرمان بردار پروردگار عالمیانم و چون شیطان از اسمعیل عم مایوس گشت پیش هاجر رفته گفت هیچ میدانی که ابراهیم پسر ترا کجا
میبرد گفت جهت آنکه هیزم بخانه آرد ابلیس گفت که او گمان میبرد که این کار بفرمان کردگار است هاجر جواب داد که امر الهی را گردن
نهاده ایم آنگاه ابلیس خایب و خاسر گشته ملک حفیظ ابراهیم عم و آل او را از شر شیطان نگاه داشت و چون ابراهیم عم بشعب در
آمد با اسمعیل عم گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ای پسرک من بتحقیق که در خواب دیدم که ترا ذبح میکردم پس
نظر کن که چه چیزی می بینی گفت یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر من بجای آر چیزی را که مامور شده بآن ابراهیم عم گفت درین امر صعب
چگونه تحمل توانی کرد گفت ستجدنی ان شاء الله من الصابرین بعد از ان اسمعیل عم از پدر خویش التماس نمود که دست و پای مرا محکم
ببند که اگر در وقت کشتن اضطراب کنم جامه تو پر خون کنم چه مرگ امری دشوار است و تیغ را تیز کن تا زود تر خلاص شوم
و مرا در روی خوابان چه میترسم که در ان وقت نظر تو بر چهره من افتد و سلسله شفقت ابوت تو در حرکت آید و در فرمان الهی اهمال نمایی
و بدین سبب ذیل عصمت تو بلوث معصیت آلوده گردد و پیراهن مرا بمادر رسانی تا از استشمام رایحه من فی الجمله تسکین یابد و تسکین او را
... ابراهیم عم سخنان رقت آمیز اسمعیل عم را استماع نمود و گفت الهی مجموع شکر و ثنای در زمان گذشته و آینده راجع بکار حضرت
انعام و افضال تست مرا در زمان شیب و ناتوانی فرزندی ارزانی داشتی و ببلای مفارقت و ذبح او مبتلا گردانیدی اگر از طرف
رضای تو برین امر مقرون است من چه کس باشم که از ... ان گریزم و اگر کار بخلاف رضای تست از ان توبه و استغفار کنم ...
عالم علوی و سفلی جواهر کلمات و الفاظ ابراهیم عم را که از معدن نبوت و شفقت ظاهر شد بگوش هوش شنیده و مجموع در گریه
آمده غلغله در ملک و ملکوت افتاد آنگاه ابراهیم عم کارد در حلق اسمعیل عم کشیده در ذبح او هر چند جهد نمود کارگر نیامد بیت
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای آنحضرت سه بار کارد را تیز کرده بر حلق پسر راند هر بار کارگر نشد

ابراهیم عم از ین صورت تعجب نموده درین اثنا آوازی بگوش او رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا بتحقیق که راست کردی
خواب خود را دیگر باره ندای از غیب بگوش او رسید که در عقب خود نگاه کن آنچه منظور تو گردد بذبح او قیام نمای که فدای پسر تو کردم و ابراهیم عم
نظر کرد گوسفندی دید که از جانب کوه می آید و گویند آن گوسفندی بود که چهل خریف در مرغزار بهشت چریده بود و بعضی گفته اند که آن گوسفند
قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض بهشت تا غایت پرورش داده بود با جمله ابراهیم عم اسمعیل را فرمان ... متوجه گوسفند شد و گوسفند
از وی گریخته آنحضرت در عقبش روان شد و نزدیک بهر جمره که عبارت از جمره اولی و وسطی و کبری است هفت سنگ بجانب
گوسفند انداخته در جمره کبری او را گرفت و بمنا که قربانگاه مکه بود آورده بذبح او قیام نمود و درین اثنا جبرئیل عم دست و پای اسمعیل عم
را گشاد و گفت که مطلوب خویش از حضرت قاضی الحاجات مسئلت نمای که وقت شریف و هنگام اجابت دعاست و اسمعیل
ذبیح الله دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برداشته گفت یا رب جمیع عباد خود را که مومن و موحد باشند از سرای آخرت نقل کرده اند
بیامرز و جرایم ایشان را بزلال مغفرت و احسان شسته گردان و چون خلیل الرحمن بجانب فرزند مطیع خویش التفات نمود و بر گشادن
دست و پای اسمعیل عم با جبرئیل عم و کیفیت دعای او وقوف یافت گفت ای پسر تو مؤیدی بتایید ربانی و موفقی بتوفیقات سبحانی
و در خلال این احوال ندای فرح بخش از غیب رسید که یا ابراهیم و یا اصدق القائلین و یا اسمعیل و یا اصبر الصابرین شما را بانچه
امتحان و آزمایش کردم ... نمودید و بانچه مبتلا گردانیدم در ان صبر نمودید و درجات شما را در جنات عدن بلند گردانیدم و در دو عالم
لسان صدق بشما کرامت فرمایم که انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خلیل منی و اسمعیل ذبیح منی از مکونات لاجرم پدر بزرگوار
و پسر عالیمقدار حمد و ثنای منعم بی انباز بر ذمت واجب و لازم دیده شکر بجای آوردند و از تاریخ طبری چنان مفهوم میشود که
چون خلیل الرحمن ندای یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا شنید از هیبت خداوند سابق الانعام برخود لرزید و کارد از دست بیفتاد

جبرئیل عم که گوسفند گرفته از بهشت آورده بود گفت الله اکبر الله اکبر چون شنید ابراهیم صلوات الله گفت الله اکبر الله اکبر
بعد از ان پسر را گفت سر بردار که خدای تعالی فرج داد و پسر برخواست و جبرئیل عم با گوسفند دید گفت لا اله الا الله و الله اکبر و لله الحمد
و در مناهج الطالبین مذکور است بدین عبارت که ... صادق آل محمد علیهم السلام میفرماید که چون حق تعالی ابراهیم عم را از قربان
اسمعیل عم منع فرمود و ابراهیم عم ملول شد حق تعالی فرمود که برای آن او را از کارد تو محفوظ داشتم که حامل نور خاتم الانبیا محمد صلی الله علیه
و آله و سلم بود بعد از ان حجاب برداشت و مراتب درجات و منازل محمد و آل محمد علیهم السلام را بر ابراهیم عم عرض کرد و گفت اینها
همه فرزندان اسمعیل عم اند و در ان میان ابراهیم عم حسین علیه السلام را دید و درجات شهادت او ملاحظه کرده گفت بار خدایا
در میان آل محمد این مرتبه کراست گفت فرزند اسمعیل حسین عم است که دختر زاده رسول آخر الزمان محمد صلی الله علیه و آله و سلم است
ابراهیم عم گفت یا رب من حسین را از اسمعیل دوستر میدارم حق تعالی فرمود که ما او را فدیه اسمعیل عم قبول کردیم پس بقول صادق
ذبح عظیم حسین عم است و فدیه اسمعیل عم است نه آن گوسفند ... که اساس نهاده اند و گوسفند را این محل نباشد که حق
تعالی در کلام مجید خود آنرا ذبح عظیم خواند تمام شد سخن مناهج الطالبین و مسود این اوراق در نقل این حکایت از آن نسخه صادق است

ذکر کعبه معظمه زاده الله تعظیما

از کلام سابق و لازم بوضوح پیوست که اول کسی که بتاسیس بنیان کعبه و تشیید ارکان او
قیام نمود حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام بود و بعد از انقضای ایام حیات او شیث عم در تعمیر آن مبالغه کرده و بعد از آدم عم
نیز اهل عالم بطواف خانه مشغول می بودند و مناسک حج چنانچه تعلیم کرده بودند بجای آوردند و چون زمان طوفان نزدیک شد
فوج ملایکه بامر ملک علام نازل گشته حجر الاسود و دیگر احجار که آدم و شیث علیهم السلام جهت عمارت کعبه از کوه ها نقل کرده بودند
از ... قلع کرده در خزاین جبال ... نهادند و در روایات دیگر درین باب آنست که چون ابو البشر از جنت المأوی

بدنیا ... نزول کرد و روی بر ان بگذشت بسیار ملول و مستوحش شده بجناب ملک متعال نالیده گفت الهی از جهت آنکه اوایل دیگر
نمیشنوم بغایت محزون و پریشان خاطرم خطاب رب الارباب نازل شد که ای آدم خانه را از آسمان بزمین فرستاده ام که بر گرد
آن بطواف ان اشتغال نمایند چنانکه ملایکه بر عرش مجید مرا طواف میکنند اکنون باید که متوجه حرم گردی تا سراچه دل تو
از التفات سوی او ... پرداخته بخلوتخانه قدس انس گیرد بیت تا خانه خود خالی از اغیار نیابی هم بام و در این خانه پر از یار نیابی
... آدم بهمراهی یکی از فرشتگان که او را براه راست دلالت میفرمود متوجه مکه شد و چون ... آنحضرت ...
بود و بهر گام منازل طی نموده بمقصد رسیده خانه دید از یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری بجانب مشرق و دری
بجانب مغرب و حضرت عزت ملکی ارسال نموده آدم عم را مناسک حج بیاموخت و چون آنحضرت از زیارت فارغ شد
ملایکه خود را اظهار کرده گفتند ای آدم عم حج تو مبرور و مقبول ملک غفور شد و در وقت طوفان نوح آنخانه را ملایکه بآسمان
بردند و علی اختلاف الاقوال بعد از تسکین طوفان موضع بیت تلی از ریگ سرخ مینمود و خلایق از اقطار آفاق آمده بحریم آن
مکان با حرمت تقرب نموده حوایج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات عرض میداشتند و علامات و آثار اجابت بر صفحات
احوال ایشان ظاهر و لایح می شد و حال بر همین منوال جریان داشت تا زمان ابراهیم عم که اراده کامله سبحانی دیگر باره بعمارت
آن متعلق گشته خواست که شرف و فضیلت آنخانه در خاندان ابراهیم عم بماند بنا برین جبرئیل عم مامور شد تا بهمراهی او از شام
... بیابانی که فرزند سعادتمند خود اسمعیل عم و خانه کعبه در کمال عمارت آورده اهل عالم را بطواف و زیارت بیت الله
دعوت فرماید و ابراهیم عم را اندیشه بنای خانه در ضمیر منیر رسوخ یافته از سر ذوق و شوق تمام بمطلوب مکه شریفه از دیار شام
روان شد بیت جمال کعبه چنان میدواندم بنشاط که خارهای مغیلان حریر می آید و چون بعد از قطع مسافت بمکه

برسانیده و اسمعیل ع را در پایان کوهی نشسته دیده که تیر میتراشید پدر رفیع الشان پسر عالیشان را از مقتضای فرمان آگاه گردانیده و اسمعیل بکمال رغبت در آن باب اظهار فرمود و در باب معلوم کردن ابراهیم ع مواضع ارض خانه را بدستور قدیم روایات مختلفه وارد شده چنانچه

اکثر آن در کتاب روضة الاحباب ایراد یافته است و مؤلف آن نسخه شریف متع الله المسلمین بدوام بقائه بتوفیق بین الروایات موفق شده و از آن میان آنچه بزعم راقم حروف الطف است بمقام ابراهیم ع این است که جبرئیل ع او را از کیفیت حال و کمیت آن

بقعه عدیم المثال شرف اعلام ارزانی داشت مخلص سخن آنکه ابراهیم ع بتعلیم جبرئیل ع و موافقت اسمعیل ع گل و سنگ میکشید و ابراهیم بکار میبرد تا قواعد خانه بلند شده ابراهیم ع از سنگ برداشتن و بر دیوار نهادن عاجز آمد عاقبت سنگی پیدا کرده و بر بالای آن بر آمد

تا باسانی بترفیع دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر قدم مبارکش بر آنجا مانده آن سنگ را مقام ابراهیم ع گفتند منقولست که چون

عمارت خانه کعبه بموضع حجر الاسود رسید فرشتگان آن سنگ را بوقت طوفان بکوه ابوقبیس برده بودند آورده اند که حجر الاسود

با ابراهیم ع بمکان خویش استوار کرد و در اخبار آمده است که حجر الاسود را که در ابتدا از بهشت شرف ورود یافته مانند شیر

سفید بود از شامت مس معصیت عاصیان و مشرکان رنگ او چون دل ایشان تیره و سیاه شد گویند چون قواعد خانه بموضع حجر الاسود

ارتفاع یافت ابراهیم ع با اسمعیل ع گفت سنگی نیکو بیار تا مردم را نشانه باشد اسمعیل ع بموجب فرموده عمل نموده سنگی کبود آورده پسندیده

نیفتاد اسمعیل ع بطلب بهتر از آن رفته از جانب کوه ابوقبیس آوازی آمد که ای ابراهیم ترا نزد من ودیعتیست بگیر آنرا آنگاه ابراهیم ع

حجر الاسود را گرفته بموضعش استوار گردانید و اسمعیل ع از طلب سنگ باز آمد حجر الاسود را دیده از پدر پرسید که این سنگ نزد تو که

آورد ابراهیم ع گفت آنکس که مرا بتو و سنگ تو باز نگذاشت و بعد از فراغت از عمارت ابراهیم ع و اسمعیل ع بوظایف حمد و شکر

گذاری و مراسم دعا و زاری اقامت نموده گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل ع نازل شده بشارت

قبول رسانیده و شرایط طواف و مناسک حج و اموری که در عرفات واقع میشود از رمی و سعی و قربان چنانچه اکنون متعارفست

بی زیادت و نقصان بدیشان تعلیم داد و چون پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نموده مناسک حج بجای آوردند و ابراهیم ع

تولیت آن بقعه شریفه را با اسمعیل ع مفوض داشته در حفظ آن وصیتهای کلی نمود و بهنگام آنکه میخواست که بوطن مألوف مراجعت

نماید بر سر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن باطراف مکه را ملاحظه فرموده خاطر مبارک او بر اسمعیل ع و اولاد

و امجاد شش که بنور نبوت سعید انست که بعد از آن پیدا خواهند شد برد آمد چه آن ناحیه بغایت خشک و پر سنگ و ریگ و کوههای

انبوه بی آب و گیاه و ادویه و مظلم و سیاه بنظر کیمیا اثرش در آمده بخلاف زمین شام که زمین آن بلطایف اشجار و ظرایف

ثمار و طیب هوا و عذوبت ماء و کثرت بنی آدم مملو و مشحون بود و حضرت ابراهیم ع را از مشاهده این حالات رقت تمام دست

داد و دست نیاز بدرگاه کریم کارساز گشاد و رفاهیت اسمعیل ع و ذریت او را مسألت نمود و چون از دعا فارغ شد خرم گردید یا

عزیمت در رکاب آرزو بازوی و خطاب سماوی باو رسید که اهل عالم را بطواف اینخانه دعوت کن تا چنانچه شرف بنای این خانه

مرتبت شرف دعوت جهانیان نیز ترا باشد ابراهیم ع مناجات فرمود که الهی سعادت کدام از من تا بکجا رسد خطاب آمد که از

تو ندا کردن و از ما باسماع عالمیان رسانیدن ابراهیم ع بمقام خود آمده بایستاد و آن مقام عظیم و رفیع گشت تا بمنزله کوهی بزرگ شد

آنحضرت اول روی بجانب یمن آورده باواز بلند ندا کرد که ایها الناس باری سبحانه و تعالی از محض لطف و کرم خویش برای شما حج

بنا فرموده است و شما را بطواف و زیارت آن بخوانده امر الهی را بسرعت اجابت نمایید تا حج مقبول و سعی مشکور

و جرایم شما معفو و مغفور گردد و بعد از آن روی مبارک بجانب مشرق و سایر آفاق آورده آن ندا در داد و از اطراف جوانب ربع

مسکون جواب دادند که ذکر بعضی از عبادت ابراهیم ع از ابن عباس منقولست که کسانی که در عالم موجود بودند و جمعی که در اصلاب

آباء و امهات استقرار داشتند طایفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فایز و بهره مند آمدند و فرقه که از طواف

و زیارت خانه خدا از جبلی نصیب و محروم آمده جماعتی اند که در آن زمان مهر خاموشی بر دهان نهاده سکوت را لازم شمرده اللهم

اجعلنا من زوار بیتک الحرام بحرمة نبیک محمد صلی الله علیه و آله و سلم و چون حضرت خلیل الرحمن علیه الصلوات من الملک المنان

از دعوت عالمیان بزیارت آن بقعه مقدسه فارغ شد اسمعیل ع را از قبل خود در مکه خلیفه ساخته بدیار شام معاودت

نمود و سال دیگر که موسم حج شد ابراهیم ع و ساره و اسحق ع بمکه آمده باداء مراسم و مناسک حج و طواف قیام نمودند و اسمعیل ع

وظایف مهمانداری و شرایط خدمت کاری بجای آورده در رعایت جانب ساره تاکید و مبالغه بسیار بر خود واجب و لازم

داشت و ساره از آن معنی خوشدل شده رفقای تلخ را با ابتاع بجانب شام مراجعت کردند و هر سال در موسم حج اسحق ع بمکه می آمد و عهد

ملاقات با اسمعیل ع تازه کرده و حج تازه گذارده بخدمت والدین باز میگشت و چون از عمر ساره صد و بیست و هفت سال

و بقولی صد و سی سال منقضی گشت طایر روح پر فتوحش بجانب گلستان قدس در پرواز آمده مزرعه جیرون که بیشتر تملک ابراهیم

در آمده بود مدفون او اختصاص یافت ذکر بعضی از اخبار متفرقه آنحضرت ارباب اخبار آورده اند که ابراهیم ع بعد از وفات

ساره رضی الله عنها زنی از کنعانیان در حباله نکاح آورده شش پسر از وی در وجود آمدند و از ایشان اولاد و احفاد و قبایل بسیار شده

در اطراف آفاق متفرق گشتند و از اولاد صلبی خلیل الرحمن غیر اسمعیل و اسحق هیچکس بفضیلت نبوت سرافراز نگشت و همچنین گفته

اند و العهدة علیهم که مواشی و اغنام حضرت خلت پناه بمرتبه رسید که چهار هزار کلب که سگبندان او را از آفت گرگ نگاه میداشتند

و چون صد و پنجاه سال از عمر عزیزش منقضی گشت آثار شیب و بیاض در محاسن مبارک که قبل از وی احدی را روی نمنوده بود

نمود و بود مشاهده فرموده تعجب بسیار کرده گفت الهی این حالت که حقیقتش بر من منکشف نیست خطاب آمد که این وقار است

از من که بتو ارزانی داشته ام از استماع این سخن اندوه و فرح مبدل گشت گفت اللهم زدنی وقارا مشهورست که آنحضرت از

خالق موت و حیات مسألت نموده بود که تا من طالب مرگ نشوم رشته زندگانی مرا بمقراض اجل مقطوع نگردان و این دعا قرین

اجابت یافته چون وقت رحلت قریب گشت و هنگام سفر ضروری نزدیک آمد ملک الموت بصورت پیری فرو مانده بمجلس

شریف او تشریف حضور ارزانی داشته و ابراهیم ع بنا بر سنت معهود طعامی پیش او حاضر ساخت و دست ملک الموت در حین لقمه

برداشتن در لرزه آمد و آن لقمه را بجد و جهد تمام گاهی بسوی گوش گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب دهان میبرد و ابراهیم ع از وی پرسید که

ای پیر این چه نوع حالتست که مشاهده میکنم ملک الموت گفت این همه از پیریست ابراهیم ع سؤال فرمود که سال تو چند است ملک الموت

عمر خود را دو سال بیشتر از عمر ابراهیم ع گفت خلیل الرحمن فرمود که تفاوت میان من و تو دو سال بیش نیست و بعد از گذشتن این مدت

عجز و ناتوانی من بدین مرتبه خواهد رسید ملک الموت گفت آری ابراهیم ع گفت الهی ودیعت حیات را که بمن سپرده استرداد

فرمای که مرا زندگانی که مقرون باین عجز و ناتوانی باشد در کار نیست و همان لحظه ملک الموت بقبض روح او مامور شده ابراهیم ع بعالم

بقا خرامید و بعضی گفته اند که چون حضرت باری تعالی نعمتهای دینی و دنیوی را بر ابراهیم ع تمام کرد و عزرائیل انعام و افضال در باره او بتکمیل

رسانید قابض ارواح را بحضرت فرستاد و گفت اگر اجازت فرماید روح پاک او را قبض کن و الا بمقام خود باز گرد ملک الموت بمقتضر

فرمان بمجلس او حاضر شده صورت واقعه را معروض گردانید و ابراهیم مهلتی در میان نهاده میعادی تعین فرمود و بکفایت بعضی از مهمات

دنیوی و عقبوی که سرانجام آن در نظر بصیرت از ضروریات مینمود مشغول شده اسحق ع را در شام خلیفه و ولی عهد گردانید و چون

مهلت موعود بر آمد هادم اللذات کمر خدمتکاری بمیان بسته که جان سپاری بکه جان ستانی در میان آورد و در بعضی از تواریخ

مسطورست که چون عزرائیل ع بقبض روح ابراهیم ع مامور گشته نزدیک او آمد آنحضرت گفت ای ملک الموت هرگز دیده که دوستی قبض

روح دوست خود امر فرماید عزرائیل علیه السلام بآسمان شتافت و آنچه ابراهیم علیه السلام گفته بود در بارگاه بی نیازی معروض داشته ندای آلهی
رسید که بخلیل من بگوی که هرگز دوستی دیده که وصال لقای دوست را از مکروهات شمارد عزرائیل علیه السلام پیغام خداوند را بخلیل الرحمن
رسانید و گفت میخواهم که همین ساعت بکاری که مامور گشته اقدام نمای ملک الموت روح مطهر او را قبض فرموده قالب معنبرش
در مزرعه حبرون از توابع شام پهلوی ساره مدفون گشت ذکر بعضی از غرایب حالات آنحضرت منقولست که ابراهیم علیه السلام در آخر
عمر مناجات کرده گفت ای پروردگار بنمای بمن که چگونه زنده میکنی مردگان را خطاب آمد که بدین کار مگر ایمان نداری ابراهیم
گفت ایمان دارم ولی میخواهم که دل مرا اطمینان حاصل شود و گویند این طلب بکه از وی صادر شد در سالی که اجل محتوم او ن
نزدیکش که دیگر بیچ آید و بعد ازین سوال فرمان قادر ذو الجلال شرف نفاذ یافت که ای ابراهیم چهار مرغ را از هر جنسی که خواهی
بگیر و بکش و اجزای اعضای ایشان را کوفته و در هم آمیخته و بچهار قسم کرده هر بخشی را بقله کوهی که در گذشته آنها را بخوان که بسوی تو
آیند و ابراهیم علیه السلام بموجب فرموده عمل نموده و بعد از ندا کردن آن مرغان دید که ذره ذره از هر قسمی بهوا رفته در هم پیوست تا هر مرغی را
اندام و پر و موی جمع آمده بقدرت ایزدی پیش ابراهیم علیه السلام آمده بر روی سر خویش که در دست ابراهیم علیه السلام بود بابدان متصل گشت
و چون ابراهیم علیه السلام این حال عجیب را مشاهده کرد خطاب آمد که فردا آب و از اسرافیل خلق را از چهار گوشه عالم برانگیزانم همچنانکه
امروز این چهار مرغ را از اطراف جبال برانگیختم وهو القادر علی ما یشاء بعضی از ارباب تصوف گرید را که درین باب ظاهر
شده از و صرف کرده اند و ایراد آن مناسب باین سیاق تاریخ نیست آورده اند که روزی ابراهیم علیه السلام بطلب مهمان بیرون
رفته بود تا با هم روزی خورند چه عادت فرخنده اش چنان بود که بی مهمان چیزی نخوردی و بعد از جستجوی پیری را یافته
بخانه آورد و در حال پرتال نموده او را از دین بیگانه یافت بنا برین مهمان را طعام ناداده از خانه بیرون فرستاد و چون

پیر کبر از نظر خلیل الرحمن غایب گشت خطاب عتاب آمیز از درگاه حضرت ولی النعمة والاحسان در رسید که ای ابراهیم علیه السلام این
بنده نافرمان با وجود کثرت تمرد در مدت عمر خویش روزی از خوان افضال و امتنان ما مایوس و بی نصیب نگشت امروز که بجانب
او متوجه شد از خانه اش محروم و گرسنه بیرون کردی ابراهیم علیه السلام ازین حدیث متاثر گشته بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون رفت و ابرا
مبالغه بسیار نمود تا باز گردید و پیر از سبب رد و قبول پرسید ابراهیم علیه السلام صورت واقعه را باز نموده پیر رقت کرده گفت زهی خداوندی
که با دوست خود جهت دشمن عتاب کند از کیش خویش تبرا نموده ملت حنیف را قبول نمود و یکی از مخلصان حقیقی گشت افصح الشعرا
شیخ سعدی فرماید بیت دوستان را کجا کنی محروم ؛ تو که با دشمنان نظر داری ؛ نقله اخبار گفته اند که ده صحیفه بر ابراهیم علیه السلام
نازل شد که مجموع آن صحف مشتمل بود بر موعظه و حکمت و یکی از جمله کلمات صحف ابراهیم علیه السلام اینست که ایها الملک المغرور المسلط
انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکنی بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو کانت من کافر و لهذا حکما فیه
از حکما گفته اند که بر ذمت همت حکام ایام واجبست که قضایای مظلومان از انفس و آفاق خویش تفحص و تفتیش بلیغ نمایند مشروط
بشرط آنکه بر حقیقت و ملالت نکشد و چون رسیدن یک شخص بفور تمامی مهمات و معاملات از مقوله محالاتست باید که پادشاه
عادل امینان راستی خویش نصب فرماید که اسباب دنیوی در میزان خرد او وزنی پیدا نکند و ذات حمیده صفات او از ارتکاب
آرزوها و مشتهیات که شرعا ممنوع و نامحمود است مبرا و معرا باشند تا بواسطه و عده و محل و جلوه جمال ذو الفقه تکرد و محل و مداهنه نفرماید
و صورت واقعه را از روی راستی و عدالت بارباب اقتدار و اختیار رساند بلکه مخبران صادق امین را بپوشیده پنهان باید که
فرمان دهد تا در اطراف ممالک سیر نموده و اطلاع بر جزویات و کلیات مملکت پیدا کرده بشرف عرض رسانند چه میشاید که بعضی
از مظلومان بنا بر موانع متنوع شرح حال خویش معروض نتوانند داشت و در ضمن ارسال مخبران و اخبار ایشان فواید کثیره که مندرج است بتفصیل

آنچه عجیب انقلاب میگردد و اهم در صحف ابراهیم علیه السلام مسطورست که عاقل در حین انقلاب بهوش باید که حافظ لسان خود و عارف
بزمان خویش و مشتغل بر شان خود باشد و از جمله کلمات صحف دیگر اینست که عاقل را ساعات که بعقل خود بود چهار ساعت مرتبه که
ساعتی از آن مناجات پروردگار خود کند و ساعتی که در آن ساعات تفکر در صنع او نماید و ساعتی که حساب نفس خود بجای آرد و ساعتی که در آن
ساعت جهت خوردنی و آشامیدنی حلال صرف و از روز انجاکی آنست که هر کس گفتار خود را از کردار خود شمارد سخن کمتر گوید
مگر بچیزی که از آن چاره نباشد و هم در صحف آنحضرت مسطورست که باید حرکت عاقل منحصر در سه چیز بود اول زاد آخرت دوم انتظام
امر معاشش سیوم لذت غیر محرم و بیشتر مذکور شد که اول کسی که سپید شد در محاسن سپید شد ابراهیم علیه السلام بود و سبب ظهور این صورت آنکه
قادر مختار چون اسحق علیه السلام را باو در کبر سن ارزانی داشت کنعانیان گفتند که عجب حالیست که ابراهیم و ساره فرزندی بخود نسبت
کرده تربیت مینماید لاجرم خداوند تعالی جهت دفع تهمت خلیل خود اسحق علیه السلام را چنان شبیه بابراهیم علیه السلام ساخت که هیچکس او را بعد از
ظهور محاسن از پدر فرق نمیکرد و بنا برین حکمت آلهی اقتضای آن کرد که موی محاسن خریطش سفید شد تا خلایق را معلوم گردد که ابراهیم علیه السلام
کدامست منقولست که شخصی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را ندا کرد که یا خیر البریه حضرت فرمود که آن ابراهیم علیه السلام است و در حدیث
دیگر آمده که نحن احق بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی علیه السلام
حلیه مبارکش رنگ و روی همایونش سرخ و سفید بود و قامتش اشهل العین و عریض الصدر و ضخیم السره بود موضع ولادتش
بعضی گویند ولادتش در زمین سوسن از ولایت اهواز اتفاق افتاد و برخی در حدود کنگر گفته اند و بناحیه حبرون نیز گویند و اصح اقوال
اینست که سقط الراس او از اقلیم بابل موضعی بوده که آنرا کوثی میگفتند منقولست که در حین تولد آنحضرت از سن آذر بیست و هفت سال
گذشته بود مکان محمد مدفنش بقصر برانند که چون زمان ولادتش نزدیک شد مادرش از عوانی آن دیار دوری جسته بشهر عظیم رسید

آبش خشک شده بود و در آن جا وضع حمل نموده و ابراهیم علیه السلام را در خرقه پیچیده بگذاشت و بخانه مراجعت کرده و پدرش را از آن حال آگاه کرد و آذر
به انجا رفته بر کنار جان جوی او در زیر زمین خانه ترتیب کرده و از خوف نمرود جبابره و سنگی سوراخ خانه او را مستحکم کرد آمده بازگشت و پیوسته
مادرش به انجا رفته تعهد آن مینمود تا بزرگ شد سری گویند که چون آذر از حال ابراهیم علیه السلام وقوف یافت او را بموضعی برد میان کوفه و بصره
که آنرا اورفا گفتندی برد و در آنجا اقامت نموده ابراهیم علیه السلام متولد گشت تا بزرگ شده بوطن مراجعت کرد و اصح اقوال درین باب آنست
که سبق ذکر شده و اشارتی بصحت آن رفته بعضی اسم و ذکر لقب و کنیتش او از الفاظ ابراهیم اب راحم است یعنی پدر مهربان و لقبش خلیل الله
و خلیل الرحمن گشت و کنیت مبارکش ابو الضیفان است و ابو الانبیاء و ابو محمد نیز گفته اند ذکر بعضی از خصایص و سنن آنحضرت علیه السلام
حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که ان ابراهیم اختتن بالقدوم وهو ابن ثمانین سنة این سخن نقیض قول سابق است
که از بعضی مورخان نقل کرده شد و غالب آنست که این حدیث بایشان نرسیده باشد که سال آنحضرت در حین اختتان زیاده نیز گفته اند
و بعضی از فضلا گفته اند قدوم نام موضعیست بشام و بعضی گفته اند قدوم تیشه است یعنی حضرت خلیل علیه السلام در هشتاد سالگی بتیشه خود را
ختنه کرد و این سنت تا انقراض روزگار از آن پیغمبر بزرگوار یادگار ماند و یکی از سنتهای ابراهیم علیه السلام پوشیدن سراویل است چه حضرت
حق باو وحی فرستاد که تو مکرم ترین خلقی نزد من باید که در وقت سجود عورت تو از زمین نه بیند ابراهیم علیه السلام بتعلیم جبرئیل علیه السلام برای خویش
ترتیب سراویل نموده و هو اعلم مشهورست که سنت ضیافت از جمله مخترعات اوست و او چاشت و شام البته طعام با مهمان خوردی
و بر سر مقبره مبارکش تا روز قیامت قایم خواهد بود و السنه خلق عالم بتجلیل و تفصیل او گویاست و هم در اوایل حال تشنگان بادیه
حرمان را بسر چشمه عرفان او دلالت نموده و در عنفوان شباب و مبدا جوانی بر اثبات صانع عالم حجت گفته منازعان غالب
زبردست ملزم و مغلوب گردانید باری سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید ذیل او را از دعوای یهودی و نصاری بری ساخته

باخلاص و اسلام او گواهی داده و در سن نود و نه سالگی ... بود و بجهت سالگی ... و در تبلیغ اتباعش را بملت حنیف دعوت فرمود و اورا
در آتش انداختند و اول کسی که در راه خداوند سابق الانام بهجرت اختیار فرموده او بود و در قیامت اول کسی را که حله خواهند پوشانید
او خواهد بود و مهمان بشر لقوله تعالی انی جاعلک للناس اماما اما قتال شمشیر و قسمت غنیمت و موی لب قطع کردن و مسواک
و مضمضه کردن و موی ابط ستردن و شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا باب و تفقد ضیف و اطعام مساکین و بذل اموال و انجاع آمال
از جمله سنتهای پسندیده اوست و خواجه کاینات علیه و آله افضل الصلوات با وجود کمال و شرف و علو منزلت بمتابعت او
مامور شده که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا مخلص سخن آنکه مناقب و حالات حضرت خلیل الرحمن بسیار است و سنن و آداب او
بیشمار و امروز در ملت محمدی و در شریعت احمدی هر یک از اعمال حسنه او معمول بها و طریقه موثوق علیهاست و قلم مشکین رقم
از تعداد ماثر و مفاخر آنحضرت بعجز و قصور معترف شده بر همین قدر اختصار کرد مدت عمر او زراعت و حراثت بود و پیوسته
به حقیقت اشتغال میفرمود و در بنای قری و قصبات و تعمیر بلاد جدی تمام داشت و در ایام آنحضرت بلاد و ظاهرین او عمارت
و امصار بسیار عمارت یافت مدت حیات و ایام عمرش اهل کتاب گویند مدت عمر مبارکش صد و هفتاد و پنج سال بود و بعضی
در معارف دویست سال گفته و مسعودی در کتاب اخبار الزمان صد و نود و پنج سال گوید و محمد بن فخر الدین بناکتی صد و بیست
و سه سال تصریح کرده و صد و بیست و نه سال گفته اند و اصح روایات قول مسعودی است و برین تقدیر مدت وفاتش صد و هشتاد
سال خواهد بود و در روضة الاحباب مذکور است که بفجاه در گذشت و در جامع اعظم مسطور است که روز پنجشنبه نهم ماه محرم بعد از انکه
بیست و پنج روز صاحب فراش بود از دار محنت و هوان بروضه رضوان انتقال فرمود صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیا
والمرسلین ذکر اسمعیل علیه السلام فرزند حضرت ابراهیم علیه السلام ولادت مبارکش چنانچه گفته شد در حدود شام بود و تا

در صغر سن بیلای هجرت مبتلا شده و در ارض مکه نشو و نما یافته بمرتبه رشد و حد بلوغ رسید و تیر انداختن و اسب تاختن تعلیم نموده
قبیله جرهم که بدستوری با برادرانشان اقامت نموده بودند بعث کوسفند با سمعیل علیه السلام کرامت نمودند و حضرت منزل البرکات
در نتیج کوسفند ان اسمعیل علیه السلام برکت ارزانی داشته کثرت آن بجائی رسید که محاسبان از روزگار از ضبط و شمار شش عاجز شدند مسعودی
در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومی که میل مصاحبت اسمعیل علیه السلام کرد و بر سر چشمه زمزم آمدند طایفه بودند از عمالیق و بعد از ان بنی جرهم
از ولایت یمن آمده در مکه اقامت نمودند و چون سابقا قضیه تزویج اسمعیل علیه السلام و آمدن ابراهیم علیه السلام بزیارت او صورت تحریر یافته تکرار
آن درین مقام خالی از شایبه تکرار نیست و بنا بر انکه این خبر بیشتر بر سبیل اجمال مرقوم کلک بیان گشت اکنون از تاریخ معتبر مبسوط
در حیز نقل آن پیدا شده قلم دو زبان بذکر آن اقبال کرده میگوید که بعد از اتمام عمارت بیت الله الحرام ابراهیم علیه السلام از مکه اسمعیل علیه السلام را
گفتن تمام دست داده مواشی و اغنام او بسیار شده و قوم اتفاق نموده عمرو بن اسعد بن سامره را که از قبیله عمالقه بود بدو دادند و بعد از
چندگاه از مفارقت پدر و پسر ابراهیم علیه السلام را داعیه دیدن اسمعیل علیه السلام در خاطر رسوخ یافت و بر براق سوار شده عازم حرم گشت و در حین
خروج از شام ساره بنابر فور غیرتی که داشت از ابراهیم علیه السلام التماس نمود که چون بمکه رسد در خانه اسمعیل علیه السلام نزول نفرماید و آنحضرت
ملتمس ساره را مبذول داشته او را وداع فرمود و بعد از قطع منازل بمکه شرفه رسیده بدر خانه اسمعیل علیه السلام آمد و پسر را حاضر نیافته زنی
را دید که از خانه بیرون آمد و ابراهیم علیه السلام ازو پرسید که تو چه کسی گفت من منکوحه اسمعیل علیه السلام ابراهیم علیه السلام گفت حال شما چونست و چه کیفیت
روز میگذرانید عمره جواب داد که بر وجهی که اراده آلهیست و آن عورت هیچگونه شکر و منت حضرت خداوندی اظهار نکرد
بیاورد و بعد از ان ابراهیم علیه السلام پرسید که اسمعیل علیه السلام کجاست عمره گفت چه پرسی از شخصی که در خانه نیست ابراهیم علیه السلام گفت کی بخانه
خواهد آمد گفت نمیدانم و هرچه ابراهیم علیه السلام پرسید عمره از سر تکبر جواب گفت و مطلقا از ابراهیم علیه السلام استدعای نزول نکرده ابراهیم

مرو می و مروت پیش روحیت ابراهیم علیه السلام با او گفت که چون شوهر تو بیاید سلام من بدو رسان و بگوی که پدر تو میگوید که عتبه را تغییر ده
عمره گفت چنین کنم و ابراهیم علیه السلام بازگشته اسمعیل علیه السلام چون شب بخانه آمد رایحه ابراهیم علیه السلام استشمام کرده و آثار براق مشاهده نمود
از منکوحه خود پرسید که امروز کسی بمجلس و غیبت من درینجا آمد عورت گفت پیری آمد و چنین فرمود اسمعیل علیه السلام گفت آن شخص پدر منست
و چون پسندیده او نیفتاده اشارت بطلاق تو کرد و بنابر وصیت پدر او را طلاق داد و سیده بنت مضاض بن عمرو جرهمی
را بخواست و چون بار دیگر ابراهیم علیه السلام بمکه آمده بزیارت اسمعیل علیه السلام شتافت و او را بدستور اول در خانه حاضر نیافت و سیده جرهم
او را دیده پرسید که شوهر تو چگونه کسی است گفت بهترین ازواج است بعد از ان سیده التماس نمود که ابراهیم علیه السلام فرود آید تا قوتی
بشرایط ضیافت تمام نماید ابراهیم علیه السلام گفت مجال نزول ندارم سیده گفت موی سر ترا ژولیده می بینم رخصت فرمای تا آن را بشویم
و روغن در سر تو مالم ابراهیم علیه السلام اجازت داده سیده سنگی آورد و ابراهیم علیه السلام پای راست بر سنگ نهاد و پای چپ در رکاب داشت
تا نصف ایمن او را بشست و بعد از ان سیده سنگ را بطرف ایسر او برده و ابراهیم علیه السلام پای چپ را بر سنگ نهاد و تا نصف
دیگر از سر مبارکش شسته شده و اثر قدم همایون او بر ان سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم علیه السلام را ازین عبارت سنگ داشته
اند و سیده چون از شستن سر ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری پنیر بر طبق نهاده پیش ابراهیم علیه السلام آورد و طبق را بهر دو دست نگاه داشت
تا ابراهیم علیه السلام همچنان سواره پنیر را تناول فرمود و با سیده گفت که چون شوهر تو بیاید بگوی که ابراهیم علیه السلام چنین گفت که عتبه باب
تو نیکوست زنهار که در محافظت او تقصیر جایز نداری و آنهنگام رجوع خلیل الرحمن از سیده پرسید که هیچ نان در خانه شما هست
گفت نمیدانم که نان چه چیز است گفت هیچ سویقی داری همان جواب داد بار ابراهیم پرسید که مقداری خرما باشد سیده گفت
که این چیزها که گفتی ندیده ام و ابراهیم علیه السلام در گریه شد و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم الی قوله

تعالی وارزقهم من الثمرات و برین تقدیر احتیاج بتقریر الفاظ وضع نیست که گویند که عند بیتک المحرم چه منقول بزبان
معجز بیان ابراهیم علیه السلام بعد از بنای کعبه بدت جاری گشت چنانچه از سیاق کلام بوضوح می پیوندد و بالجمله چون ابراهیم علیه السلام
معاودت نمود اسمعیل علیه السلام بخانه آمده رایحه پدر مهربان و براق را استشمام کرد و از حلیله خود پرسید که بمجلس امروز اینجا آمده سیده
گفت بلی پیری اینجا تشریف آورد که هرگز مثل او عزیزی ندیده ام و خلق و نور انبیا داشت و اینک اثر قدم او درین سنگ مانده
است اسمعیل علیه السلام فرزندان را جمع کرده حکایت و گفت انتقام پدر شماست و همه اتباع او در گریه افتاده و آن سنگ را بتعظیم حرم
متوسل شد سیده از ارباب اخبار آورده اند که حق تعالی ببرکت دعای ابراهیم علیه السلام جبرئیل علیه السلام و میکائیل علیهما السلام را فرمان داد که
رعه و طایف را از مواضعشان بردا شته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در سعت عیش روزگار گذرانیدند چه الطول فواکه در آن
دو موضع فراوان میباشد قال الله تبارک و تعالی و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا بکلبی
که یکی از مفسران مسلم است گوید که صدق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی وعده کرد که در مکان معین اقامت نماید تا آن شخص نزد او آید
و آن کس را آنحدیث فراموش شده بعد از یکسال بدان مقام رسید و اسمعیل علیه السلام را در آن موضع حاضر یافت و بعضی گفته اند تا سه روز اسمعیل علیه السلام
در ان مکان ساکن و رزید تا آن شخص نزد او آمد و راقم حروف گوید که قول اخیر بصحت اقرب است والله اعلم آورده اند که اسمعیل علیه السلام بعد از
فوت ابراهیم علیه السلام بولایت شام رفت و زیارت مرقد منورش را دریافته و میراث او را قسمت نموده بشرف نبوت مشرف شد
و حق جل و علی او را بدعوت جمعی از فراعنه و نسناو که از مصر رحلت نموده در دیار یمن اقامت داشتند و اسمعیل علیه السلام بدان سرزمین
رفته طایفه عصاة و طغاة را سالهای فراوان بدین قویم حضرت ابراهیم علیه السلام دعوت فرمود و آن متمردان از قبول سعادت
عظمی سر باز زده همچنان در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان ماندند بسر چشمه هدایت و غایت راه نبردند و گویند اسمعیل علیه السلام را

او از ده پسر بود و اسن اولاد او ثابت نام داشت و از جمله فرزندانش ثابت و قیدار در حرم محترم مقیم شده و باقی پسران در اطراف
بلاد و عرب توطن نمودند و شعوب و قبایل از نسل ایشان بسیار گشته بهر طرف که روی آوردند بر معاندان غالب آمدند منقول است
که چون اسمعیل علیه السلام در اواخر حیات خویش شیب و ضعف مشاهده نموده فرمود قیدار را که اولی است بخویش که [illegible] بعد از اندک زمانی از
رحلت آباد و نیابرو خبر جیب اللاهر و افر امید لقب او علیه السلام بنابت مشابه بود با ابراهیم علیه السلام صفات او امین و صادق الوعد
و متحمل و صبور بود صنعت او تیر تراشیدی و تیر نیکو انداختی روایت کنند که روزی حضور رسول صلی الله علیه و آله و سلم جمعی از
بنی اسلم در حالی که تیر انداختن اشتغال داشتند افتاد و آنحضرت فرمود که ارموا بنی اسمعیل فان اباکم کان رامیا یعنی اسمعیل
و او علیه السلام بصید و شکار میلی تمام داشت کنیت و لقب او کنیت مبارک او ابو العرب و لقب او اعراب القری کاشته
وزبان مسود اوراق در بیان معنی اعراب القری بنابر عدم اطلاع یافت لالت معجزات او بسیار بود یکی از آنجمله آنکه گوسفندی
که سینه او خشک شده شیر نمیداد و سالها برین گذشته بود پیش او آوردند و آن حضرت دست مبارک بر پستانش مالیده بدو فوراً
شیر از آنجا روان دیگر آنکه جمعی بخانه او آمدند و طعامی حاضر نبود قدری آب زمزم در ظرفی کرده سر او را بپوشیده دعا فرمود چون
آن طعام در آن ظرف پیدا آمد و این معنی موجب زیادتی تصدیق نبوت او گشت ایام حیات او بقولی صد و سی سال بوده
بروایت اصح صد و سی و هفت سال زندگانی یافت و از آنجمله نود سال معاصر پدر بزرگوار خود بود مدت رسالت او قریب
بچهل و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه سال گویند و بر تقدیر قول اخیر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم علیه السلام بوده باشد و این سخن مخالف
قول طبری است والله اعلم مرقد همایون آنحضرت در حجر تقریب مرقد مادرش و بعضی میان رکن و مقام گفته اند ظهور عبادت
بت پرستی در اعقاب و در میان اولاد اسمعیل علیه السلام بطون کتب و متون صحف مشحون است باین خبر که بمرور ایام اولاد و احفاد اسمعیل

بسیار شدند کثرت و وسعت [illegible] بمرتبه رسید که در مکه شریفه گنجایش ایشان نماند لاجرم بعضی از آن جماعت عزم توطن بلاد آن
دیار و بلاد عرب از مکه بیرون آمدن گرفتند و هر یک کس از آن قوم که راه سفر پیش میگرفت سنگی از احجار حرم محبوب خویش میبرد
و در محلی که رحل اقامت می انداخت آن سنگ را در جای پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله برگرد آن طواف میکرد
تا منجر بآن شد که هر سنگی که در نظر ایشان نیکو مینمود آن را برداشته بمکان مناسب نهاده بزیارت و طواف آن می پرداختند و از
الا مصحف ابراهیم علیه السلام بر طاق نسیان نهاده باغوا و اضلال شیطان عبادت اوثان اختیار نموده کیش بت پرستی را از جمله
مستحسنات شمردند با وجود آن که تا این زمان [illegible] در بعضی قضایا بشریعت ابراهیم علیه السلام عمل مینمودند بدستور معهود مناسک
حج بجای آوردند و تعظیم حرم خداوندی و تبجیل و تکریم خانه کعبه را بر خود از واجبات و لوازم می شمردند و زعم جاهلانه آنکه سبب ظهور بت
پرستی در ذریت اسمعیل علیه السلام اساف و نائله که مردی و زنی بودند از قبیله جرهم وقتی شهوت و هوای نفس چنان بر ایشان استیلا یافت که در
نفس خانه کعبه با هم زنا کردند و حضرت قهار شدید الانتقام هر دو را مسخ فرموده بسنگ گردانید و مردم آن دو جثه سنگین را از
خانه کعبه بیرون آوردند بجهت عبرت خلایق اساف را بر سر کوه صفا و نایله را بر مروه نصب کردند و [illegible] اولاد حضرت اسمعیل
از دین ابراهیم علیه السلام اعراض نموده بپرستیدن آنها مشغول گشتند و گویند اول کسی که ملت حنیف خلیل علیه السلام را تغییر داده مردم را بعبادت
اصنام وا داشت عمرو بن لحی خزاعی بوده و در بعضی از کتب مسطور است که عمرو بن لحی هبل را از شام نقل کرده بر سر کوه ابو قبیس از
جبال مکه نصب نموده خلایق را فرمود تا عبادت آن بجای آورند و ذکر هبل که از اعاظم اصنام قریش بود در دفتر دوم این کتاب
خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بعد از [illegible] و این حرکت ناپسندیده از عمرو بن لحی عبادت اصنام در عرب شیوع یافت چنانچه قبیله
ازد و غسان مناة را که در کنار دریا بتخانه بود موضوع نموده و طواف کردی و پرستیدندی و انصار نیز در زمان جاهلیت بپرستش

مناة اشتغال مینمودند و از برای [illegible] که از [illegible] مشهور است در نخله خانه ساخته بودند [illegible] و قریش آن بتخانه را برسان خانه کعبه زیارت کرده
[illegible] حصول [illegible] بحضرت [illegible] عبادت عزی بجای می آوردند و همچنین ثقیف که از عظمای قبایل عرب بودند متابعت لات نموده
عبادت او را وسیله حصول قواعد مقاصد خویش می پنداشتند و این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع دولت نبوی محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم در میان عرب استمرار یافت ذکر بعثت اسحق علیه السلام آورده اند که ابراهیم علیه السلام در زمانی که [illegible] از نزول فرمود اسحق را
بزمین کنعان فرستاد و او در حیات پدر خویش مبعوث گشته بارشاد و هدایت مشغول گشت و رفقا [illegible] در حباله نکاح آورده
عیص و یعقوب بیک بطن از و متولد شدند و چون در حین ولادت دست یعقوب بر عقب عیص متعلق بود بدین اسم موسوم گشت
و آن هر دو فرزند ارجمند در حجر تربیت والدین نشو و نما یافتند اسحق عیص را دوستتر میداشت و رفقا یعقوب را و اسحق علیه السلام در کبر سن
[illegible] مبتلا شده و دیده ظاهر بینش از ملاحظه مبصرات حائل شده و در خلال این احوال روزی اسحق علیه السلام با فرزند ارجمند خود عیص که بشکار شغف تمام
داشت گفت مرا گوشت صید آرزوست وظیفه آنکه شکاری بدست آری و بریان کرده بمن بیاری تا دعا کنم که باری سبحانه و تعالی
در باره تو یمن و برکت ارزانی دارد عیص تیر و کمان برداشته بجانب کوه و صحرا اشتافت و رفقا صورت حال معلوم فرموده بنابر
وفور محبتی که با یعقوب داشت باو گفت ای فرزند اسحق علیه السلام برادرت را چنین و چنین گفت اکنون باید که هم در لحظه بزغاله که چند حاضر است
که از ایشان چهار بریان کرده پیش اسحق علیه السلام بری و چون اعضای عیص بغایت پر موی بود رفقا اشارت کرد تا یعقوب پوست بزغاله را
بر ساعد کشیده و در حین تکلم با پدر آواز خود را تغییر داده و در حین سخن گفتن با پدر تقلید عیص نماید و یعقوب امتثال نموده [illegible]
بزغاله بریان را پیش اسحق علیه السلام برد اسحق علیه السلام یعقوب را نزدیک خود طلبیده دست بر ساعد او نهاد و چون با یعقوب در سخن آمد او
نیز تکلم فرمود اسحق علیه السلام گفت عجب حالتیست که ساعد عیص را مس میکنم و نغمه یعقوب میشنوم آنگاه اسحق علیه السلام بریان را خورد و در آن [illegible]

سراج شریف او افتاد و فرمود که بارک الله فی و ولدک و جعل فیهم النبوة و الکتاب ارباب تاریخ آورده اند که هفتاد و چهار کس از ذریت
یعقوب بمرتبه نبوت فایز شدند و چون عیص از شکار مراجعت نموده از گوشت نخجیر طعامی ترتیب داده پیش پدر برد و گفت آنچه از من طلب
داشتی آوردم اسحق علیه السلام دانست که در آن باب حیله واقع شده است عیص را گفت نتیجه دعا نصیب یعقوب و اولاد او شد و لیکن
اکنون دعا کنم حضرت مجیب الدعوات نسل ترا بسیار گرداند و از میان ایشان ملوک عالیمقدار و سلاطین قوی الاقتدار بوجود آورد و
اولاد ترا به پیغمبری مشهور ظاهر سازد و این سخن اخیر در روایت [illegible] واقع شده که ایوب پیغمبر علیه السلام از اعقاب عیص میشمارد و بعد از وقوع
این قضیه نایره حقد و حسد در باطن عیص اشتعال یافته روزی یعقوب را گفت مطلوب آنست که در خانه من تشریف آری که بجهت ضیافت
طعامی مهیا ساخته ام و یعقوب قبول نموده بوثاق برادر رفت و چون از طعام خوردن فارغ شدند عیص [illegible] بسیار از
[illegible] و گوسفند و غیر ذلک بیعقوب ارزانی داشته بر رسم وداع او را در کنار کشید و حلقش را بدندان گرفته خواست که برادر را هلاک
سازد و در آن حال [illegible] سنان عیص را برسان موم نرم گردانید و عیص چون در آن باب عاجز شد گفت استغفر الله و اتوب
الیه و فرمود که ای برادر اکنون دانستم که دعائی که برای سبقت گرفتی باذن خداوند تعالی بوده باید که در حفظ و امان الهی مراجعت
نمائی که خیر و برکت نصیب تست و یعقوب سالماً و غانماً بمنزل خویش باز گشت و آنچه در تاریخ طبری و حافظ ابرو و غیرهما از رفتن یعقوب
بجانب خال خویش و ملاقات او با برادر خود عیص بعد از مراجعت و رحلت عیص بجانب دیار روم مسطور است متعاقب این کلمات
در قصه یعقوب علیه السلام مرقوم رقم بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز و پس از مدتی طویل که اسحق علیه السلام تبلیغ رسالت نمود داعی حق
روزه و وحی حق را لبیک اجابت گفت و بجوار رحمت رب جلیل پیوست و سرای ظلمانی را بمنزل نورانی مبدل گردانید
حلیه او علیه السلام تمام قد و سیاه چشم بود و رنگ مبارکش بصفرت مایل صفات او عابد و صالح و مشفق و رحیم دل بود و

معجزات اوست عم بسیار بود از انجمله یکی انست که دعوت مبارکه برایشت گوسفندی فرود آورده دعای برکت گفت بقدرت باری تعالی از ان یکسر گوسفند هفتاد و دیگر متولد شدند ایام حیاتش صد و هشتاد سال بود و بروایتی صد و شصت سال و صد و بیست سال گفته اند و الله اعلم بالصحیح مرقد همایونش چون از دنیا مفارقت کرد عیص تجهیز و تکفین او قیام نموده جسد مبارکش را بموضعی که الکنون بقدس خلیل اشتهار یافته است در جوار والدین مدفون ساخت ذکر قصه یعقوب اسرائیل الله عم یعقوب اسرائیل الله از کبار انبیاء و مرسل است و بیشتر انبیا که بعد از وی مبعوث گشته اند از نسل انحضرت بوده اند و در اکثر کتب تواریخ چنین آورده اند اسحق عم یعقوب را وصیت فرموده بود که از کنعانیان زن نخواهد بلکه دختر خال خویش لیان که در فدان از دیار شام مقام دارد تزویج نماید و چون سبب تدبیر خاورش رفقا اسحق عم در حق او دعا فرموده عیص با وی در مقام عداوت آمد یعقوب بعد از فوت اسحق عم شبی از خوف که عیص هم در ان شب بنا بر استشعار خوفی که از جانب عیص داشت باشارت والده خود از کنعان بیرون آمده متوجه فدان شد و انحضرت بعد از هجرت از وطن مالوف موسوم باسرائیل گشت لانه اسری باللیل آورده اند که هم در ان سفر در اثنای سیر ضعف تمام بوی راه یافته بر سنگی قرار گرفت و هم انجا بخواب رفت در واقعه دید که در فضای هوا از روی زمین تا حد و مغفر سما نردبانی وضع کرده اند و فوجی ملائکه بران نردبان عروج و نزول میکنند و در اثنای اینحال از سرادق مجد و جلال خطاب مالک متعال رسید که منم آن خدای که خدای تو و پدران تو غیر از من نیست ترا و ذریت ترا بعد از وراثت ایالت این زمین مقدس کرامت کردم و انعام و دولت فاضله شما را بکرامت و مکرمت هدایت آثار ارزانی داشتم و با فاضه کتاب و حکم نبوت مفتخر ساختم و بحفظ و حمایت خویش مخصوص گردانم تا باین مکان معاودت کنید و خانه بنا کرده و اعنی بیت الله المقدس با مجموع ذریت و اعقاب بعبادت من سرافراز باشند و یعقوب عم در منزل خال خویش لیان نزول فرموده و لیان را چاهی بود که گوسفندانش از ان آب میخوردند اتفاقا آب چاه کم شده لیان سنگی

و انبوه را با یعقوب علیه السلام در میان نهاده انحضرت با دلوی از ان چاه آب کشیده مقداری آشامید و باقی را در ان چاه ریخته آب چاه بقدرت خداوندی بیشتر از پیشتر شده و خال او صورت حال را مشاهده نموده بمصاحبت یعقوب عم راضی گشت و عرض تمام نموده و از وی استدعا نمود که اقامت نماید و یعقوب عم قبول فرموده و بعد از چند روز دختر کهتر لیان راحیل را خطبه فرموده در دختر از تهیه مال و اعداد منال که ابواب ضروریات بدان مسدود میشود تفحص نموده یعقوب عم گفت مرا از این مطالب چیزی نیست اما هر مدتی که تعیین نمایی اجیر و خادم تو باشم و با دای خدمت گلهٔ صداق مهیا دارم لیان اجابت نموده خدمت هفت ساله بموجب صداق راحیل معین گردانید و یعقوب عم ادای خدمت قبول نموده سر الحکمت طاعت بر دیده روشن نهاد و بعد از تعیین میعاد لیان با یعقوب عم گفت که این شرطیت که از جانبین قرار یافته در محافظت او باید کوشید که در افشای این سر عیب و عار بمن و تو لاحق میگردد و بعد از انکه یعقوب عم هفت سال بر عبور رعایت اغنام اشتغال فرموده مدت مقرر منقضی گشت و دختر بزرگتر را که لیا گفتندی در عقده عقد شش آورده و چون شب زفاف بسر آمد و دواج ظلمانی شب بر بیاض نورانی نهار مبدل گشت یعقوب عم زبان بتشنیع خال بگشاد که مدت هفت سال مرا بعلمهای شاق فرمودی و آخر الامر نامزد مرا بدیگری بطریق حیله بدل کردی خالش گفت عیب باشد که دختر بزرگتر در خانه بوده دختر خورد تر بشوهر دهند اگر خاطر تو متعلق براحیل است هفت سال دیگر خدمت کن تا میوه مراد از دوحه دیگر چیده و عیله آرزو از قدح دیگر چشیده آید و در ان وقت جمع بین الاختین حرام نبود تا موسی علیه السلام مبعوث گشت این حکم انصرام یافت و چون یعقوب عم هفت سال دیگر برعایت اغنام قیام نمود لیان راحیل را نیز بدو داده و کنیزک دیگر بخانه یعقوب عم فرستاد یکی زلفه نام و دیگری موسوم بزلفه بلهه با بتعلق داشت و زلفه براحیل و در جامع الاعظم مسطور است که یعقوب عم را از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل شمعون یهودا لاوی زبالون که او را زبلون گویند

و پنجم که ساخار و ششم که یشخر گویند و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند و از فهلة دو پسر یکی دان و دیگری نفتالی و از زلفه دو پسر یکی کاد و دیگری اشیر که مجموع دوازده باشند و اسباط در کلام مجید عبارت از اینانست و در معارف حصین که چهار سبط از لیا متولد شدند روبیل یهودا لاوی شمعون و از راحیل یوسف و ابن یامین و در روضه آمده هر کنیزکی از ان دو کنیزک سه سبط در وجود آمدند و چون یعقوب عم خواست که از فدان بکنعان مراجعت فرماید لیان گفت اگر یکسال دیگر درینجا مقام کنی شاید نفعی از من بتو رسد یعقوب که این شنید پرسید که آن چه خواهد بود لیان گفت گوسفندان خود را دو قسمت میکنم و یکقسم را نامزد تو کرده هر بره را که از ان متولد گردد بتو ارزانی دارم یعقوب عم درخواست خال خود را اجابت فرموده اقامت نمود و جبرئیل عم نازل شده گفت ای یعقوب اوراق فلان درخت را آورده و درین وادی متفرق ساز تا قسمی از ان گوسفندان که منسوب بتست انها را خورده هریک بره نر تولد نمایند و یعقوب عم بموجب فرموده عمل نموده مجموع نتایج قسمی که نامزد یعقوب عم شده بود موافق قول جبرئیل عم بصحرای ظهور آمد و لیان انچیز را فوزی عظیم شمرده باز خواهش نمود که یعقوب عم دیگر اقامت نماید که هر چه از ان گوسفندان ابلق و دیگر متولد شود تسلیم نماید و یعقوب عم بدستور سال سابق از روح الامین تعلیم گرفته سال دیگر نتایج لیان نصیب یعقوب عم آمد و دو سال دیگر که بار دیگر درخواست خال و ران سرزمین قرار گرفته بود بجمیع اهل و ولد و اغنام و اموال از انجا بیرون آمده متوجه ارض کنعان گشت و در وقت خروج زوجه یعقوب عم یکی از فرزندان خود را از مهر که صنمی را که پدرش لیان او را می پرستید دزدیده در بار نهاده و لیان بعد از رفتن فرزندان در خانه آمده هر چند بت خود را طلبید نیافت فی الحال بر اسپی تیز رفتار سوار شده در عقب انجماعت روان شد و بایشان رسیده گفت ای یعقوب جزای احسان من این بود که قطع صله رحم کردی یعقوب عم متحیر شده و از سر این حدیث استکشاف نموده لیان گفت آله مرا دزدیده بهمراه آورده اید یعقوب عم گفت ای خال چه میگوئی خدای را که دست و زبان ... رسد خدای کی تواند

آفریدگار زمین و آسمانست از خداوند تبارک و تقدس ترس و بوجه تحقیق اوایان از انچه از اموال تو گرفته همراه داریم بجو لیان گفت که مطلوب من آنست که آله مرا آورده اید بسیاری یعقوب عم گفت که من صنم ترا اگر گرفته ام و پنهان کرده ام که از اصحاب من کدام یک بکشتن فعل قبیح قیام نموده است لیان گفت ای یعقوب بحق محبت و قرابتی که در میان من و تست و خاک پای سارق و مسروق ظاهر گردد و در اثنای این گفت و شنید مرکبی که صنم لیان بر آن بود جستن گرد و بیرون بعقوب و آن بت بر زمین افتاد خدا انکار یعقوب عم گفت ای خال ای لیان ... از سجده ای که باین سرعت مسئول ترا باجابت مقرون گردانید لیان جواب داد که من مفارقت دین خود اختیار نکنم و از خدمت معبود خویش ترا نمینمایم و صنم خود را گرفته بان راه که آمده بود بازگشت و یعقوب عم با تجمل و اسباب در قطع مسافت تعجیل نموده هر چند بکنعان نزدیکتر میگشت نوایر اشواق اشتعال بیشتر یافت شعر منزل وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد و در روز که یعقوب عم بمنزل کنعان فرود آمد بجیب اتفاق عیص را که از فرط مفارقت یعقوب عم ملالت بر خاطر استیلا یافته بود جهت دفع حزن و اندوه با سه هزار سوار بیرون آمده سیری می نمود که ناگاه بدان موضع رسید که حضرت یعقوب عم نزول کرده بود و عیص از ازدحام مواشی و اغنام و کثرت نساء و رجال مشاهده کرده متوجه شد تا از احوال ایشان تفحص نماید و چون نظر یعقوب عم از دور بر عیص افتاد و همان لحظه او را بشناخت و از غایت خوف و استشعاری که از وی داشت مختفی شد و اولاد و اتباع خود را تلقین نموده گفت اگر آن شخص آمده از شما پرسد که این اموال کیست و سبب جمعیت چیست جواب گوئید که عیص ابن اسحق را بنده بود یعقوب نام که چندین سال بطرفی از اطراف ولایت شام رفته بود و سالها در انجا بسر برده و اکنون مراجعت نموده این اموال تعلق باو میدارد و بحکم العبد و ما فی یده کان لمولاه مجموع این جهات فی الحقیقه متعلق بعیص است و بخدمت او میبریم و چون عیص بسروقت ایشان رسیده از قافله سالار و صاحب مال پرسید اولاد یعقوب بر نهج فرموده پدر جواب دادند و عیص از استماع این سخن رقت نموده گریه بسیار کرد و گریه بروی

خاب گشته و موهکه یعقوب بنده نیست بلکه برادر بخلاف برادر است و یعقوب ع بعد از ملاحظه انحال نزد برادر شتافت و چون
نظر عیص بر طلعت یعقوب ع آمد مهر بر شکستگی از پای در افتاد و بعد از زمانی بحال خود باز آمده برادران بعد از تقدیم مراسم مصافحه
و معانقه جدید از یکدیگر مسرت بسیار نمودند و آن شب در آن منزل بخرمی و خوشحالی تمام بسر بردند و علی الصباح یعقوب ع با اشیاع و اتباع
بمرافقت عیص بجانب کنعان آمده بملاقات احباب خاطر را بهره مند شدند و کویند چون یکسال از این واقعه بر آمد حق سبحانه و تعالی اسحق
را بیعقوب ع ارزانی داشت و در حین وضع حمل مادرش اجل موعود رسید خاله او بتعهد خواهر زاده خویش مشغول گشت
بعد از آنکه یعقوب ع بهدایت و ارشاد اهل کنعان مامور شد عیص گفت ای برادر مدتها ببلای غربت مبتلا بودی اکنون نوبت غربت مرا
بجایکه رعایت آلهی را سپارم و بغربت میروم باید که در ترویج این بقعه سعی نمایی و از مرقد جد و پدر بزرگوار ... خبر بگیری و دقیقه نامرعی
نگذاری انگاه او را وداع نموده ... بروم رحلت فرموده و گفته اند که عیص را از دختر عم خود دختر اسمعیل ع پنج پسر متولد شد یکی از انها روم
نام داشت که مجموع رومیان از نسل او پیدا شده اند و چون لون روم بن عیص در غایت صفرت بود اولاد او را اکثر مردم بنوالاصفر گفتند
و تمامت ملک روم از نسل عیص بن اسحق اند و عیص مدت صد و چهل و پنج سال زندگانی یافته در همان روز که یعقوب ع در مصر از دار فنا
بدار بقا انتقال فرمود او نیز در روم از سرای محنت و ملال بملک بیزوال ارتحال نمود مصراع اگر پاینده و باقیست خدا خواهد بود و نعش
عیص را از روم بمرز حبرون آورده ترتیب بمرقد آبای خویش مدفون گشت و باقی احوال یعقوب ع در اثنای گذارش قصه یوسف ع
مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر قصه یوسف صدیق ع** قال الله تعالی لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للسائلین
قصه یوسف ع حکایتی عجیب و روایتی غریب است قصه ایست که ... حیرت بود است و محبت و عطش ... از شوق و حرقت ...
مشتمل بر رحمت و مغفرت است هر کلام ازان منطبق بر حکمت و هر فصلی ازان متضمن وصلی است و چون ... متصفین ...

بحسب تفاوت مشارب و تباین مراتب ازین قصه حصه بر داشته اند و ازین شجره ثمره ها چیده و از هر یک فصل او بتخریج مقاصد این حکایت
عبارت و در تعیین مطالب این روایت اشارتی ... و این فقیر قلیل البضاعه و عدیم الاستطاعه که ... تشبه بقوم ...
روی فرقه خدام فضلای انام و زمره فصحای ایام کرده از آنچه ... استمداد ... از ارواح پاک ایشان نموده ...
بر سبیل خطا مسامحت و ... میتابد و در اداء این خبر قصه نفیس و حکایت شریف که بموجب نحن نقص علیک احسن القصص است شروع
میکند و مامول مسئول آنکه بموقع محمدت و ارتضای ... اتصال یابد که بی تکلف و مبالغه منشیانه قبله فضلای روزگار
و قدوه فصحای زمانه است و ما ذلک علی الله بعزیز **ذکر ولادت یوسف صدیق و بدایت حال او** حضرت یوسف الصدیق
بالیقین از کبار انبیای مرسل و اعاظم پیغمبران کمل بوده است نسب بزرگوارش منتسب است بخلیل که هر آباء ارش مستخرج از
معدن اسرائیل و چنان مرویست که باری تعالی حسن را بر ده جزو قسمت نموده از آنجمله یکجزو بتمام عالم و عالمیان داده و نه جزو دیگر نور
جمال و پیرایه کمال یوسف ع ساخت و ارباب صناعت نجوم گویند العهده علیهم که طالع فرخنده آنحضرت سرطان بوده و آفتاب در طالع و عطارد
در دوم و زحل و قمر در نهم و مریخ در یازدهم و مشتری و زهره در دوازدهم لاجرم در غایت جمال و نهایت کمال افتاده و در حسن و لطافت نظیر
و همتا نداشت و علما را در اسم مبارکش اختلاف جمهور بر آنند که اسم شریفش عجمی است یعنی از لغت عرب نیست و زعم فرقه قلیل آنکه
عربیست ماخوذ از آسف و اسیف غمزده را گویند و مملوک را نیز اسیف خوانند که یوسف ع را بدین نام از بهر آن خوانند که هم ذل ...
گشیده و هم ... رحم حروف کویه کرچه اگر یوسف از اسف ماخوذ است لازم نمی آید که این لفظ عربی باشد چه علمای
عربیت اتفاق دارند که نوح عجمیت و مع هذا گفته اند ماخوذ از نوح است و حال آنکه نوح لفظ عجمیست و الله تعالی اعلم تفصیل این
اجمال آنکه بدایت حال یوسف ع چنان که ... در کنار مهر یعقوب ع غنوده بود و گل جمالش در گلشن ...

در آمده ... سیلی زمید چون قطره سیماب از تاب آفتاب می طپید یعقوب که انحال مشاهده نمود گفت ای پسر
ترا چه افتاده ... حوادث فلکی حیرت داده یوسف ع گفت این ساعت خوابی دیده ام که از غایت صعوبت آن ترسیده ام
واقعه آنکه خود را بر قله کوهی ... دیدم که در حوالی آن انهار روان سبزه های فراوان و اشجار بسیار ... روشنائی ... دیدم که
اصناف شکوفه و ریاحین بود انگاه در اثنای خواب یازده ستاره و ماه و آفتاب از آسمان فرود آمده در پیش من بسجده افتادند یعقوب ع
دانست که آن کوه شاخ سریر دولت آسمان فرسای اوست که روزی بر آن متمکن شود و چشمهای آب زلال اقبال او بود که در جویبار ...
جاری گردد و ریاض با نزهت چمن سعادت او باشد که هر لحظه گل مراد او از آنجا شکفته آید ... چون سریر دولت او بپیوند بوجود
عز بخشش مزین گردد و یازده پسر سبط اسرائیل که هر یکی کوکب آسمان جلالت و نجم سپهر رسالت اند پیش وی پیشانی استکانت بر
زمین نهند و آفتاب و ماه که عبارت از دو شخص عالیمقدار و دو اصل نامدار اند با اسباط موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام
و نوائب شهور و اعوام ترسیده او را از گفتن صورت واقعه با برادران نهی فرمود چه میدانست که اگر اخوان آنچه از غیب بر یوسف
سانح شده است معلوم کنند بنای کار باغوای شیطان در باره او مکری اندیشند قال عز من قائل یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک
فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین و چون از مراسم نصیحت فراغت یافت و متفقد خاطر یوسف ع گشت
و گفت ای فرزند ... بخشنده بی منت ... ترا بخلعت اجتبا مشرف گرداند و محرمیت اسرار خویش ارزانی دارد
نعمت خود و اهل بیت تو عام سازد و بمراتب بلند آبا و اجداد رساند و از خواب یوسف ع بعد از انکه ... برادران وقوف
یافتند و ... غیرت اخوان اشتداد یافته ... غضبشان زبانه زدن گرفت و مجموع پیش روبیل که باصابت رای از سایر ...
امتیازی داشت حاضر شده گفتند پسر راحیل خوابی عجب ساخته و بدان سبب خاطر پدر را از محبت جانب ما پرداخته روبیل

از مقال ایشان تعجب نموده گفت انی لاری وجه الکاذبین و چون مخایل احوال بر ناصیه حال او پیداست چه عجب
اگر نهال سعادتش بر جویبار آمال نشو و نما یافته هلال جمالش بر سپهر جلال بدر تمام گردد و اکثر اخوان از استماع سخن روبیل
و خواب یوسف ع ... می بودند و در تحیر و تفکر این واقعه روز و شب نمی غنودند تا بعد از انقضای مدت یکسال دیگر خواب
دید یوسف ع که از سر اصابع ... آب میچکید و در روی هوا ... بر سر برادرانش میبارید چون این واقعه را بعرض
رسانید یعقوب ع دانست که ... از ایام قحط است که دریای پنج شاخ دست احسانش بمکارم و امتنان ...
... برادران تشنه لب را سیراب گرداند و تاویل انخواب را موقوف داشته باخفای آن صورت وصیت فرمود و چون
برادران یوسف ع از کیفیت واقعه دوم واقف شدند و مزید اختصاص او را به پدر مهربان ملاحظه نمودند دواعی حسد بر ضمیر ایشان
استیلا یافته بر قصد یوسف ع تصمیم دادند و در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که در ان زمان که راحیل ام یوسف ع در ایام نفاس
با ابن یامین از مصاحبت روح نفیس جدا ماند یوسف دو ساله بود و یعقوب ع خواهری داشت حمایت و تربیت یوسف ع
باو حواله رفت و چون یوسف ع اجمل اولاد یعقوب ع بود بلکه بر تمامت عالمیان تفوق و تقدم داشت چندان مهر و محبت او
در دل عمه جای گرفت یکلحظه بی وی صبر نمی نمود بنابرین از خواهر التماس کرد که فرزند را باو سپارد و بجهة آنکه عمه یوسف ع برادر
زاده خود را از یعقوب ع دوست تر میداشت هر روز بهر بهانه تمسک میجست آخر الامر که هیچ بهانه نماند و الحاح یعقوب ع ...
... از حد گذشت حیله پیش آورد که بر مطلوب غرضش فایز و ظافر گشت بیان این حال و تفصیل این اجمال آنکه از ابراهیم ع کمری
بر سبیل میراث باسحق ع رسیده بود و از وی بخواهر یعقوب ع انتقال یافته و آن عورت عاقله در حین بیرون بردن یوسف ع آن کمر ابراهیم
را در تحت ثیاب بر میان برادر زاده بسته اضطرابی عظیم نمود و یعقوب ع را که برای بردن یوسف ع بخانه او آمده بود از گم شدن

یوسف ع برادر
یعقوب ع ...

کرا اعلام کرده اطراف ونواحی برای خود در اطلبیده ضیافت عاقبت یوسف صدیق ع را بر چه ساخته که در میان او پیدا شد
به حکم شریعت خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرزند سعادتمند یعقوب ع او را از رفتن مانع آمده پیش خود نگاه داشت چه حکم ملت ابراهیم ع
چنان بود که صاحب مال اختیار داشت که سارق را بعوض مال نگاه داشته [illegible] که خداوند مال در حیات بودی
و ره از ذل بندگی خلاص نیافتی و چون یوسف ع ودیعت حیات بالقابض ارواح سپرد او را بنوعی تربیت فرمود که [illegible]
چه قمیص چه قمیص که برای ابراهیم ع از بهشت آورده بودند با کمر او وجامه که حضرت واهب العطیات [illegible] ارزانی داشته بود این مجموع را
یوسف ع داد و از اسباب حسد برادرانش یکی دیگر آن بود که یوسف ع شبی از خواب درآمده با خواهر گفت که این لحظه خوابی عجب دیدم
که من با برادران به هیزم چیدن مشغول شده هر یک پشته مرتب کرده نهادیم مجموع پشتهای هیزم برادرانم سیاه بود و از من سپید
و در این اثنا چنان بنظر آمد که پشتهای هیزم اخوان پشتهای هیزم مرا سجده میکنند و بعد از آن شخصی دیدم که گویا سر او بر آسمان می سود
و پاهای او بر زمین قرار یافته بود و در بر جامه سفید و در دست [illegible] داشت و آن شخص مرا تبجیل کرده سلام گفت و پشته هیزم مرا [illegible]
هیزم برادران دیگر [illegible] هیزم من [illegible] آمد و برادران مرا سجود کردند و یعقوب ع این خواب بعد از شنیدن به تعبیرش واقف گشته
از کید و مکر فرزندان غمناک گردید و سبب دیگر آنکه بعد از یکسال از این واقعه در خواب دید که سواری با وی گفت ای یوسف بر خیز و قضیب
خود را بر زمین نشان و یوسف ع [illegible] دید که برادرانش نیز عصاهای خود را بر گرد قضیب یوسف بر زمین نشاندند و بعد از آن
یوسف ع دید که قضیب او سر بر آسمان کشیده شاخها پیدا کرده و اغصان آن شجره چنان نورانی بود که ما بین مشرق و مغرب را منور
گردانیده آنگاه از شاخهای آن درخت بر سر برادران یوسف ع میوه بارید و ایشان بخوردن او مشغول گشته او را سجده میکردند و چون
یوسف ع بیدار شد [illegible] برادران را بر گرد خود نشسته دید آن خواب را با ایشان حکایت کرده یعقوب ع از استماع این واقعه اندوهناک گشت

چه دانست که برادران تعبیر [illegible] خواب او را معلوم [illegible] مبادا که [illegible] رسانند و چون [illegible]
بگذشت بار دیگر در شب جمعه خوابی دید که [illegible] قصه اخوان گشت چنانچه قرآن مجید از آن خبر میدهد که * انی رایت احد عشر کوکبا
والشمس والقمر [illegible] و مضمون آیه کریمه سابقا مذکور شده حاصل آنکه چون برادران یوسف ع از این وقایع اطلاع [illegible]
بزرگوار ملاحظه نموده [illegible] بر ضمیر ایشان استیلا یافته همگی همت بر قصد یوسف ع مصروف داشتند و القای او را در چاه
[illegible] از حضرت یعقوب ع التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان بتماشای صحرا فرستد و یعقوب ع
از [illegible] استماع نموده دست رد بر سینه ملتمس فرزندان نهاد و گویند سبب عدم اجابت مسئول آن بود که یعقوب ع شبی در خواب دیده
بود که زمین میگریست و یوسف ع را بجانب خویش میخواند و میگفت یا اشرف المظلومین بجانب من بیا که اهل بیت تو بر تو ظلم کردند [illegible]
او را فرو برد و یوسف ع ناپدید گشت و حصول مقصود فرزندان در حیز تعویق و تاخیر ماند و ملول و محزون از نزد پدر بیرون آمده [illegible]
رفته باز در این باب با هم مشورت کردند و در اثنای انجمن ابلیس [illegible] بصورت پیری در مجلس ایشان حاضر گشته از سبب [illegible]
جوانان پرسید [illegible] پسران یعقوب ع گفتند ای پیر [illegible] که سر رشته گم کرده ایم [illegible]
[illegible] اکنون غرض آنست که برادر [illegible] بواسطه غیبت [illegible] بحضور خود [illegible] مطلوب بود که
یوسف را [illegible] شیطان گفت [illegible] سبب توقف [illegible] آنست که
آن التماس در غیر محل خود واقع شده و صواب چنان مینماید که چندان صبر نمایید که ایام بهار [illegible] آنگاه [illegible] برادر را
بر سیر و طواف ترغیب کرده [illegible] و چون [illegible] مطلوب از حجاب نقاب روی [illegible]
برادران یوسف ع این رای را استحسان [illegible] از مجلس [illegible] برخاسته متفرق شدند [illegible]

[illegible] و چندان توقف [illegible] زبان [illegible]
[illegible] گشودند که شعر: بیا با باغ [illegible] دلخواه است * بیا [illegible] وقت [illegible] است * [illegible]
[illegible] خواب * [illegible] آگاه است * [illegible] عمر [illegible] * که قصه [illegible] کوتاه است * [illegible]
چون سحاب گریست * که خنده های گل از گریه سحرگاه است * ای یوسف [illegible] برادران [illegible]
[illegible] زندان خانه [illegible] اوقات تفرج و تماشا [illegible] و چندان از این [illegible]
بر وی خواندند که ضمیر مبارکش بطوف صحرا مایل گشت و هوای نظاره نبات [illegible] قال بعض الحکماء [illegible]
بهجه الربیع [illegible] فهو فاسد المزاج محتاج الی العلاج * و چون یوسف ع در این قصه با اخوان [illegible] موقوف
برخصت پدر گردید ایشان پیش والد بزرگوار آمده گفتند ای پدر بگذار تا علی الصباح [illegible] یوسف [illegible] با اتفاق
[illegible]
ساعت [illegible] مشغول سازیم و در محافظت او سعی بلیغ بجای آریم و چون یعقوب ع دیگر بار این التماس از ایشان استماع کرد جواب
داد که [illegible] با این فرزند چنان است که اگر او را از پیش من ببرید [illegible] قلب ضعیف من [illegible]
ذلک [illegible] گرگ [illegible] بعضی از اهل تفسیر گفته اند که یعقوب ع پیش از [illegible] فراق [illegible] در خواب دیده
فراز کوهی [illegible] نشسته بود و یوسف ع در [illegible] وادی [illegible] ده گرگ از جوانب و اطراف [illegible]
خواستی [illegible] آن کوه [illegible] زمین [illegible]
[illegible]

یوسف ناپدید گشت و چون فرزندان یعقوب عذر پدر مهربان را درین باب شنیدند گفتند ای پدر بزرگوار
گرگ را چه حد و مقدار آن باشد که در حریم شما گستاخی نماید و سگی را چه مجال اقتدار آن بود که در مقابله
ده نفر پهلوان شیردل پلنگ صولت جرأت نماید گفتار در ذکر التماس نمودن یوسف از پدر بزرگوار خود در رفتن
با برادران و اجازت دادن یعقوب و بردن و افکندن در چاه و بیان بعضی از حالات صدیق ع
در اثنای آنکه میان یعقوب و اسباط قال و قیل بسر حد تطویل کشید یوسف بمجلس پدر درآمده بر طبق مدعای
اخوان از پیر کنعان اجازت طلبید و متقبل شد که در مراجعت مسارعت نماید یعقوب ع اگرچه آن را مکروه داشته
خواست که بعذری تمسک جوید که ناگاه یوسف در گریه شد و اضطراب عظیم نمود یعقوب ع دل بروی سوخته
[illegible] رخصت ارزانی داشت و برادرانش مرافقت وی موعود ساخته خاطر فرزندان را
بانجاح آن مامول بنواخت و اخوان یوسف موفور السرور از نزد پدر بیرون آمده بمنازل خود رفتند
و از غایت فرح بچشم ستاره میشمردند تا که چشمه خورشید روی نمود طلعت ماه در قعر چاه افول و غروب
نهان کرد و چون موذن صباح حی علی الفراق برکشید اولاد یعقوب بحضور پدر شتافته [illegible]
وعده را متقاضی گشتند یعقوب یوسف را پیش خود خواند و لحظه در بشره همایونش نگریسته ساعتی بر مفارقت
رخساره فرخنده آثارش بگریست برادران بجهت خاطر محزون ترتیب قامت موزون مصروف داشته
جامه از صوف سفید در روی بپوشانیدند و عمامه اسحق نبی بر سر او نهاد و ردای شیث نبی بر دوش
همایونش افکنده نعلین آدم صفی در پای [illegible] کرده و عصای ابراهیم خلیل بدستش داد و او را
به برادران سپرده بمشایعت بیرون آمد چنین گویند که بر در شهر درختی بود سر بر آسمان کشیده که
دوستان یکدیگر را در پای آن درخت وداع کردندی و چون یعقوب با اولاد در آن موضع رسید
توقف نموده یوسف را در کنار گرفت و با اضطراب و بیقراری تمام او را وداع فرموده روی بهودا

آورد و گفت یوسف را بتو می‌سپارم و در محافظت جانبش امید بتو میدارم باید که از رعایت حال او غافل
نباشی همانا مفارقت چندین ساله از اینجا بود که توقع مراقبت و حفظ یوسف از غیر ملک حفیظ نمود چنانچه
در آثار آمده که خدای تبارک و تعالی وحی بیعقوب فرستاد أتدری لم فرقت بینک و بین یوسف
قال لا یا رب فقال الله تعالی لانک خفت الذئب ولم تخف منی ونظرت الی
غفلة اخوته ولم تنظر الی رعایتی واخترت الی محافظته غیری و چون یعقوب
عزیز خود را بیهودا سفارش فرمود توجه بیوسف نموده گفت ای فرزند وصیت من بشنو چه میشاید که ایام
فراق از آنچه در خیالست دیرتر کشد و اوقات هجران از آنچه متصورست بیشتر امتداد یابد باید که پدر را
که وی نیز ترا فراموش نخواهد کرد و این کلمات باتمام پیوسته یعقوب سرشک بسیار از دیده ببارید و
و یوسف را وداع نموده دیگر بار در کنارش آورد و گفت حسبی الله خلیفتی علیک بعد از آن از هم جدا
شدند فاریابی در نوادر القصص آورده که چون یوسف و برادرانش گامی چند رفتند یعقوب نعره زده بیهوش
شد فرزندان صورت حال مشاهده کردند مجموع بازگشته برگرد او صف کشیدند و چون بهوش باز آمد باز
یوسف را در بر گرفت و نوبت دیگر روایح محبت از گلبرگ جمالش استشمام نمود و در عقب و آهی سرد از سینه
پر درد بر آورده و گفت هذه رایحة الفراق و روی مبارکش بر دوش ثمرة الفؤاد نهاده چندان بگریست
که پیراهن یوسف تر شد و گفت شعر ایکاش بعمر نوح می زیستمی ؛ تا در غم هجر یار بگریستمی ؛ بعد از آن یوسف را شعر
مصحوب برادران روان فرموده خود بر سر راه بایستاد و در مفارقت فرزند ارجمند آب تحسر از دیده بگشاد ؛
بمضمون انتقال مترنم شد نظم دلم چگونه نیابد قرار در ره عشق ؛ چنین که زلف تو بشکست قلب لشکر دل ؛ نظم
دل صنوبریم همچو بید میلرزید ؛ ز بیم درد فراق تو ای صنوبر دل ؛ تو آن خجسته همای بلند پروازی ؛ که در هوای
تو پر بریزد کبوتر دل ؛ چون اسباط یعقوب روانه گشتند هر یک از ایشان یوسف را احترام می نمودند

و مانند گلدسته

و مانند گلدسته از یکدیگر می ربودند و چند آنکه از نظر پدر غایب گشتند بساط شفقت را طی کرده طرح جفا و ایذا
آغاز نهادند گاهی بطپانچه مولم یوسف را برنجانیدند و گاهی بصعوبت هرچه تمامتر در پیش خود میدوانیدند و
چون از شدت حرارت گلبرگ روی یوسف غرق عرق گشته قطره قطره بخار از عارض لطیفش چکیدن گرفت
و ضعف و تشنگی بروی استیلا یافت روی عجز و بیچارگی به برادران آورده مقداری آب طلبید نیارا که
روزگار در چشم مروت خاک بی‌شفقتی پاشیده بود آبش ندادند باز از غایت گرسنگی اندک طعامی خواست
جوابش نگفتند و زاری و بیقراری یوسف از حد تجاوز نموده یکی از برادران میگفت یا صاحب الرؤیاء
الکاذبة دیگری خطاب میکرد که از ثوابت و سیارات که در آنشب بآداب خدمات قیام می نمودند ا
استعانت خواه تا ترا حمایت نمایند منقولست که یعقوب ع قدری آب در شربه کرده بود و مقداری شیر
بآب در آمیخته و بشمعون سپرده تا در وقت عطش بیوسف دهد و چون یوسف تشنه بود شمعون آن آب را
در زمین ریخته و قطع صله رحم نموده با او گفت که از تشنگی چندین چه نالی که همین لحظه بمقراض انتقام رشته
حیات ترا خواهیم برید چون یوسف حدیث کشتن استماع نموده بسان ریسمان باریک که در چاه بر خود بلرزد
لرزیدن آغاز کرده مناجات نمود که یا غیاث المستغیثین بر بیچارگی من ببخشای و مرا ازین ورطه هلاک
خلاص و نجات کرامت فرمای آنگاه روی مبارک بروبیل آورده فرمود که ای برادر تو در شفقت بر همه
برادران بیشتری و در مردی و مروت از همه بیشتر توقع آنکه التهاب آتش عطش مرا بجرعه آبی بنشانی
روبیل جواب درشت که چون شربت ناگوار در کام جانش ریخت و چون از روبیل مایوس گشته دید که برادران
بر قتل او جازم شدند دست تظلم در دامن یهودا زده گفت ای برادر پدر مرا بتو سپرده و اعتماد بر اشفاق
تو کرده بگو تا گناه من چیست و تقصیر من کدامست اخوانش گفتند که ای یوسف وجودک ذنب
لا یقاس بذنب یهودا را از در ماند که یوسف عرق اخوت در حرکت آمده شیر حمیتش پنجه بسیاست

برکشید و او مردی بود که هرگاه که کلک رویش از شعلهٔ آتش غضب سرخ گشتی موی اندامش چون پیکان خار بن
بر تن کل راست ایستادی و هر وقت که آواز رعد کردار خویش بر کشیدی از هیبت او زنان حامله بار بر زمین نهادندی
و چون قصد برادران نسبت بیوسف ملاحظه نموده ایشان را زجر کرد و گفت ای یوسف ساکن و ایمن باش که تا رمقی
از حیات من باقیست هیچکس قصد تو نتواند کرد و اخوان از بیم یهودا دست تعدی در آستین ادب کشیده از و
در قضیهٔ یوسف چاره جوی گشتند یهودا گفت من بر قتل یوسف رضا ندهم و بکشتن او همداستان نباشم چه قتل بغیر
حق گناهی بزرگ و معصیتی عظیم است اگر موافقت مینمایید بازگردیم و این امانت را بپدر رسانیم گفتند بردن یوسف
بنزد یعقوب مرحلت چه او بر سر ضمیر ما آگاهی یافته و از مکنون باطن ما وقوف یافت و لا شک چون بگریه پدر
رسد جفاهای ما را مشروحا بعرض پدر رساند یهودا تامل نموده گفت مصلحت آنست که او را در چاهی افکنیم و ظاهرا
حال او از دو درجه بیرون نخواهد بود یا ودیعت حیات را بمقتضای اجل بسپارد و یا کسی او را بیرون آورده بغربت
برد و بر هر تقدیر مباشرت قتل او و مقصود ما حاصل شود و مجموع این رای را مستحسن داشته در سه فرسخی کنعان چاهی
پیدا کردند که عمق آن چهار صد گز بود و بروایتی هفتصد گز و بقول اصح هشتاد گز بود چنین گویند که آنجا چاه از اعمال
سام ابن نوح بود آنرا جب الاخیار میگفتند و آب آن بغایت تلخ بود و چون یوسف را بسر چاه آورده خواستند
که آفتاب جمالش را بکلی بیندازند چنگ در دامن شفقت برادران زده بتکلف تلیین خلق ایشان نمود گاهی
بزرگی حال پدر را شفیع می آورد و گاهی خردسالی خود را برای ایشان عرض میکرد و اخوان بدان سخنان التفات
ننمودند و پیراهن از تن عزیزش کشیده دست و پای او را ببستند یوسف فریاد برآورد که باری پیراهن مرا بمن
گذارید تا درین منزل پر وحشت عریان نباشم اخوان در جواب گفتند که ستارگان را بگوی تا از نسیج خود
جامه از برتو ارزانی دارند و آفتاب و ماه را اشارت نما تا درین چاه تاج عز و جاه بر فرق نهند یوسف ع
که آن سرزنشها را شنید در بیچارگی خود گریان شد و دل محزونش بآتش اندوه بریان گشت شعر چنین شعر

سنگدلیها

سنگدلیها که ازان قوم آمد ؛ از هوا سنگ نبارید زهی مشکل ؛ آنچنین واقعه حادث شد و آنگاه هنوز ؛
چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور ؛ آنگاه برادران غیور یوسف را در ته چاه انداخته سر آنرا بسنگ گران
پوشیدند و یوسف هنوز بقعر چاه نرسیده بود جبرئیل ع بامر الهی از سدرة المنتهی خود را بوی رسانیده او را
بر سنگ سفید که از میان آب مرتفع شده بود بنشانید و چون یوسف بر سر سنگ قرار گرفت حشرات چاه
یکدیگر را ندا کرده گفتند بر جای خود آرام گیرید که یکی از کبار معصومان بمهمانی ما آمده است و مجموع تسکین
یافته تا یوسف در آنجا و از محال خویشتن جنبش ننمود نیز جبرئیل دعای فرج که در اخبار و آثار وارد شده بیوسف
تلقین نمود و ورد مداومت آن وصیت فرمود و از آنجا بازگشت و چون هنگام آن رسید که نیر اعظم در
ظلمات مغرب متواری گردد یهودا برادران را مشغول ساخته و فرصت نگاه داشته خود را بر سر چاه رسانید و ندا کرد
یا اخی یا یوسف انت حی ام میت قال لا فی الاحیاء ولا الاموات یوسف گفت که تو
کیستی که از بیچارگان می پرسی و از مضرت برادرانم نمی اندیشی یهودا گفت منم برادر تو بگو که حال تو
چونست و روزگارت بر چه سان میگذرد یوسف گفت چگونه باشد حال کسی که از مادر جدا مانده و از پدر
دور افتاده و بقصد برادران گرفتار شده و بتن برهنه و بلب تشنه و شکم گرسنه بود در قعر چاه مظلم بی
مونس و بی همدم و غمگسار بصبر اندوه مبتلا باشد یهودا از شنیدن این حدیث عنان تمالک از دست رفته
قطرات عبرات از دیده ببارید و باز یوسف از قعر چاه آواز برآورد که یا اخی ان لکل میت وصیة
و وصیتی لک ان لا تنظر الی شباب الا و ذکرت شبابی ولا الی یتیم الا
و ذکرت غربتی و از استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا برآمده غوغا و نفیر او بگوش
سایر اخوان رسید و مجموع ایشان نزد یهودا آمده با او عتاب کردند و سنگ بزرگتر سر چاه را مستحکم
گردانیده بازگشتند یوسف ع که آن حال مشاهده کرد نطاق طاقتش گسیخته خاطر عزیزش بیشتر از حلقه

میم شد و امید از حیات بکو اشته لوای حاجت و نیاز بدرگاه خالق بی نیاز بر افراشت و رسول نامه و آه
بنار کاه آسمان فرستاد و چنین آه درد آلود یعقوب با سینه رز اندوه فلک رسید همای سدره آشیان را
فرمان شد که از اوج افلاک بدان تیره مغاک رو و ساعتی بندیمی الشخص کریم پرواز د لاجرم جبرئیل امین
از فراز طاق مقرنس افلاک بسطح مسدس خاک نزول فرمود و در قعر چاه خود را بیوسف نموده تخت خانچه کرامت
جهت وی بنهاد و بعد از ان شربت ملاطفت ارزانی داشته پراهنی که بامر ملک جلیل هنگام آتش نمرود
در قامت استقامت خلیل پوشیده بود و یعقوب آن را تعویذی ساخته بر بازوی یوسف بسته از غلاف
بیرون آورده بدن مبارکش را بدان پاراست و خواطر انور آن حضرت را در ان چاه تاریک به بشارت
فرح و سرور متهیج و مسرور کوانید و کفت عنقریب این اندوه بنشاط مبدل کردد و تو پشت بمسند سلطنت نهاده
برادران جفا کار در صف خدمت بروزش مذلت بایستند و نامه اعمال اجماعت را بر ایشان خوانی و ایشان
بخطاهای خود معترف آیند قال الله تعالی لَتُنَبِّئَنَّهُم بِأَمْرِهِمْ هَٰذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ چون برادران
یوسف را بچاه انداخته شد و از انجا مراجعت نموده بخیمه خود فرود آمدند بزغاله بکشتند و پراهن یوسف را بخون
او ملطخ ساخته ساعتی تاخیر کردند تا پکاه تر شد انکاه بصوب خانه توجه نمودند و معهود چنان بود که قبل از
غروب آفتاب اسباط همیشه از سیر و شکار بمنزل باز می آمدند و چون رجوع ایشان این نوبت بعد از
غروب اتفاق افتاد خواطر یعقوب مشوش شده کنیزکی صفرا نام را کفت دستم بکیر تا باستقبال
فرزندان روم و ببینم که موجب دیر آمدن را سبب چیست و چون یعقوب از خانه بیرون آمد
مسافتی قطع فرمود و بر بالای تلی بر آمده بایستاد و دیده براه نهاده باستقبال جمال یوسف
فرستاده انتظار میکشید تا کی مردم دیده بچشم آید و جان رمیده بجانب جسم کراید و بعد از انکه
از حد کذشت و تیره که شب نهایت انجامید در اثناء غلیان ماده سودای یعقوب بصفرا التفات

فرموده کفت

فرموده کفت ای کنیزک فرزندان مرا اندا کن که پیش از ملاقات صدای ایشان اشنوم و بجواب روح افزا
متسلی و بهره مند شوم صفرا بر حسب فرمان فریاد بر آورد که ای اولاد یعقوب اینک والد بزرکوار در انتظار
قدوم شما است بشتابید و خود را بوی رسانید اسباط را نعره صفرا بکوش آمده مانند خروس سحری در
خروش و فریاد شدند و جامها را بسان صبح کاذب چاک زدند و خاک بر سر افشانده آواز وا یوسفا
بر آوردند یعقوب کفت ای کنیزک این چه فریاد است و این ناله و نفیر چیست و چه افتاده است صفرا
مضمون مقال ایشان را معروض داشت چون یعقوب بر انحال مطلع کشت از پای در افتاده بیهوش شد
رباعی ای تو چکنم من این دل سوخته را ؛ وین جان بتیر هجر بر دوخته را ؛ انصاف بده که سخت مشکل باشد
بی تو دل و جان با تو آموخته را ؛ متعاقب اینحال فرزندان رسیده پدر عزیز را بر خاک افتاده دیدند بیهودا
بخدمت والد بزرکوار مبادرت نموده پیش رفت و سر مبارک پدر را بر کنار نهاده و زبان بعتاب برادران
کشاد و کفت این چه بود که ما کردیم و خاک تیره وقتی بر فرق خود بیختیم و برادر را بچاه افکنده پدر پیر را بباد دادیم
و آب روی خویش بکجه نفس خود را بآتش خجالت بکداختیم از کدام عاقل این کار و کردار ظاهر شده و
کدام متقی بامثال این افعال قیام نموده و پدر را کذاشته بوثاق آوردند و آنشب همه شب یعقوب
بیهوش بود و چون نسیم سحر بوزیدن آمد اندک بحال آمده بجانب فرزندان نظر کرده و کفت ای عزیزان
نور چشم من کجا است و مردم دیده ام را چه شد که نا پیدا است مجموع متفق الکلمه کفتند یَا أَبَانَا إِنَّا
ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِندَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ یعقوب این حدیث
استماع نموده باز بیهوش شد و بعد از زمانی فی الجمله بیدار شده پرسید ای فرزندان من کجایم و چنین
مدهوش چرا یم کفتند در منزل خود نزول فرموده و در مستقر عزت خویش آسوده کفت یوسف من
کجا است کفتند غایب است یعقوب کفت پس حاضر کیست رباعی در دست من آن زلف دوتا بایستی ✿

عالم همه زرخش نکو بایستی ارکلبن وصل رنک و بو بایستی اینها همه هیچ میستی بایستی وازمیان برادران روبیل
پیش آمده کفت أَيُّهَا الْوَالِدُ الْعَزِيزُ جَزَاكَ اللَّهُ عَنْ يُوسُفَ خَيْرَ الْجَزَاءِ ای پدر ما به تیر انداختن
و اسب دوانیدن مشغول بودیم و یوسف را به نزد متاع خود نشانده که ناکاه کرک قصه آن معصوم کرده تن نازنینش را
بخورد یعقوب از هیبت این سخن نعره زد و چون مصروعان طپیدن کرفت شعر بیچاره دل و بسا درد دل و بسا سروستان براه
از هر چه بترسید همان آمد پیش ✿ و چنین پراهن خون آلود یوسف را طلبیده بر وی عرض کردند یعقوب در و نیک نظر کرد و
تعجب نموده فرمود که عجب کرکی بوده یوسف را خورده و پیراهن او را پاک کرده است و هم فرزندان را باحضار
کرک مامور ساخت و ایشان بصحرا رفته کرکی بدست آوردند و دهنش را خون آلود کرده بنظر یعقوب رسانیده کفتند
یوسف او را متهم کرد اینه بتلقین بجانب کرک توجه نمود کفت توی که ثمرة الفواد و قرة العین مرا خورده کرک بزبان
فصیح کفت السلام علیک یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل شنیع قبیح صدور یافته باشد و چون
مرا مجال آن نیست که بحوالی کوسفندانت آمده در اغنام تو تصرف نمایم چکونه قصه فرزند عزیزت نموده
بخوردن او مبادرت جویم حال انکه لحوم انبیا و اولیا بر ما حرام مطلق و آزار خواطر شریفشان در مذهب ما
کناه عظیم و خطای فاحش است برادران روی بخو باو لیکن یعقوب آورده کفت شما دیدید که یوسف را
من خوردم و چون ایشان فصاحت کرک را ملاحظه کردند از فضیحت خود اندیشیده کفتند ما ندیدیم که یوسف را
تو خورده باشی و لیکن چون دانستیم که او را کرک خورده و دران تو سیر میکردی کمان بردیم که این تجرّی
تو کرده باشی آنکاه کرک زمین خدمت ببوسیده و کفت یا نبی الله من غریبم و از جانب مصر می آیم باز یعقوب
فرمود که مرادت ازین سفر چه بود و ترا چندین محنت و مشقت چرا می بایست کشید کفت از برای زیارت
برادر که در صنعان دارم متوجه ان زمان کشتم و رنج سفر و محنت غربت کشیدم و امروز چون بدین وادی
رسیدم مرا فرزندان تو بکرفتند و دست و کردن بسته بحضرت تو آوردند و بقتل و اکل یوسف متهم

کردانیدند

کردانیدند یعقوب از این سخن متاثر شده روی بفرزندان آورد و کفت کرکی از مصر جهة زیارت برادر احتمال
صعوبتها نموده سفر صنعان اختیار میکند و شما بدست خود برادر را ضایع کردید و از محافظت او غافل کشتید
بعد از ان یعقوب از کرک پرسید که فرزند من مرده است یا زنده کفت چرا از جبرئیل نمی پرسی یعقوب فرمود
که استفسار نمودم اما جواب شافی نشنیدم کرک کفت چون جبرئیل را مجال کشف این حیثیت مرا چه زهره
و یارای آن باشد که بافشای آن قیام نمایم بعد ازین کفت و شنید یعقوب کفت ای کرک چه شود که قدر جوار
ما قرار یابی و بصحبت ما موانست جویی تا من در فراق بیزاری کنم و تو در هجران برادر بیقراری نمایی کرک روی
مسکنت بر خاک ابتهال نهاده کفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادت است اما مرا فرزندانند که بیجنور من
زندکانی و معاش نتوانند نمود یعقوب او را رخصت داد و کرک از انجا روان شده روی بمصر نهاد و صاحب
کلمة اللطایف می آورد که چون کرک از پیش یعقوب بیرون آمد بر بالای تلی بر آمده فریاد کرد که ای ابنای
جنس اکر فرزند یعقوب را قصه کرده و در هلاک او کوشیده اید وای بر شما که بایذای پیغمبری از پیغمبران مرسل
قیام نموده اید و اکر جانب شما ازین تهمت مجرد است زود باشید و بدرکاه یعقوب بشتابید و حجت و
عذری که دارید تمهید نموده ساحت احوال خود را این جریمه پاک سازید راوی کوید که چندین هزار کرک
بحوالی خانه یعقوب آمده خروش و زاری بر آوردند و یعقوب از منزل بیرون آمده آن بی زبانان بروی
در افتادند و سر بر زمین نهاده بزبان حال کفتند حاشا که از ما نسبت بفرزند دلبند تو جارت واقع شده باشد
و خود چکونه امثال این صورت به بندد که حیات ما به برکت وجود تست و معاش ما از آثار انعام وجود تو یعقوب
عذر ایشان مقبول داشته و توجه بفرزندان کرده کفت شما را نفس بد فرمای کار عجب فرموده است و خواطر
خود را مهم غریب تحریص نموده آنکاه روی به بطون آن بادیه نهاده فریاد بر آورد که یا یوسفاه
یَا وَلَدَا يَا قُرَّةَ عَيْنَا يَا قُوَّةَ قَلْبَا فِي أَيِّ جُبٍّ طَرَحُوكَ وَفِي أَيِّ بَحْرٍ غَرَّقُوكَ وَبِأَيِّ سَيْفٍ

وَفِیْ اَیِّ اَرْضٍ دَفَنُوْکَ شعر رفتی وز دل نقش جمال تو نرفت ؛ وز دیده غمدیده خیال تو نرفت
این عمر که میرود بیایی اکنون ؛ افسوس که در روز وصال تو نرفت ؛ و در اثنای این جزع و فزع جبرئیل نازل
شد خطاب فرمود که یا نبی الله مقدسان ملاء اعلا را بگریه در آوردی و پاکان موقف انس را بنوحه در آوردی
مهمات بصبر درآید و مستعجل بسر برآید یعقوب گفت ای برادر بعد ازین در پناه صبر گریزم و شکیبایی از حضرت
او جویم فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون شعر صبری بکن ای دل بغم درونهانی ؛
شاید که بکام تو رسد کار چه دانی ؛ وانکه بغیر از تو مراد دگری نیست ؛ امید که روزی بمرادش برسانی ؛
القصه یوسف ع بروایتی سه شبانروز در قعر چاه مانده دران ایام هر روز جبرئیل برآمد و ملاطفات
غیبی میرسانید و از مآل حال خبر میداد و یوسف را دران خلوت بسبب آن مقالات سکونی روی
مینمود تا مدت مذکور منقضی شد و زمان خلاصی متقارب گشت و از اتفاقات حسنه که دولت
عبارت از انست جمعی از بازرگانان از مداین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک ابن زعر خزاعی بود
در اثنای قطع طریق راه را گم کردند و در فیافی حیرت سرگردان شدند آخر الامر قاید تقدیر عنان القافله
بر آنچاه کشیده زمام کش قضا ناقه عزیمت ایشانرا بجانب آن ینبوع سعادت حرکت داد و چون قافله بر چاه
رسیدند مالک فرمود مردم نزول نموده رخت اقامت در انمنزل فرو گیرند و اگر ایشانرا باب احتیاج
افتد دران باب زیاده مشقتی نکشند بدان در انمقام فرود آمدند و از سراسیمگی خلاصی یافته انشب
دیجور بر کاروان شام بسر آمد و قافله ظلام بدیار مغرب توجه نموده رخت بربست بامدادانکه مالک
غلام را بسر آنچاه فرستاد تا آب برکشند بروایتی یکی ازان دو نفر بشیر نام داشت و باتفاق ارباب
ارباب تواریخ دیگری بشیر دلو بچاه فرو گذاشت لطیفه نیز آنست که برادران آمده اند که از چاهش برآورده
بنیاد قصر وجودش را از پای درآورند درین اثنا جبرئیل امین رسیده فرمان حضرت عزت رسانید

که ای یوسف

که ای یوسف آفتاب اقبالت برخیز و درین دلو نشین که این کاروان را برای تو سرگردان کرده ام و خواطر جمع این قافله را چندین
الم و محنت بجهة استخلاص تو پریشان ساختم بنا بر فرمان ملک علام آن بدر تمام از برج انزوا ببرج دلو تحویل نموده بحبل متین عنایت
در آویخت جبرئیل بشیر را معاون گشته کشیدن آن دلو را بروی سبک گردانید بشیر چون دلو کشید چگویم که چه دید
لاجرم از غایت مسرت و نهایت بهجت فریاد برآورده گفت یا بشری هذا غلام شعر روزی که کرد طلب
جانم سوی لبش بر بوی لبت آمد بر شکر او فتاد ؛ چنین گویند که برادران یوسف شخصی نزدیک چاه بازداشته بودند
تا اگر زبان خجسته زمن را ظاهر گردانند و بافشای سری که در سینه او بودیعت نهاده اند بکوشد ایشانرا مطلع
گردانند تا بتدارک آن اشتغال نمایند و چون جاسوس بر آنحال اطلاع یافت بتعجیل بکنعان رفت و خبر مجلس
یوسف باخوان رسانید اولاد یعقوب که این سخن بشنیدند مدهوش وار از جای بر جستند و بطرفة العینی
آن مسافت را قطع نموده بسر چاه رسیدند با قافله مباحثه نموده گفتند این بنده گریخته ماست و چند روزست
که از ما فرار نموده ناپیداست و ما هرچند طلب او شتافته ایم خبر او کم یافته ایم کاروانیان گفتند معاذالله
که این شخص بنده باشد چه این گوهر از معدن اسلاف اکابر خبر میدهد و این غصن علامت دوحه اشراف دارد
برادران گفتند نی بنده است فاما در خاندان شرف زاده است و دایه کرم در دامان سلف شیر داده است
چند روزست تا لوح معامله خود با ما گردانیده است و خط جفا در فهرست مجموعه وفا کشیده و یوسف تمامت
آن سخنان می شنید و مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان معجز بیان بلا و نعم نمی گشاد و بعد ازان
اخوان بکاروانیان گفتند که این بنده باین عیب میفروشیم اگر میخرید قدم پیش نهید و الا بتسلیم
کنید تجار چون جرئت اولاد یعقوب ع و خاموشی یوسف را ملاحظه کردند بندانستند که درین قول
صادقند مع ذالک از یوسف کیفیت واقعه را سؤال کردند تصدیق التصدیق مقال ایشان از سر رضا

جنبانیده گفت آری بنده ام و بنده زاده بهر حال برتبه عبودیت رضا داده چه توهم بود که اگر صورت واقعه را مکشوف
گرداند عاری روی نماید که از حیز تدارک بیرون باشد آنگاه مالک یوسف را خریداری نموده از قیمت وی
پرسید اسباط یعقوب گفتند ای مالک در بهای این غلام با تو مضایقه نمیکنیم و هرچه میدهی مسامحت مینمایم
و مالک بدرمی ناصره که در کیسه داشت یوسف را بخرید و ارباب تاریخ را در کمیت آن هم دراهم اختلافست
از ده درهم تا بیست درهم گفته اند آورده اند که برادران درمهای ناصره را گرفته در میان یکدیگر قسمت کردند
و دست یوسف را گرفته بمالک سپردند و مشتری بیع نامه آن خرید و فروخت طلبید شمعون دران باب حجتی
نوشت و دران حجت قید کرد که مالک تا بمصر نرسد مملوک را از قید حبس اطلاق ننماید و دران اثنا
یوسف در برادران بحسرت تمام نگریست و از شدت بیرحمی و سخت دلی ایشان بیگریست و در مفارقت
اخوان و خلان این کلمات بر زبان میراند رباعی رفت آنشبها که بار گفتیم بهم ؛ وصلی که ازان چو گل شکفتیم
بهم ؛ دردا که زیکدگر جدا افتادیم ؛ تا باز کجا دگر که افتیم بهم ؛ گویند که برادران در حین بیع با مالک گفتند
که این غلام با وجود گریز پای عیب سرقت نیز دارد از محافظت اموال خود غافل نتوان بود بنابرین سخنان
مالک فرمود تا بند گران بر پای لطیف نهادند و غلامی بد خلق را بروی موکل ساخته دوال انتقام بر طبل ار
ارتحال فرو کوفتند و چون کاروان روان شدند یوسف از مالک دستوری طلبید که فروشندگان
خود را یکبار دیگر به بینم و یده برایشان وداع پردازد مالک گفت ای غلام چون ایشانرا درباره تو هیچگونه
مهر و محبتی نیست چندین رغبت تو نسبت بجماعت از بهر چیست یوسف فرمود که کل شفیق بما عنده
شعر من توانم که نگویم بد کس در همه عمر ؛ نتوانم که بگویند مرا بد دگران ؛ در بد و نیک جهان دل
نتوان بست ازانکه ؛ بگذرانست بد و نیک جهان گذران ؛ پس مالک دستوری داده یوسف
نزدیک برادران نامهربان آمده و یک یک را در کنار گرفت بامثال این کلمات ترنم می نمود رباعی

ای رفته و برده

ای رفته و برده با خود آب رویم ؛ آتشکده گشته این دل غمجویم ؛ میریزم و خاک بر سر میکوبم ؛ ای باد که کر
تو رسانده بویم ؛ غلامیکه بر یوسف مشرف بود نظر کرد و او را بر بالای شتر ندید و بر فور معاودت نموده
یوسف را گریه کنان بر سر توده خاک نشسته دید و از سر غضب طپانچه بر روی نازنینش زد و تصدیق قول
برادرانش کرده در حق او جفا کرد و آن شوربخت نمکی بر جراحت تازه دل یوسف پاشیده شربها نمود
و آن حضرت ازین جرئت و سوء ادب بیطاقت شده روی بآسمان کرده بدرگاه احکم الحاکمین تظلم
نمود و همان لحظه رقعه نیاز وی بتوقیع اجابت مقرون گشته بادی صعب برخواست و ابرهای سیاه
فام در هوا پدید آمده و هبوب ریاح و تراکم السحاب بمرتبه انجامید که قافله از حیات مایوس گشته
یکدیگر را میدیدند مالک ابن زعر اینحال را مشاهده نموده گفت ای رفیقان بنگو تامل نمایید که از شما چه عمل ناپسندیده
و کدام فعل قبیح صادر شده است که ازان توبه و استغفار نمایید هر آینه این تیرگی افعال ماست که در هوا
و میغ اثر کرده است ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم کاروانیان گفتند
از خود گناهی ندیده ایم که مستحق عقوبت باشیم آخر الامر غلام شوریده بخت گفت همانا این محنت بواسطه شومی
معامله من روی نموده و این صعوبت بنابر جسارت من دست داده چه این زمان طپانچه سخت بر روی
این غلام کنعانی زدم و او آب در دیده گردانیده روی بآسمان کرد و لب بجنبانید فی الحال زمان و زمین
بهم برآمد و مالک و مملوک و سایر کاروانیان نزد وی بتصدیق آمدند و در پای او افتادند و عذرها خواستند یوسف
معذرت ایشان قبول نموده روی بقبله دعا آورد و از باری تعالی فرو ایشان التماس نمود و زمان متموج
هوا سکون یافت و عروس آفتاب نقاب از چهره گشاده عالم بقرار آمد مالکیان کرامات مشاهده نموده
دست غلام گرفته نزد یوسف آورد و درخواست تا بقصاص خویش او را ادب کند یوسف گفت چه جای
این سخنست ما از اهل اغماض و احسانیم در جزای بدکرداران بغیر از عفو و اغماض چیزی ندانیم و از سر گناه

غلام در کذشته رقم نسیان بر جریده عصیان او کشیده و بعد از ظهور خرق عادات یوسف را بند برداشته بچشم تعظیم و احترام در روی نکریسته بجانب مقصد روان شدند و قطع منازل و طی مراحل کرده چون بنواحی مصر رسیدند در موضع قریب بچشمه فرود آمدند و چون یوسف از تعب سفر متاثر کشته بود و زنکار غبار بر آینه جمال او نشسته مالک فرمود که در آن چشمه در آمده غبار رهکذر راه شستن و شوی دهد و یوسف متوجه شده جبرئیل امین قبه آدم صفی را که قبل از وقوع ذلت باخود از انجا بسر میبرد آورده بر بالای چشمه نصب کرد تا بدن همایونش از چشم اغیار و از آفت عین الکمال مصون ماند صاحب عین المعانی کوید که چون یوسف زمان نیک در ان مغتسل بماند مالک را دل مشغول کشته قاصدان و فرستاد تا از آن ینبوع سعادت و کرامت خبری دارند و ایشان در ان صحاری متفرق شده هر چند طلبیدند هیچکس نشان ندادند چه او در قبه غیرت مستور بود و بعد از مدتی کاروانیان دیدند که یوسف می آید بهیأتی که دیده اولوا الابصار در مشاهده خورشید جمالش خیره و رخسار ماه در برابر عارضش تیره می نمود مالک کفت ای یوسف کجا بودی که هر چند ترا طلبیدیم کمتر یافتیم خرد خرده شناس در جوابش فرمود که هر چشمی در چشمه خور کی تواند که بکرد و هر دیده صورت جان کی تواند که بیند بعد از ان که بکاروان ملحق شد از انجا رحلت نموده متوجه شهر کشتند و چون پیشتر آوازه بدر منیر و شعشعه آن آفتاب کشورکیر تمامت مصر پرتو انداخته بود اهل مصر برسم تماشای جمال و تمنای وصال یوسف روی بدان قافله نهادند و هر یک بزبان قابلیت مضمون این مقال ورد جان خود ساخته شعر این شهر پر از صیت آن روی نکوست ؛ دلهای جهانیان همه بسته اوست ؛ ما میکوشیم و دیکران میکوشند ؛ تا بخت کرا بود کرا دارد دوست ؛ صاحب زبدة التواریخ آورده که باری سبحانه و تعالی جمال جهان آرای یوسف را نوری داده بود که از دو روزه راه میدرخشید و هر کاه که آنحضرت بجایی توجه فرمودی طلیعه آن نور

لیکن هر

از یکمرحله مانند لمعه آفتاب میدرخشید اتفاقا در آنروز هوای مصر را از نقاب سحاب تیره کی نموده بود و بدانجهت چهره آفتاب جهانتاب نمی نمود بلکه پیش از انکه خورشید رخسار یوسفی نقاب بکشاید از طره شب مثال او عکسی بران دیار افتاده غرض از تمهید این مقدمه آنکه حسن نور چهره تابانش از ورای حجاب لامع شد جهان را مانند ضمیر ارباب صفا و کیاست و ذکاروشن کردانید و صورت حسن یوسف در ملک مصر سمر شد و ملک مصر از ین صورت خبر یافته دلهای مشتاقان در طلب و جانهای صاحبدلان از اشتیاق مقدمه همایونش بلب آمده چون اهل شهر باستقبال کاروان بیرون آمدند سلطان مصر نیز امیر عمال و امیر اعمال خویش را که عزیز مصر کفتندی بخریداری یوسف بیرون فرستاد و بعد از انکه آن عزیز بکاروان رسید و حدیث بیع و شرای یوسف در میان آورد مالک کفت چندان صبر باید کرد که بشهر در آییم و دست روز از رنج و راه سفر بر آساییم انکاه بفرمان و اجبر الاذعان قیام نماییم عزیز قبول کرده ایشان بحشمت تمام در عاشر محرم الحرام بمصر در آمدند و بعد از انقضاء ایام ثلثه چنانچه معهود مصریان بود کرسی نصب کردند و یوسف را بر فراز آن نشاندند و منادی کردند مَنْ یَشْتَرِی هٰذَا الْغُلَامَ اللَّبِیبَ یوسف او را از کفش این سخنان منع فرموده کفت چنین بکوی مَنْ یَشْتَرِی هٰذَا الْغُلَامَ الْکَئِیبَ مَنْ یَشْتَرِی هٰذَا الْغُلَامَ الْغَرِیبَ و خریداران ساعت بساعت زیاده میشدند و مشتریان لحظه فلحظه در قیمت می افزودند صدیق که آنحال مشاهده نموده نطاق طاقتش کسیخته از جزع دیده بارشتهای مروارید بر صفحات رخسار آویخت و از ان قضیه ملول و محزون کشته بر جیب تفکر فرو برد و درین اثنا جبرئیل امین در رسید و پیغام حضرت رب العالمین آورد که ای یوسف غم مخور و دل تنک مدار که بعزت و جلال خود که ترا ازین شهر بیرون نبرم تا داغ عبودیت و فرمانبرداری تو بر ناصیه روزکار ابنقوم ننهم و چون نوبت بجام نداکننده فریاد زد که مَنْ یَشْتَرِی هٰذَا الْغُلَامَ اللَّطِیفَ سر رشته صبر از دست یوسف رفته روی

روی باو آورد و کفت اکر راست میکویی چنین کوی که مَنْ یَشْتَرِی هٰذَا صِدِّیقَ اللّٰهِ ابْنَ اِسْرَائِیلَ اللّٰهِ ابْنَ ذَبِیحِ اللّٰهِ ابْنَ خَلِیلِ اللّٰهِ از استماع این حدیث فریاد از نهاد مستمعان بر آمده مالک پرسید که معنی این سخن چیست و صدیق عبارت از کیست یوسف کفت عبارت از انکه بنده و اسیر است مالک کفت ای یوسف چرا آنروز بر سر چاه مرا آشنا نکردی تا ما و تو از وبال این حرکت و ذل رقیت مصون و محروس مانیم یوسف جواب داد که از بیم قصد برادران و خوف جان صورت واقعه را پنهان داشتم مالک کفت کویا تو پسر آن پیری که در وقت آمدن او را با طراف کنعان دیدم که میکریست و میکفت وَابْتَ رُدَّ عَلَیَّ وَلَدِی وَثَمَرَةَ الْفُؤَادِ یوسف فرمود که ای مالک آن پیر را چکونه کذاشتی کفت ای عزیز شعر احوال کسی کز تو جدا باشد و در د آز انچه توقع در عبارت آرم ؛ یوسف از شنیدن این حکایات بیطاق شده در کریه افتاد و کفت اسرائیل الله پدر مهربان منست مالک از صدیق عذر ناخواسته کفت حالا تدبیر چیست مصرع کار از تب خشک و از دیده تر بکذشت اکنون که ترا در عرصه بیع آورده ام اکر اعراض نمایم ترسم که بجان تعرض نمایند یوسف فرمود که ای مالک دل خوش دار که رضا بقضا دادن از محاسن شیم ابرار و احاسن صفات اخیار است اِنِ الْحُکْمُ اِلَّا لِلّٰهِ وَهُوَ خَیْرُ الْحَاکِمِینَ بر رای صواب نمای اذکیا پوشیده نماند که انچه درین مسوده از قصه یوسف تا بدینجا مثبت کشت منقول از کتاب جامع اعظم است که در تاریخ عالم نوشته اند و میان بعضی ازین حکایات و روایات محمد ابن جریر الطبری و حافظ ابرو و سایر مورخان مخالفت و تفاوت هست و چون مسود اوراق از کمالکان از منه استعداد و استحقاق در ایراد اقاویل مختلفه درین قصه طرفه رخصت یافته لاجرم اقوال جمهور ائمه تاریخ در بیان سبب نزول و اصل این حکایت بر سبیل اجمال باهم ضم کرده و تلفیق نموده میکوید که خلاصه کلمات کمل نقله اخبار درین باب مسموع شده که جمعی را نعم و لقمور آنست که روزی یکی از صحابه کبار با طایفه

از یهود در باب

از یهود در باب تفضیل کتاب کریم بر باقی صحف سماوی صحبت میفرمود ایشان کفتند که قصه عجب جمال کنعانی در میان امم از مشاهیر قصص و اخبار است و توراة بذکر آن ناطق و از کیفیت آن مخبر و کتاب شما خالی از ان پس بچه سبب شما قرآن را بر سایر کتب انبیاء سابق تفضیل و ترجیح مینمایید و آن صحابه طعنه آن اعدای دین را بعرض سید المرسلین رسانیده بر مرآت ضمیر انورش که مظهر آیات رحمانی بود از استماع قول یهود غبار ملال نشست و مقارن اینحال جبرئیل امین رسید این حکایت مطبوع را در ضمن آیات بینات بمسامع همایونش رسانید و بر خی را عقیده آنکه چون مهاجران از وطن مالوف مفارقت نموده بمدینه آمدند کاهی از وحشت غربت و کربت متاثر شده میکفته ای کاش قرآن متضمن حکایتی بودی که مشابهت با مهاجرت انصار داشتی تا از مطالعه و خواندن آن دلهای حزین و خواطرهای اندوهکین تسلی و سکونی حاصل آمدی و موجب بهجت و مسرت خاطر ارباب محن و شدائد کردیدی و در سبب نزول سوره یوسف وجوه دیکر نیز کفته اند که ایراد آنها موجب تطویل میشود و علی ای التقادیر چنین کویند که چون از کثرت التفات یعقوب بجمال یوسف و استماع رؤیای صالحه و صادقه صدیق نوایر حسد در باطن اخوان اشتعال یافت بایکدیکر درباب دفع او مشورت کرده باهم کفتند که بکشید یوسف را و یا بزمین دور از ین دیار افکنیدش تا خاص شما ماند دیدار پدر شما اُقْتُلُوا یُوسُفَ اَوِ اطْرَحُوهُ اَرْضًا یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ اَبِیکُمْ یهودا که اعقل ایشان بود یا شمعون یا روئیل علی اختلاف الاقاویل در کشتن یوسف همداستان نشد و کفت مکشید یوسف را و بیفکنیدش در قعر چاه تا بردارند او را کاروانیان و اهل راه
نشد و کفت مکشید یوسف را و بیفکنیدش در قعر چاه تا بردارند او را کاروانیان و اهل راه

قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ
السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ ورای مجموع بر آن قرار گرفته یوسف را برگشت و سیر تحریص نمودند
و او را راضی ساخته اخوان جهة رخصت در خلوة که معبد یعقوب بود در آمد گفتند ای پدر چه بوده است
ترا که امین نمیداری ما را بر یوسف و حال آنکه ما او را از یکجا نانیم بفرست او را با ما فردا الصحرا تا
بچراند گوسفندان را و نعمت خورد و بازی کند و ما او را نگهداریم و ضایع نگذاریم قَالُوا
يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا
يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ یعقوب گفت من غمگین میشوم که شما او را ببرید و می‌ترسم
که او را گرگ بخورد و در آنحال شما از وی غافل باشید قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ
وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ
وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ آخر الامر یعقوب اجازت داد و برادران او را برده
در چاه انداختند و یهودا که فی الجمله محبتی با برادر داشت هر روز مقداری طعام برده در چاه فرو میگذاشت
و یوسف را تسلی میداد که من از اخوان خواهش نمایم تا ترا ازین بلیت و مشقت خلاص کنند
و اخوان مترصد بودند که مسافران او را از چاه بیرون آورده بطرفی برند لیکن سه روز در آنجا ماند
شعر چو چارم روز این فیروزه خرگاه: بر آمد یوسف شب رشته از چاه: کاروان راه گم کرده قریب بآنجا
فرود آمدند و مالک ابن زعر با یک غلام جهة آب کشیدن بر آنچاه آمده دلو را فرو گذاشت شعر
بتاریکی چاه آن خضر سیما فرو آویخت دلو آب پیما بیوسف گفت جبرئیل این خبر زلال رحمت
بر تشنگان ریزد یوسف ماه رخسار از سر سنگ برخواسته بر دلو قرار گرفت و مالک بمدد غلام

دلو را بر کشید

دلو را بر کشید نظم چو آن ماه جهان آرا بر آمد: ز جانش بانگ یا بشری بر آمد: مالک از یوسف
پرسید که تو کیستی و بدینجا چون افتادی گفت من شخصی ام از کنعان و برادران مرا از فرط حسد درین
چاه انداخته‌اند آنگاه مالک غلام خود را گفت که صورت حال را از قافله پنهان داشته چنین باید
گفت که جمعی بسر چاه رسیده‌اند و این غلام را بفروختند چه اگر کاروانیان بر کیفیت واقعه خبردار گردند
چون او را بمصر برده بفروشیم در بهای او با ما دعوی مشارکت کنند و مالک یوسف را بمنزل رسانید برادرانش
که دایم متفحص حال بودند صورت واقعه را معلوم فرموده همان لحظه بقافله پیوستند و گفتند این بنده
ایست که از ما گریخته و عاقبت او را بمالک ابن زعر بدرم چند ناسره بفروختند و برادران قافله از آن
مرحله رخت بربستند و بولایت مصر رسیدند و مالک بعد از سه روز که از رنج راه بر آسود حضرت صدیق را
در معرض بیع در آورد و بطون کتب مشحون است باین خبر که قطفیر نامی که خازن پادشاه مصر بود او را
عزیز میگفتند منکوحه جمیله محبوبه در خانه داشت راعیل نام مشتهر بزلیخا بنت راحیل و بعضی گویند نام او فکار
بود بنت طیموس اما حضرت معرفت و حقایق پناهی مولانا و مخدومنا نور الشریعة والتقوی عبد الرحمن
الجامی طیب الله انفاسه در رشته آن در ثمین که هر نظم را بالماس طبع بدینسان سفته شعر چنین
گفت آن سخن پیرای سخن سنج: که در گنجینه بودش این سخن گنج: که در مغرب زمین شاهی بنام
همی زد کوس شاهی نام طیموس: زلیخا نام زیبا دختری داشت: که با او از همه عالم سری داشت
و بالجمله قیمت یوسف بر مبلغ سنگین قرار یافت زلیخا که آوازه حسن و ملاحت صدیق را شنیده بود
شوهر را بر خریداری یوسف تحریص و ترغیب نمود عزیز گفت که متملکات و نقود و عروض من
بقیمت او وفا نمیکند زلیخا گفت هرچه در گوش و گردن و در گنجینه من است از حلی و زیور

بر دارم و آنچه در خزینه دارم مجموع را بمالک سپارم عزیز گفت بدینوجه میسر میشود اما ریان ابن الولید
یعنی ملک مصر در صدد شرای اوست زلیخا این حدیث را استماع نموده بر جناح استعجال نشسته
بخدمت ملک شتافت و رخصت خریدن یوسف را حاصل کرده بخانه باز آمد و آنچه داشت از صامت
و ناطق در بهای جانان از دل و جان بنظر عزیز رسانید مصرع کز مطلبی پیش تو آریم و بدیده: و عزیز مصر
از مالک یوسف را علیه السلام خرید و مالک صدف نبوت و گوهر معدن رسالت از دست داده چون بر علو نسب
و کمال ادب وقوف یافت در دست و پایش افتاده عذر ها خواست و حضرت صدیق معاذره او را
قبول نموده قباله که برادران در حین بیع نوشته بودند طلب فرمود تا بوقت حاجت حجت اخوان را موجب
خجالت و ندامت بود مالک ملتمس یوسف را مبذول داشت و او را وداع کرده از مصر مراجعت نمود و چون
عزیز یوسف را بخانه آورد و با زلیخا گفت که او را عزیز و گرامی دار و بمنزل نیکو فرود آر شاید که از وی
منفعت گیریم یا او را بفرزندی بر گیریم وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي
مَثْوَاهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا و زلیخا چون فرمان اکرمی مثواه شنید
برای نزول یوسف هیچ منزلی گرامی تر از دل خود ندید لاجرم در آن مقامش فرود آورده بخدمات
او کمر بست طرفه کاری که برادران در چاهش انداختند و بیگانه را در دلش جای گرفت و اخوان
بثمن قلیلش فروختند و او از صمیم قلبش فرخنده فرید و چون یوسف بکمال بنیت و نهایت عقل و
قوت رسید بخشنده بامنت ذات فرخنده صفات او را بزیور علم و عصمت آراسته لوای
احسانش در میان فرقه محسنان بکمال لطف و امتنان بر افراخت فَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ
اسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ در تفسیر کلمه اشده

مصرع

اختلافست

اختلافست قتاده مجاهد گوید که مراد ازین لفظ سن سی سه سالگی مراد است که غایت سن نمو است
و بعد از آن تا چهل سن وقوف باشد و آنگاه سن انحطاط و عطا و شعبی بحالت علم تعبیر کرده‌اند و
ضحاک گوید اشارة بسن بیست سالگی است و اصح و اشهر نزد هوشمندان با خبر اینست که یوسف
در حین قصد اخوان هفده ساله بود و چون یکسال از آن حادثه نازله منقضی شد حضرت کبریای سبحانی
او را بمزایای الطاف بیغایت و اعطاف بی نهایت بنواخت و ضمیر خطیرش بجواهر اسرار علم
و حکمت و زواهر انوار دانش بدانش و معرفت مزین گردانید و چون زلیخا از عزیز بمراعات جانب یوسف
و مراقبت حال و مأمور شده وصیت قطفیر را بهانه ساخته بفرمود تا جهة آرایش قامت طوبی مثالش
که در جویبار اعتدال پرورش یافته بود هشتاد جامه ملون و مختلفه دوختند و اکلیل مرصع که سزاوار
شاهان کردن فراز باشد ترتیب نموده بر سر عزیزش نهادند و طوقی از طلاء احمر بجواهر ترصیع
کرده در گردن آنسرور انداختند چندانکه یوسف را در نظر خلق می آراست مشاطه عشق حسن او را در دل
زلیخا جلوه میداد و هرچند جمال یوسف زیباتر مینمود دل حزین زلیخا شیدا تر میبود و عرتبه یزداد
جماله فی کل یوم وَيَزْدَادُ الْقُلُوبُ افْتِتَانًا و همیشه همت زلیخا بر آن مصروف بود که
آن رنگ حور در خانه محصور و مقصور بود و پیوسته خواطر یوسف علیه السلام راغب با آنکه در صحرا طواف
نماید تا از جانب پدر مهربان و ساکن بیت الاحزان خبری یابد و چون زلیخا میل یوسف را بسیر و گشت
مایل یافت فوجی از بندگان خاص را بملازمت او مخصوص گردانید تا بهر طرف که آنشه سوار
رود چون رکاب در قدم او باشند و طرفة العینی از شرایط خدمتش غافل نگردند و هرگاه
که یوسف بصحرا و گشت دشت رفتی ملازمانش هر یک بطرفی تاختندی او بسر راه کنعان

آمدی و باد صبا را منی طلب باشد صرصر اشتیاق کز انفس و آفاق احتمال آن نداشت با او
در میان نهادی و گاه بودی که آتش شوق ملتهب گشتی که تسکین آن آب صبوری آسان دست
ندادی راوی گوید که یکروز بر عادت معهود بیرون آمده چشم بر راه کنعان نهاده که ناگاه شتر
سواری دید که می آید و رجزی میگفت یعقوب از و پرسید که از کجا می آیی گفت از کنعان گفت
از کدام ناحیه جواب داد که از اردن یوسف گفت از کدام رعی گفت از مراعی آل یعقوب علیه السلام یوسف
که آل یعقوب شنید زمانی نیک بیهوش شده بر خاک افتاد و اعرابی از ناقه فرود آمده سر او را
برکنار گرفت و چندان توقف نمود که بحال خویش آمد آنگاه صدیق پرسید که یا صاحب الناقه
اسرائیل الله را میشناسی گفت آری فرمود که بدین دو نرگس دیده جهان او را دیده و بدین چشم
جهان بین سرمه معرفت او را کشیده گفت آری او ثمره شجره اسحق و میوه دل ابراهیم است
یوسف گفت بر چه سان گذاشتی او را گفت گریان و غریق بحر بی پایان هجران صدیق موج
بکار دین باوج کره اثیر رسانیده گفت یالیت راحیل لم تلدنی بعد از آن فرمود که چه شود که
پیغام من زهر فراق چشیده را بدان پر محنت رسیده رسانی اعرابی قبول نموده یوسف گفت ای دوست
شرط سعادت آنست که چون بزمین کنعان رسی در حوالی منازل یعقوب فرود آیی چندان صبر
کنی که تا از شب پاسی بگذرد و غوغای ستکاره اهل دنیا قرار یابد یعقوب علیه السلام نیز از درد خود فارغ
شود آنگاه در صومعه اش روی و حدیث تمادی ایام و توالی آلام اشتیاق معروض داشته بگوی
ایها المغموم هذه رسالة من ولدك المظلوم ایها الکئیب هذه رسالة من
الغریب ای اعرابی من نگاه کن و حلیه مرا بر صفحه ضمیر ثبت گردان و آنچه دیدی و شنیدی بعرض

یعقوب رسان

یعقوب رسان و والد بزرگوار را از حال من واقف گردان اعرابی مهمات خود را سرانجام نموده
از مصر بیرون آمد و قطع مراحل کرده بمنازل آل یعقوب نزدیک رسید چندان توقف نمود که شب
بیگاه گشت برادران به بیت الاحزان یعقوب نزدیک رفته پیغام یوسف بگذارد و یعقوب از کلبه
بیرون دویده گفت لبیك یا عبد الله من این قلت شعر روضه خلدست یا ز یار
پیام است ؛ بوی بهشتست یا ز یار نسیم است ؛ ساعتی بیهوش افتاده چون بافاقت آمد اعرابی
پای مزد بشارت را دعای التماس نمود یعقوب دست برداشته گفت البسك الله
لباس العافیة وجعلك من رفقائی فی الجنة وچون یعقوب خواست که این
سر با بطانه خانه در میان نهد جبرئیل امین نزول کرده گفت دستوری نیست که من بعد حدیث
یوسف را بر زبان آوری و این راز سر بمهر را مکشوف گردانی یعقوب فرمان سیادت آیین شنیده
زبان سخنگوی در کام خاموشی کشید و لب سکوت بر هم نهاده با خود قرار داد که بعد ازین بساط حدیث
یوسف را طی فرماید و آن گنج شادی را در کنج دل نهان دارد مگر روزی لحظه غنوده بود که یوسف را
در خواب دیده پنداشت که نسیم وصال وزیده و شب تیره هجران روی در هم کشیده تقاضا که
خواطر خطیرش بخیال جمال یوسف پا داد خواب از دیده مبارکش بازرمید و چون چشم گشاده قرة
العین خود را ندید فریاد وا اسفا برکشیده یوسف را طلبید و همان لحظه عقاب را اندیشش باک
ز طلبیت زد که با فرمان ربانی سخن وی چرا گفتی و عهد ما بپایان نبرده چرا شکستی
و مشت خاک برداشت و بعذرخواهی آن جسارت دهان گوهرافشانش را بآن انباشتی
و در آن حال جبرئیل نازل شده پیغام رسانید که باری تعالی میفرماید که بنا بر حرمتی که فرمان مرا بردی

بعزت و جلال خود قسم که اگر یوسف مرده بودی بعالم حیاتش باز آوردمی تا چشم تو
بشمع رخسارش روشن و کلبه تو از قامت طوبی مثالش گلشن گشتی یعقوب علیه السلام که مژده جمال
و نوید وصال پسر مفقود الاثر خویش استماع نمود در سجده افتاده بمراسم شکرگذاری قیام نمود
و همیشه ایام و روزگار تلخ مذاق بلعل و لیت میگذرانید چه از هاتف غیبی گویا مضمون
این مقال می شنید شعر یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور ؛ کلبه احزان شود روزی
گلستان غم مخور ؛ تا محنت براحت و زحمت باستراحت مفوض و مبدل گشت ولله الامر من بعد
ومن قبل گفتار در ذکر استیلای والی محبت بر شهرستان بدن آن فرده نازکشور ملاحت و صباحت
اعنی زلیخای غم دیده و استماع نمودن صدیق علیه السلام و محبوس با خلق و ماندن
او بنا بر مدت چند سال و تمکن یافتن آنحضرت بعد از همه آن مشقت و ملال بر مسند
عزت و جلال محرر این حکایت مودت آمیز و راقم این روایت شوق
انگیز و منبر حجله نشین حریم حرمت و مهر سپهر ملاحت و نور دیده اهل بینش و شمع سراچه
آفرینش در شیوه محبت یوسف علیه السلام چنان راسخ و در وظیفه خدمت او چنان راستی
شد که بیان بنان از تقریر و تحریر آن عاجز و بقصور معترف اند چنانچه پرتو این
خبر بر ضمیر انور قدوه ارباب تحقیق و زبده اصحاب تدقیق تافته تا گذارش
آن قضیه میفرماید شعر هر روزی که صبح نو دمیدی ؛ بدوشش خلعتی از نو
کشیدی ؛ چو از زر کردی تاج خسرو شرق ؛ بتاج دیگرش آراستی فرق ؛

دو بار آن تازه

و شمع سراچه آفرینش بود در شیوه محبت یوسف چنان راسخ بود و در وظیفه خدمت او چنان راستی [illegible] که بیان بنان از تحریر و تقریر آن
عاجز و بقصور معترف [illegible] خبر بر ضمیر انور قدوه ارباب تحقیق و زبده اصحاب تدقیق [illegible] در گذارش آن قصه میفرماید شعر
هر روزی که صبح نو دمیدی ؛ بدوشش خلعتی از نو کشیدی ؛ چو از زر تاج کردی خسرو شرق ؛ بتاج دیگرش آراستی فرق ؛ چو سر
ازو دامن سرو روانش ؛ [illegible] میانش ؛ برخ آن آفتاب دلفریبان ؛ شدی طالع دو روز از یک گریبان ؛ در بر آن تازه
سرو گلشن ناز ؛ بیک [illegible] هرگز سرافراز ؛ بت آن لب شکر از یک کرشمه ؛ میان خود کمر چون نی قند ؛ منقول است که چون آتش
عشق در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافته زبانه او بافلاک اثیر رسید همگی همت آن لاله رخسار مصروف بآن شد که در ریاض امانی و بهار
شادکامی با یوسف بعیش و کامرانی اشتغال نموده حظ از عالم جوانی برگیرد و یوسف ازین وقوف یافته از صحبت او مجتنب و محترز
می بود و این صورت موجب ازدیاد محبت شده بدر طلعت او هلال و سرو قامتش خلال نظم امید کامرانی نیست در عشق ؛ [illegible]
[illegible] کامرانی نیست در عشق ؛ بود خون خوردن ولیس ؛ بود [illegible] از غم مردن ولیس ؛ ز چون دایه مهربان حال بر منوال
[illegible] زلیخا نیاز و افتقار خود و سرکشی و استغنای یوسف [illegible] تقریر کرد دایه ازین خبر متعجب گشته گفت چگونه یوسف
را [illegible] باشد که تمامت مصر [illegible] روی او [illegible] حجاب [illegible] رخسار او انوار [illegible] زلیخا فرمود که آن همه لطافت و
زیبایی [illegible] یوسف [illegible] طلعت [illegible] جمال [illegible]
[illegible]
[illegible] صورت زلیخا و یوسف را بر در و دیوار و سقف و جدار آنخانه متصل یکدیگر با اتصالات مختلف [illegible]
[illegible] اسباب و ادوات عشرت مهیا گردانیده [illegible] بصورت محب و محبوب

بگسترانیدند و زلیخا از بیت نگاه داشته و ابواب خروج و دخول بسته و ساخته خود بر فراز تخت قرار گرفت و یوسف را بجانب خود طلبید

و بیقراری نمود و در باب [illegible] که مقتضای طبیعت بشریت است ابرام و مبالغه کرد و یوسف ع گفت معاذ الله انه ربی احسن مثوای

چگونه و من عفت و طهارت [illegible] شهوت معصیت آلوده گردانم و عزیز [illegible] اسرائیل [illegible] بر اقدام محرمات [illegible] بچه عذر

و لیری [illegible] عزیز مصر [illegible] و اکرام من [illegible] احسان او را با [illegible] بچه تاویل [illegible] زلیخا

این عذر را مسموع نداشته پرده از روی کار برگرفته [illegible] خود را [illegible] عرض نهاد یوسف ع گفت ای زلیخا [illegible] این

[illegible] شیطانی طاوس [illegible] را [illegible] تواند کرد [illegible] تخیلات نفسانی سالک طریق مستقیم را از راه [illegible] زلیخا گفت اگر تو [illegible]

[illegible] من [illegible] است [illegible] بسیار [illegible] در [illegible]

[illegible] چون [illegible] کفارت این خیانت [illegible]

[illegible] سازم [illegible] باری تعالی این گناه از من و تو در گذارد و جریمه گذشته را بر روی ما نیارد و بعد از آنکه [illegible] و مباحثه یوسف

و زلیخا بجد انجامید کشید چنانچه در تواریخ مبسوط مذکور است و در قصه یوسف و زلیخا حضرت [illegible] ابلیس [illegible]

تلبیس است خاطر نفسانی را بر یوسف ع جلوه داده فی الجمله قصدی در ضمیر او پیدا شده آورده [illegible] حضرت صدیق ع در اثنای آن [illegible]

نظر بر [illegible] صورت خویش و زلیخا را [illegible] در آغوش [illegible] گرده [illegible] از اعراض نموده [illegible]

دیده [illegible] روی [illegible] آورده [illegible] صورت خود و زلیخا را [illegible] صورت منظور [illegible] زلیخا [illegible]

[illegible] سبب [illegible] در حرکت آمده بحصول مطلوب [illegible] و زاری نمود [illegible] آغاز نهاد و

[illegible] مقدمات [illegible] را [illegible] صورت [illegible] زمین این کار [illegible] در آنحضرت [illegible]

و نزدیک بود که کاری که ملایم مرتبه نبوت نبود واقع شود که عنایت ربانی دستگیری نمود و [illegible] قال الله تعالی و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه

[illegible] در باب [illegible] تصدیق یوسف ع [illegible] توقف مطلوب زلیخا [illegible] حسب برهان ربانی و در وجه [illegible]

که [illegible] تاریخ [illegible] گفته اند که [illegible] یوسف ع صورت یعقوب ع [illegible]

[illegible] که ابراهیم خلیل [illegible]

[illegible] و گفت ای یوسف آیت عصمت [illegible]

[illegible] توفیق ربانی تعلیق یافته [illegible] ذلک نسخ [illegible] و در روایت دیگر آنکه در میان یوسف ع و زلیخا صورت [illegible]

[illegible] و برکف آن [illegible] سطر عربی مسطور بود و آنکه واتقوا یوما ترجعون الی الله سطر دوم [illegible] و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة

سطر سیوم [illegible] علیکم لحافظین کراما کاتبین و قول دیگر آنکه در آن وقت [illegible] بگوش یوسف ع رسید که انت مکتوب فی زمرة الانبیاء [illegible]

[illegible] و نقل دیگر آنکه [illegible] که بر طهارت یوسف ع گواهی داد او بزبان فصاحت شعار خطاب کرد که ایها الصدیق لا تزن [illegible]

[illegible] گفت ایها الصدیق لا تزن و در بعضی از نسخ مسطور است که در آن خلوت نظر یوسف ع بر پرده افتاد که در کنج خانه کشیده بود و پرسید که

آن پرده چیست [illegible] زلیخا جواب داد که معبود من در پس آن پرده است و پرده را از آن بر روی او کشیدم [illegible] نظم

[illegible] و درین کار مرا [illegible] یوسف ع از زلیخا اعراض کرده فرمود که انت تستحی من الصنم و انا استحی من الله الصمد

و در تاریخ طبری و غیره از تواریخ در تفسیر برهان ربانی وجوه دیگر مذکور است که راقم حروف در ایراد او [illegible] خوف [illegible]

و چون یوسف ع حجت الهی را مشاهده نموده [illegible] الف گرفته دو شاخ لام الف دور [illegible] کافور [illegible]

[illegible] زلیخا خلاص کرده از آن حجره خاص بیرون دوید و [illegible] بیرون آمده بود که زلیخا در بند [illegible]

[illegible] از حجره [illegible] گشاده تا [illegible] عزیز را [illegible] زلیخا [illegible] آواز برکشید و عزیز

[illegible] ساخته گفت ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم چه باشد جزای آنکس که با تو بدی اندیشد

مگر آنکه بزندان برده شود یا بعذاب الیم عقوبت کرده آید و عزیز [illegible] متحیر ماند نظم که هم قاضی حکمی چنین تواند کرد

که هم میانجی و هم خصم و هم گواه توئی [illegible] یوسف [illegible] زلیخا را با عزیز در میان انداخت قال الله تبارک و تعالی

قال هی راودتنی عن نفسی و عزیز از آنجا که غایت حمیت و کمال غیرت او بود دست بشمشیر بازید و خواست تا یوسف ع را

[illegible] وجود [illegible] معقوب [illegible] کودک شیرخواره [illegible] بگفتار آورده بر طهارت یوسف ع و

افترای زلیخا بر گواهی داد و بچاک پیراهن رهنمونی کرده گفت اگر پیراهن یوسف ع از پس پاره گشته زلیخا دروغ گفته و یوسف

را تهمت نموده و چون بعد از امتحان بی باکی این و پاکی آن ظاهر شد و عزیز مصر را محقق گشت که [illegible] زلیخا در [illegible]

یوسف ع بازیچه بوده است که خود ساخته و نتیجه مکری که خود پرداخته روی بیوسف ع آورده تلطف فرموده [illegible]

تمهید مراسم شفقت [illegible] نمود و وصیت کرده گفت یوسف اعرض عن هذا [illegible] این واقعه [illegible]

حدیث [illegible] در مصر [illegible] در زبان [illegible] زلیخا را در لباس [illegible] گفت

و استغفری لذنبک چون مراودت [illegible] بوده [illegible] و چون [illegible]

گشته [illegible] استغفار قیام نمائی و چون بعد از مدتی دیگر زلیخا آفتاب جمال یوسف ع را در حجاب [illegible] مستور داشت [illegible]

تا [illegible] طلعت روح افزای [illegible] مشتاق [illegible] زلیخا

بوده و بر یوسف ع حسرت خورده در مقام گفتگوی [illegible] کلمات بی [illegible] آغاز نهادند مثنوی [illegible]

غرضه داشته یکر [illegible] بزرگ

[illegible] زبان [illegible] کشادند [illegible] که شد فارغ ز هر ننگی [illegible] [illegible] جوانی غلامی [illegible] غلام

[illegible] زره [illegible] و این قبیل [illegible] اینجا [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] نظم زلیخا چون شنید این [illegible] فضیحت [illegible]

[illegible] دعوت نهاد و صلای ضیافت در داد و مخدرات [illegible] اعیان مملکت را بتخصیص [illegible]

[illegible] و صاحب [illegible] بودند احضار فرموده برای هر یکی از آن مستورات [illegible] بر پای [illegible]

[illegible] طایفه از مغنیان مجلس آرای [illegible] طرب ساز [illegible] را در آن محفل جمع کرده

[illegible] سرود آغاز کردند پس زلیخا هر یک از آن [illegible] شوق [illegible]

زلیخا زبان [illegible] شعر بایشان گفت او کای نازنینان [illegible] نیکوی [illegible]

[illegible] بطعن [illegible] کرد [illegible] برین اندیشه کردم [illegible] گفتند

[illegible] بهر گفتگوی [illegible] ما را آرزوی [illegible] بیرون آید [illegible] که [illegible] از جان و دل

[illegible] بعد از آن زلیخا آن [illegible] تمام [illegible] آفتاب [illegible] جمالش در اضطراب بود [illegible] بیرون آمد

از حجاب و برداشتن نقاب امر فرمود و چون آن [illegible] از پرده [illegible] جمالش [illegible]

[illegible] نظم زلیخا گفت [illegible] منکران زلیخا کز نظر بر طلعت یوسف ع [illegible]

[illegible] متحیر [illegible] و چون [illegible] ترنج پاره سازند دستهای خود [illegible] نظر [illegible]

[illegible] از عالم [illegible] دستهای خود را بر زمین افتاده [illegible]

چند کس از حضار مجلس در مشاهده آن طلعت زیبا جان دادند و قول صحیح آنکه پوستهای ایشان چراحتهای مولم پدید آمد و بعد از آن
باتفاق آواز ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بدرود این نیلگون رواق رسانیدند پس زلیخا بطریق سرزنش با ایشان گفت
کرامت آن فتنه که در ملامت محبتش قیامت بر سر من آورده بودید و خراست مراورد زبان ساخته ایشان گفتند ای زلیخا چه
جای این سخنست که ما را ازین ملامت صد نوع غرامتست و ترا بر ما هزار گونه کرامتست کم راه ما بودیم که ترا درین واقعه بی راه می خواندیم
و گناهکار ما بوده ایم که ترا در صواب و خطا کار پنداشته ایم انگاه زلیخا گفت ای یاران شفیق و خواهران موافق درین واقعه
همخوار گی کنید و درین کار مرا مددکاری نماید که در تعلق و تعشق این کنعانی پسر حواس من از عمل معزول و انفاس من از آمد شد ملول گشته
و بعد از ختم دعوت آن زنان با دستهای بریده و گریبانهای دریده و دامن کشان و خون افشان بکاشانهای خود معاودت نمودند و
از انجمله دو مستوره که شیرین سخن و چرب زبان در منزل زلیخا اقامت نموده متعهد شدند که ابواب مواصلت میان محب و محبوب مفتوح
ساخته فراش معاشرت مبسوط سازند گویا غافل بودند از تمیز که یوسف علیه السلام از سفیدیست چشم از محسوسات و مشتهیات دوخته و با طیور
مرغان روحانی آموخته دست آموز شکار زبان تلبیس ابلیس نشود و در دام صیادان هوا و هوس گرفتار نباید پس از آن دو زن یکی با یوسف
گفت ای پسر سعادتمند زلیخا را چنین در بند هجر و محنت مپسند و در رضای او که موجب برخورداری دو جهانست از خوان وصل خود ناامید
مگردان چه او خورشیدیست در سایه عفت پرورده و فرشته ایست که قاید شوق تو اش از راه برده در انجمن ماهرویان آفتابیست در میان
انجم و در گلشن سمن بویان حوریست در صورت مردم ٢ نظم بدین فیروزه گون سطح ملمع ◌ ز اوج تخت عالی مسقع ◌ شد گردون نثار
آن مه تو ◌ سمر دورهای انجم در ترازو ◌ چو نباید گهر از درج یاقوت ◌ شود دل را مفرح روح را قوت ◌ حدیثش گوهری در اعتلای
و دانش ذره در آفتابی ◌ بباغ دلبری سرو خرامان ◌ گلی نورسته از سرچشمه جان ◌ مبارک جسمی از جان آفریده ◌ سراسر روح چون جان

نور دیده ◌ بجز او کس نگرفته بجنب او ◌ نبوسیده دامنش قرب او ◌ ای یوسف تو آفتابی و او ماه و چون اجتماع نیرین از لوازم است
چه بهتر از آنکه او در برت باشد و تو با او یوسف علیه السلام فرمود که این مقارنه و اجتماع خالیست از فایده و انتفاع چه اجتماع نیرین از آنکه رجوع
محاق است و اتفاق صورت ماه ملت و دستان منتفی بی اوراق همان بهتر که قمر از آفتاب استضاء جوید و بدان سبب بجانب استفاده و نور ضیا
گراید و نیز با طهارت ذات بنجاست خانه شهوات نتوان رفت و با قیاست جنابت قدم در صومعه عصمت نتوان نهاد و بعث را
بمجاورت کنشت ارزدست نتوان داد و در مطبخ دوزخ توشه و زاد جنت بر نتوان گرفت و چون آن ضعیفه ناصح این سخنان شنید خاموش
گشته دم درکشید و آن زن دیگر زبان ملامت دراز کرده و در شیوه وعید سخن آغاز نموده گفت ای عزیز با زلیخای ماه دیدار خورشید رخسار
طریق تجبر و استکبار مسلوک مدار و به نیت صحیح در تسابت و لی نعمت روز کار بسر آر که چون اگر قبل اجوف پیش ازین طلبت در میان آری
و مثال این بهانه و عذر مضاعف گردانی بتحقیق از انتقام قهر و غضب سالم مانی و تر از ازالیف گناهکاران و مقرون زندانیان سازد
یوسف علیه السلام گفت شیر بیشه نبوت بروبه بازی شهوت پرستان گرفتار صورت فریفته نشود و همای بلند پرواز از آشیانه قرب صمدیت در دام
محتالان صومعه سیرت کنجشک سیرت در نیاید آنگاه از شر مکیدت زنان بحضرت ملک غیب دان استعانت نموده گفت یارب
تنگنای زندان مرا خوشتر ازین دعوت سرت که با آنم میخوانند و مضیق حبس بهتر ازین گلشن واسع فضاست که مرا بر فسق انجا تکلیف مینمایند و آن
دو زن که منهای تمنای یوسف علیه السلام در ضمیر داشتند یکبارگی از وی نومید و مایوس شده نزد زلیخا رفته صورت حال باز نمودند و از زر و
دولتخواهی عرض داشتند که مصلحت چنان مینماید یوسف علیه السلام را بزندان فرستی تا در ان زاویه حرمان قدر ریاض جنان بداند و در ان کنج
وحشت تنهایی گلشن صحبت زلیخای را یاد کرده از دل و جان طالب گردد زلیخا را این حدیث مستحسن افتاده با عزیز گفت این غلام عبرانی و بنده
کنعانی مرا در میان خلق رسوا ساخته و عین مراد وست که این فضیحت بود بساحت عصمت من نسبت کرد اکنون او را بزندان محبوس ساز

آنها نمودم که او این عبارت من از لوث معصیت بریست و جرم و گناه کار این غلام عبری فریبنده است خواهش من خوشتر ست نموده مجموع رای زلیخا را
صواب شمرده و بنابرین عزیز فرمود تا طوق تسلیم در گردن آن سرافراز افکنده بر بدان چون سیمین ما بند آهن مقید ساخته بزندان فرستادند
و زندان که گورستان زندگان و کلبه احزان بیکسان و دهلیز سرای سیاست و منزل تنگنای محنت و عمارت بود بنور طلعت یوسف علیه السلام رشک
روضه رضوان و غیرت بوستان جنان شد جماعت محبوسان که در کنج نامرادی مرده دلان مشهور و زندگان بصورت در گور بودند نسیم
جمال یوسف علیه السلام زندگی از سر گرفتند شعر چو آن دل زنده در زندان درآمد ◌ بجسم مرده گوئی جان درآمد ◌ در ان محنت سرای افتاده جمعی
برآمد از گرفتاران خروشی ◌ شد از مقدم آن شاه خوبان ◌ همه زنجیریان زنجیر کوبان ◌ و چون یوسف علیه السلام در زندان قرار یافت زلیخا زندان
بان را گفت تا غل از گردن و بند از پای او برگرفت و سرش را با فسر زرنگاریست و تماشش را بلباس کرامت بیاراست و حجره اقامت او در خانه
فرشهای گرانمایه انداخت و در و دیوار آن حجره را بعنبر و گلاب و مشک آلود معطر ساخت و یوسف علیه السلام در انخانه آرام گرفته چون از عبادت
مفروضه بپرداخت و از اوراد و اذکار فارغ شدی بتفقد زندانیان پرداختی و تعبیر خواب ایشان کردی و دخل معه السجن فتیان ◌ و شعله من تاویل الاحادیث ◌ جبارت
از ذاتست توجه نمودی از هر دردمندی را نجات فرمودی و بحکایت دلکش و صحبت ایشان را خوش ساختی و در ان مقام کاشانی هر یک را امثال
حور عمخوارگی مینمودی و هر کس را از وفور حال تسلی میدادی و اکثر اهل زندان بتربیت طلعت فرخنده روح افزای او سر گشته بودند
محن حبس و آلام فراموش کردند و شمع جمال یوسف علیه السلام را که بواسطه حجاب زندان از تیرگی گمنامی رسته بود با ایشان مجلس خوش و در کرفت
و روزگاری بر امید عنایت ربانی و ملاطفت سبحانی گذرانیده و روزی بشب و شبی بروز رسانیده نظم چو مردان در مقام صبر ثابت
بشکر آنکه از کید زنان رست ◌ و چون آن ماه روی کنعانی بسعایت زلیخا و حکم عزیز مصر زندانی شده دود فراق آتش شوق در خرمن زلیخا افتاد
و نایره اشتیاق در کانون ضمیر مشتعل گشت نظم گلستانش ز زندان تیره تر شد ◌ چو آن سرو از گلستانش بدر شد ◌ چه آسایش ...

گلزار نه ◌ گزان گل رفته بید و غمه ماند ◌ چو خالی دید از ان گل گلشن خویش ◌ چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ◌ و چون آن کار خود کرده
بود و آن تیر بر خود انداخته تیر پاره تیغ اندیشه دست و راه بمقصود نیز تا آن شهره آفاق در کنج ایام فراق فغان مضمون اینمقال تسکین
میداد نظم چنان آن برکه و شاخ نکوئی ◌ که شیر تن نه کان تیغ میرود ◌ کسی کو در جهان با درد و رنجست ◌ بوقت مرگ خندان چون ترنج است
ذکر محبوس شدن ساقی و خوانسالار ریان بن ولید در زندان یوسف علیه السلام اصل این واقعه چنان است که پادشاه روم رسولی بملک
مصر فرستاده بود و ولی مسکا و مقداری زهر هلاهل مصحوب او گردانیده تا خواص ملک را با اموال فریفته تحریض و ترغیب مسموم و الی روحش ثابلاد
مصر ایشان معزول گردانند و رسول پادشاه روم بعد از انکه تو اطلاعت و محبت با خوانسالار و شربتدار ملک مصر صورت و اتحاد در میان
نهاد و شربتدار از نیکو بش استغنا نمود و خوانسالار از کثرت زر و جواهر از راه صواب منحرف گشته این امر خطیر را قبول کرد و این خبر بسمع ملک
رسید که یکی ازین دو کس نسبت با و قصدی در ضمیر دارند و چون هیچ یک ازین دو شخص معلوم رای شهریاری نشده بود که مرتکب این امر خطیر
گشته اند فرمان داد که هر دو را بزندان فرستند تا طالع از صالح و خبیث از طیب متمیز گردد و بعضی از مورخان گفته اند که بواسطه فور ظلم
و سوء خلق پادشاه این تدبیر را اعیان مملکت و ارکان دولت انگیخته بودند و خوانسالار و شربتدار هر دو این خدمت را بنا بر طمع زر
و دنیا قبول نموده و این دو عزیز با یکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند هر یک با یکدیگر متهم گردانند که وقت انتقام آمده فرصت استیلا میسر گشت
پس باهم مشورت کردند که آن زهر را چگونه و چه وقت بکار برند بعد از اقرار رای و صحت عزیمت چون روز دیگر مجلس سلطانی منعقد شد
و مجمع خسروی مرتب گشت ساقی که مرد دوربین و خورده دان بود بمهارت و تجربه شراب ایشان را بکار برده چون در ان مجلس و در طرب بیالد
و از آلایش زهر محافظت نموده شراب صافی بسان آب زندگانی در عیش جام کامرانی بمیو و ملک خواست که کاسه را از دست ساقی
بستاند که خوانسالار فریاد بر آورد که ایها الملک زنهار که این کاسه را از دست این ناحق شناس نستانی که این جام جان گزاست

نه طلب نمود این طرب وقتی کاه است که حسرت افزاید و ملک دست ازان باز کشید و ساقی را بیچ خبری از آن که در دست داشت اشارت
فرمود و ساقی جام شراب را تمام در کشید و گزندی بوی نرسید و بعد ازان ساقی گفت که چون برائت ساحت من در نظر عاطفت
پادشاه روشن شد و از مضرت خیانتی که بمن نسبت کرده بودند سلامت یافتم التماس مینمایم که خوانسالار را بتناول طعامی که حاضر آورده
بیازمایند و از مجاری قصد و غرلیت او تفحص نمایند تا امین از خاین جدا گردد و چون خوانسالار را بتناول طعام تکلیف کردند ابا نمود و ملک را
از امتناع او معلوم شد که آن مسموم است لاجرم صولت پادشاهی و سورت غضب فرماندهی ریان بن الولید را بران داشت که مجرم و معصوم
را بزندان فرستد و ایشان را در آن منزل و الکه که مقام اسیران بند و زنجیر است در آمدند و مجاورت ماه روی کنعانی که زلیخا او را غلام
عبرانی نام کرده بود مجاورت ملک را فراموش کردند و چون مشاهده کردند که یوسف علیه السلام ضعیفان محبوس را تقوی دل میکرد و هر یک را
نوید فرج و مخرج میداد و جواب خواب هر کس را بلباس تعبیر تاویل می آراید تمام درست می آید با یکدیگر مشورت نموده گفتند بیا و ببینیم که
این زر خالص را بخلاص آزمایش و محک امتحان بزنیم و خود را از ورطه شک و شبهه خلاص داده باخلاص تمام کمر خدمتش ببندیم و در حمیمی
جازم شده و در خواب شاه دیده از تنگنای نفس یاد آوردند و معروض رای صدیق علیه السلام گردانیدند و طالب تعبیر شدند قال احدهما انی ارانی اعصر
خمرا و قال الاخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله انا نریک من المحسنین ساقی که سالک طریق نجات بود گفت چنان
دیدم که در بوستانی دلکشای روح افزای طواف میکردم که ناگاه در گوشه آن گلشن دو خوشه انگور نظرم در آمد پیش رفتم و آن
خوشهها را گرفته بدست خود شراب بیفشردم و در حال شراب حاصل شد که بجور آن طرب آمیز و بکار آن نشاط انگیز بود و انگاه آن شراب
خام را در جامی از آبگینه شامی که شعرای یمانی از روی رنگ گرفتی نموده بحضرت ملک رسانیدم و آن را بخشیش تمام تجرع کرده و در آن خدمت را
تحسین فرمود و بعد ازان خوانسالار که مقیم زاویه حرمان بود آمده گفت و اما من آنست که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه خوان نان گرم

از ان نانها باقی نماند و من اضطراب نموده از خواب در آمدم اکنون التماس آنکه ما را از تعبیر خوابها خبر دهی و از مآل این واقعه اعلام فرمائی
و چون یوسف علیه السلام آن دو واقعه بر قطعی و یکی بر جامه سپید ورق ازان سبق کرده دید گفت لا یاتیکما طعام ترزقانه الا نباتکما بتاویله یعنی
پیش طعامی که خواهید خوردن الا که خبر دهم شما را پیش از آوردن ایشان گفتند این کار ساحران و کاهنان است تو این را از کجا دیده و در کدام
وقت این تعلیم از ایشان نموده یوسف علیه السلام گفت حاشا که من متابعت آن جماعت کرده باشم و این علم از ایشان آموخته بلکه روح من مویدست
بتایید آسمانی و علم بالهام ربانی و این از علومیست که پروردگار مرا بدان دانا گردانیده و چون بار دیگر از تعبیر خواب پرسیدند یوسف علیه السلام
متابعت ملت آبای خود یعقوب و اسحق و ابراهیم علیهم السلام و وحدانیت حکیم علیم سخن گفت و چون دیگر بار الحاح کردند یوسف علیه السلام بتعبیر اشتغال نموده
گفت ای یاران زندان خواب شما خبر میدهد که ملک یکی را بر سر عمل خود برد و دیگری را بر دار کشد تا مرغان از سر او بخورند و تفصیل این اجمال
آنکه یوسف علیه السلام در تعبیر خواب ساقی گفت که آن بوستان که دیده است نمودار معیشت است و خوشههای ثلثه انگور نشان آنکه سه روز
دیگر در زندان ماند و گرفتن جام از دست او قبول ملک که بمرتبه اولش رساند و به نسبت خوانسالار فرمود که سه خوان اشارت به آنست که
بعد از سه روز دیگر او را ازینجا بیرون برده بر دار کشند و چندان بگذارند که مرغان هوا مغز سرش را بخورند ایشان چون این سخن شنیدند
گفتند که ما هیچ خوابی ندیده ایم بلکه این کلمات را در بیداری بجهة امتحان تو بر هم بسته ایم یوسف علیه السلام التماس نموده جواب داد که قضی
الامر الذی فیه تستفتیان تعبیر تغیر نخواهد یافت و حکم الهی تبدیل نخواهد پذیرفت بعد ازان یوسف علیه السلام التماس نموده ساقی را گفت که واذکرنی
عند ربک یاد کن مرا نزد ملک خود و محصل التماس یوسف علیه السلام آنکه روی توجه و تنظم بساقی که بنجات او را از این بلیه میدانست آورده
گفت که چون بمنصب خود رسیده تقرب ملک ترا حاصل گردد بوقتی که صلاح دانی عرضه داری که چند سال است که در زندان غلام عبرانی
مظلوم محبوس است و از مواید فواید نعم و تلذذ این جهان محروم و مایوس ساقی اجابت ملتمس یوسف علیه السلام را بانگشت قبول بر دیده نهاد

و چون ایام ثلثه منقضی شد هر دو را از زندان برآوردند یکی را بجهت کشت نشانده و دیگری را بردار و در آن وقت شیطان حدیث
یوسف علیه السلام را بر ضمیر ساقی پوشیده گردانید فانسیه الشیطان ذکر ربه بعضی گفته اند که هر دو ضمیر راجع بیوسف علیه السلام است
یعنی در آن محل که یوسف علیه السلام با ساقی این سخن میگفت شیطان ذکر پروردگار را از خاطر یوسف بیرون برده و آن کلمه التجا
بمخلوق نکردی آورده اند که چون یوسف علیه السلام این التماس از ساقی نمود جبرئیل علیه السلام از پیشگاه ربانی فرود آمد و گفت ای یوسف حق
تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که از من شرم نداشتی که پناه بمخلوق آوردی و یکی از بنی آدم را شفیع خود ساختی بعزت من که چند سال
دیگر در حبس ترا نگاه دارم یوسف علیه السلام از جبرئیل علیه السلام پرسید که در مدت حبس حضرت پروردگار از من راضی خواهد بود جبرئیل علیه السلام گفت بلی یوسف
فرمود که چون حال بر این منوال است از محنت حبس و زحمت زندان باک ندارم و در بعضی نسخ چنین آورده اند که چون جبرئیل علیه السلام بعد از آن تکرار
نکور نازل شده با یوسف علیه السلام گفت که آفریدگار زمین و آسمان با تو خطاب کرده میگوید که آنکه ترا از عدم بوجود آورده محبوب پدر گردانید که
بود یوسف علیه السلام جواب داد که حضرت خداوند عالم او است و دیگر جبرئیل گفت که میگوید که ترا از چاه خلاص داد و تعبیر رویا آموخته که بود یوسف
گفت پروردگار عالم جل ذکره جبرئیل علیه السلام گفت دیگر میفرماید که سود قحط را آن معصیت از تو که رفع کرد یوسف ساز سود که حق عز و علا
جبرئیل علیه السلام گفت که باری سبحانه و تعالی میفرماید که چون اعتراف آوردی که این همه من کردم چرا اکنون التجا و استشفاع از آدمی
چون خودی میکنی و این حکایت مصدق و موکد سخن یوسف علیه السلام است که فرمود [illegible] و بنو لبث
هفت سال دیگر در زندان بماند و چون مدت منقضی شد پادشاه مصر ریان بن الولید در خواب دید که هفت گاو فربه از نیل بیرون آمدند
و از عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شدند آن گاوان فربه را فرو بردند که هیچ تغیری در بطون گاوان لاغر پیدا نشد و همچنین هفت
خوشه سبز خوب که دانه آن منعقد شده بود دید که هفت خوشه سبز دیگر تازه بر آنها پیچیده که خشکی که از طراوت و سبزی آنها از تنگذاشتند و چون

ملک بیدار گشت حیران و متفکر شد و ساحران و کاهنان و معبران را استحضار نموده از تعبیر رویا استفسار فرمود و در مجمع گفتند که
این اضغاث و احلام است و ما بتعبیر خواب شوریده عالم نیستیم و در خلال این حکایات ساقی را یوسف علیه السلام بر خاطر خطور کرده
گفت خبر کنیم شما را بتعبیر این خواب یعنی دلالت نمایم شما را بکسی که تاویل رویای ملک کند انا انبئکم بتاویله فارسلون
امام نجم الدین نسفی در تفسیر این آیت بدین وجه تعبیر کرده که من آرم خبر تعبیر وی و من دانم وجه تعبیر وی پس بفرستید مرا بزندان چه
اجابت داننده آنجاست و چون خبر ندارید معبران را توقف یافت برای ملک ریان عرضه داشت که تا تاویل این حال
وارد و کلمات ایشان خرافات مینماید و چگونه خواب ملک اضغاث و احلام تواند بود که خواب پادشاهان بی شبهه قابل تعبیر
باشد و بعد ازان تلفیق خواب خویش را با خوانسالار و تعبیر یوسف علیه السلام آن را از اشمه بعرض ملک رسانید و ریان از کیفیت احوال استفسار
نموده خبر بدار گفت قصه او طول دارد و من کما ینبغی بران وقوف ندارم اما اینقدر میدانم که کریم زاده ایست از خاندان ابراهیم علیه السلام بجمال
صورت و لطف سیرت آراسته و عزیز آن کنیز را متهم نموده زن او را بزندان باز داشته و ملک در استخبار تعبیر تعجیل نموده خبر بدار از را بزندان
فرستاد و ساقی بمضمون فرمان عمل نموده نزد یوسف علیه السلام آمد و گفت یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات ملک خوابی چنین
دیده است و جماعت معبران از تعبیر آن عاجز آمده اند اکنون باید که تاویل تعبیر آن را بیان کنی تا من باز گردم و ایشان را اعلام کنم شاید که
بقدر و منزلت تو دانا گردند و ترا ازین حبس رها کنند یوسف علیه السلام گفت گاوان فربه و خوشههای سبز عبارت از سالهای پر نعمت و فراخ است که
است چه خلایق در آن ایام بر نعمت باشند گاوان لاغر و خوشههای خشک کنایت از سالهای تنگی و عسرتست که اسباب معیشت
مردم منعدم گردد و بعد ازان صدیق علیه السلام گفت که تدبیر آنست که زراعت کنند که خلایق در آن ایام بر نعمت تواند بود و بعد از رفع محصول
دانها را با خوشه بگذارند که از آن سال بخورند پس ازین بباید هفت سال قحط و دشواری که آنچه ذخیره شده در آن سال تناول نمایند

بکرانه کی را که استاد زادر بحقیقت ترتیب تعبیر از مثالهای مشکل سالی باید که از زحمت استخفان و برکت از همین مردم وعده شود کردند و چون
ساقی از زندان مراجعت کرده هرچه شنیده بود از تعبیر و تنبیه بر جمیع را عرضه داشت شود ملک دانست که این سخن حجت و جواب ای
از این مجلس فرا رود لاجرم بمجلس یوسف عم از زندان او احضار فرمود و ساقی بزندان آمده صورت اشتیاق ملک بملاقات آن
سرو گلشن نبوت و فتوت باز نموده از یوسف عم التماس نمود که با او بیارگاه ملک درود و صدیق عم اجابت ننموده گفت بازگرد
بنزد ملک و بپرس که چون بود حال آن زنان که دستهای خویش بریده بودند در اخبار آمده است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدین آیت
رسید که فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک گفتی که خدای تعالی برادرم یوسف عم را بیامرزد که اگر بجای او من بودمی و رسول
ملک آمدی و مرا بیرون خواندی و من بشتاب بیرون دویدمی و چون ساقی نزد ملک آمده عرضه داشت که یوسف عم از زندان بیرون
نمی آید تا بیگناهی او روشن نشود ریان بن الولید ازین حال متعجب شده از حال یوسف عم کما ینبغی استفسار نمود ساقی گفت غلامیست
عبرانی که عزیز مصر که از مالک بن ذعر خریده است در نهایت حسن و ملاحت و کیاست و فراست ملک پرسید که سبب حبس او چیست
و او چه زنان است که دستهای خود بریده اند و مرا از احوال این غلام چرا نباید پرسید ساقی قصه یوسف عم را مشروح چنانچه هم از وی
شنیده بود معروض گردانید و ریان از استماع این کلمات در شگفت ماند و صاحب السجن را طلب نموده حال آن در انتظام هرچه
کیفیت است صاحب السجن گفت عزیز مصر او را بزندان فرستاده است و او روز روزه میدارد و شب نماز میگذارد و اگر الوان نعمت
پیش وی ببرند لقمه مخورد و باقی را تمام بمحتاجان مصروف میدارد و ملک را ازین سخن شغف بدیدار یوسف عم بیشتر شد و باحضار عزیز
و زنان داده از حال یوسف عم و سبب حبس او تفتیش نمود عزیز از کمال ناموس صورت واقعه را پنهان داشت و گفت این غلام را
از مالک خریده بودم و فرزندی قبول کرده بواسطه خیانتی که بوی نسبت کردند او را بزندان فرستادم و تا غایت بدان سبب در زندان

موقوف است و دیگر بار ساقی را از زندان فرستاد تا یوسف عم را بیاورد و صدیق علیه السلام امتناع نمود و فرمود که هرچند زنان را نیکویست
است اما مرا رعایت خاطر عزیز که مرا خریده و تربیت کرده وقتی این صورت میسر شود که عزیز از من راضی گردد و رضای او انگاه دست دهد که آن زنان
زنان تفحص حال من نمایند و ساقی این خبر را بملک رسانید و تعجب او بیشتر شد و حکم فرمود تا زنان دست بریده را حاضر گردند و از حال یوسف عم و عفاف
و زلیخا نیز التماس علیه السلام استفسار بکاری آورد و ایشان گفتند معاذ الله که ما ازوی هیچ بدی نشناختیم و آن کیدی بود که ما ساختیم و زلیخا نیز با رسائی
خویش اعتراف نمود و گفت اکنون پدید آمد حق از باطل و صواب از خطا و من خواهش او خویشتن با خطبار خویش مراد و از جمله راست گویان است بعد از آن زنان
در گفتار خویش قالت امرأت العزیز الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین و یوسف عم بعد از وقوع این قضیه را ملاطفت
غرض من ازین التماس آن بود که عزیز بداند که بغیبت او خیانتی نکرده ام آنگاه فرمود که و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی
ابرئ نفسی و لا ازکیها مصراع که هرچه نقل کنند از بشر در امکانست نقلست که چون زلیخا بحضور ریان بجریمه خویش اعتراف کرد عزیز بعد صدیق عم
از انفعال طلاق داده بعد از هیژده سال یوسف عم او را بخواست و بعضی گویند بعد از خروج یوسف عم از زندان بانک فرصتی عزیز وفات یافت و زلیخا
صدیق عم از زلیخا را در حباله نکاح آورده و از مساعدت وقت و امولت که قصه عم اصلت ایشان مشروح و مرقوم رقم بیان کرده اند او آن ساخت
و چون برات ساحت و عصمت طهارت صدیق عم بر ریان و مصریان روشن شد ملک فرمود که یوسف عم را بیاورید که او را خاصه مهمات و مصالح
خویش اختیار کنم و بنا بر فرمان یکی از مقربان بزندان رفته پیغام ملک را بدو رسانید و یوسف عم از زندانیان را وداع فرمود و بیرون آمد و بر در زندان نوشت که
هذا قبور الاحیاء و بیت الاحزان و تجربة الاصدقاء و شماتة الاعداء و بعد از غسل و استحمام لباس ثیاب فاخره پوشید و ملازمان
بر جنیبت خاص ملک که نامزد او گشته بود سوار شد و متوجه درگاه ریان گشت و چون ببارگاه فلک اشتباه رسید از تشریف حضور او ریان فرحت وطیش بسط
ملک و ارکان دولت که بر جمال یوسف عم افتاد و گفتند این روحیست مصور بحکمت و صورتیست مطهر از جنس بنی آدم هیچ دیده نظیر او ندیده است و حیرت

برآستان ایمان که بر ایشان گشته ریان متحیر گشته و گفت آیا از آدم ایشان این از خطیر بکف کلام لایق ساکن بود و چون بحیرت
تا از عهده این مطلب بیرون آید و یوسف عم فرمود که محصولات و ارتفاعات مملکت را بامن حواله نمای و بهر کاتب و محاسب
کوشیده ای جواب کریم قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم چه مراد از خزائن و مقام محال جمع و رکات غلات ضیاع و عقارات
و چون یوسف عم این التماس نمود ملک را این سخن موافق مزاج افتاد و صدیق عم را تحسین فرموده گفت بهتر از تو که خواهد بود که بکارسازی مهمات
کلی و جزوی قیام نماید و غرابت آنست که من بعد در اقامت رسوم از تو یاری خواهم و تو لیطانه خانه و از مستقر ان تو امین باشی بعد از آن فرمان
صادر شد که فرق مبارکش را با قسر زرنگار و میانش را با کمر مرصع بجواهر ثمین و درهای شاهوار آراسته و صنوف عنایت خسروانه و ملاطفت
پادشاهانه در حق او مبذول داشته تمشیت این مهم بزرگ را برای او در رأی صوابدید او مفوض داشت و عزیز را عزل کرده منصب او را نیز بحضرت
ارزانی کردانید و بعضی گویند که آن صورت بعد از فوت عزیز روی نمود چه در ایام حیات او یوسف عم را تمکین اعلی استان نشد و با جمله صدیق عم
فرمان روا شد و در حوالی مصر مرضعی وسیع پیدا کرد که هوای معتدل داشت و از جنبش از عیب نم سالم بود و در آن موضع فرمود تا خانهای عالی بنیاد
رفیع چون سد سکندر استوار و مانند گنبد هرمان پدیدار بنیاد نهادند و برای ضبط و رفع محصولات و غلات امینان کارگذار معین ساخت
تا مجموع محصولات الاقلیل را در آن عمارت منبر ساختند و چون ایام ارزانی وسعت معیشت گذشت و اوقات قحط و تنگی بهیبت و صلابت
رسید که هرگز مردم مصر قریب بدان مشاهده نکرده و اول کسی که الجوع و گرسنگی او را دریافت ریان بن الولید بود آورده اند که چون مستاثر شد که
در نیم شب فریاد بر آورد که یا یوسف الجوع الجوع و مستولست که صدیق عم در آن ایام هر روز قریب بنصف النهار یکنوبت بیک وجه طعام
طعام مهیا کرده بود و خود نیز سیر نخوردی تا حال فرومانده کان و گرسنگان از خاطر ارباب اقتدار فراموش نگردد و در ان مدت آتش قحط
چنان بالا گرفت که دود و دودش از روزن خاص و عام برآمد و اشراف و لیام بر آمده خفیر و حقیر و رنج و سقیم بیوار از قوت و نیاز شدند و مردم از شدت محنت

بگرانه بر سر آن شیب اوشنیده و ملک یوسف عم را در جهانی مناسب نشانده و در امتحان فراست و کرامت آیات تقش مراسم اعجاز او بجای آورده او را ...
ساقی ... و اطلاع بر مخفیات او آرسته دید گفت میخواهم تعبیر خواب خویش را از زبان گوهر افشان تو استماع نمایم صدیق عم فرمود که اگر رخصت
اول خواب ملک را بتفصیل بیان کنم آنگاه بتعبیر آن پردازم ریان را این سخن موافق طبع افتاد و صدیق عم گفت که ملک چنان در خواب
دید که هفت گاو فربه سفید پوست سیاه چشم بر شاخ خوش منظر که از پستانهای ایشان شیر تر شح میشود از نیل ظاهر شده و چنانچه حسن و طراوت
آن بنزد ملک بیان ملک را تعجب آورد و در آن اثنا آب نیل نقصان فاحش پذیرفته بمرتبه رسید که غیر از گل در قعر رود هیچ نماند و از آن وحل هفت گاو لاغر
شکم بر یک بر پشت ملتصق بود بیرون آمدند و این دو جنس با یکدیگر در آمیخته شدند و چون لب سیاه و زنگ سرخ و دم درهم او بگشاد آن گاوان
ملک بدید که گاوان لاغر غلبه کردند و استخوانهای ایشان و هم خشک شد گوشت و پوست همه را بخوردند چنانچه از آن گاوان اثری نماند و ملک ...
ازین وحشت و تعجب میشود که ناگاه هفت خوشه سبز و هفت خوشه دیگر خشک که از هر یک مقام و منبت سر بر زده در هیچ مجموع در آب و گل مستحکم بود
عبرانی ... فکری میکرد که چون منبت همه یکیست طراوت و سبزی آن و سواد و زبون و جفاف آن از چیست که ناگاه بادی وزیدن گرفت که
... های تر و خشک در آمیخت و در آغوش یکدیگر کرد و از خوشهای خشک دود و دی آتشی بسنبلات خضر رسیده آنها نیز سیاه و خشک گردید و
صدیق عم بعد از آن تعبیر را بر وجهی که سابقا گذشت تقریر فرمود و ملک گفت والله که شرح حال این خواب اگرچه عجیبست اما گفتن تو ...
... ضمان است که قالوا تربی ایتها الصدیق فی الرؤیا و چون منام مرا بی تغییر و تعبیر در مجلس بیان کردی تعبیر تو درک این حادثه را چه
... تدبیر فرمای یوسف عم جواب داد که طریق تمشیت این مهم آنست که عمال را فرمایی تا وجوه و اعیان در ولایت مصر را برزراعت ... تحریص
فرمایند و اگر درین باب تشدید کنند و تمام غیر در تعذر مضرت آن عظیم باشد و باید که حکم شهریاری نفاذ گردد که اوساط و اشراف و ارتفاعات
... از مالک ... قناعت فرمایند و هرچه درین هفت سال حاصل شود همچنان خوشه در انبار کنند تا از تعرض حشرات محفوظ و مصون ماند و زبان صدیق

در خرمن که و انجم انبوه از گندم جدیدش ادوات ایشان بدان نمیرسید و دو دست عذرا که سنبله کشت‌زار این حدیقه مینیاست خوشان
خوشه مشاهده میکردند اما توشه از آن نمی‌توانستند برداشت صورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود و لیکن چنان سیری که از دم گرسنگی بخود
وجود را بر نانی در دل بود اما از آن بار گرسنگی روی نمی‌نمود مثنوی چنان تنگ شد بر ایشان کار ... که اندیشه جز که مردم خوار
نان نزدیک مرد چشمه ... قرص خور بود بر سپهر بلند ... پیش مرد غریب بر سر راه ... خورش شام بود کاسه ماه ... از آرزوی نان چنان
بنظام ... که شکم را از این خورش آرام ... مخلص سخن آنکه خلایق در سال اول آنچه از محصولات ضیاع و عقار و زرهای خود ذخیره داشتند
بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال دوم نقود صرف شد و هرچه از طلا و جواهر در گنجینه استظهار دفینه نهاده بودند فروختند و در سال سیوم از حلی و
و فرش و اوانی هرچه بود در بهای غله دادند و در سال چهارم زر عبید و اماء و مواشی آنچه در زوایا و حواشی بود از دست داده عوض آن از او غله بستد
و سرمایه حیات ساختند و در سال پنجم اسباب و املاک را در معرض بیع آوردند و گندم بصاع بصاع خریدند و در سال ششم فرصت غله بجایی
رسید که چه ترازو را رواج گردو سنگ را از نی وزن را سنگی نماند و اعتبار قیاس میزان بر صاع مقرر گشت و درین سال زنان و فرزندان را
که پیوند جان اند در عوض جو و گندم دادند و در سال هفتم نفوس نفیسه را از بیم جان همچو سایر متملکات و متعلقات به یوسف علیه السلام فروختند و چون
غلا بر خوص و مخلت براحت مبدل گشت یوسف علیه السلام روی بجانب ملک آورده گفت درین ایام خزانه نهاده آمده گنجی مرتب و آماده
شد که ملوک قدیم را بکوشش و جهد بسیار نیم آن بدست نیامده بلکه عشری از آن ذخیره نگشته و ضیع و ملک رعیت بتمامت از آسیب قحط
و حسرت خلاص یافته و روزگار بطراوت اول باز رفت اکنون مصلحت دولت بدان ... که مردم عزیز را بذل رقبت گرفتار دارد
و خاطرهای شکسته ایشان را بدین موهبت شاد گردانی تا آثار عدل مآثر این مرحمت بر صفحه روزگار باقی بماند و تا قیامت از آن باز گویند ملک گفت
خیره شد این کار و حل و عقد آن همه مفوض برای تست و مفتاح صلاح و فساد ملک و رعیت بکف کفایت و قبضه اقتدار تو و چون یوسف

درین باب رخصت یافت مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی در گردن و گوش داشتند آزاد کردند و ضیاع و عقار و اسباب و املاک و عبید
و مواشی و خدم و دواب ایشان را نیز علاوه آن عطیه گردانید و بصاحبان باز داد و بدین فیض و احسان چمن مملکت تازه و ریان
گشت و جهانیان را معلوم شد که کفایت کفیل را این سبب نظام مملکت و موجب رونق سلطنت است مثنوی وزیر نکو
رای نیکو منش ... دهد ملک را هر زمان پرورش ... طراوت نگیرد ز رونق کار شاه ... برای نکو ملک و ارد رنگاه ... و گر زانکه نیکو
نباشد وزیر ... از آن پادشاهی برآید نفیر ... ز تخت و ز تاج و ز ملک و ز گنج ... ملک بیخبر و رعیت برنج ... همه زیب و زینت
کم شود ... ممالک بیکبار درهم شود ... بران شه بشوریده روزگار ... که ظالم بود و پیش او پیشکار ذکر توجه برادران یوسف ع
بجانب مصر و نوادرات واقعات ایشان در آن مصر چون قضیه آرزو نیاز مردم بواسطه تنگی مانند قصه پرغصه یوسف علیه السلام مشهور
در ارشد بلای قحط عام و غوغای استیلای آن بنواحی مصر و شام و خلل در معاش لئام و کرام پیدا شد و خرابی باحوال خواص و عوام راه
یافت مثنوی غوغای بلا سر بر آمد ... قحط از در راهمین در آمد ... نی قحط که اژدهای ... بر هر طرفی از و بلایی ... بستند
بر روی کودک و پیر ... ابواب فرج زبند تقدیر ... طایفه مردم کنعانی نیز در سیلاب این بلا غرق شدند و آتش مجاعت خاک مصیبت
بر باد داد و اطفال را مجال صبر نمانده عورات تمالک و تماسک از دست دادند و در خلال این احوال اولاد یعقوب ع نیز نزد
او حاضر آمده بیچارگی اطفال و مستمندی اهل و عیال را معروض گردانیدند و یعقوب ع در آن وقت بفراق یوسف ع مبتلا گشته
آتش اشتیاقش ملتهب شده بود و از میان فرزندان بکناری رفته و خانه چون چشم سوران ... تاریک و گوشه احزان
گور گنهکاران و مسکن زندانیان تاریک اختیار کرده و آنرا بیت الاحزان نام نهاده در آنجا منزوی گشته بود و چون پریشانی حال
فرزندان مشاهده نمود جراحت او تازه و الم او بی اندازه گشت و بر سبیل مشورت با ایشان گفت که تنقیه این رنج و دوای

این درد چیست گفتند چنین مسموع میشود که عزیز مصر درین قحط سال در انبار گشاده است و ترازوی داد نهاده و هر متاعی که میبرند
در مقابله انتفاعی میگیرد اگر دستوری دهی مهجوری ابرا و دوری اخفا و اختیار کنیم و بحضرت او توجه نموده آن بضاعت
مزجاة موجود آنجا بریم باشد که این ضعیفان را از موقف بیچارگی باز رهانیم و این ستم رسیدگان را که از غم نان جان ایشان به لب رسیده
روحی بتن و قوتی بیدن رسانیم و یعقوب ع را هرچند مفارقت فرزندان مطلوب نبود چون این کلمات استماع نمود ایشانرا
عزیمت مصر رخصت فرمود و اخوان یوسف ع غیر از ابن یامین هر یک شتری گرفته و بضاعتی از خورد و کلت خویش بار کرده
روی بسفر نهادند و بعد از قطع مسافت و مسافت صحرا و بیابان بمصر رسیدند و روزی که اکابر و اعیان مملکت در مجلس یوسف ع
حاضر بودند بدستبوس او استسعاد یافتند و ایشان ده نفر جوان خوبروی و سیاه موی زیبا صورت سرو قامت عجیب خلقت
غریب هیارت بودند اهل مصر که آن صور بدیع و هیاکل منیع مشاهده کردند حیران و متعجب شدند نقلست که یوسف ع در آن روز بر
سریر عزت و مسند عظمت نشسته بود و عصابه مرصع بر پیشانی بسته بر طریق ملوک مصر جامهای دیبا و حریر پوشیده و طوق از طلا در گردن
انداخته برادران نشناختند بر طول ایام و تلبس بلباس سلاطین انام او را نشناختند و بقدم تعظیم پیش او رفته بزبان عبرانی تحیت سلام
گفتند و صدیق ع هم بدان زبان جواب ایشان گفت و از هیکل شمایل و حرکات و سکنات ایشان بشناخت فعرفهم و هم له منکرون
و بعد از آن از ایشان سوال کرد که شما از کجا میاید بدین دیار و چگونه افتاده اید و مقصد شما از این آمدن چیست گفتند ما مردم صحرا
نشینیم از بلاد شام رنج عنا و جفا و جور روزگار بما رسیده آوازه بذل و احسان تو متوجه این دیار شدیم تا قوتی بدست
آریم یوسف ع گفت همانا شما جاسوسانید که تفحص احوال آمده اید تا عدد لشکر ما بدانید و مملکت را در نظر آورید و اهل روم
و شام روید و ایشان را بر ما ... گردانید ایشان متفق الکلمه گفتند معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما همه برادرانیم از یک پدر

و هر ده که پسر از یک فرزندیم و هر ده از یک پدر ... و پدران ما رصد سازان افلاک و مساحان عالم پاک بوده اند و درجات بشیر
ثبت و سیاره بر ضمیر منیرشان بی ارتفاع اسطرلاب معلوم و دقایق علوم مخزون بی کلفت تعلم بر خاطر خطیرشان چون آفتاب روشن
و مفهوم و ... در حرمت اسرائیل و معجزه و ... و کرامت خلیل الله ... اعلی رسیده باشد و بواسطه کرم ملک ستوده خصال
که در تنگنای این قحط سال که مذکور است افراد بشر در جلال گشته و خلایق از اطراف روی بدینجانب آورده اند ما نیز متوجه این دیار شدیم
تا از مواید الطاف او نصیبی ... و از عواید اعطاف او ... بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و منتسبان و اعقاب را
از عذاب قحط و بلای عسرت وقایه نفس و خلاص جان حاصل آید صدیق ع پرسید که پدر شما زنده است یا مرده جواب دادند که در قید
حیات است یوسف ع فرمود که چگونه شخص است و اکنون چکار میکند و بر چه نهج روزگار میگذراند و شما چند برادرید گفتند پدر ما مردیست
رفیع حال بزرگ سال از نسل ابراهیم و لقبش اسرائیل شعر آستان حضرت او آسمان جبرئیل ... و ز علوای روح او سر رشته جان جبرئیل
خلعت نبوت و مروت باستحقاق یافته و روی همت از الفت فریب جهان آوردن بالکلیه بر تافته و ما دوازده بودیم در میان ما که بصورت
و سیرت خوبتر بود و منصب ارجمند نبوت شایسته تر روزی بجانب صحرا در صحبت ما تماشا آورده بود الضرورت از حضور او مفترق دست داد
و گرگ ناگهان ... گروه او را بخورد و همان وقت که این خبر به پدر رسید آن پیر ... گرده ... و قدر ...
... استیلای ... صبر را بر ... تحمل نتوانست چندین سال شد که کلبه تنگ مصراع چون کلوکانی و سینه جنگ
انزوا اختیار کرده و طرق اتصال و ابواب قیل و قال مسدود گردانیده بنفشه مثال ... جامه سوگواری پوشیده و نیلوفر
وار در فراق آن آفتاب ... همواره آب دیده خوش کشیده است بیت از دیده شد آب خون دل می بارد ... تا آن ... دیده اند
... فشان ... هم از آن ... گم شده پسری دیگر هم از آن صدف گوهر دیگر داریم و اکنون همراه ما و روی بر روی نهاده چشم

جهان بین بر روی او گشاده بود یوسف عم گفت که نام تو چیست گفت ابن یامین پرسید که چرا ابن یامین نام تو کرده‌اند گفت که پسر مادر گم

شده را ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش راحیل که مادر او بود طفل جیل فرو گرفت و پدر ما بنیامین او را پرورده است و آن در یتیم

را صدف وار در کنار آورده با لالای او را آفتاب بلی نمایم ز من را از منشین او این شما را بر مبیح و شلم بد هوای سودای آن یار

مفقود الاثر بر لب جویبار دیده در نشسته و با خیال جمالش الفت و استیناس گرفته بغیر تماشای و ستایش کاری ندارد و به عشق بازی با

جمال او بهر دیگری نمی پردازد و صدیق عم فرمود که درین ولایت کسی باشد که بر صدق مقالات شما ادای شهادت نماید در محبت و ادب

شما گواهی دهد ره بیل گفت ما درین شام ایمن اهل اسلامیم و بکمال حسب و شرف نسب معروف ما را برین وقوف نبود که معروف را

معروف باید و زر خالص را اعتبار می‌باید که نقش احتیاج آید آنگاه صدیق عم با لهام حضرت الهی با ایشان خطاب کرده بکلمات ایشان

التفات فرمود و گفت ازین مقاله کوتاه کنم و دست ازین معامله باز ندارم تا برارت ساحت شما ظاهر و واضح نشود که غرض

ازین آمدن تجارت بار بوده است یا اشارت جاسوسی و بیکاری اکنون مصلحت آنست که چون عزم مراجعت نمایند یکی از

برادران در ظل رافت ما اقامت کنند و شما باز آمده برادر کهتر خود را بیارید تا چهره یقین از نقاب ارتیاب منکشف نشود

و برادران یوسف عم این معنی را قبول نموده ایشان را در منزل لایق فرود آوردند و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کردند

یعقوب عم روز دیگر که جهت خریداری گندم آمدند یوسف عم پرسید که بضاعت شما چیست ایشان آنچه داشتند عرض کردند و

عزیز فرمود که هر چند بضاعت شما لایق خزینه ما نیست اما شما مردم اهل بیت و از راه دور آمده اید استقصا خود را باز بر دیده

کنند و من در برابر آن گندم تسلیم کنم و بر موجب فرموده عمل نمودند و مجموع بضاعت ایشان را به دولت و دینار قیمت کردند و یوسف

بعد از سه روز که برادران را ضیافت و مهمانی کرده هر یک را شتری گندم داده و زیادتی بها غله را به ایشان بخشید و اخوان

در میان این قول و غلط و شمعون را در مصر گذاشته‌اند و در تاریخ طبری گوید که این قول ضعیف است چه اگر یوسف عم یکی از برادران را

نگاه داشته تا ابن یامین را بیاورند آن حکایت که ابن یامین را گرفتند یوسف عم است و بر خورده شناس پوشیده نماند که اعتراض طبری

مرفوع است و الله اعلم و چون یوسف عم تجهیز اخوان نموده ایشان را گفت که برادر پدر خود را همراه بیارند تا او را نیز یک

شتر گندم بدهم که ما بواسطه یوسف شما گندم نمی‌دهم و می‌گفتند اکنون که بمن تقرب طلبیدید ایشان گفتند ما از پدر درخواست کنیم آنچه فرمودی بجای

آریم و چون برادران یوسف عم شمعون را گذاشته روی بکنعان آوردند یوسف عم بی توقف برادر را به ضیافت سرای خاص

فرمود آوردند و هر روز و هر شب تلطف و لطف تفقد خاطرش را تسکین میداد و به آن زبان را بتعظیم و احترام او وصیت میفرمود و گاه گاه

بزبان ترجمان پیغام فرستادی که ملک آشفته مزاج و سقیم الحال است و از احتیاط ملکی چاره نمود و الا با خاندان شما این انبساط جایز

نداشتی اکنون روزی چند در جوار ما آسوده باش تا این نوبت ترا در صحبت برادران جنوبی باز گردانم که مزیدی بر آن متصور نباشد

مضمون کتب ناطق است بدین خبر که در حین مراجعت برادران یوسف عم وکیلان فرمود تا بضاعتی که از کنعان آورده بودند بطریق اخفا

در بستار ورده بار ایشان نهند و سبب آنکه صدیق برادران را اعتماد تمام بود و میدانست که چون باهل و اولاد رسیده سرهای

بار بگشایند متاع خود را دیده تقصیر فرمایند و ... سهو اقتباس ... ت را در میان گندم نهاده اند و ایشان از کمال عصمت تجدید ادای

امانت باز بمصر آیند و در باب حکمت رد بضاعت وجوه دیگر نیز گفته اند و چون اولاد یعقوب عم بعد از طی مسافت و مراحل بکنعان رسیده

با بنای اسرائیل الله مشرف شدند گفتند ای بزرگ و مهین بقای تو عزیز مصر اعزاز و اکرام ما بجای آورده و از اشفاق مرحمت آنچه مقصود

باشد بتقدیم رسانید و با لوان اطعمه و اصناف اشربه مهمان نوازی نموده و یعقوب عم که سخنان ایشان را شنیدند و در میان فرزندان

شمعون را ندید شمع مثال آتشش اندوه بشعله در آمده و از کیفیت واقعه و صورت حال باز پرسید فرزندان مضمون سرگذشت را

تمام و کمال معروض داشتند یعقوب عم فرمود که چون بیش نکنم پیر خرد و گمنوف شدید و در آرزوی آن با او در میان نهاده گفتند چون او

در سر اول امر و ابتدای ملاقات ما را بشیوه جاسوسی متهم داشته و نیز ما بهم بدگمانی و رو تیقین ما پی نگذاشت بعد از آن دید که نسب خود را مشروحا

معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت و رسالتیم یعقوب عم ساکت شد و اولاد چون سر های بار بگشادند بضاعت جهت خود را از آن

میان یافتند گفتند ای پدر ستم ما نکنیم و دروغ نمیگوییم از مکارم اخلاق و محاسن اطوار عزیز مصر آن فرمای که بچه برده بود اینک عوض آن

طعام داده است و بضاعت را نیز در بار نهاده یعقوب عم عزیز را دعای خیر گفت اما بواسطه آنکه شمعون همراه نبود و ملول خاطر و متوجع و متحیر

می بود اما چون فرزندان جهت تسکین غلط پدر باز سخن آغاز کردند گفتند پیش ازین ما را بنیامین و ششوش مباش که عزیز مصر شمعون را برای ابن یامین نگاه

داشته و بی شک چون او را همراه ما برده نسازی تا بشرایط محافظت بجای آورده برادر را بجای آریم و یک شتر وار گندم زیاده بستانیم و اگر

در رسالت ما اهمال رود بیقین که عزیز مصر با غله نمی‌دهد و از طعام ما امتناع نماید یعقوب عم گفت من ابن یامین را از صحابت شما نفرستم

و بر قول شما اعتماد ننمایم و خیانت و نا راستی شما در باره برادرش ظاهر و تحقیق پیوسته و چون الحاح کردند صلاح حال در ضمن آن سؤال باز

نمودند یعقوب عم گفت سخن شما را وقتی استوار دارم که وثیقه در میان آرید و پیمان مرا با ایمان موکد گردانید و ایشان بی توقف عهد

عهد آمده و ران باب سوگندان خوردند یعقوب عم در خواست فرزندان را اجابت فرموده گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم

الراحمین و چون اولاد یعقوب عم بیان سروسهی کشیده بالا و مانند آب صافی کشاده سیما بودند و طول ارض ایشان بنهایت رسیده بودند حضرت آن

تمام بود آنحضرت بموجب وحی آسمانی و خبر سماوی احتیاط این معنی را که از آفت عین الکمال محروس مانند و چشم بد استقبال جمالشان نکنند فرمود که

در حین دخول مصر همه از یکدر و از در نیایند و از ابواب متفرقه بشهر در روند لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة

که اولاد و اسرائیل در این نوبت التماس نمودند که یعقوب عم مکتوبی بعزیز نویسد بنابرین سالک بیت الحزن رقعه در قلم آورد و دوستاری که

ابراهیم عم از خلیل بسبیل هدیت برای رسیده بود و بر سم هدیه بمکتوب منتظم ساخته بفرزندان سپرد و ابن یامین را همراه کرده بجانب عزیز روانه

اولاد اسرائیل عم چه بمجرد خلیل الله و داع کرد و روی بمصر نهاده و بعد از طی بیابان و قطع راه ها بپایان بمقصد رسیدند و بنابر وصیت پدر

متفرق گشته هر چند فوج از دروازه در آمده بخانه سرای شمعون نزول کردند و شمعون بعد از تمهید سفره و خوان ضیافت لطایف کرامات

و شرایط لطف عزیز مصر را تقریر کرد و آن کرفت و آن شب را با برادر و بعضی ازین حکایت به پایان رسانیدند بیت شب رفت و حدیث

ما به پایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز و چون روز شد از ادای نوبت پایه او و وظیفه او را دخارج شده بمراه

برادر به درگاه عزیز رفتند و صدیق عم را خبر شد که آن جوانان عبرانی آمده و از آن پر کنعانی تحفه و هدیت آورده مثنوی زشادی

بر افروخت رویش چنان چو گل در بهاران بخندید از آن بپایی پر مار رسیده بگوش دل از خون بر آورد ما دیده جوشش علی الفور

فرمود تا با عزاز و اکرام ایشان در آورده بر جای اشراف و اکابر ایشان نشانیدند و صدیق عم بعد از آنکه برادران را با نواع لطف و اصناف

تفقد بنواخت و از رنج و مشقت راه پرسش نمود و با کشف حال یعقوب عم پرداخت و از جریان امور آن مقیم زاویه بیت

الاحزان تفحص نمود اخوان جواب دادند که قبل ازین سکون آن در ان خلوت با ابن یامین بودی و از رنج اشتیاق فرزند مفقود

الخبر بیطاقه و حال این پسر آسوده اکنون که نیست و صالش بران پیر صاحب حال نزد آنی میدانیم که چگونه می‌باشیم و چگونه روز کار میگذرانیم

آنگاه و نشار ابراهیم عم و مکتوب یعقوب عم را بنظر عزیز آوردند صدیق عم از ان صورت بغایت مبتهج و شادمان شده و وصول آن بر

منقبت دولت و نبوت و رسالت دانست و بضاعت رد کرده شده را که برادران از کنعان باز آورده بودند قبول نفرموده در بیت المال

مسلم داشته گفت ما را بدین احتیاج نیست و چون روز بگاه شبانگاه انجامید که زمان مایده کشیدن ملوک آنگاه است انواع طعام لذیذ بمجلس

عزیز حاضر آوردند و عزیز در تنسق و ترتیب حضرت محتجب شده فرمان داد که هر دو برادر را بر یک خوان نشانند تو و یک خوان پیش ابن یامین نهادند

ابن یامین که خود در آن محل شاهد بود از برادر عسر نیز یاد آورده آب حسرت در دیده بگردانید یوسف عم که از پس پرده آن حال مشاهده
نموده رقت کرد و شفقت برادری باعث آن شد که ابن یامین را بخوان خاص طلبید و در طعام خوردن شریک و سهیم خود ساخت و احوال
او و عدد فرزندان و اسامی ایشان را پرسیده گفت ای ابن یامین اگر خواهی من بجای آن گم شده تو باشم و شرایط برادری بجای آرم ابن یامین
گفت این مرتبه بس بلند است اما چه خوش بودی که عزیز انتسابی بخاندان ابراهیم عم داشتی یوسف عم که این سخن بشنید دیگر مجال خویشتن
داری را محال شمرده نقاب را از روی برداشت و گفت منم برادر مهربان گم شده تو یوسف عم اما باید که این راز سر بمهر را از برادران مخفی
کردانی و ایشان را برین سر آگاه نکنی چندانکه بگناه خود اعتراف نمایند و بقدم اعتذار و استغفار پیش آیند ابن یامین را فرح و نشاط مفرط روی
نموده گفت دیگر از مصر بیرون نروم و چگونه بمفارقت تو رضا دهم یوسف عم فرمود که من درین باب فکری بالصواب اندیشم و نقشی دلپذیر
بقلم تدبیر آرم و بعد از آن وکلای خود را امر کرد تا مطایای آل یعقوب عم را گرانبار کردانیده مراسم تعهد و لوازم تفقد بتقدیم رسانیدند
و هر یک را مخصوص بخلعتی وافر و همت خویش و کسوتی در خور قامت قابلیت ایشان کرامت فرمود و با دل پر درد وداع ایشان نموده یکی از خواص
خود را که محرم اسرار بود گفت تا صاع خاص ملک را که بجواهر خاصه ترصیع کرده بودند بر سبیل اخفاء در بار ابن یامین نهادند و چون اسباط
اسرائیل از بیرون آمده روی بکنعان آوردند جمعی از عقب ایشان رسیدند یکی از ایشان ندا کرد که ایتها العیر انکم لسارقون ای کاروانیان شما دزدانید
برادران یوسف عم را حیرت دست داده روی بدیشان آوردند و گفتند چه میگویید و از ما چه میجویید جواب دادند که صاع ملک را گم کرده
ایم و هر که آن را بیارد بار یک شتر وار گندم باو دهیم اولاد یعقوب عم گفتند که سوگند بخدای که شما دانسته اید که ما درین سرزمین بفساد کردن
نیامده ایم و دزدان نبوده ایم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین و درین باب سوگندها یاد کردند و عذرها خواستند
و از کیفیت صاع سوال کردند و چون صفت آن را استماع نمودند گفتند و درین دیار شتران خود را دهان بسته ایم تا از مزارع این مواضع

تصرفی نکنند و برگ درختی نخورند اکنون این چه امر نامناسب است که بما نسبت میکنید فرستادگان گفتند که اگر این صاع از بار
یکی از شما بیرون آید جزای آنکس چه باشد جواب دادند که از بار هرکس که بیرون آید جزای خیانت او کشته شود و وبال آن خیانت
او چشد و بنده صاحب مال شود آنگاه مصریان نخست احمال و اثقال برادران ابن یامین را تفحص نمودند و در انتها صاع را نیافته
بتجسس بار ابن یامین مشغول شدند و صاع ملک را در میان بار وی یافتند و چون مشاهده اولاد یعقوب عم گشت از خجالت
سرها در پیش افکندند و لحظه روی با ابن یامین آورده گفتند ای پسر چه رسد این روحانیان و همنشین آسمانیان است شرم
نداری که دامن عصمت خود را بلوث چنین خیانتی آلوده کردانیدی و خاندان صدیقان را نشانه تیر و شنعت زندان ساختی
و هر چند ابن یامین سوگند یاد کرد که مرا ازین هیچ خبر نیست قول او را مصدق نداشتند و عتاب نموده گفتند که اگر تو مباشر این عمل
نشده این صاع در میان بار تو چیست و اگر این عمل از تو در وجود نیامده حل این قضیه کیست ابن یامین گفت که این صاع را همانکس
در بار من نهاده که اموال و بضاعات شما بطریق نهانی باز داد روبیل گفت آری چنین است و تا عزیز مصر را در پس این پرده چه
شعبده بازی و در عقب این نقاب چه نیرنگ سازیست و بعد از قیل و قال بسیار فرستادگان یوسف عم آستین ابن یامین
پاک دامن را گرفته بحضرت عزیز آوردند و در آن وقت رسم اهل مصر در سرقه موافق ملت ابراهیم عم بود که دزد را به بندگی نگاه
میداشتند و بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت نموده در مجلس عم حاضر گشتند و گفتند که ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل اگر
دزدی کرده ابن یامین دزدی کرده برادرش یوسف عم پیش ازین در جامع الاعظم مسطور است که از استماع این سخن نایره غضب
یوسف عم التهاب یافته بسیاست ایشان حکم فرمود و عار را نسبت سرقه بیوسف عم اختلاف جمعی گویند که اصل این واقعه چنان بود
که لیان بتی از زر داشت که بعبادت آن قیام مینمود و یوسف عم در آوان کودکی آن بت را از وی پنهان کرده بوالده خود را

تا ایشان از بت پرستی و راه جهل از تنکدستی باز آید و فرقه گفته اند که جهت آن بود که طعام از سفره بر میداشت و بطریق نهانی بفقرا
میداد کیرند تصدق مینمود و طایفه گفته اند که گوسفندی از رمه گرفت و بفقیری داد و بهر حال درین باب روایات دیگر نیز وارد است
و هم در آن کتاب مسطور است که چون یوسف عم اسباب برادران اشارت کرد اولاد یعقوب عم اسباب طعن و ضرب مهیا
داشته و دست از جان شیرین شسته تیغها بر کردن نهادند و گفت شمعون پیش آمده گفت ای ملک عم اگر دست ازین تعرض نکشی
زنان حامله از هیبت آن بار بر زمین نهند و ... گفت شیران مردم کیر را ابر پنجه قوت از سر ... شکم و ... سیلاب
ترا پس دست و دندان از کاسه سر بر کنم و دیگران گفتند دلیران سیاست را تباه کنیم و روز روشن بر ایشان سیاه کرده و برادر خود را
گرفته روی براه نهیم و چون عزیز سورت غضب ایشان را مشاهده فرمود ولد خود افراهیم را اشاره کرد تا از عقب یهودا و شمعون
در آمده دست بر پشت ایشان مالید چه صدیق عم را معلوم کرده بود که خاصیت آل یعقوب آنست که هرگاه در خشم شوند و یکی از
منتسبان دودمان ابراهیم عم دست بر پشت ایشان کشد نایره غضب ایشان فرو نشیند و شعله آتش قهر آن طبقه را انطفا
پذیرد و اولاد یعقوب عم که بی ملاحظه جهت خود را ساکت یافتند تعجب نمودند و گفتند که همانا یکی از اعقاب ابراهیم عم و آل یعقوب
درین مقام مقیم است که برین سر اطلاع دارد که دست بر بدن ما رسانیده آتش خشم ما را منطفی کردانیده است بعد از آن ملازمان
یوسف عم احاطه کرده همه را بگرفتند و چون خواستند که بسیاستگاه برند یهودا پیش آمده گفت ای عزیز پدر ما مدتیست که بر مفارقت
یکفرزند در کنج تنهائی نشسته است و اسیر سپاه محنت و اندوه گشته و مبتلای بلای هجران و حرمان شده اگر این ده فرزند دلبند او را
سیاست کنی و یکی را باسیری نگاه داشته بندگی فرمائی روز قیامت که مجمع ارباب انصاف و موقف اهل اعتساف خواهد بود جواب
ابراهیم خلیل عم و اسحق عم و اسرائیل عم چه گوئی و عذر ایشان بچه نوع خواهی و دیگر آنکه ما را پدری پیرست که با او عهد کرده ایم

این چنین برادر را سالم باز رسانیم و پادشاه علی الاطلاق را گواه گرفته الکفیل اگر خلاص نیافته بی او بخدمتش برویم بکدام چشم در روی
نگاه کنیم و بکدام زبان جواب سوال او باز دهیم امید که لطف فرموده بر ما بخشائی و از ما یکی را بخدمت گیری تا در عوض آن شرایط
نیکو بندگی قیام نمائیم و در عوض خویش تعهد رسانیده و هم عوض ما سیاست کرده باشی یوسف عم گفت شما در ذات من چه ناراستی
دیده اید که در حق من چنان بد برده اید و من آزاد را به بندگی داشتن و بیجرم را بعلت گناه دیگری توقیف نمودن چگونه توانم بلکه
برسم ملوک و شریعت انبیا آنکه مباح است نگاه میداریم و از سر جرم شما در میگذریم اکنون بروید و سر خویش گیرید و حیات خود
غنیمت شمرده پیش ازین مرا و خود را زحمت مدهید و در تاریخ حافظ ابرو چنین مسطور است که چون فرزندان یعقوب عم در باب
استخلاص ابن یامین تملق نمودند مفید نیفتاد برادر بزرگتر روبیل برسم بستی پیش آمد و هرگاه که او خشم گرفتی موهای اندامش راست
ایستاده از پیراهنش سر بیرون آوردی و در آن محل اگر نعره زدی از هیبت و شدت آوازش سامعان جان بحق تسلیم کردندی
و صورت عنفش آسان آسان تسکین نیافتی تا کسی از آل یعقوب دست بر پشت او نمالیدی و در آن وقت اگر خشم بروی استیلا یافته بود
هیچی یوسف عم آمده گفت ای عزیز مصر غضب بر من چنین مستولی گشته که اگر صیحه زنم شنوندگان همه در زمره مردگان منتظم شوند
اکنون کرم نموده برادر را به من ده والا امری از من صادر گردد که تدارک آن ناممکن باشد و صدیق عم دانست که روبیل در آن
قول صادق است بنابرین در سخن چرب زبانی نمود تا روبیل بنشست آنگاه پسر خود افراهیم را گفت که آهسته رفته و از عقب
عم خود در آمده دست بروی نهاد و چون یوسف عم دید که قهر روبیل فرو نشست فرمود که من برادر ترا باز ندهم هر چه بتوانی بکن
روبیل قصد کرد تا نعره زند آواز از دهنش مطلقا بر نیامد حیرت بروی غالب گشته گفت معلوم میشود که درین خانه از آل یعقوب کسی
هست که دست بر بدن ما رسانیده نایره غضب ما را فرو نشانده است و هم درین تاریخ مذکور است که در کرت دوم که اسباط اسرائیل در حرم

بمصر آمدند یوسف علیه السلام ایشان را که در میان جمع دید بجای آورد ... ایشان را ... و گفت که این خطی است
عبری که در مصر کسی نمیتواند خواند ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون آن را بمن گوئید اولاد یعقوب علیه السلام چون در آن نظر کردند خط عیال
خویش دیدند و از این صورت عظیم مشغول گشته بهم گفتند که آیا این خط بعزیز مصر چگونه افتاده از روی خواندن آن شرمنده شدند و نمی‌دانستند که
آنکه گویند نمی‌توانیم خواند مجموع سرها در پیش افکنده از تکلم باز ایستادند **شعر** یوسف صدیق گفت ای عزیزان **بیت** سخن
دارم همی عبری زبان ⁂ بر نیارد خواند از خیل کسی ⁂ گر شما خوانید ... ⁂ جمله عبری خوان هر ... شاد مان
گفتند شما خط بیار ⁂ لرزه بر اندام ایشان اوفتاد ⁂ خط ایشان یوسف این زا بداد ⁂ ... زان خط نتوانستند خواندن
نه خود چیزی توانستند راند ⁂ و همچنین حافظ مذکور نقل کرده که چون آن صاع را از بار ابن یامین بیرون آورده بود و نزد یوسف
بردند اخوان صدیق علیه السلام با صید آنکه برادر را باز گردانند بمجلس عزیز حاضر شدند یوسف علیه السلام در حضور آن جماعت دست بر
صاع زده گوش پیش او داشت و با ایشان خطاب کرد که این صاع میگوید که شما ده برادر بودید و یکی را از آنجمله فروختید
ابن یامین این سخن را شنیده زمین را بوسه داد و گفت ای ملک از وی بپرس که آن برادر زنده است یا نه یوسف علیه السلام
دست بر صاع زده گفت که میگوید که زنده است و تو او را ببینی باز ابن یامین از عزیز التماس نمود که از این صاع بپرس که ترا
که دزدیده بود یوسف علیه السلام دست بر صاع زده فرمود که شما دیدید که مرا از بار که بیرون آوردند چون فرزندان یعقوب علیه السلام از
بردن ابن یامین نومید گشتند و قولیت کنعان نمودند روبیل که عهد و میثاق بسته بود گفت ⁂ فلن ابرح الارض حتی
یاذن لی ابی او یحکم الله لی ⁂ از این زمین فراتر نشوم تا اجازت ندهد مرا پدر من و داور مطلق و حاکم بحق در این باب از برای
حکم نفرماید و برادران یوسف علیه السلام محروم و مرحوم از مصر بیرون آمده و منازل قطع کرده بکنعان رسیدند و از صورت آن واقعه

یعقوب علیه السلام را خبردار گردانیدند دو سال که میثاق اخوان را دیگر باره ماده حیرت ملاقات یوسف علیه السلام در حرکت آمد و
اشتیاق او بیشتر شده دود فراق آن دو فرزند گرامی بر دل دردمند وی محیط شد و روی از فرزندان تافته بزاری زار
بنالید و زبان خطاب لطف با استغاثه یوسف جاری گردانید و در مفارقت قرة العین چندان گریست که دیده جهانبینش از
حلیه نور عاطل شد **نظم** از بس که ز هجر دوست زارید ⁂ چون اشک نماند دیده بارید ⁂ گویند در آن اوقات دوست
یگانه که یعقوب علیه السلام را که در بیت الاحزان بود بعیادت و تفقد او حاضر شده پرسید که سرو قامت بلندت بکدام محنت خمیده
گشته فرمود که فراق یوسف علیه السلام چنین کرده باز سوال کرد که چشم جهان بین ارجمندت بکجا رفت گفت اسم طبیعت گرفتار آمده و غبار آورده
جواب داد که بخار هوای ابن یامینش بدین مرتبه رسانیده و همان لحظه حضرت باری سبحانه و تعالی عتاب کرده خطاب
فرمود که چرا با غیر من شکایت کردی و حکایت حال خود را با دیگری از چه در میان نهادی و یعقوب علیه السلام بخطا اعتراف آورده
از حضرت احدیت طلب آمرزش نمود و متعاقب آن معنی وحی آمد که چون انصاف دادی و قرار مهم بر اعتراف نهادی
بعزت و جلال خود که هر دو پسر را با سلامت بتو رسانم و مدتی طول حیات دهم تا در ناز و نعیم با یکدیگر مقیم باشید بعد از آن
یعقوب علیه السلام دم در کشید و از بیم عتاب آه دیگر نکشید **نظم** جانا دلم ببردی و دل را بسوختی ⁂ گفتم بنالم از تو زبانم
بدوختی ⁂ رفتی و از وصال لبی وعده دادیم ⁂ شبها چو شمع در غم آنم بسوختی ⁂ گفتم که در فراق تو آهی بر آورم ⁂ آن
دود در درون دلم نسوختی **ذکر مکاتبه یعقوب بیوسف علیهما السلام در تفحص اسباب او بعد از آن رسیدن مطلب** چون مدتی از
مفارقت ابن یامین بر آمد حضرت یعقوب علیه السلام را داعیه مکتوب ارسال نمودن بجانب عزیز پیدا شد فارغ بود دارا که
بر زودت رای و متانت فکر از سایر احفاد و اعقاب اسرائیل امتیازی تمام داشت طلب فرمود و بشارت کرد تا در قلم

آورد مضمون آنکه عزیز مصر معلوم فرماید که حق سبحانه و تعالی بر منتسبان این دودمان نبوت از زمان ... بالتفات
دوست ... بانواع عقوبات آزمایش فرموده از آنجمله جد بزرگوار ابراهیم علیه السلام دست و پا بسته و در منجنیق در آتش انداخته
بود و در آن واقعه الیم باسم صبر عظیم و حق جل ذکره آن آتش را بر وی روح و ریحان گردانید و پدرم ذبیح الله را ابوالفضل
کارد بر حلق نهادند باری تعالی فدیه فرستاده او را از آن بلیه خلاص گردانید و من پسری داشتم که او را از همه اولاد خود بیشتر میداشتم
پسر قرة العین و قوه قلب و ثمره فواد من بود و حب او در دل من نگاه از قضا برادرانش بصحرا برده پیراهن خونین آلوده‌اش را
نزد من آوردند که او را گرگ خورده و فرزند دیگر داشتم که آن پسر مفقود را از او تسلی یک مادر متولد شده بود و چون اشتیاق پسر
گم شده بر خاطر فرزند مستولی میشد بدیدار این فرزند تسلی میجستم و دل اندوهگین را بدیدن او تسکین میدادم و اکنون چند گاه است که برادرانش
مصحوب خود گردانیده بمصر بردند و از آنجا مراجعت نموده خبر آوردند که برادر ما دزدی کرده عزیز مصر او را محبوس ساخت و در غم محبس
رانگ ... که از شنیع سرقت با اهل بیت نبوت انتشار دور و مخلص سخن آنکه از الم فراق و محنت اشتیاق فرزندان دل را
صبوری و دیده را نوری نمانده توقع آنکه فرزند محبوس را بجانب پدر مأیوس فرستی و این پیر محنت رسیده را از این اندیشه
رهائی بخشی که موجب سعادت ابدی و مثمر کرامت سرمدی آن عزیز گردد و در مکان اجابت دعوات و اوقات مستجابات
بدعای خیر تو مواظب نمایم و اگر خلاف گمانی ... باشی که ترا دعائی خواهم کرد که اثر آن تا هفت بطن در ذریت تو باند و قع آن
هیچکس نتواند و فارغ آن مکتوب را گرفته و بامارت یعقوب علیه السلام روی توجه بمصر نهاد و در اندک زمانی بآن ولایت رسید
و خدمت شاه و اشتر در وقتی مناسب بمجلس صدیق علیه السلام تشریف آورد و نامه آنحضرت را معروض رای عزیز گردانید یوسف علیه السلام
نامه را مطالعه نمود و قطرات عبرات از دیده باریدن گرفت و در جواب رقعه پر از گوهر کلمات چند در قلم آورد و کتابت شریف رسید

در خطاب حنیف که از کمال خون دل آمده و نوشته بودی شرف ورود یافت و بر محنت و زحمت که با یاری عظام عظام تو رسیده
اطلاع افتاد و بر بلای که ترا از مفارقت اولاد که بمنزله روحند در جسد و بمثابه چشمند در بدن دری نموده واقف گشتم اکنون چاره و
درمان آن مرا از صبر و تحمل نیست صبر فرمای که بنقش ایشان صبر کردند تا بمطلوب خویش فایز شوی همچنانکه ایشان بمقصود رسیدند والسلام
و چون از امر کتابت فراغت دست داد و فارغ را بتشریفات فاخر و انعامات متکاثر سرافراز گردانیده رخصت انصراف
ارزانی داشت و فارغ از برق با سرعت استعاره نموده بعد از قطع آن مسافت بعید در اندک زمانی بکنعان رسید جواب مکتوب را
بعرض پدر رسانید و یعقوب علیه السلام که فحوای آن مکتوب تأمل نمود فرمود که این سخن بکلام پیغمبران و پیغمبرزادگان میماند بعد از آن یعقوب
با اولاد خود گفت بر خیزید و هم اکنون بجانب مصر متوجه شوید و تفحص و تجسس احوال برادران خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید
که نسیم وصال ایشان از این مکتوب بدل مجروح و فواد محزون من میرسد لاجرم فرزندان اسرائیل دیگر باره ساختگی سفر کردند و محقر بضاعتی
که داشتند چون صوف و ادیم و روغن و دراهم زیوف جهة ابقضا از جوب صنوبر علی اختلاف الاقاویل مهیا گردانیده روی توجه بجانب
مصر نهادند و آن راه دور و دراز را پیموده چون بدان دیار رسیدند بسعادت پابوس صدیق علیه السلام فایز شدند و بکلمات نیازمندانه
عرضه داشتند و گفتند ای عزیز از شدت حال و کثرت اهل و عیال آل یعقوب گرفتار چنگ کروب و تعب گشته‌اند و در مضیق این قحط
سال از عمر و زندگانی ملول شده و اگر توانی بضاعت این کرشنگان بجوادی حیرت و فرومانده‌گان فیافی محنت را قبول فرمای و در
عوض آن از خوان فضل انعام وزن و اید انعام خود عطای کرامت نمای چنانچه کلام ربانی بدین معنی ناطق است ⁂ حیث قال عز و علا
ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ⁂ یوسف علیه السلام که سخنان رقت آمیز برادران استماع
نمود و بیش از این طاقت خویشتنداری و خود را نگاه داشتن نماند با خود گفت من چنین در ناز و نعمت آسوده و اهل بیت من در رنج و محنت

روزگار رفع سوده از مقتضی مروت نیست و از کمال فتوت نی بنا برین با ایشان خطاب کرد که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه
و نقاب از رخسار مبارک بر انداخته آیت رحمن یعنی مصحف جمال خود را با ایشان نمود و چون برادران بشره و نقش او را نگریستند
و چشمشان بر آن خال افتاد که یوسف علیه السلام را از جد و جده یعنی ساره و اسحق بوقت قسمت ارزاق در مقام ... بات میراث جلال
رسیده بود و ملک خلاق از برای دفع عین الکمال در صفحه جمال او تعبیه فرموده بشناختند او را و ایشان گفتند ءانک لانت
یوسف با وجود آنکه علامت یوسفی دیده بودند و مقال توبیخ و سرزنش او را شنیده بودند هنوز ضمیر ایشان بر آن قرار نمیگرفت که نقاش
روزگار چنین نقشی تواند انگیخت و یا ایام نیرنگ ساز چنین رنگی تواند آمیخت که یکی از مقام بندگی مالک بی نسبت اورنگ دولت
سلطنت مالک سریر حکومت شود یا بذلت غربت کسی تمکن تخت عزت مصر کرد و تا زبان فصیح و بیان صریح گفت انا یوسف
و هذا اخی یوسف علیه السلام که شرف نفس او ذاتی و صفت علم و کرمش موروثی افتاده بود پیش از آنکه برادران خیانات گذشته را با قدام
استغفار و استعذار اقدام نمایند سبقت گرفته و زبان با دای وظایف شکر گشاده گفتند که قد من الله علینا ... الافضال
باتصال ما فت و بنی اسرائیل را با سپاس یکدیگر خوشدل گردانید برادران کمال انصاف و مرحمت یوسف علیه السلام ملاحظه کردند مجموع
بفضیلت او اعتراف نموده گفتند تالله لقد آثرک الله علینا یعنی بخدا سوگند که برگزید ترا بر ما جفاکاران و یوسف علیه السلام جمیع آن کردار
نابود انگاشت و فعلهای رفته را در گذاشت و آمرزش جرایم ایشان را از حضرت عزت مسئلت نمود و از مجاری امور مقیم بیت
الاحزان علی نبینا و علیه الصلوات من الملک المنان شرایط استفسار بجای آورده چون آگاهی حالات او را معلوم فرمود روی
بجانب برادران آورده گفت علی الصباح پیراهن مرا که وسیله شفای رنجوران و سبب نجات مهجوران است ببرید و بر روی
پدر بر اندازید تا بینائی چشم او بحال خود رود و دیده فراز او باز گردد و علما را در تعیین پیراهن اختلاف است جماعتی گویند که آن پیراهن

بود که خلیل الرحمن می پوشید و بعضی گویند که همان پیراهن بود که یوسف علیه السلام بمیراث از خلیل یافته بود و تعویذ ساخته در گردن او حمایل
کرده بعضی گویند که بر بازوی او بسته بوده و علی کل التقدیر یهودا با دای خدمت مبادرت نموده گفت این کار خاص چه اول
اول پیراهن خون آلوده ترا پیش پدر برده بودم و دل فرسوده او را بآن الم محن آزرده و لیکن که برکت این خدمت وسیله کفارت
میشود اگر رفتن یهودا از مصر بکنعان و خلاص شدن یعقوب از بیت الاحزان با برادران که یوسف زرین پیراهن سر از
جیب افق بیرون آورد یهودا پیراهن یوسف علیه السلام را گرفته پا از دروازه مصر بیرون نهاد و عنان توجه بکنعان برتافت قاید قضا
اقدر او و چون از شهر بیرون آمد پیراهن معهود را ببشارت یوسف علیه السلام افشانید حضرت باری خوشانه باد را که منهی عاشقان
و مخبر صادقان است فرمان داد شعر بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم ؛ کمتر از یکنفس از مصر بکنعان آورد ؛ و در فور کار
یک مشتاقان را مخاطب ساخته بزبان حال مضمون این مقال املا کرد که نظم بوی پیراهن یوسف ز جهان کم شده بود
عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد ؛ و فی الحال که یعقوب علیه السلام آن نسیم را استشمام نمود و از آن رایحه حیات بخش خبر بشارت گلزار
یوسف یافت روی مبارک بسوی احفاد و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا بغفلت نسبت میکنید و بخرافت موسوم
نمیدارید از این نسیم سحرگاهی بوی یوسف علیه السلام بمشام جانم میرسد و از گلزار رخسارش رایحه وصال می یابم شعر که بر گذشت که بوی
عبیر می آید ؛ که میرود که چنین دلپذیر می آید ؛ نشان یوسف گم گشته میدهد بیعقوب ؛ که از مصر بکنعان بشیر می آید ؛ و احفاد
و اعقاب یعقوب علیه السلام متفق الکلمه نظم بگفتند ای پیر والهٔ دور ؛ هنوز اندر هوای عشق یوری ؛ دماغت را از
یوسف نسیم است ؛ ولی دل در خیالات قدیم است ؛ شد او اندر چون شد حال یوسف ؛ تو هردم میگشایی خال یوسف ؛
قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم ؛ و چون روز چند ازین صورت بر آمد یهودا از در در آمد و بعد از بشارت حیات

یوسف علیه السلام و تبلیغ سلام و تحیت صدیق علیه السلام پیراهن را بیرون آورد و بر روی پدر انداخت و در زمان بینائی رفته باز آمد
و روشنائی چشم بار دوم دیده همخانه شد و حال یعقوب علیه السلام بطراوت گذشته عاید گشته و دوست نموده از یهودا پرسید که یوسف را
بر چه حال گذاشتی گفت بر ممالک مستولی و بر خلایق مستعلی بود یعقوب علیه السلام فرمود که از امور ایالت و حکومت نمی پرسم او را
بر چه دین و مذهب یافتی گفت بر ملت ابراهیم علیه السلام و جاده متابعت تو مستقیم است گفت ای فرزند چون خاطر من شاد کردی
و دل من از بند غم آزاد کردی خداوند عالم جان تو از سختی مفارقت روح و هول سکرات مرگ را بر تو آسان گرداند و بعد از آن یهودا
گفت ای پدر سفر مصر را آماده باش که لحظه بلحظه قاصدان یوسف علیه السلام میرسند و مطلقا مترتب داشته بطلب اعزه و احبه می آیند
و اکابر و اهالی و عبید و موالی را با عزاز هرچه تمامتر بمصر خواهند برد و روز فرستاده یوسف علیه السلام رسیده و صد و پنجاه شتر کوه پیکر
شکوه منظر باد پیمای بر هر یک عماری از عود قماری ترتیب داده و بر بالای هر هودجی پرده زنبوری گسترده و بیست استر بردعی
که در هنگام سیاحت با باد صبا برابری کردندی و سی سر اسب تازی که نسبت با روش خویش سیر ماه و ابادی دانستند بنظر یعقوب
رسانیدند و اسرائیل علیه السلام اخبار حرکت و استعداد رحلت نزول وحی را منتظر و مترقب گشت تا جبرئیل علیه السلام بر وجه تعجیل از دار جلال
که مقر اقبال صاحب دولتان با اجلال است نزول فرموده خط جواز ارتحال رحلت و انتقال بیوسف علیه السلام رسانید سه روز تهیه اسباب
سفر کرده یعقوب علیه السلام و منکوحه اش لیا که خاله یوسف علیه السلام بود با اتباع و اشیاع در روز چهارم روی توجه بجانب مصر نهادند و اهل
کنعان با آنکه سالها بلطف و تربیت اسرائیل علیه السلام خو کرده بر خوان احسان و مایده نوالش آسوده بودند از این جدایی و
برکت روزگار فرخنده آثارش مایوس گشته در پای محامل می غلطیدند و روی خود در پایه موزه شریفش می مالیدند و یعقوب
هر یک از ایشان را بلطف اصطناع وداع سفر نموده و از بخشنده بایست حیثیت فیه حال آن گروه عاقبت و عافیت و خاتمت ...

و فراغی معیشت و ثبات بر جاده شریعت سنت مینمودند و قطرات عبرات از فواره کان دیده در مفارقت آن محبان
می باریدند و امواج حسرات از مصاحبت آن مسکینان بر صفحه رخساره می افشاندند تا از نظر ایشان غایب گشت و منه منکاران یوسف
در هر منزلی مایده نهاده بودند و در هر مرحله خوانی آراسته و چون یعقوب علیه السلام با اهل بیت بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک
مصر رسید یهودا فرزند گرامی خود فارض را به بشارت وصول یعقوب علیه السلام پیش فرستاد و یوسف علیه السلام از ریان بن الولید دستوری
خواست تا در مرافقت برادران از مصر باستقبال پدر بیرون خرامد ملک فرمود که من نیز در این امر با تو موافقت مینمایم
از آن که از قوت شوکت این پیغمبر با تو شریک باشم لاجرم روز دیگر ریان حکم کرد تا سران سپاه و مقدمان بارگاه و عظمای دولت
و امرای مملکت در مواکب او از شهر بیرون آیند و چون با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار نظم برون آمد مهین شهسواران
پیاده در رکابش تاجداران ؛ نهاده غاشیه خورشید بر دوش ؛ رکابش کرده مه را حلقه در گوش ؛ نفیر جاوشان از
دور و نزدیک ؛ ز گیتی چشم بد را کرده مهجور ؛ یعقوب علیه السلام را نظر بر آن گروه انبوه افتاد از یهودا پرسید که مگر این پادشاه
مصر است که بدینجا آمده گفت نی بلکه فرزند سعادتمند تست عزیز مصر است که باستقبال تو می آید یعقوب علیه السلام از اسب فرود آمده دست
در گردن یهودا آورده روان شد و یوسف علیه السلام را که نظرش بر یهودا افتاد و بر پدر ضعیف در جنب آن قامت با محاسن سفید را مشاهده
فرمود و بوجود یعقوب علیه السلام مشتعل گشته از جنیبت فرود آمد ریان بن الولید نیز پیاده گشت و صدیق علیه السلام بر ملک پیشی گرفته تا پدر
رفت و چون خواست که ابتداء بتحیت و سلام کند ممنوع شد و معلوم نیست که حکمت آن در اوان منع چه بود آنگاه یعقوب
فرزند عزیز را مخاطب ساخته گفت ؛ السلام علیک یا مذهب الاحزان السلام علیک یا مزیل الشغب والهوان ؛ پس هر دو
یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش گشتند و چون بهوش آمدند یوسف علیه السلام دست پدر گرفته پیش ملک آورد و ریان

بنابر آنکه به نبوت ابراهیم علیه السلام و اهل بیت او گرویده بود نام سلطنت را بر خلاق منبسط گردانیده و در دست و پای یعقوب علیه السلام
افتاد و چون اولاد یعقوب علیه السلام بمقامات مرتبه رسیدند بخطای خود اعتراف نموده از روی التماس گرید که ای سلطان اجابت دعوات
که اشرف زمان و اوقات است از حضرت غافر الذنوب طلب آمرزش کند بعد از آن یعقوب علیه السلام با عظمت تمام بشهر در آمد و عزیز
مصر در استقبال پدر و برادران را بقصر خاص فرود آورد و حضرت یعقوب علیه السلام و منکوحه اش که لیا نام داشت و خاله یوسف بود بر سریر
شاهانه خویش با عزت تمام بر بالای تخت پیش ایشان نشست و درین اثنا یعقوب علیه السلام و لیا و یازده برادر یوسف علیه السلام را سجده کردند و این
سجده تحیت بود نه سجده عبادت و حضرت صدیق علیه السلام فرمود که یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل بعد از ان عزیز بزرگ لطایف نعم الهی که
متعاقب شده بود و محن روی نموده بود اشتغال فرموده سرگذشت خود را مشروح و معروض پدر گردانید آنگاه بجهت هر یک از برادران و
اقارب خویش موضعی دلگشا و منزلی روح افزا تعیین نموده وجوه دخل ایشان را معین ساخت و خاطر اشرف را از انتظام مهمات انجا
جمع کرده از تمام اشتغال نشان باز پرداخت و روزگار بنی اسرائیل بفراغ بال در رفاه حال گذران می بود الی ان تقضی الله علیهم فقد قضی
وو عاهم الی قربه و کرامته بالکاس الاوفی و المیزان الاکمل ذکر انجام ایام یعقوب علیه السلام چون زمان مواصلت و مجالست
یعقوب و یوسف علیهما السلام امتداد یافت و مدت هفده سال و بقول بیست و چهار سال از زمان منقضی شد ناگاه از جریان احکام قضا
سوکل حیل در دولتخانه یعقوب علیه السلام اکوفت و زنجیر ابواب خلوتسرای او را در حرکت آورد و چون اسرائیل دانست که از اسباب وحشت
برد و در اسباب ... قرار را مجال قرار متصور نیست فرزندان را خوانده و شرایط وصیت بجای آورد و یوسف علیه السلام را وصی و ولی عهد خود کرده
گفت که چون ازین مرحله فانی بمنزل باقی رحلت نمایم مرا در مولد آبا و اقدس با ابراهیم و اسحق علیهما السلام هم وثاق گردانید و هنوز
از امثال اینمعانی فارغ نشده بود که همای بلند پرواز روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه ملک متعال بجوار رحمت فو الجلال فرا امید ... الم

که آیا چه ... از فضایل ذات و مکارم صفات خویش عاری و عاطل گذاشته انا لله و انا الیه راجعون حلیه مبارکش علیه السلام
شبیه بود با سحق و خالی بر صفحه رخسار پر انوار داشت و طویل القامت و خفیف البدن بود صفتش صدوق و متحمل و صبور بود و اندرو
و فنون ... فراواو بر فرایح گرامیش استیلا داشت صنعتش علیه السلام در اوایل حال برعایت اغنام و مواشی اشتغال مینمود و فرزندانش نیز بدین
شغل مشغول بوده اند و گوسفند بسیار نگاه داشته با خذ فواید و نتایج آن می پرداختند مدت دعوت و ایام حیاتش قولی آنست که یکجا
سال بر اسم دعوت قیام نمود و صد و چهل و هفت سال عمر یافت و صد و چهل و پنج سال نیز گفته اند تعالی گوید که عیص و یعقوب علیه السلام در
یکروز وفات یافتند و سن هر دو موافق بود بی زیاده و نقصان مرقد عطایرتش چون از دار دنیا رحلت نمود بعد از شرایط تجهیز
و تکفین جسد مبارکش را در تابوت سنگین نهاده و بروایتی در صندوق از چوب ساج در آورده از مصر نقل کردند و مجموع علمای عظام
و عظمای ولایت پنج فرسخ مشایعت نموده در موکب یوسف علیه السلام باز گشتند و صدیق علیه السلام صندوق را با فواحم بسپرد تا بجایگاه ابیاء کرام خوابگاه ... نسبت
بقرب مشهد ابراهیم و اسحق علیه السلام مدفون سازد و در روایت اهل التفسیر آنست که چون تابوت یعقوب علیه السلام بزمین قدس رسید و در همان
ساعت نعش عیص را بدانجا رسانیدند و بنابر آنکه میان این هر دو برادر گرامی در مدت حیات و میقات وفات موافقت بود بسبب
یگانگان این دو تاتم هر دو گنج را در یک کنج و هر دو گوهر را در یک صدف مستور کردانیدند اللهم صل علی نبینا و علی جابر الانبیاء و المرسلین
و علی اصحابهم و افواجهم من الشهداء و الصدیقین
و معرفت آن از لوازم است ذکر احوال ... و خبر عروسی یوسف و زلیخا چون مهمات مملکت مصر بر صدیق علیه السلام قرار گرفت و عزیز
نشسته اقامت از سرای فنا بدار بقا بر در ریان بن الولید خواست که زلیخای ناکامی دیده را بکام دل سازد و آن تشنه لب را باب
حیوان وصل گرداند لاجرم یوسف علیه السلام را بمواصلت و مناکحت او ترغیب نمود و دران باب مبالغه فرمود و هر چند زلیخا را او وفات عزیز ... او

ایام هجران ضعیف و نزار ساخته بود و چشم امیدش در راه انتظار التفات یوسف علیه السلام سفید گشته طاوس جمالش از بوته سوگواری ... باد
محنت پر و بال بر هم شکسته بود و دست تطاول روزگار ناساز گار رشته ... حرمت ... حکایه اش گسیخته آن عفیفه ... بواسطه
وصول این مقصود مترقب و مترصد می بود و از رشحات سحاب مکرمت ماه رو ... روی کنعانی شب و روز از غمی آسوده اگرچه از ... یوسف
دشمن کام شده بود اما چون بکام دوستانش امید دیدار را ... ملک ... منکر ... میکرد و اینمعنی ... شعر ... جور
آزمایش ... جانش در دل و در دیده جالیست ... گر ازمن دیر و دیر آید بیادش ... حقوق خدمت ما باد یادش ... ولش را مهر
باکم شباد ... ولی آیینه ... خرم مباد ... بکام دوستداران بادکارش ... دعای دلفگاران باد یارش ... و در خلال این احوال
که عکس در اسعاف آن مامول الحاح میکرد و زلیخا انتظار میکشید وحی آلهی نازل شد که ای صدیق وقت که آن محنت زده ... را
دستگیری نموده در حریم حرم خود جای دهی و خطبه مناکحت و فاتحه مصاحبت شمار اجلال را علی بمقتضای قدر و قضا خوانده اند و
عقد مواصلت و موافقت شمار ابسته و یوسف علیه السلام بعد از آنکه بکام احوال زلیخار اراز ... کار بنشست شکست نمود نظم
جمال مرده اش را زندگی داد ... ز خرش را خلعت فرخندگی داد ... بجوی رفته باز آورد آبش ... وزان شد تازه گلزار شبابش
ز کافورش بر آورد مشک تاتار ... زصبحش آشکار اند شب تار ... و چون دعای یوسف علیه السلام مستجاب شد و حسن جمال زلیخا کمال
دیگر طراوت و تازگی یافت و قامت او که بسان کمان ... خمیده ... بود مانند سرو سهی بر جویبار راحت ... کشید بعد از ... سالگی
بس بغیرده سالگی رسید و بعنوان ملک قدیم و خویت حضرت ابراهیم علیه السلام بینهما عقد مناکحت منعقد گشت نظم ... نوت
خلیل دین آفاق ... برآمد جمع صورت شاق ... زلیخا را بعقد خود در آورد ... بعقد خویشتن کیتا گهر آورد ... و بعد از آنکه
و نیز از وجود اغیار خالی گشت و هر دو بحجره خاص خوابیدند و بر دو ش ... از و نعیم ... قرار یافتند نظم یکی از تن و جان به پیوستند ...

که از جان تن شد فرق و تن از جان ... شه آن دو صفت و مار ... می نیست ... ... لب بیار رفت و گفتنی نیست ... و چون شجره
آمال زلیخا از ثمره اقبال بارور گشت حضرت خالق البرایا او را سه فرزند گرامی ارزانی داشت دو پسر که میشا و افراهیم موسوم گشتند
و دختر نیک اختر که رحمه الشام یافت و نسل ایشان در عالم منتشر و متوافر شد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله
واسع علیم خبر شاهد عصمت یوسف علیه السلام سعد جبیر و ضحاک گویند که عصمت صدیق علیه السلام طفل شیر خواره بود پسر خاله زلیخا و عکرمه و قتاده
برانند که مردی حکیم مستقیم رای بود که از وفور کیاست عزیز را از وادی حیرت بیرون آورده بر سر راه راست آورد و مجاهد گوید که
شخصی نه ریم صاحب سر بود و هم از بطانه خانه عزیز که دران حال با او بود و در سرای نشسته بود و سدی فرماید که پسر عم زلیخا بود و تفصیل
فضایل او در میان افاضل شهرتی تمام داشت و جمعی دیگر گفته اند که شاهد یوسف برادر عزیز بود که بنجابت و مصالح جمهور قیام
مینمود و طایفه گویند که آن شاهد نه انسی بود و نه جنی بلکه و رای فریقین شخصی بود از بدایع فطرت سبحانی که بعد از ادای شهادت
او را ندیده اند و زعم بعضی آنست که شق قمیص ... گواه حال بود و بر خداوندان بصیرت پوشیده نماند که اکثر این اقوال منافی
ظاهر کلام مجید است تعالی حال و شهد شاهد من اهلها علی الجمله اقوالی که علما درین باب ایراد کرده اند و بعضی از مورخان
اشنوده اتفاق فرموده اند اینست که درین اوراق مسطور شد و الله اعلم ذکر ارتحال یوسف علیه السلام از دار ملال با انتقال فر زوال
چون ریان بن الولید در ایام حیات صدیق علیه السلام برملت اسلام و توحید تخت سلطنت را وداع فرموده مدت پادشاهی او منقضی
شد کاز قاجوی از بنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرماندهی بجای او نشست و تجدید رسوم فرعنت
و عنا لقه کرد و عهد معدلت ریان از صفحات زمان محو شد بود فرمان داد و هر چند یوسف علیه السلام بنا بر وحی سماوی او را از افعال
ردیه نهی فرموده و بارتکاب اعمال پسندیده امر کرد قابوس سر باز زده تصدیق نبوت صدیق علیه السلام نموده با وجود کفر و شرک عظیم

جانب عزیز بر زمه خود واجب شمرده تقدیم اوراد سبب نجات قواعد قصر سلطنت مهید است و یوسف علیه السلام از اهتمام تمام بوشش تجهیز

گشته و از ابا و استماع او مناجات کرد و گفت ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز چون مرا از محنت چاه رهانیدی و از حضیض

رقیت باوج عزت رسانیدی و بنور معرفت و تار و دیل خاطر مرا روشن و منور ساختی و در خزائن ضمیر من اسرار گنج نبوت و رسالت

و دیعت نهادی اکنون مرغ روح مرا که از قفس قالب بجان آمده است رهائی بخشیده بگلشن جنان و روضه رضوان رسانی و در

مقام ابراهیم خلیل علیه السلام و اسحق علیه السلام و اسرائیل و عیص مقیم گردانی و بعد از تیقن اجابت دعا برادران را طلب داشته نزد خود بنشاند

و خطبه وداع بر ایشان خواند یهودا را که نور فراست و آثار نجابت در ناصیه او بیشتر مشاهده میکرد بامارت و ریاست بنی

اسرائیل و اتباع و اشیاع خلیل نصب فرمود و همه را بانقیاد او امر و نهی و اطاعت فرمان او اشارت کرد و اول یعقوب علیه السلام و محمد

یوسف علیه السلام را قبول نموده پرسیدند که بعد از تو احوال منتسبان دودمان رسالت در رفاه و شدت و ضعف و قوت چون خواهد

بود و بکجا خواهد انجامید جواب داد که بر جاده ملت ابراهیم علیه السلام مستقیم باشید و متابعت آبا خود لازم شمرید که باری سبحانه و

تعالی در ذریت شما برکت فرماید و مهام شما را بر وفق مرام با تمام خواهد رسانید اما بعد از فوت من بمدتی قلیل در زمانی اندک

جباری ستمکار و ظالمی قهار از نتایج اسباط عملاق و قبط بر ممالک مصر مستولی شود و از غایت عجز و غربت که ازو کشته و غوغی

ربوبیت کند و مدت چهار صد سال قادر و قوت جلال او را و فرمان دهی و حکمت پیدا و مجموع بنی اسرائیل را از ربقه عبودیت و ذلت

بندگی گشند و علامت ظهور آن بر کردار دهنت که فروس سفید که در خانه منت او فروس خواهم بوشش نکو و صباح او ملتفت در آن

اوقات بگوش او صف و صلاح رسد و چون ایام سلطنت آن ملعون غدار بانقضا متقارب گردد از نسبط برادرم لاوی پیغمبری

موسی نام مبعوث گردد و بوجود با کرامت و جودش همین فروس در خروش آید و آن نبی مرسل بکمالات و فتح و آیات لایحه آن

متوجه متقلب را عاجز سازد و معجزه وی آن خاک مسلط را چنانچه از طریق آب و آتش دوزخ برود باید که فرزندان خود را بعد

ابلاغ وصیت تا باید که چون او پیغمبر پیدا آید ذریت شما را برکت شمار آورده از مصر بیرون برد و صندوق جسد مرا از مدفن معزز

بیرون آورده همراه خود بزمین اجداد اکرام من رسانیده مدفون کرده اند **نظم** این گفت و بانگ دیده ترکرد • وانگه ز جهان گذر

دیگر کرد • زین ره همه گرچه ور فسر ازند • روایت که حلیه بش وارند **حلیه مبارکش** جعد موی و سفید پوست و معتدل

القامه و مستوی الخلق و صغیر السره بود چشمهای مبارکش بزرگ و گشاده و چون تبسم فرمودی نور از ضواحک او لامع شدی و

هنگام تکلم شعاع از دهان معجز بیانش لایح گشتی مینا گویند که صورت او مشابه صورت آدم بود که پیش از ظهور خطا و دشت

داشت **محامد اخلاقش** صبور و با وقار بود و عالم بتاویل رؤیا و بر امور مخفیه و حوادث آتیه اطلاع داشت و منتهی بود از کرامت

و علاء منتسب باس بزرگ نامدار و هو الکریم ابن الکریم علی نبینا و علیه افضل التحیة و التسلیم **شریعت و مذهبش** متابعت ملت

آبا و اجداد خود مینمود و بهیچ وجه از متابعت ایشان انحراف نمینمود **معجزاتش** بسیار است از انجمله یکی آنکه چون بدعوت

قابوس بن مصعب مشغول شد از وی معجزی طلب کردند دعا فرمود تا برگهای درخت سبز که بقرب تخت ملک بود چو

طوق گشت و دیگر آنکه طفل نابینائی بخدمتش آوردند و آنحضرت نقاب از روی برداشته در وی نظر کرد تا بینا شد و همچنین

زلیخا از حالت ضعف و پیری از یمن نفس حیات بخش او بطراوت و شباب و جوانی معاودت فرمود چنانچه سابقا مذکور شد

صنعتش گویند که صنعت تجارت میان داشت چه راس المال خود را با مناسب سپرده بود تا جهت وی بیع و شری مینمودند چون بر

سریر دولت متمکن گشت بغیر از ادا و لوازم و مراسم نبوت بامری دیگر قیام ننمود **ایام مفارقتش** کلبی گوید که زمان مفارقتش

بیست و دو سال کشید و عبدالله شوذب هفتاد سال گوید و سری بن یحیی گوید که هفتاد و هشت سال بود و حسن البصری و جمعی از

تابعین هشتاد سال گفته اند و روایت سلمان فارسی و اکثر علما رضی الله عنهم آنکه زمان هجران هژده و قربت آنحضرت چهل سال

بود و این قول در میان مورخان اشتهار یافته است العلم عند الله آورده اند که ذکر ذریت مذکور شد که مدت صد و ده سال

هر نه که فانی یافت و هشام بن منبه گوید که صد و هفت سال ... ... محمد بن اسحق صد و هشت سال گوید و ثعالبی در عرایس صد و بیست

سال گفته است **مدفن مبارکش** منقولست که چون سلام سبحانی را وداع فرمود تابوتش را برادران بکیت میل از عمرانات مصر

بیرون برده در رود نیل دفن کردند چه علما و عظما و اشراف و اوساط الناس هر محله را التماس آن شد که مدفن ذات پاک او در

خاک ایشان باشد و بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا گرفته فتنه در عالم ظاهر شود لاجرم ارباب عقول صواب آن دیدند

که جسد مطهرش را در رود نیل دفن کردند تا برکت آن شامل حال خواص عوام و کرام و لیام گردد و همچنانکه مقیمان خطه خاک را مشاهده

انبیا کعبه حاجات است سکان طبقه آب را مرقد مقدس او قبله مهمات و مرادات باشد و مدتها آن گنج حسن در رود نیل مخزون

بود تا موسی کلیم علی نبینا و علیه التحیة و التسلیم از آن موضع بیرون آورده و بمزرعه خلیل و مشهد اسرائیل رسانیده مدفون ساخت چنانچه

شمه ازین حکایت در قصه موسی پیغمبر علیه السلام ثبت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز **ذکر اسباط یعقوب اسرائیل علیه السلام**

مراد از اسباط و رایات بینات فرقان اشارت بفرزندان یعقوب علیهما السلام است و اکثر مورخان اولاد یعقوب را از

اعداد پیغمبران مرسل و انبیا سعید و سیزده نفر شمرده اند و هر یک از ایشان بهدایت اولاد و اعقاب خود مامور بوده اند و هیچ یک

از ائمه اخبار و نقله آثار تفصیل احوال اخوان صدیق علیه السلام نپرداخته اند و چیزی زیاده بر آنچه مذکور شد یاد نکرده و در اکثر معروف تتبع اکثر

تواریخ عجم نموده بغیر از عدد اولاد و اعقاب اسباط یعقوب علیه السلام و در حین خروج موسی بن عمران علیه السلام چیزی در مصر و دیگر

در نظر نشد نابود و آنچه مسود اوراق بران اطلاع یافت بر موجب است که مسطور میگردد **امارو بیل** فرزندان صلبی او چهار نفر

امارو بیل فرزندان صلبی او چهار نفر

بوده اند کثرت ذریت ایشان بمرتبه رسید که در شماره اول نفر موده مردی که افزون بیست ساله و کمتر از پنجاه ساله چهل و شش

هزار مرد مقاتل بوده اند و شریف ایشان قوم در آن وقت ایل صوری بن شدی بود **اما سبط شمعون** اولاد صلبی او نیز چهار عدد

بوده اند لیکن اعقاب بسیار و اعقاب بیشمار از ایشان پدید آمد چنانچه در شماره اول شصت و دو هزار و هشتصد مرد سپاهی در نسخه

آمده و جمع قوم را حیر بن باحی شده ای بود **اما لاوی** سه پسر داشت و از نسل ایشان بوقت اول شماره پنجاه و پنج هزار و چهار صد

مرد در نسخه آمده و رای اطفال و شیوخ و بزرگتر این فرقه در آن روز الیاب بن حیلون بود **اما زبالون** از اولاد صلبی چهار نفر داشت

و ذریت ایشان در شماره اول به پنجاه و سه هزار مرد رسیده و رئیس آن زمره در آن وقت جبراع بن عینان بود

اما نفتالی او نیز چهار فرزند بود و در وقت شماره اول چهل و یک هزار و پانصد مرد کارزاری از ذریت ایشان قلم آمده

و شریف ایشان بر حابیل بن بجران بود **اما یشجر** شش پسر داشت و اعقاب ایشان بوقت شماره چهل و یک هزار و ششصد و

پنجاه مرد در نسخه آمد و شریف ایشان در آن هنگام یاسف بن رواعیل بود **اما شمعون** اعقاب او که ذریت سالکی بکار زر

کرده بودند و به پنجاه رسیده در آن شماره پنجاه و نه هزار و سیصد مرد بودند و ریاست در خاندان شلوی بن صوری بود **اما یوسف**

او دو پسر و یک دختر داشت و از نسل ایشان آنچه در شماره آمد هفتاد و هزار و پانصد نفر بودند و ریاست آن خاندان میان شلیع بن عمیوذ

و یکی بن بداصور مشترک بود **اما بنیامین** او ده پسر داشت فرزند بود و در شماره آنچه از ذریت ایشان بنسخه آمد سی و پنج هزار و چهار صد مرد

بود و شریف آن دودمان عمیهود بود **اما یهودا** پنج پسر صلبی داشت و از ذریت او کثرت بمرتبه رسید که در شماره اول هفتاد و چهار

هزار و چهار صد مرد مقاتل بحضور آمد و حکومت این فرقه در خاندان نحشون بن عمیناداب بود **اما لاوی** از اولاد او بیست و دو هزار

نفر در نسخه آمد و اشراف ایشان الصافان بن عزیابل حکم بن صوریال بود **ذکر پیغمبر شکور ایوب صبور علی نبینا و علیه السلام**

و مادرش یکی از بنات و مخدرات قبیلهٔ حضرت لوط پیغمبر علیه السلام بود و خواهرش بقولی از اولاد عیص بن اسحق است و محمد بن جریر طبری
این قول را ضعیف شمرده گفته است که هیچکس را از اولاد عیص بمرتبهٔ ارجمند نبوت فایز نشده و خاتونش که در ایام ناتوانی بتعهد او
قیام مینمود بزعم بعضی دختر یعقوب علیه السلام بود لیا نام و اکثر مورخین را عقیده آنست که رحمه بنت افراثیم بن یوسف علیه السلام
را در حبالهٔ نکاح داشت و بر هر تقدیر آنحضرت بوفور مال و کثرت منال و حواشی بغایت و مواشی بلانهایت و بسیاری از تقلبات
و منافع مستغلات و افزونی اولاد رشید و انبوهی خدم و عبید از متعینان دیار شام متفرد و منفرد بود و علی الدوام باطعام اکثر
در رعایت فقرا و تربیت ایتام و تعهد ضعفا اشتغال میفرمود و پیوسته بوظایف شکرگذاری و قواعد سپاس گذاری حضرت
باری قیام مینمود و چون سبوح منزل آسمانی بامر حضرت سبحانی صحیفهٔ خلوص عبادت و صدق نیت او را با دای مراسم طاعت
بر نظر طبقات ملایک جلوه میداد و صفای عقیدهٔ اش در ارتکاب لوازم عبادت بر افواج ساکنان حظایر قدس باز مینمود
و ملایکه بحضرت عزت مناجات کرده گفتند الهنا و سیدنا بنده از بندگان خود را بعثت و اختصاص داشته و با وجود تمول و اطنان
دنیوی فرقش را بتاج رسالت و قامتش را بخلعت نبوت آراسته و قلب سلیم و خاطر فارغ و برنج و بیچ ارزانی فرموده چگونه این
بنده بخدمت تو قیام ننماید و بر تقدیر تهاون و تقصیر بچه کیفیت از عهدهٔ عبادت تو بیرون آید اگر او را ایام حیات تا مراد اوقات
را بطاعات و عبادات مصروف دارد و هنوز یک شکر کرامت نگذارده باشد و اگر یک لحظه از وظیفهٔ عبودیت غافل شود از روی
انصاف در معرض بازخواست و سرزنش آید و ملایکه از مناجات فارغ نشده خطاب آمد که چون شما اطلاع بر سرایر اعمال مستحقه او را
بوفور مال و فراغ بال منسوب میدارید و صفای عقیدت و خلوص طویتش را سبب این جهان گمان میبرید بمجموع اشیا از وی باز گیرم
و بعوض جمعیت و فراغت تفرقه و محنت برو گمارم تا شما را الیقین شود که چگونه در طریقهٔ عبودیت ناسک و سالک و بر جادهٔ غایت

ثابت و راسخ است و بعد از آن جناب باری بهمه حال اموال پاشیده البتی زن با بوی متوار گشت و بعد از هفت روز
زلزلت مملکات آنحضرت از جهات و ناطق فانی او معدوم شده او همچنان تسبیح و تقدیس و صوم و صلوة مشغول می بود و در ادای
حمد و سپاس الهی افزود و دهم روز شنیدم که فرزندانش بر بوستان رفته و زلزال بقواعد آن خانه راه یافته بر سر ایشان فرود آمد و جان
واقعه ها به چه همچنان خبر یافته زبانی و لنگی ننمود و همانند جبل متین بصبر متمسک گشته زبان بمضمون کریمه انا لله و انا الیه راجعون
بگشود و در محراب قرار گرفته به پرستش معبود بی همتا مشغول شد و در اثنای آن حال حرارتی قوی بر مزاج شریفش مستولی گشته بدن مبارکش
را مضطرب ساخت و آخر الامر آن حرارت به تب محرق منجر گشته کار مرض بجایی رسید که اطبای حاذق از معالجهٔ آن عاجز آمدند
و اقارب و عشایر و محبان و دوستان از مصاحبتش متنفر گشتند و بعضی از تواریخ معتبر صورت تعفن و حلول بلیه ایوب علیه السلام را بر وجهی
دیگر ایراد کرده اند چنانچه تعرضی بدان میرود و هر چند شهریاران ممالک سخن که دهقانان نیک و بد و هنر و عیب داستانهای نو
و کهن اند بر اتمام حروف را از دور از نفسی که نزد خود اجتناب از آن واجب منع سفر باید و بنا بر شفقت که بر سواد این صفحات دستمان
این مقالات دارند بزبان حال بگویند ع گر کسی را صبر ایوب عمر نوح نیست: اما در بعضی اوقات عنان تمالک از دست
رفته کمیت خوشخرام قلم در میدان تحریر روایات مختلفه جولان مینماید رجا واثق و یقین صادق که این سیاه دستند موفق که خاطر صافی
و ضمیر انور او با تمام این اوراق مایل است بمقتضای اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض بعمر نوح علیه السلام و اعداء او عقبه حشمت
و کشت او بطوفان ابا گرفتار شده در بحر عمان غریق امواج هوان و خسران گردند بعد قضاء الله تعالی بیمن اغنیاء و اتمامش
این مجموعه که جامع اخبار و آثار اشراف اقطار و اطراف است بخیر و خوبی اختتام یابد: و منه التوفیق و علیه التکلان: طایفه
از ارباب تاریخ چنین گفته که در زمان پیشین شیطان لعین بر آسمان عروج کردی و با ملایکه تکلم کرده گاهی گرد سرادقات عزت گشتی

و بر درگاه بی نیازی متمسک شده خود رفع نموده بعضی از انبیا با جایب اقران یافتی و چون ایوب علیه السلام رتبهٔ پیغمبری یافته و از روی خلاص
کمان الیاس را روی استظهار کشیده بتعبد و تصدق از انبیاء سلف درگذشت و شیطان را با و نسبت در هیچ باب مجال وسوسه و اغوا نماند
و نایرهٔ حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافت و با وی عداوت آغاز کرده در این اثنا روزی بسراپردهٔ کبریا رسید که ای لعین ایوب
نبی عبدی است صالح و مخلص او شاکر و تو استطاعت و قدرت اغوا و اضلال او نداری شیطان گفت یا رب من چگونه بروی دست
یابم و چون شکر نعمت تو بجای نیارد که این همه ثروت و مکنت بوی ارزانی داشتی و چشم او را به نعیم اراوان روشن کرده ای
و اگر آنچه با و انعام کرده باز ستانی ترا یک سجده نکند و بکلی از طاعت و عبادت تو تبرا نماید خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس دروغ
گفتی و ظن تو در باب برگزیدهٔ ما خلاف واقع است شیطان گفت مرا بر مال و اولاد ایوب مسلط کن تا ببینی که حال او بعد از خرابی
در معصیت چون است پادشاه بی نیاز فرمود که برو ترا بر اولاد و اموال ایوب تسلط دادم ابلیس خرمی نموده ذریات و اتباع خود را جمع
کرده صورت حال را با ایشان در میان نهاده و بعضی از انکاه را فرمود تا اغنام و مواشی ایوب علیه السلام را در آب غرق کردند و خود بصورت
شبانان آمده از هلاک گوسفندان با آنحضرت سخن راند ایوب علیه السلام او را شناخته فرمود که شکر خدا را که آنچه بفضل خود داده بود
بعدل خود از ما باز گرفت و اگر در تو خیری بودی باری سبحانه و تعالی ترا با گوسفندان یکجا فانی ساختی شیطان خایب و خاسر بازگشته
فوجی از اعوان خود را گفت تا ضیاع و عقار و مزارع ایوب علیه السلام را آتش زده سوختند و خود بهیئت یکی از وکلاء او آمده گفت
ای ایوب علیه السلام تو نماز میگذاری و حال آنکه آتش در مزروعات و نخلستان تو افتاده و تمامت را خاکستر گردانید ایوب علیه السلام جواب
سابق گفته با دای صلوة قیام نمودن گرفت شیطان ملول و محزون مراجعت کرده اصناف اموال آنحضرت را تلف و منعدم کرده منید
و او را از حال یک یک خبر داد در مسافت و ایوب علیه السلام بر وتیرهٔ اول جواب میداد و چون مقصود ابلیس از تلبیسات حاصل نشد بنیاد خانه

را که اولاد و پسندیده و دوستان ایوب علیه السلام در آنجا بتعلم مشغول بودند متزلزل گردانیده خانه را بر سر ایشان فرود آورد و آنگاه نزد ایوب
آمده او را از آن واقعه باخبر ساخت آن بزرگوار دست رضا بر رو و نفس صبر زده مطلقا تغیری بحالش راه نیافت شیطان
رجیم باز گفت الهی ایوب فهمیده اند که آنچه از اموال و اولاد تلف شده در برابر بهتر خواهد یافت بنابرین جزع نمیکند مرا بر جسد او تسلط ده
تا هر چه رای من باشد بدان عمل نمایم خطاب رسید که ترا بر جسد او مسلط گردانیدم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب او چه لسان او را از برای
ذکر و سمعش را جهت استماع وحی و بصر او را جهت مشاهدهٔ مصنوعات و دلش را جهت شکر مخصوص ساخته ام و ابلیس رخصت یافته بصورت
مرد ساحری آمد و باوی در چهرهٔ ایوب علیه السلام دمید حرارتی مفرط بر مزاج مبارکش مستولی گشت و خارش در بدن او پدید آمد و بمجموع پوست و گوشت
او اثر کرد و آنحضرت مطلقا جزع و فزع ننمود و اظهار تألم ننمود و علی اختلاف القولین چون مرض متمادی شده و کرم در اعضای
مبارکش افتاد و نتن و عفونت عظیم پدید آمد و ساکنان آن بقعه در بیرون قریه بنایی ساخته او را بدانجا نقل کردند و هیچ آفریده بتعهد او قیام
نمی نمود الا رحمه که حرم محترمش بود و او میان جد و اجتهاد دیگر اخلاص بسته بود و چون قدر موجود در باب تفقد ایوب علیه السلام صرف فرمود
و از مستملکات و مخزونات چیزی نماند روی بمزدوری آورده آنچه به پرستش افتادی نصف را به نیت صحت او تصدق کردی و نصف دیگر
را طعام خریدی و باطعام آنحضرت اشتغال فرمودی ارباب روایت گفته اند که هرگاه که حرم ایوب علیه السلام بمزدوری رفتی ابلیس لعین سر راه بر وی گرفته
منع کردی که ترا با چنین جمال و کمال چرا مزدوری باید کرد و حاصل روزگار خود را در حق شخصی که مغضوب نظر خداوند است چرا صرف باید نمود اگر
سخن یکی از شاعر اهل مصرم و استظهار لایعد و لایحصی دارم ترک آن بیمار داده بصحبت من گرای و مفارقت او اختیار نموده بقید
من آی تا ترا صادق در حبالهٔ نکاح آورده باوج عزت و ذروهٔ رفعت رسانم و حرم ایوب علیه السلام مطلقا بکلمات ناهموار و مقالات بی
سرانجام وی التفات نکرده بکار خود مشغول بوده شب هنگام که بصحبت ایوب علیه السلام رسید تمامی آن گفت و شنید معروض میداشت

و ایوب علیه السلام فرمود که زنهار تا از در او نروی که آن شخص خبیث ابلیس است و سخن او فریفته نگردی که غرض آن ملعون ازین سخنان تمهید

اساس اغوا و تلبیس است و چون اغوای آن لعین موثر نیفتاد و از طریق معامله پیش آمده بصورت مردی در راه رحمه آمد بعد از استفسار

تمام از کیفیت احوال فرج آن رنج ور کش گفت بنا بر آنکه مدت زحمت امتداد یافته است به ینگ گوشت خوک و شراب

نافع باشد مجموع ایوب علیه السلام را به امید صحت کوشش نموده آنچه در آن روز بدستش افتاد مجموع تهیهای گوشت و شراب دید و بخدمت

ایوب علیه السلام آمده چگونگی آن صورت عرضه داشت و گفت حکیمی صادق و طبیبی حاذق که در علم ابدان مهارتی تمام داشت صلاح

مزاج و علاج علیه متناول این گوشت و تجرع این شراب حواله کرده اگر حسب اشارت طبیعت بدین مطعوم و مشروب رغبت

فرمائی دور نباشد که رنج بصحت و بیت بعافیت مبدل شود و ایوب علیه السلام که بر آن حال مطلع شد عتاب فرمود که ترا ای بی تمیز نه

گفتم که آن شخص ابلیس رجیم است آخر نمیدانی که گوشت خوک و عصیر انگور بر جمله انبیا حرام است و در کتاب آن مذکور بر عظام

بخدا سوگند که چون ازین مرض عافیت یابم ترا صد چوب زنم و انتقام این فعل از تو باز خواهم در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که

روزی رحمه در طلب قوت هر چند گرد خانها گشت هیچکس او را چیزی نداد و عاقبت مایوس باز گشت و در راه شیطان بشکل

زنی کوتاه موی ظاهر گردید و گفت هر دو گیسوی خود را ببرید و بمن ده تا در حق تو کرمی نمایم که تا محتاج ایوب علیه السلام را بان حرف

سازی رحمه بضرورت چنان کرد و آن خورده از وی بستد و طعامی داد و به پیش ایوب علیه السلام برد و آن لعین بر زهد سبقت کرده

با ایوب گفت که منکوحه ترا اقدام حرکتی ناپسندیده منسوب کرده اند و هر دو گیسوی او را بریده و چون ایوب علیه السلام گیسوهای

او را بریده یافت سوگند خورد که چون ازین مرض عافیت یابم ترا صد چوب بزنم آورده اند که بیچاره رحمه از تهمت شیطان

سوگند ایوب علیه السلام تنگدل شد فاما همچنان بوظایف خدمت قیام مینمود و لب از شفقت و تعهد محمد میداشت و ایوب علیه السلام

نیز در شدت آن محنت بنوعی تحمل میفرمود که مزیدی بر آن متصور نبود و حسب الطاقه از رواتب طاعات و وظایف

عبادات متقاعد نگشت چنانچه ساکنان عالم فلک و قاطنان خطه پاک از حالت وی تحیر افتاده زبان بادای

مقال ... ان هذا الشی عجاب ... بزرگ شود نه **نظم** هر ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه ... ترکیب عافیت

ز مزاج جهان مخواه ... در دوست چنین نماند نیکو شود یقین ... صبرست کفیل است علاج از کسان مخواه ... چون ابلیس

لعین این حالات مشاهده میکرد بواعث حقد و حسد و نایره بغض و عداوت در نهاد آن بد نهاد بی بنیاد مشتعل میگردید و در

حصول مطلوب اچاره نمیدید لاجرم خود را بصورت عجیب آراسته و بر ساکنان آن بقعه ظاهر گشته گفت ای مردمان بدانید که

من یکی از فرشتگان مقربم و در فلک چهارم مقام دارم و شما را از امر کلی اخبار میکنم باید که بسمع قبول اصغا نمایید و آن

اینست که ایوب که پیغمبر خدای بود و مقرب درگاه باری سبحانه و تعالی بر وی غضب فرموده نام او را از جریده انبیا

محو کرد و اکنون وی را از شهر موضع دور افکنید تا اثر سخط الهی بشما سرایت نکند و ابلیس این خرافات گفته ناپدید شد و ایوب علیه السلام

این سخن را از رحمه شنیده از رنج و مشقت خویش فراموش کرد و از خجالت تمام روی بقبله دعا آورده تضرع نمود ...

و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین ... نقله اخبار چنین روایت کرده اند که چون زمان مشقت گذشته

وقت عافیت رسید جبرئیل علیه السلام نزول کرد و رحمت ازلی که آن لعین کرده بود و اخبار نموده تهنیت صحت بدن و سلامتی حال

گفت اگاه دست او گرفته از جایش برانگیخت و فرمود که ... **ارکض برجلک هذا مغتسل** ... ایوب علیه السلام پای راست خود را حرکت

داد هر کرمی که در بدن او بود فرو ریخت و از زیر قدم او چشمه آب گرم پیدا شد و بشارت جبرئیل علیه السلام در آنجا رفته غسلی کرد و

مجموع امراض و اسقامی که بر ظاهر جسد او بود زایل گشته بحال اول معاودت نمود بعد از آن فرمود جبرئیل پای چپ

حرکت داد و چشمه آب سرد از تحت قدم چپ او ظاهر گشته مقداری آب از آن چشمه تجرع نمود و هر علتی که در باطنش بود

بصحت تبدیل یافت و جبرئیل علیه السلام بساطی از بهشت آورده بگسترانید و هر دو بر آن نشسته رحمه که جهت تحصیل قوت رفته بود در مراجعت

نمود و چون در عریش در آمد ایوب علیه السلام را ندید فریاد بر آورد و زاری نمود آنگاه نزد ایوب رفته از جبرئیل علیه السلام پرسید که آن

مبتلای که درین عریش اقامت داشت هیچ خبری داری جبرئیل علیه السلام گفت اگر تو او را ببینی شناسی ایوب علیه السلام از سخن جبرئیل علیه السلام

در خنده افتاده رحمه او را بشناخت و بعد از آن جهت رفع سوگند صد چوب باریک بر یکدیگر بسته بر رحمه خود فرود آورد و از

عهده آن یمین بیرون آمده بمنزل خود شتافت و چون در منزل خویش قرار یافت حضرت قادر بیچون بدستور معهود

تمامت خیل و حواشی و دواب و مواشی و مال و استظهار و عدت بسیار هم و ارزانی داشته و بعضی گویند که حضرت حی قیوم

فرزندان او را بحال حیات باز آورده و جمعی بر آنند که اولاد مجدد وی کرامت فرمود منقولست که چون بسرای خویش آمد

از وقت عصر تا هنگام شام بفرمان خالق زمین و آسمان در منزل وی ملخ زرین بارید و آن مجموع بر کنار بام آمده نزدیک

بان شد که در راه عام افتد ایوب علیه السلام او را گرفته مضبوط ساخت بعضی از این حرکت تعجب نمودند و انکاری در خاطر گذرانیدند

و آنحضرت بفراست دانسته فرمود که این برکت خداوندست و برکت هر چند بیشتر بهتر قتیبی در معارف آورده است که منزل

ایوب علیه السلام در اراضی شام میان دمشق و رمله بود در موضعی که آنرا اهل کفتندی و آن شهرستانی بود معمور و چشمه که از قدم

همایونش بیرون آمده الی الیوم باقیست و اصحاب علل و امراض از اطراف آفاق بر آن محل می آیند و مستفیض و بهره مند

گشته بمقام خویش باز میگردند و در مدت دعوتش سه کس بوی ایمان آوردند باقی در طریق کفر و ضلال اصرار نمودند و

عاقبت آن سه نفر هم چون شدت بلای آن مشاهده کردند مرتد شدند و دیگر بمجلس شریف او نیامدند و چون از مرض خلاص یافت

بجز عوضی که اهلش بودم امور رفته تو نوحی تو خدمت این دنیا داده ... در آخر ایام حیات ... قریب وفات نوفل را که ارشد اولاد او

بود وصی و ولی عهد خود گردانید ... بجمیع مکلفین مقرر وصیت فرمود **حلیه مبارکش** قدی کشیده و چشمهای سیاه و موی

جعد و گردن کوتاه ... غلیظ الساقین و الساعدین بود و در لگدش بسرعت مایل **صفاتش** بر وفق ... جرجیم

جوانمردی ... و ابنای سبیل مینمود و در نعمت ... و شدت بر یک وتیره بشکر منعم بجای می آورد

حراقیش موافق سنت ابراهیم علیه السلام بود **معجزاتش** بسیارست از آنجمله یکی آنکه در وقت ظهور دعوت فرمود تا مجموع جمهوری

که اهل فسق و فجور بودند داشتند تا آب صافی تبدیل یافت **مدت حیاتش** بقول کعب الاحبار هفت سال بود و بروایتی سه

سال و انس بن مالک هیژده سال گوید و همچنین آورده اند که هفت سال در مزبله از مزابل بنی اسرائیل افتاده بود هیچکس بروی

التفات نمیکرد و او را از آن موضع بر نمیداشت عاقبت حرمش رحمه سعی نموده از نزد مزدوری عریشی ساخته او را از آن محل بجای

نقل کرد **ذکر حیات ایوب علیه السلام** بعضی چنین گویند که عمر مبارکش نود و سه سال بود و اهل کتاب نود سال گفته اند و صاحب

عقد الجواهر دویست سال آورده است و در منتخب المعانی صد و چهل سال گوید **مدت دعوتش** صد و بیست و هفت سال

بوده اما این قول منافی آن روایت است که گفته اند که بعد از تخلص از بلا هفتاد سال زندگانی یافته و خلایق را بدین ابراهیم خلیل علیه السلام

دعوت فرمود و حق عز و علا در باره او میفرماید که ... **انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب** ... **ذکر شعیب خطیب الانبیا علیه السلام**

علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد ابراهیم علیه السلام است یا از اعقاب صالح و بعضی گفته اند مادرش بنت لوط پیغمبر بود و میکائیل نام

و شعیب پیغمبری بزرگوار عالی آثار بود و در فصاحت بیان و طلاقت لسان بمرتبه علیا و درجه قصوی داشته و چنین گویند که مدین

اسم ولایتی است که آنحضرت جهت هدایت و ارشاد ساکنان آنجا شده بود و جمعی گفته اند که باری تعالی او را بدعوت دو قوم مامور گردانید

یکی اهل مدین و دیگری اصحاب الایکه و طایفه بر آنند که اهل مدین و اصحاب الایکه عبارتست از یک گروه اند و ایشان با وجود عبادت
اصنام و عبودیت اوثان در مکاییل و موازین عدالت نکردندی و دو درهم و دو دینار منقوش را تصرف نمودندی و قطع الطریق و
... جایز داشتندی و چون شعیب آنقوم را از افعال ذمیمه و اعمال ناشایسته منع کرد و بجز اطاعت مستقیم و شریعه
ابراهیم علیه السلام دعوت فرمود جمعی که فی الجمله بصیرتی داشتند بحلیه خرد و دانش متحلی بودند متابعت نمودند قوم را اختیار
کردند و طایفه دیگر که جبلت ایشان بر شقاوت ازل مفطور بود و همچنان بر ضلالت خود مصر بوده از افعال و اشتغال قدیم اجتناب
جایز نداشتند و چون آوازه دعوت او شایع گشت سلطان و پادشاه بیدار گشتند رغبت کردند و از اطراف بلاد روی توجه بحضرت
آوردند منکران شریعت او که این حال مشاهده کردند بر سر راه ها نشستند و مردم را از متابعت و مصاحبت او مانع آمدند
شعیب بطریق عتاب با آن طایفه خطاب کرده گفت ای قوم شما در فیافی ضلالت و بوادی هلاک گرفتار آمده اید و نصیحت
ناصحان و موعظه پیغمبران شما را اثر نمیکند دیگر چرا مانع دیگران میشوید و چگونه وبال اضلال بر وزر ضلال می افزایید و بچه سبب از حالات
قرون خالیه و امم ماضیه اعتبار نمیگیرید از چه جهة در وخامت عاقبت قوم نوح و هود و لوط تأمل نمیکنید و از خدای نمی ترسید
و از عقوبت ایزدی حذر نمیکنید و احکام الهی را بسمع رضا اصغا نماید و الا بشما آن رسد که بامم سابقه رسیده و هم از ان جهة
کار ایشان را چنانچه شما را پیش آمد بعد از ان چاره تلافی و امکان تدارک نماند ایشان در جواب شعیب زبان بسخن گویی دراز
کرده گفتند که چون مال منال و عدت و استظهار خاصه مالست چرا در زیاده و نقصان آن تحکم کرده متعرض جانب ما میشوی و چون
قاعده بت پرستی در میان ما استمرار یافته چگونه گذاریم که اقارب و عشایر ما مطیع و منقاد تو گردند و جماعتی که متابعت تو نموده
اند تحقیق که علت جنون عارض طبیعت ایشان گشته و چون بکمال خود دار آینده که بدین آبا و اجداد مراجعت نماید از مساکن ...

و بیقا خیشان با تمامت اهل و عیال و اولاد ازین دیار اخراج کنیم و این مساکنت که نسبت با تو بظهور می انجامد بواسطه حق قرابت
و وجود ضعفاست که در بدن تو مشاهده میرود و الا سزای این تخیلات فاسده بنوعی میفرمودیم که مزیدی بر آن متصور نمی بود شعیب
که این سخنان بشنید بجواب ایشان مبادرت نموده گفت شمع را که حضرت کبریای سبحانی و از فرط عنایت و کمال عاطفت خویش
از هاویه کفر نجات داده بیامن ایمان رسانیده باشد چگونه ازین محجة طیب باطل رجوع نماید و بعد از حصول معرفت توحید بچه
تاریکی جهالت کفر اختیار کنند قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجانا الله منها و جای که حق قرابتی می اندیشید
چرا حق ربوبیت رب الارباب را ملاحظه نمیکنید اکنون نزدیک آن رسید که منتقم قهار و فاعل مختار از فرط قهر و غضب بلای
عظیم نازل کرده اند و آنزمان معلوم شود که ناجی کیست و هالک که است و چون اوقات کفر و ضلالت و جهالت ایشان امتداد یافت
و از نزول اقتضای عذاب موعود کرده شعیب بزبان بینیا جات بر جای ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر
الفاتحین کشاده منتظر عذاب و مترصد عقاب ایشان گشت چون حی سماوی باجابت و حا نزول یافته بود و متعاقب نزول و حی
نایره حرارت هوا مدت هفت شبانه روز بنوعی التهاب یافت که از شدت آن معاندان در بیوت و مساکن قوت اقامت
و مجال توطن نداشتند لاجرم از خانها بیرون آمده و اهل و عیال و ذریات و چهارپایان خود را پیش انداخته بجانب درختان که در
ظاهر شهر بود توجه نمودند از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که حق عز و علا سموی از جهنم جهة عقوبت قوم طغاة فرستاد که هوای
خانهای ایشان بسان کرم خانه حمام حار گشت و آبهای عیون و ابار آن قصبه جوشیدن بنیاد کرد که آنجاکه چون بصحرا رسیدند
از غایت حرارت زمین گوشت پاهای ایشان فرو ریخت و ابدان آنقوم بکرمی از تاثیر شعاع آفتاب پخته شد درین اثنا قطعه ابر
دیدند که سایه بسیط بر بساط زمین انداخته بود آن مردم از آفتاب بسایه التجا کرده چند انکه مجموع قرار گرفتند آتش از ان ابر نازل شد

وضیع و شریف آنقوم جاهل را خاک و خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان که در شهر مانده بودند از استماع صیحه جبرئیل علیه السلام بنار سقر پیوستند و
جهان از چرک و شرک و لوث و خبث ایشان پاک شد و شعیب و متابعانش از شر آن طایفه و شر آن بلیه بسلامت و عافیت خلاص
یافتند ولما جاء امرنا نجینا شعیبا والذین آمنوا معه برحمة منا منقولست که جمعی که متابعت شعیب مینمودند هزار و چهار صد نفر
بودند و چون بقیه قوم هلاک شدند فرمان آلهی صادر گشت که شعیب هم درین اقامت نماید و باتفاق اهل ایمان بتعمیر آن دیار
اشتغال نماید و آنحضرت بموجب فرموده عمل نموده در ان سرزمین مقیم گشته با اوامر و نواهی شریعت قیام مینمود تا موسی علیه السلام
بخدمتش پیوست و چون میان ایشان مفارقت دست داد و هفت سال و چهار ماه دیگر عمر یافته بمنازل آخرت شتافت و جعفر
گویند که بعد از فرقت موسی علیه السلام بار دیگر بمکه توجه نمود و همانجا متوطن گشته و مراحل این جهان طی کرده بحظایر قدس خرامید حلیه مبارکش
گندم گون و میانه بالا بود و در اواخر عمر در باصره شریفش ضعفی پیدا شده از رویت مبصرات عاطل ماند صفات نفسش بغایت
فصیح و طلیق اللسان بود و در فن مناظره و مباحثه نظیر نداشت و بکثرت استعداد و استظهار موصوف و معروف بود
اسم و لقبش بزبان عربی شعیبش میگفتند و بلغت سریانی شیرون و لقبش خطیب الانبیا بود منبع نسبش بسیارات
از انجمله یکی آنکه بوقت دعوت قوم وعا فرمود تا بعضی از سنگها که در حوالی آن دیار بود بنحاس صاف شد شریعتش موافق
ملت ابراهیم خلیل علیه السلام بود زمان حیاتش چون سن مبارکش به دویست و بیست سال رسید قهرمان روح او از تولیت ولایت
حیات معزول شد و مدت عمرش پنجاه و هشت سال در شمار آمد مرقد مبارکش بعضی زمین شام گویند و بعضی از اهل خبر
گفته اند که اصح آنست که در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون شد ذکر اصحاب الرس قال الله تعالی کذبت قبلهم
قوم نوح و اصحاب الرس بعضی گفته اند که اصحاب الرس از اهل مدین اند که شعیب بارشاد ایشان مامور شده بود و رس

عبارتست از چاهی که دواب و مواشی ایشان از ان آب میخوردند و فرقه گویند که اصحاب الرس قومی بودند در ناحیه از نواحی
شام ساکن که باری سبحانه و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد و آنقوم با پاک پیغمبر خود را کشته استخوانهای او را در چاهی مدفون
ساختند و زمره از اهل تفسیر را عقیده آنست که جمعی در دیار یمامه اقامت داشتند و بلاکی مینمودند بنابرین ایزد تبارک و تعالی
پیغمبری بدیشان فرستاد حنظله نام و در روایتی دیگر آنکه نام مبارکش یاسین بود و آنقوم پیغمبر خود را تکذیب نموده بگرفتند و در چاهی
محبوس ساختند و سنگی گران که از برداشتن آن زور آزمایان عاجز بودند بر سر آن چاه نهادند و بنده سیاهی که بدو ایمان آورده
بود از بهای هیزمی که میچیده میفروخت هر روز طعامی خریده بر سر آن چاه بردی و از فرجهای آن سنگ فرو گذاشتی و چون مدت
دو سال ازین قضیه گذشت جبار منتقم دمار از روزگار کفار بر آورده فرشته را مامور گردانید تا سنگ را از سر چاه برداشته آن
پیغمبر را بیرون آورد و ایزد عز و علا بدین پیغمبر وحی فرستاد که آن عبد اسود که هر روز غذای ترا مهیا و مرتب میداشت در فردوس جنان
رفیق تو خواهد بود و در جنت اعلی همنشین تو ذکر موسی و هارون علی نبینا و علیهم السلام موسی و برادرش هارون از اعاظم
پیغمبران و اکابر مقربان بارگاه حضرت الهی بوده اند و علو رتبت و سمو منقبت ایشان از حد وصف بیرون و از رتبه تعریف
افزون است و شرح حال فراعنه مصر بعد از فوت یوسف علیه السلام و کیفیت ظهور این دو بزرگوار بروایت اکثر نقله اخبار چنان است
که چون ریان بن الولید بسرای عقبی خرامید شخصی از بنی اعمام او قابوس نام متصرف تخت سلطنت گشته در مسند فرماندهی استقلال
تمام یافت و رسوم کفر و ضلالت که در عهد ریان منطمس گشته بود احیا کرد و عامه مصریان متابعت او کرده چون ملاحظه نمود که
اعقاب یعقوب علیه السلام از ان شیوه ناپسندیده استنکاف مینمایند و از ان طریقه مذمومه استبعاد میجویند تمامت بنی اسرائیل را
به بندگی گرفته گفت شما خدم و ممالک اقارب ما بوده اید و بسبب عبودیت خاندان ما التیام داشته و غیبت یوسف

و برادرانش که بواسطه انقضای انفاس معدود در روی زمین نموده بود و غنیمت شمرده بارتکاب اعمال شایسته و افعال لایق اوقات
ایشان را مامور گردانید و روزگار بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس بن مصعب و بحقیقت که در آن بود چون آوازه ارتحال
عزیز بمقام ذیل صبور نقل کرد برادرش فرعون که ولید بن مصعب نام داشت مملکت مصر را متصرف شده و در زمین او حکایت
فوت شنید که یوسف صدیق علیه السلام بتسکین خروش او وعده فرموده بود دم در کشید و چون آنحالت مشاهده بنی اسرائیل شد نقل اول
ایام محنت را بادل قرار داده تضاعف ذریت و بلیت تیقن نموده و خاطر بر مصابرت و شکیبایی نهاده باقدام تحمل شتافتند
آن بار رفتند و این فرعون که نام فرعون آل ابی المصیب بود و بمراتب از فراعنه سابقه ظالم تر و ستمکارتر بود بعد از آنکه بنی اسرائیل
کارهای دشوار غیر معمول بر ضعفا و لشوانشان فراخ نهاد و این ملعون آنکه مدت پنجاه سال را در اوایل عهد سلطنت مصر مردم را
بعبادت اوثان و عبودیت اصنام تکلیف نمود و چون جریان احکام و نفاذ اوامر و نواهی خود بمرتبه اقصی و غایت قصوی
مشاهده کرد بعضی ساخته نفیر انا ربکم الاعلی در میان خلق ظاهر گردانید و اهل مصر را از پرستش تماثیل و هیاکل ... و طاعت خویش
و احفاد یعقوب علیه السلام را جمع آورده گفت بعبودیت من قیام نمایید تا از جمیع تکالیف آزاد باشید و اگر تمرد و استکبار نمایید شما را
بر سابق بعذابهای الیم معذب دارم بنی اسرائیل از قبول آن امر ابا نموده از شریعت آبا و اجداد خود تجاوز نکردند آنگاه فرعون
اقویای ایشان را بنقل سنگ از جبال و عمل ابنیه و تجارت و امثال این امور باز داشت و ضعفای قوم را فرمود تا مزدوری کنند
هر یک اجره عمل خود را پیش از غروب آفتاب بخزانه فرود آورند و اگر ادای وجه مقرر بعد از غروب واقع شدی دست آن مزدور
در وضد را بگاه در طوق مغلول گردانیدی و آن ملعون پیوسته همت نامبارک بر آن داشت و تذلیل بنی اسرائیل مصروف داشتی و در خواب
دید که آتشی از جانب دیار شام پیدا شده تمامت حصون و قلاع و بیوت ... مصر را بسوخت و از شهر و قری ... انگیخت فرعون

از هیبت این واقعه بر خود لرزیده بیدار شد و با حضار کاهنان و منجمان فرمان داد و صورت خواب را با ایشان در میان نهاد گفتند
تعبیر آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد و در استیصال قبطیان ید بیضا نماید و در قلع و قمع دودمان سلطنت سعی فرماید بنا
برین زنان قابله را با پاسبانان ... گماشت تا هر پسری که سر از دریچه غیب بیرون آرد از پایش در آرند و اطفال نامعدود در آن
واقعه مفقود گشتند بیت : صد هزاران طفل سر ببریده شد : تا کلیم الله صاحب دیده شد : چون پنج سال ازین واقعه
بگذشت علت طاعون در میان بنی اسرائیل شیوع یافته خلقی نامحصور تلف شدند و اعیان و اهالی قبط نزد فرعون آمده تظلم
نمودند که رجال بنی اسرائیل بزحمت طاعون هلاک میشوند و پسران ایشان بقتل میرسند و اگر حال برین منوال گذرد و بزودی نسل ایشان
منقطع گردد و کفایت مهمات و دشوار امور صعب با عاید شود فرعون را این سخن معقول افتاده از غایت بیعقلی فرمان داد که
یکسال کشته شوند و یکسال بگذارند و در سال اطلاق هارون متولد شده و در سال قتل موسی علیه السلام بوجود آمد آورده اند که منجمان و کاهنان معروض داشتند
برای فرعون گردانیدند که مولود موعود از شهر اسکندریه بیرون خواهد آمد گفت تدبیر این واقعه چیست گفتند مردان را از شهر
بیرون باید کرد که ما را چنان معلوم شده که درین شب حقیقت آن شخص در رحم مادر قرار یابد بنا برین فرعون حکم فرمود تا ندا کردند
که ای بنی اسرائیل بشارت و فرحی نموده مجموع از شهر بصحرا روید که ملک امشب سر جرایم شما در گذشته عنایت پادشاهانه و عاطفت
خسروانه در باره شما ارزانی خواهد داشت بنی اسرائیل بشارت و فرحی نموده صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند و فرعون را در خیال افتاد که
آن شب باسکندریه در آمد و با منکوحه خود آسیه بنت مزاحم که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند باشد که مولود مبارک خجسته
مقدم از صلب او در وجود آید برین قربت عمران پدر موسی علیه السلام را که از مقربان حضرت بود مصحوب گردانیده باسکندریه رفت
و در قصری فرود آمده عمران را بمحافظت در قصر تعیین نموده و چون شب شد زنان در حین طواف بدر قصر فرعون رسیدند و...

موسی علیه السلام در آن میان بود شهوت بر عمران استیلا یافته منکوحه خود را در آنجا در آغوش کشید و در آن شب با وی مباشرت کرد و ... عمران
بموسی علیه السلام حامله شد ابن عباس گوید که هیچ پیغمبری از صلب پدر منفصل نگشته که ستاره او بر آسمان ظاهر نشد و بعد از حمل مادر موسی علیه السلام
منجمان کوکب حضرت کلیم را دیده در آن صحرا که بنی اسرائیل مجتمع بودند فریاد بر آوردند و غلغله تهنیت و تبریک ... بر آمد چنانکه
آواز ایشان بگوش فرعون رسیده رعبی در دل او پیدا شد و بدر قصر آمده از عمران پرسید که این چه آواز است عمران گفت گمان
میبرم که بنی اسرائیل از انعام و اکرام تو خوشدل گشته از غایت فرح و سرور نعره و فریاد میکنند و فرعون بمقام خود بازگشت آن شب از
خوف که بروی مستولی شده بود در خواب نرفت منقولست که چون مادر موسی علیه السلام بدان فرزند سعادتمند حامله شد از آثار حمل هیچ
خبر بروی ظاهر نشد و هر زن حامله که قابله از فرعون موکل داشتند الا ام موسی که بنا بر عدم وقوف بر حمل او آزاده و فارغ بود و چون حضرت
موسی علیه السلام متولد شد مادرش نجاری را فرمود که تابوتی مرتب گرداند نجار از سبب آن پرسید گفت طفلی داشتم فوت شد و اکنون
بتابوت احتیاج دارم نجار گمانی برده نزد قابلان اولاد بنی اسرائیل رفت و خواست که ایشان را از مولود مطلوب نشان دهد از قضا
زبانش از حرکت باز ایستاد و مطلقا تلفظ نتوانست نمود و هر چند اشارت کرد قابلان فهم نکردند و نجار را رنجانیده از نزد خود براندند
نجار با خود گفت غالبا این کودک آن پیغمبر است که قبطیان را هلاک خواهد کرد الحال مرا چه ... دلش بنور توحید و ایمان روشن گشت و تابوتی
تراشیده بمادر موسی علیه السلام سپرد و والده کلیم فرزند خود را شیر داده و سرمه کشیده تابوت را پر پنبه ساخت و سرش را بقیر و قار
اندوده و موسی علیه السلام را در آنجا نهاده در رود نیل انداخت ناظمان جواهر اسمار گوهر سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که فرعون دختری
داشت مبتلا بعلت برص و جمیع اطبا که امانت شعار بعرض فرعون رسانیده بودند که زوال این آفت منحصر است در لعاب دهان
ذی حیاتی که بصورت انسان در زمان دولت تو از رود نیل بر آید و فرعون در ایام سلطنت در منتظر ... حشمت و عظمت

تمهید نموده قصری ... بر کنار آب ... برافراشته بود و چون مادر موسی علیه السلام آن بحر کرامت را در رود نیل انداخت عنقریب آب
بفرمان ملک وهاب تابوت را در پای قصر منزل فرعون در میان درختان آورد و چون چشم کنیزکان دختر فرعون که متصدی
کار ایشان ... بودند بر آن تابوت افتاد تعجب نموده آن را بدست آوردند و بنظر آسیه حرم فرعون رسانیدند و آسیه سر تابوت
باز کشاده نوری بدید که از آنجا ساطع شد نظرش بر کودکی صاحب جمال افتاد که شیر از سر انگشت خود میمکید و دختر فرعون قدری از
لعاب دهان مبارکش بر موضع برص مالیده از آن علت خلاصی یافت و او را موسی نام کردند چه مو بزبان عبرانی آب و درخت را
گویند و حضرت مقلب القلوب دوستی موسی در دل او و دختر جای داده تابوت را نزد فرعون بردند و فرعون نظر بر رخسار
موسی افکنده شجره محبت او اصلها ثابت و فرعها فی السماء در دل فرعون جای گرفت اعیان ملک و دولت که برین اطلاع
یافتند با فرعون گفتند که این همان کودکست که موجب انهدام قصر سلطنت خواهد شد در قتل او تقصیر نباید کرد تا مملکت از زوال
محفوظ ماند و امرا فرعون زبان خواهش با بقای حیات او گشاده گفت : قرة عین لی و لک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا
لا تقتلوه
و فرعون از سر قتل او در گذشته او را بابن خود بخشید و آسیه زنان مرضعه را جهة تعهد موسی علیه السلام حاضر آورده آن حضرت
پستان هیچ یک از ایشان را نمیگرفت آخر الامر بدلالت خواهرش مادر موسی را حاضر کردند همان لحظه که موسی علیه السلام را
در کنار او نهادند آرام گرفته در حجر والده بیاسود و بتناول شیر او رغبت نمود و آسیه والده موسی علیه السلام را با جیری گرفته
محتاج و مصالحی که معهود است ترتیب داد و مقرر فرمود که آن نهال گلشن محبت را در هفته یکنوبت بقصر سلطنت
حاضر گردانند و جمعی گویند که مدت غیبت موسی علیه السلام از کنار والده اش یکشبانروز بوده و بعضی سه شبانروز گفته اند و القصه
بعد از یکسال موسی علیه السلام را بر دوش گرفته نزد فرعون آوردند و فرعون او را نزد آسیه ستانده بر کنار نشانیده نوازش میفرمود که

ناگاه موسی علیه السلام دست تجلد دراز کرده محاسن فرعون را که در عین قبایح بود گرفته بشوخت تمام بکشید و موی چند از انجا بر کنده

بمسرت تمام بخندید و فرعون ازین حرکت در غضب شده بسیاست موسی حکم فرمود آسیه که اعقل عقلای عالم بود گفت که مر

افعال خوردان در میزان خرد چندان وزنی ندارد و قلم تکلیف از جرایر ایشان جریان نیافته سهل است که درین باب امتحانی

باید کردن اگر این فعل از روی قصد و عقل از وی صادر شده باشد در انتقام او سعی دری والا بی خبر او توقف در سیاست او

اوی را انب بینمائید و بجهت آزمایش طشتی پر از یاقوت و طشتی دیگر پر از انگشت افروخته حاضر ساخته نزد وی نهادند

و موسی علیه السلام خواست که دست تصرف بطشت یاقوت برد جبرئیل علیه السلام آمده او را بطرف طشت آتش مایل ساخت تا اخگری برداشته

در دهان نهاد و ازان روی زبان مبارکش سوخته عقده پیدا شد در بعضی از تواریخ مسطورست که حضرت موسی علیه السلام جمیع حروف را

از مخارج ادا کردی الا حرف سین را و چون صورت مذکور مشاهده فرعون گشت ازان انتقام تجاوز کرده فرمان داد که قابله موسی

او را بخانه برده مادرش او را فرمود عمل نموده همچنان بمحافظت او قیام نمود تا سن شریفش بحد بالغی رسید و بعد ازان

آسیه بتربیت آن پرداخته فرمود تا چهارصد غلام با لباس زربفت و کاکل مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای زرین ملازم

موسی علیه السلام باشند و هر وقت که سوار شدی از غایت حشمت و تجمل مردم را مغلطه آن شد که پسر فرعونست و چون سی ساله شد آسیه

یکی از مخدرات عقلای قبطیه را در حباله نکاح او آورد و موسی علیه السلام را ازان زن دو فرزند در وجود آمد و درین تقریب تولید

بدستور ملوک و سلاطین شهر مصر را آذین بستند اکثر خلایق بعیش و عشرت بنشستند و موسی علیه السلام همین ایام آسیه او را بر

بر مسند شرف و دولت متمکن تر ساخت تا اوان مفارقت او از فرعون نزدیک شده میان ایشان جدائی افتاد

موسی علیه السلام از مصر و رسیدن او بخدمت شعیب علیه السلام در بدایه و نهایه مسطورست که موسی علیه السلام در اوان دولت و اقبال کرده

خنده و تربیت فرعون بود و بحکم بشارت اصلی نبوت شفقت بر اسباطی بنی اسرائیل ترحم میفرمود و از تکالیف و تشقهائی که از قبطیان

بایشان میرسید ملول و ملالی بود و چون از موقف فرعون امکان معاونت نداشت گاهی که افواج غموم متراکم و امواج هموم

متلاطم میشد انحراف ضمیر خاطر را اظهار مرآت خاطر را لحظه بطواف شهر و بازار تفرج بیرون آمده خود را مشغول میداشت

اتفاقا روزی بر سبیل تفرج بر راهی میگذشت قبطی قاقون نام که خباز فرعون بود یکی از بنی اسرائیل را در آویخته دید چون

خاطر فیضی اثرش بحال او معطوف گشت پیش رفت و قبطی را نصیحت کرده گفت دست ازین شخص بدار و او را بحوال وی باز گذار

قبطی بآن سخن التفات نکرده موسی علیه السلام را طاقت مصابرت بر ایذای بنی اسرائیل نماند و ازانجا که کمال حمیت او بود دستی

بر آورده بر قبطی زد و بی توقف باشاره سر انگشت مبارک آن ملعون را در قفا و دیگر جا معین مرتبط گردانیده با سایر دوزخیان

در یک رشته کشید بعد ازانکه آن محل گذشته نایره غضبش منطفی گشت از حمد و ران فعل پشیمان شد چه هنوز بدرجه نبوت

ارتقا نیافته بود و وحی جهاد کفار بوی نرسیده لاجرم بزبان میگفت هذا من عمل الشیطان گشوده بخانه مراجعت نمود دیگر روز که

بطواف کوی و بازار توجه نمود تا از معامله گذشته خبری یابد که مردم متجسس آن حال هستند ناگاه باز همان اسرائیلی را دید که

با قبطی دیگر در گفتگوی آمده پیش آمد و اسرائیلی را زجر کرده گفت ای فرد شوم شخصی که هر روز ترا با یکی خصومت و هر لحظه با دیگری

کینه و عداوت انگاه بجانب ایشان توجه نمود که اسرائیلی را از چنگ قبطی خلاص سازد اسرائیلی چون ازو قوت و بطش موسی علیه السلام

دیده بود توهم کرده گفت میخواهی که مرا هم بکشی چنانکه دیروز یکی را بکشتی و قبطی این سخن را شنیده دست از اسرائیلی باز داشت

و خبر آنکه شنیده بود که فرعون طالب آنست که قاتل قبطی را پیدا کند و او را بقصاص رساند همان لحظه صورت واقعه را بعرض

فرعون رسانید و فرعون در طلب موسی نموده تا آنکه موسی علیه السلام که پیوسته نقشبند ضمیری بود در حرکت آمد و بجهت رفع التماس آسیه

آن مقصد او صورت تقاضای حضور ساحت بحضار موسی از زمان و لاتقلیه ایالتی شهادت نشوه فعلی و خود کشتن با مادر

بوی در آورده و گویند همان نجار که نابوت موسی علیه السلام را تراشیده بود فقهش را از جمال اعلام داده موسی علیه السلام بتعیانی که از خانه بیرون

آمده بود تنها دنبال او و در اصل از شهر بیرون رفته روی در بیابان نهاد و هفت روز که پیاده رفته بود و گیاه خورد تا قبولی که در بعقیده

که مقصد کدام است بسر چاه مدین رسید و اینجا بود مانند فکر عقلای عمیق و لبسان اندیشه ارباب آرزو لیس بعید بپای درختی که بر حو ز را

کشیده بود و سنگی بر سر آن چاه نهاده بودند که چهل نفر با یستی تا برداشتن آن سنگ دست داری و چون زمانی حضرت کلیم ان

محل توقف فرمود دید که فوجی از رعاة با اغنام نامحدود و مواشی نامعدود از اطراف صحرا متوجه الموضع گشته بر سر چاه ازدحام

نمودند الا دو عورت که با گوسفندی چند از دور ایستاده نزدیک نمی آمدند و رعاة و احشام که اغنام خود را سیراب کردند همان سنگ

را بر سر چاه نهادند و التفات بآن دختران و گوسفندان ایشان نکرده باز گشتند موسی علیه السلام بر ان دو زن ترحم نموده احوال ایشان را

استطلاع فرمود و دختران شعیب نسب را شرح نمودند و گفتند دستور ما آنست که هر روز از فضول آب اغنام مردم تسکین عطش

گوسفندان خود نموده باز میگردیم و موسی علیه السلام ازین سخنان متاسف شده بر سر چاه رفت و آن سنگ را از موضعش برداشته دور

انداخت و دلوی که چهل کس از کشیدن آن عاجز بوده در چاه که اشته بالا کشید و مجموع گوسفندان را سیراب کرده باز گردانید

و خود رخت اقامت بسایه درختی که بر سر چاه بود انداخته و روی نیاز بدرگاه مهیمن کارساز آورده حاجات خویش رفع فرمود و

صاحب عین الاخبار گوید که چون بنات شعیب بمنزل خود اقامت کردند کیفیت واقعه را معروض پدر گردانیدند و شمه از

جلادت و قوت موسی علیه السلام تقریر نمودند شعیب علیه السلام بجهت او میل نمود اظهار اشتیاق کرده دختر بزرگتر را بطلبش فرستاد موسی علیه السلام

اجابت نموده روی بخانه شعیب علیه السلام نهاد و چون در منزل او نزول کرد شعیب علیه السلام مقدم او را گرامی داشته از احوال او فحص و تفحص

شد و بعد از وقوف بر حسب و نسب او بنوازشهای گوناگون مستظهر گردانید و بخلاص و نجات او از چنگ ظلم و ستم عدوان بشارت

داد و در شب ایام ضیافت بتقدیم رسانید موسی علیه السلام از محنت جوع و مشقت راه رهائی یافت و چون شعیب از غوره احوال

موسی علیه السلام امارات اقبال تفرس نمود بمناکحت ابلی بنائیش ترغیب فرمود که این دختر و وصال آن نیک اختر را بر خدمت

هشت ساله قرار داد که اگر ده سال رساند آن مکرمتی باشد از جانب موسی و حضرت کلیم ملتمس شعیب را از وفور رغبت قبول نمود چه

میدانست که بیت شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد * که چند سال بجان خدمت شعیب کند * بعضی از مورخان از ابن عباس

نقل کرده اند که شعیب مبلغ هفتاد عصا از عصاهای انبیا علیهم السلام در خانه محفوظ داشت و در آن میان عصائی بود و سر از

درخت آس بطول ده گز از زمان که آدم صفی صلوات الله علی نبینا و علیه از بهشت همراه آورده بود و شعیب علیه السلام را معلوم

شده بود که آن عصا مواد پیغمبریست از اولاد اسرائیل که حضرت پروردگار با موی در سخن آید و کعب الاخبار گوید که عصای

موسی علیه السلام از درخت عوسج بود و عوسج درختیست که پیش از همه اشجار جویبار بالا کشیده و با جمله چون مهم تزوج و اقامه مقرر شد

شعیب فرمود تا موسی علیه السلام بخانه در آمده یکی ازان عصاها بر گیرد و گوسفندان را رانده متوجه مرعی گردد و چون موسی علیه السلام دران خانه

در آمد عصای مذکور بجانب او حرکت کرد و حضرت کلیم او را برداشته بیرون آمد و شعیب پیغمبر که در قوت باصره او ضعفی بود

بدست مبارک آن عصا را لمس نموده فرمود که ای موسی این عصا را بگذار و دیگری بردار موسی علیه السلام هفت بار بخانه در آمده هر چند

سعی کرد که غیر آن عصا چوب دیگر گیرد بدستش در نیامد و شعیب علیه السلام اندوه وقوع این صورت غریب دانست که حضرت موسی علیه السلام بخلعت

نبوت پوشیده و بشرف تکلم الهی سرافراز خواهد شد بعد ازان موسی علیه السلام را وصیت فرموده گفت که از حال این عصا غافل مباش

که از وی امری عجیب مشاهده خواهی کرد و جمعی از ائمه تاریخ از قبل آن عصا بدست موسی علیه السلام و رعیت مراجعت ازین بوجهی دیگر

بعضی از مورخان از ابن عباس نقل کرده اند که شعیب مبلغ هفتاد عصا از عصاهای انبیا علیهم السلام محفوظ داشت و در آن میان ... معلوم شده بود که

کرده اند چنانچه مذکور میگردد ذکر مراجعت موسی از مدین و ترتیب فنا و رشدان و چون موسی ع در مدت هشت سال برعی اغنام
قیام نمود شعیب ع صفورا نام دختر خود را در حوزه تصرف او آورده و بعد از ده سال دیگر که بخدمت لایقه شعیب ع را
ممنون کرده جهت انصراف بسیده مسئول او بشرف اجابت اقتران یافت منقولست که پیش از آن کلیم الله چند گاه
فرشته بصورت بنی آدم نزد شعیب ع آمد و عصای پیش او بودیعت نهاد و حضرت خطیب الانبیا آنرا قبول فرموده چنانکه
شرط امانت داریست در محافظت و صیانت کوشیده با عصاهای خودش منضم ساخت و چون موسی ع عزیمت
مصر نمود در حین وداع شعیب با او اشارت فرمود تا در خانه که عصاهای خود بود در آمده یکی از انها بگیرد و حضرت کلیم
بموجب فرموده عمل نموده بحسب اتفاق عصای مودع بدستش افتاده بنزد شعیب ع آمد و شعیب ع بحس ملموس معلوم فرموده
گفت ای موسی این عصا را در همان محل بنه که امانتست و بعوض دیگری برگیر موسی ع بخانه در رفته و آنرا بجای پیش
گذاشته دست دراز کرد تا عصای دیگر بردارد باز همان عصا در قبضه او افتاده بخدمت شعیب ع مبادرت نمود و آن
حضرت اینصورت را دانسته فرمود که ظاهرا تو بتصرف این ودیعت اولی و الیق مینمائی برخیز و در زمان سلامت روان
شو موسی ع با اهل و عیال و اغنام و اموال از مدین بصوب مصر توجه نمود و بعد از رفتن موسی ع هم آن لحظه شعیب ع از خیانت
در امانت اندیشیده از دادن عصا پشیمان شده در عقب موسی بشتافت و آن را دریافته عصای مذکور طلب داشت
و موسی ع امتناع نموده بهم تشنیع و قال انجامید و در اثنای مجادله فرشته در هیات بشر بمحاکمه ایشان حاضر آمده گفت
موسی عصا را بر زمین اندازد و هر که برگیرد عصا از آن او باشد هر دو بدین حکم راضی شده حضرت کلیم ع عصا
و شعیب هر چند سعی نمود که از زمین برگیرد دستش نداد و بعد از آن موسی ع دست دراز کرده عصا را برگرفته روی براه آورد

و چون مسافت پنج روزه قطع کرد و در شب ششم بوادی سینا رسید ابری مظلم در هوا متراکم گشته برودتی با فراط روی نمود
و بحسب ضرورت در آن منزل توقف نموده حرم خود را فرمود آتشی برافروزد تا هیجان برودت هوا از لمعان آتش بسوزد
و حرم موسی ع هر چند سعی کرده سنگ را آهن بر هم زد از آتش برگ و نوا و اثری ظاهر نشد حضرت موسی از آنجهت مضطرب شده سر
تحیر بر زانوی تفکر نهاد و بعد از چند لحظه چشم بصیرت گشاده چون باطراف و جوانب آن بادیه نگاه کرد روشنی عظیم از جانب
طور سینا ملاحظه فرمود لاجرم بوجود آتش متیقن گشته عصا برگرفت و اصحاب را باقامت در آن منزل وصیت کرده متوجه آن
جانب شد قال الله سبحانه و تعالی حکایة عن حاله فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی
و ما احسن ما قیل نظم بوعده که بمیخانه ارباب کرم هر حریفی طلبی ملتمسی می آید هیچکس نیست که در کوی تو اش کاری
نیست هر کس اینجا بطریق هوسی می آید زاتش وادی ایمن نه منم خرم و بس موسی اینجا بامید قبسی می آید بعضی از ناقلان
اخبار گفته اند که از سن حضرت موسی ع در وقت توجه بجانب طور و متلبس شدن بلباس رسالت چهل و نه سال و سی و هفت روز
و علی اختلاف الاقوال چنین گویند که از منزل موسی ع تا محلی که سواد نظر فرخنده اثرش بر بیاض آن روشنی محیط گشت دوازده
فرسخ بود و چون بواسطه کمال نفسانی و استعداد روحانی بآن روشنائی نزدیک شد آتشی عظیم دید که بی کدورت دخان از آن
دور و فروغ مجمر اخضر سر بر اوج کره اثیر کشیده بود و لحظه فلحظه سطوع آتش بیشتر می شد و خضرت و نضارت شجره زیاده می گشت
موسی ع متعجب شده ساعتی در آن درخت سبز فرو رفته نگاه کرد و ندانست که بچه کیفیت قدری از آن آتش فرا گیرد آخر الامر
چوبی خشک با رباب پیدا کرده بر هم بست تا بدین حیله آتش گرفته بمنزل مراجعت نماید و چون موسی ع متوجه درخت شد
آتش از موسی اعراض نموده بجانب اعالی درخت مایل گشت و هم موسی ع مایوس شده خواست که بحصول مقصود باز گردد

که آتش بجانب او میل نموده نزدیک شد و باز موسی ع بطرف نار متوجه شده آتش دور تر رفت و چند نوبت اینصورت
تکرار یافته فکر و اندیشه بخاطر حضرت موسی راه یافت و در این اثنا آوازی شنید که هر گز مثل آن نشنیده از او نیا
که قایلی میگفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد که لبیک لبیک و هر چند بجانب راست و چپ نظر کرد هیچکس را نه دید
و این ندا مکرر شده بعد از کرت سیوم از سر تامل جواب داده فرمود که چه کسی تو که سخن تو میشنوم و ترا نمی بینم جوابی رسید که منم
الحکیم که هر جا هستی با توام و بتو از نفس تو نزدیکترم انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی و حضرت کلیم بسجده افتاده
گفت الهی این کلام تست که میشنوم یا کلام رسول تو خطاب آمد که کلام کلام منست و نور نور من و پروردگار عالمیان منم
ای ای موسی از این سخن دهشتی و ترسی بر کلیم الله غالب گشته مجموع اعضای وی در لرزیدن آمد و زبانش از حرکت باز
ایستاد و مرغ عقل از آشیان دماغ او پرواز نمود و در مقر از حیات در روی پیش نماند بنابر آن جلیل دست لطف بر پای
حضرت ذو القوة المتین فرشته را فرستاد تا بمدد موسی را نزدیک درخت رسانید و چون خواست که نزدیکتر گردد خطاب
نازل شد که انا ربک فاخلع نعلیک انک بالوادی المقدس طوی عجب حالیست که حضرت رحمن رحیم کلیم را بخلع نعلین
امر میفرماید و نعلین حبیب تارک عرش را میساید که جناب محمدی صلعم را اطلاق از قید و اعراض از ما سوا دست داده بود
لاجرم قطع منازل و سیر مراحل غبار نعلین مبارکش تاج سر افلاک آمد و گویا اشعار بجانب اضافات موسوی مرتفع و نقد
در منفتح نگشته بود که در طواف وادی مقدس بخلع نعلین که اشارتست باسقاط اضافات است محکوم و مامور آمد و جمع نعلین محمدی
بود در المعنی که هر جا رسم یکتائی در آید غیریت وجود و استعارتنا نماید هستی های باهر نیستی خود و دستی حقیقی خداوند
بالا و پستی که زاد در وهمیات سخن کجا بود که تا یاد ذوق عرفانش گرفته بکجا رساند نظم نور و بیان عجب نشانست

ست من عنان بجنباند و مخصوصان ذو ارف و عوارف دانند که امثال این حقایق و عوارف لایق بسیاق تاریخ نیست
و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تنزیل و ارباب تاویل اقاویل گفته اند و اطلاع بر آن اقوال حواله بکتب ایشان است
و چون در مشهد طور سینا که مقام شهود بود موسی کلیم علی نبینا و علیه التحیة و التسلیم شهید غمزه شاهد حقیقی شد از هستی مجازی
خونبهای من یافت استاد کان کارخانه جود و پادشاه ممالک وجود او را مشمول اعطاف و الطاف خود گردانیده خلعت
نبوتش پوشانیده و بزیور علم و معرفت ظاهر و باطنش را بیاراست قال عز و علا و انا اخترتک فاستمع لما یوحی و چون
خواست که غم تشویش را جهت تکمیل نقصان فرستد در رسالت فرعون و متابعان مامور گرداند نخست آیات و اضحه و معجزات
لایحه کرامت نموده خاطر خطیرش را برویت آن متمکن گردانید و ضمیر منیرش را ابلاغ آن معتاد ساخت و منقولست که
در اول مرتبه اظهار معجزه عصا با آنکه موسی را در سخن گفتن دلیر گرداند باری سبحانه و تعالی پرسید که و ما تلک بیمینک یا موسی
آنحضرت در جواب بر سبیل تفصیل و اجمال گفت که قال هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری
یعنی تکیه بروی میکنم بجهة گوسفندان برگ از درخت باو حاصل میکنم و مراست در وی حاجتهای دیگر و ابن عباس رضی
الله عنه خاصیتی چند از عصای موسی بیان کرده غالبا آن خاصیتها بعد از زمان بعثت او علیه السلام سمت ظهور یافته و
تا کنون بتقریب بعضی از آن مسطور میگردد و یکی از آنجمله آنکه باحتیاج خود در راه بار کردی و آن عصا بر زمین زدی و قوت
یکروزه او از زمین برون آمدی و آن عصا از نوعیکه بنوعی همراهی آنحضرت سالک مسافت نمودی و بیان اوراد اسانی با او
حکایت کردی و چون میوه میخواست عصا را بر زمین فرو میبرد و آن عصا سبز شده فروع و اغصان پیدا میکرد و میوه مطلوب
بار می آورد و دیگر آنکه در وقت آب کشیدن عصا را بعوض دلو در چاه فرو میگذاشت و عصا دراز شده با آب میرسید و شعبتین

او شکل دوالی گرفته بر میشد و دیگر آنکه در شب تاریک شمع مثال نور میداد و دیگر آنکه چون دشمنی روی نمودی احتیاج بمقابله و مقاتله
حضرت موسوی نبودی چه آن عصا بخود با دشمن محاربه کردی و بالجمله بنابر آنکه موسی عم از آن شبانیت او غافل بود بالقا مامور آمد و چون
بیفکند شکل اژدهای عظیم هولناک شد با قبح صورتی و حیاتی بهر طرف حرکت کردن گرفت و موسی عم توهم نموده روی بفرار
آورد و متعاقب آن خطاب آمد که بگیر و مترس : خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی : موسی عم از غایت خوف با آستین
جامه پشمین خود عصا را گرفته ندا رسید که ای موسی مگر آستین جامه تو دفع نکایت اژدهات مینماید گفت حاشا یارب ولیکن
منم ضعیفی که از ضعیف دیگر مخلوق شده ام و حضرت قادر چون متعاقب معجزه معجزه دیگرش حجت لطیفتر اظهار فرمود دست آن
نوری بود که از کف دست مبارکش میتافت چنان لمعان که تابش ماه و ستاره با وجود آن هیچ مینمود بلکه در ضیا و اشراق
بر پرتو آفتاب غلبه میکرد و چون نفس حضرت موسوی بمطالعه آیات بینات و معجزات باهرات متمکن و مطمئن شد برسالت
فرعونش مامور ساخته گفت : اذهب الی فرعون انه طغی : و موسی عم از آنجا که وفور کیاست و کمال فراست او بود میدانست
که امر نبوت کار خطیرست و خطر عظیم دارد لاجرم همان لحظه زبان مسئلت در نظر حضرت عزت گشاده ضعف و ناتوانی خود
شرح داد و طلاقت لسان و فصاحت بیان و مشارکت وزیر و معاونت ظهیر و انشراح صدر و التیام طبع و انفساح ضمیر در
خواست نموده خطاب آمد که ای موسی آنچه خواستی عطا فرمودیم و حاجت ترا مقتضی گردانیدیم و برادر هرون را شرف نبوت دادیم
و در رتبه رسالت با تو اش شریک و سهیم ساختیم و حضرت موسی عم دیگر باره زبان سوال گشاده گفت : رب انی قتلت نفسا
فاخاف ان یقتلون : ندا رسید که ترا از بهر رسالت اختیار کردم و بحلیه اصطناع خویش مشرف ساختم خاطر جمعدار و جهت
برای استخلاص بنی اسرائیل کار کن که فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند یافت و بهیچ وجه متعرض تو نتوانند شد و مستظهر باش که رسالت

ترا به نبوت سرفراز و در رسالت مستعان شد که او را هم در شهر قوت بازو باشد و اما از زبان تو از من بهره وافر از آنکه نعمت نبوت در رسالت و عطیه تو بیشتر
شریف و موهبت معجزه و کرامات نسبت حضرت کلیم صورت تمیم یافت بار دیگر وحی الهی نازل شد که تو و برادرت نزد
فرعون رویید و رسالت خود اظهار کنید و در ادای مراسم رسالت تکاهل منمایید و بقول : لئن و کلامی من : بلطف تخفیف بجای
آورید و در تخلیص بنی اسرائیل سعی نموده بگویید تا دست تسلط از ایشان کوتاه کرده از سلوک مسالک ظلم متقاعد گردد و همچنین
دین قویم و صراط مستقیم بروی عرض کنید و با ظهار وعده و وعید اقامت نمایید و اگر متابع شود : والسلام علی من اتبع الهدی
و اگر از طریق رشاد انحراف نموده از انقیاد احکام الهی استبعاد جوید : ان العذاب علی من کذب و تولی : و بعضی از ارباب
تواریخ گویند که حضرت نعم الوکیل متکفل تنظیم حال متعلقان موسی شده خدمتش از همانجا روی بمصر نهاد تا بآداب رسالت
قیام نماید و بعد از فراغ از مهم فرعون سالما و غانما اهل و عیال بدو پیوستند و طایفه گفته اند که حضرت موسی عم از طور سینا
مراجعت نموده هنگام سحر بمردم خود رسید حرم موسی عم از آمدنش مسرور گشته پرسید که آتش آوردی گفت نار نیاوردم اما نور
نبوت آوردم و در تحمل تنبیهات لطیف و اشارات شریف از محققان منقولست اما چون استکشاف معارف اخبار و
استطلاع دقایق آثار در سیاق قصص و سیر ارباب مورخان نیست استنباط آن معارف از مطاوی این کلمات نخواهی
این مقالات باز نمان مستقیم طباع سلیمه حوالة نموده شد چه حاجت بگفتن حدیث عشق بدوست : که هرچه در دل
عشاق بگذرد داند : ولیکن آرزوی جان از همه آنست : که گوشه دل صاحبدلی بجنباند : ذکر دعوت نمودن هارون و برادر
ذکر رسیدن موسی عم و آمدن بمصر و دعوت فرعون و در بعضی از کتب تواریخ مسطورست که چون موسی علیه السلام بمصر نزدیک
گشت وحی الهی بر هرون نازل شد و از کیفیت احوال خبر داد و جهة منع وقوف بانیه مامور گشت که باستقبال موسی عم شتابد

هرون سامان رفتن کرده از شهر بیرون آمد و بر شط نیل برادران بهم رسیده یکدیگر را شناختند و پیش از آنکه بخانه آیند از راه
منزل بدر فرعون رفتند و در اکثر نسخ بر نهج مسطورست که موسی عم قطع مراحل و منازل نموده بمصر رسید وقت شب هنگام بر
سبیل اختفا بمنزل مادر خود نزول فرموده والده اش بنابر طول مدت مفارقت موسی را از آن نشناخته از احوال او استفسار
نمود و موسی عم جواب داد که مرد غریبم و از راه دور آمده ام و امشب درین بقعه مهمانم و تفقد مهمان در ذمه ارباب فضل و احسان
از قبیل واجبات و مقوله مفترضات است و ما در موسی عم وظایف مهمان نوازی بجای آورده هرون را بمجالست و مکالمت
او اشاره فرموده و در اثنای حکایت هرون موسی را شناخته مادر را از حال برادر اعلام نمود و بعد از آنکه از مفارقت موسی
ممتحن و محزون بودند بمطالعه دیدار جان افزایش فرحی و مسرتی نمودند و بمشاهده لقای جان فزایش فرحی و ابتهاج و مسرت
افزوده موسی عم در همان شب ادا امر نبوت و احکام رسالت بر هرون و اهل بیت عرض کرده برادر را بفور رتبه پیغمبری
بشارت داده بخلاف جمیعهم دعوت او را بسمع رضا اصغا کردند و متابعت وی کرده از دولت اقتدا بشرف اهتدا رسیدند
و بروایتی موسی عم بعد از سه روز که از مشقت اسفار و کلفت اخطار آسودگی یافته صباح چهارم باتفاق هرون بدعوت فرعون
شتافت منقولست که هفتاد سور بمدینه فرعون احاطه داشت و میان هر سوری قری و مزارع و انهار بود و هفتاد هزار مرد
مقاتل در آنجا بسر میبردند بر گرد مدینه فرعون که قصر او در آنجا بود و آب و درخت بسیار بود و سباع ضاره و شیران درنده در آن
بیشه مسکن داشتند و آن قصر بگرد او داشت که مردم از آن طریق بدروازه های شهر می آمدند و اگر کسی از جاده مستقیم انحراف نمودی
بچنگال شیران ضیل صورت گرفتار آمدی و چون موسی و هرون بسور نخستین در آمدند از اول رسیدند در را بسته یافتند موسی عم
عصای خود را بر در زد دروازه مفتوح شد و بسا بر دروازه همین عمل نمود و چون بمرغزار رسیدند که بیشه شیران بود همه

شیران او از موسی عم منهزم شده هر یک بطرفی رفتند و حضرت موسی عم بدر خاص فرعون رسیده آنجا اقامت نمود و
مدتی هیچکس از خوف و ترس آن اعلام خبر ایشان را به فرعون نرسانید و وهب بن منبه گوید که در چهارم روز بچه موسی عم بباب القصر در
آمد تا روز دیگر خبر او بفرعون رسید و محمد بن اسحق گفته است که حضرت کلیم بر در قصر فرعون دو سال اقامت نمود که هیچکس را
جرأت آن نبود که شمه از حال او بفرعون رساند آخر الامر شخصی که در مجلس فرعون رتبه مسخرگی داشت و اندک خبری از خصایل موسی عم
و هرون معلوم کرده بود ایشان را پرسید که هیچ میدانی که این چه مقام است و شما بچه کار اینجا آمده اید گفتند آری این در قصر
فرعونست که او دعوی خدایی میکند پس بلکه مجموع خلق عالم بندگان خداوند زمین و آسمانند و ما فرستادگان خداوند عالمیم بجانب فرعون
مسخره بمجلس فرعون آمده گفت ای ملک امروز عجب چیزی دیده ام که از مهابت شیران مردم خوار فراموش کرده ام فرعون
از کیفیت واقعه استفسار نموده آن شخص گفت که بر در قصر تو دو شخص میبینم که شیران از مهابت ایشان چنان روباه که از شیر
بگریخته اند و غایب آنکه شیر ایشان را سجده کرده اند و چون با ایشان حکایت کردم سخن عظیم شنیدم که گفتن آن در خدمت تو مخوفست
ولی او بیت فرعون پرسید که چه میگفتند مسخره جواب داد که ایشان گمان میبردند که غیر از تو خدایی والهی هست و آفریننده زمین
و آسمان و پروردگار عالمیانست از استماع این حدیث غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی و هرون را بتعجیل او بمجلس
خود در مجلس او هامان و عظمای قوم حاضر بودند و خلق عظیم نیز بتماشا مجتمع گشتند و چون فرعون بجانب موسی عم نظر کرد پشمینه پوشی دید که
نعلین در پا و عصا بدست داشت همان لحظه نام و نسب پرسید که نام تو چیست گفت موسی بن عمران فرعون گفت سؤال من از آن نیست
موسی فرمود که بنده از بندگان خدایم که مرا از خاک آفریده و عاقبت بازگشت من بخاک خواهد بود فرعون گفت اسم و لقب تو الحق او ...
بنده را نیست که اعتراف کنی که بنده از بندگان فرعونم و پرورده نعمت اویم و نه تو آنی که مدتی در میان ما بودی و بخانه ما تربیت یافتی

و عاقبت الامر کردی آنچه کردی یعنی شخصی را از مردم ما کشتی و اکنون آمده دعوی نبوت میکنی موسی علیه السلام فرمود که من قبطی را زدم از نخست
نه اندیشه داشتم که بآن سبب هلاک خواهد شد و برین تقدیر قصاص لازم نمی آید و چون ترا بواسطه عداوت اصلی همگی همت بر قصد
من مصروف بود هرآینه از خوف فرار نمودم ∴ والفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین ∴ و چون از دیار شما رحلت کردم و مشقت
سفر و تعب و خوف و خطر اختیار نمودم حضرت باری تعالی از خطای من تجاوز فرموده بمرتبه بلند نبوت و رسالتم سرافراز گردانید و بدعوت
تو فرستاد و برادرم هرون را درین امر با من شریک کرد و این چه حالتست که مرا بقتل کافری سرزنش میکنی و حال آنکه مدت
چهارصد سال است که پیغمبرزادگان بنی اسرائیل را بعقوبتهای گوناگون معذب داشته و بی سابقه عداوتی بقتل فرزندان ایشان
اقدام نموده اوقات عزت ایشان را بزمان بلا و عسرت مبدل ساخته اکنون وظیفه آنکه بعبادت و وحدانیت رب الارباب
و نبوت ما اعتراف نمائی و بنی اسرائیل را از محن بیزاری و ایشان را بحال خود گذاری منقولست که چون در میان موسی و فرعون مناظرات
واقع شد چنانچه بذکر بعضی از آنها قرآن مجید ناطق است و حضرت موسی علیه السلام از روی حجت و دلیل غالب و خصم مغلوب گشت فرعون
گفت ای موسی اگر غیر مرا عبادت کنی و بخدمت دیگری قیام نمائی ترا محبوس سازم و از نیل نجات و خلاصت مأیوس گردانم
موسی علیه السلام فرمود که چگونه ترا بر من تسلط میسر گردد که حضرت کبریای سبحانی سلطانی قاهر و حجتی باهر بمن ارزانی داشته فرعون گفت
فأت به ان کنت من الصادقین ∴ موسی علیه السلام عصا از دست بیفکند فی الحال ثعبانی عظیم و اژدهائی جسیم شد و آتش از دهان
او شعله زدن گرفت و دود از بینی وی بیرون آمدن نهاد و چشمان او مانند دو مشعل افروخته منظور نظارگیان گشت و از دندانها
که بهم میسائید آواز مهیب بگوش خلایق رسید و لبان خشن‌ترش در غریدن آمد و بهر چه گذشت در هم شکست و در هر چه نفس
دمید سوخته شد و مردم بر هم افتاده روی بانهزام نهادند و وهب بن منبه گوید که در آن ازدحام بیست و پنج هزار کس از پای در آمده جان

گشتند بعد از آن اژدهای ثعبان روی بسریر فرعون نهاد و فرعون که آن هیأت غریب و منظر مهیب مشاهده نمود از تخت در
افتاد و در آن یکشبانروز طبیعت مشوش چهل نوبت اجابت کرد و پیشتر هر چهل شبانروز یکبار باستراح رفتی نقلست که فرعون
مصیبت انحلال است و در تو ام سیر زده فریاد الامان بر آورد و حضرت موسی علیه السلام دفع آن بلیه را مسئلت نمود مشروط بر آنکه فرعون بعد
او را متابعت کرده دست تطاول از بنی اسرائیل کوتاه گرداند موسی علیه السلام بفرمان خداوندی اژدها را بدست مبارک بگرفت و آن
اژدها بحال اصلی عود کرده همان عصا شد که بود و متعاقب اظهار معجزه موسی علیه السلام فرمود که بر ثبوت نبوت خویش معجزه دیگر دارم
فرعون گفت کدام است آن موسی علیه السلام دست در جیب کرده بیرون آورد و از شعاع آن چشمها خیره گشت جمله بروی در افتادند
زیرا که طاقت مشاهده ید بیضا نداشتند و از موسی علیه السلام امان طلبیدند و زبان سؤال باخفای آن گشادند قطعه عجب مدار گر
کوته نظر ندید جمالش ∴ که چشم پر غش انوار آفتاب نه بیند ∴ ولی که ملک یقین یافت کو بیابش سلامت ∴ که دیده حسد این
سلطنت بخواب نه بیند ∴ بعد از آن فرعون با موسی علیه السلام گفت که امروز بازگرد که ما در باب متابعت تو تأملی تمام آورده ایم
چون کلیم علیه السلام مراجعت نمود فرعون اوراد و موقوف قوم خویش در سر طلبیده گفت ای موسی هیبت و تسخیر از نفوذ گشتی که بیا بجهه
ایشان مبعوث شده موسی علیه السلام جواب داد که ایشان بحقیقت کشتگان تواند که بخدای تعالی کافر شدی و آن قوم را نیز بکفر
تکلیف نمودی آنگاه موسی علیه السلام او را نصیحت نموده بعبادت حضرت خداوند جل ذکره دعوت نمود فرعون گفت که اگر سخن ترا
اجابت کنم جزای آن چه باشد موسی علیه السلام فرمود که یک چیز از تو خواهم که آنرا بجای آری تا من در عوض آن چهار چیز بتو بخشم فرعون گفت
ملتمس تو از من کدام است موسی علیه السلام گفت مطلوب من آنست که عبادت کنی خدای را که غیر آن خدای دیگر نیست باز فرعون پرسید که
آن چهار چیز کدام است موسی علیه السلام گفت و عالم آنکه تا خالق بیچون جوانی بر تو ارزانی دارد که پیری در عقب آن نباشد دوم پادشاهی تو بخشد که

دولت تو انتزاع نکنند و سیم کرامت فرماید که از سقم بعید باشند و بهشت مخلد در آخرت نصیب تو کند گفت با بعضی عقلا مشورت
نموده جواب تو گویم آنگاه بخانه در آمده صورت واقعه با آسیه در میان نهاد آسیه گفت که هیچ عاقل دست ازین نعمتها باز ندارد
بی توقف بقول موسی علیه السلام عمل باید نمود فرعون از نزد آسیه بیرون آمده هامان را طلبیده است و با وی درین باب مشورت کرده
هامان بی سر و سامان گفت بعد از آنکه سالها بر مسند الوهیت نشسته اکنون مرتکب ذل عبودیت میشوی پس از آنکه
همه عبادت تو کرده اند حالا عبادت دیگری میکنی اما ملک ملک تست و هیچکس نتواند که از دست تصرف تو انتزاع نماید و
بقول اطبای حاذق علمای نامیه تندرست باشی و موی سر و لحیه خود را خضاب کن تا پیوسته بجوانی تو اعتقاد نمایند
و اما قضیه بهشت چنان است که من گمان میبرم بهشتی ورای این بساتین پر نعمت که در تحت تصرف ماست و فرعون
از راستی ره و اضلال هامان از انقیاد موسی علیه السلام ابا و امتناع نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلبیده است
و گفت برای شما حیلت در باب دفع این دو ساحر که میخواهند شما را بسحر خود ازین سرزمین بیرون کرده مملکت را متصرف شوند
عظمای قوم باظهار سحره مهره دلالت کردند تا با موسی علیه السلام معارضه کنند و فرعون فرمان داد تا در قلمرو تفحص نموده هر جا ساحری
دانا بود حاضر ساختند و از ائمه تاریخ در کمیت ایشان اقوال مختلفه وارد است و اصح روایات آنکه هفتاد و دو نفر در شمار
آمدند و فرعون آن جماعه را بملاطفت پادشاهانه امیدوار گردانیده بروز زینت که عید قبطیان بود قرار دادند که همه کس مجتمع
حضور بهم رسانند تا غالب از مغلوب و حق از باطل جدا گردد و چون مدت مهلت منقضی شد در روز شنبه که عاشورا و نوروز
بود خلایق انبوه که هامون و کوه از کثرت ایشان بستوه آمد در صحرای عیدگاه مجتمع گشتند و ساحران جمعیت عظیم ساخته شعبه‌ها
که با یکدیگر یافته بودند بیاوردند و مجدد از جانب فرعون بانعامات گرانمایه خوشدل گشته و انتظار مقدم موسی علیه السلام میکشیدند

که ناگاه حضرت کلیم و هرون از در آن صحرا ظاهر شدند و موسی علیه السلام با سحره ملاقات کرده نخست وظایف نصایح و مواعظ
بتقدیم رسانید و ساحران را از کیفیت مقال و وضع احوال صورت بی تکلفانه و موعظه صاحبدلانه آن سعادتمندان
در تعیین که ایشان ساحر باشند تردد پیدا شده از غایت تحیر و تفکر آواز بر آوردند که ای موسی اگر غلبه ترا باشد ما متابعت
تو کنیم و اگر غالب آئیم فرعون خود داند که چه باید کرد و بغیرت نصرت دعوت فرعون امید چنانست که غلبه ما را باشد و از
موسی علیه السلام دستوری خواسته تعبیه‌های خود در آن صحرا انداختند حرارت آفتاب عصاهای ایشان را که مجوف ساخته بودند
و پر از سیماب کرده تحریک داده مجموع در جنبش آمدند خلایق آنها را حیات حقیقی گمان برده روی بهزیمت آوردند و
موسی علیه السلام که آن قضیه مشاهده کرد از جنبه جبلت بشری اندیشناک شد و با هرون خطاب کرده گفت نباید که این خلق ما را
نیز از جنس سحره پندارند و نقش این بر صحیفه خاطر نگارند و بنا بر آنکه اندک توهمی ازین حیثیت با و راه یافته بود خطاب آمد که
لا تخف انک انت الاعلی و الق ما فی یمینک ∴ و چون موسی علیه السلام عصا بینداخت اژدهای عظیم گشته تمامت عصاها و حبال
و خیالات و تمثالات ایشان را فرو برد و آهنگ تبه فرعون کرد تا آن را نیز ابتلاع نماید و فرعون از هیبت این وقعه
قرار بر فرار اختیار کرد و خلایق بر یکدیگر افتاده روی بهزیمت نهادند و شوری بزرگ در آن صحرا پدید آمد بروایتی ششصد هزار
کس در از دور لکدکوب محنت و بکشته هلاک شدند و چون اژدها را گرفته بدستور معهود عصا شد و اسباب و آلات سحره مفقود و منعدم
شد ساحران دانستند که حضرت موسی علیه السلام مؤید بتأیید آسمانیست چه اگر منشأ آن سحر بودی بایستی که ادوات ساحران بحالت اصلی
معاودت کردی و موسی علیه السلام را نزد خلق رابطه شریعت الهی و ملت ابراهیمی دعوت فرموده مقتدا و قبیله از قبایل قبط بود و ایمان آوردند
و چون صدق دعوی نبوت موسی و هرون علیهما السلام بر سحره اطلاع افتاد بی توقف بصحبت حضرت کلیم شتافته سعادت اسلام دریافتند

و بر فرعون که ایمان سحره واضح شد باحضار ایشان فرمان داده خطابهای عنیف فرموده بقطع صلب ایشان حکم کرد تا درحالت
بیضا برار شوند انجماعه رتبه شهادت را مرجح داشته دل بر مرگ نهاده و از حضرت عزت بسط اجازه مصابرت بر نوایب
و شداید مسئلت نمودند بعد از آنکه فرعون بعقوبت مومنان فرمان داد آسیه بنت مزاحم نیز ایمان خود ظاهر کرده پیوندیه با فرعون دران
باب لجاج کرده در نبوت موسی اصرار و احتجاج فرموده فرعون عداوتی که از دیرباز جهة تربیت موسی عم از وی در دل گرفته بود در حیز
اظهار رسانید و چون عقوبت فرعون شنیده او تمام یافت آسیه از روی صدق و نیاز در حضرت کریم کارساز زبان مسئلت
با التماس این عطیه جاری گردانیده گفت ؛ رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین
پس فوجی ملایکه عظام استقبال جان نازنینش کرده روح پرفتوحش را بطبقی از نور نشانده بمنازل روح و سرور رحمت جبور رسانیدند
و چون فرعون مواخذه کرد جمعی عظیم از قبایل قبطیان بموسی عم ایمان آوردند و بنی اسرائیل بوجود او افتخار نموده شادی کردند حکم فرمود
تا بقیه قبطیان بر بنی اسرائیل ... و آغاز نهند زیاده بر معهود تکلیفها کنند و از نتیجه بنی اسرائیل استغاثه بموسی عم آورده گفتند
یا نبی الله پیش از ظهور مقدم همایونت باذیت این قوم مبتلا بودیم و تحکمات ایشان میکشیدیم لیکن بموجب اشاره آبا و اجداد
خاطر بظهور دعوت و اظهار نبوت تو خوش ساخته بودیم و فرج و خلاص خود در ان تصور میکردیم و اکنون که زمان ابهه و دولت نبوت تو
مزین گشت همچنان ابتدای قبطیان گرفتاریم بلکه هر لحظه عقوبت ایشان بر ما عظیم تر و دست تسلط کفره دراز تر میشود از تضجر
تحیر و اضطرار دست داده دیگر تحمل مشقت نمانده است یا اجازت فرمای تا فرار نموده هر یک بطرفی از اطراف عالم روی نهیم
و یا دستوری ده تا با ایشان جنگ کنیم و الا تدبیر دیگر اندیش که سبب راحت ما گردد موسی عم ایشانرا تسلی داده فرمود که
عسی ربکم ان یهلک عدوکم ویستخلفکم فی الارض ؛ و چون بعد از مدتی وعظ و نصایح و اظهار اعجاز حضرت کلیم از القیاد و تسلیم

فرعون و متابعانش مایوس شد بر آن قوم طاغی دعا کرد لاجرم و فور بلایا از حضرت خالق البرایا بر آن ایشان متوالی و متواتر گشت
و نخستین بلیه قحط بود که بر آل فرعون روی نمود و تا مدت سه سال و بعد از ان طوفان ظاهر شد که اکثر معارف هلاک شدند و در کیفیت
آن اختلاف جمعی گویند که طوفان آب بعضی گویند ژاله گفته اند جماعتی بر طاعون تفسیر کرده اند و طایفه بقروح و دوامیل تاویل
نموده گفته اند که ظهور علت جدری در میان بنی آدم از ان بار دست داد و مدتی این طوفان بقولی هفت روز بوده است
آنگاه عذاب ملخ متوجه ایشان شد و تا هفت روز بر مزارع ایشان مسلط گشته تمامی اسباب حیات ایشانرا نابود ساخت
و بعد از ملخ هفت روز دیگر بلای قمل گرفتار آمدند بعضی گفته که مجموع حروث و اشجار و نباتات و از ماکولات و ... دوش
و اوانی و طعام و شراب و اعضا و بدن و اشفار و عیون و اعضای ایشانرا فرو گرفته بود و قرار و صبر از دل گرفته بود و در قمل
اختلاف کرده اند و آنچه اشتهار یافته شپش است و بعد از ان بلیه ضفادع مبتلا شدند و پس از کشف این محنت چون جحود و عناد
و عباد ایشان متزاید شد باری تعالی آب نیل بر قبطیان خون گردانید چنانچه از یکطرف بنی اسرائیل آب صافی میکشیدند و قبطیان خون
ناب میچشیدند و بهیچ وجه مدافعت آن ممکن نبود و مدت هفت روز دیگر باین عقوبت هلاک شدند و در هر چند گاه که یکی از این آیات
ظاهر میشد قبطیان پیش موسی عم آمده التماس رفع بلیه میکردند مشروط بر آنکه بعد از کشف بلا ایمان آرند و بنی اسرائیل را بحال خود
گذارند و چون حضرت موسی عم دعا میفرمود آن محنت مرتفع میشد همچنان بر ضلالت خود اصرار مینمودند و در اذیت بنی اسرائیل
میکوشیدند و چون نوبت هفتم موسی عم بر ایشان دعا فرمود وحوش صحرا هجوم کردند هفت شبانه روز تعذیب شان دادند
و بعد از ان هفت شبانه روز دیگر وبا در مواشی و دواب ایشان افتاد و پس از ان سه شبانه روز دیگر به تیرگی هوا و جستن بادهای
مخالف معذب شدند آنگاه وحی رسید بموسی عم که قوم را بتقارب زمان هلاک خصم بشارت دهد و تمام ایشانرا شماره کرده از مصر بیرون

برده بر لب دریا مقام دهد تا بکمال لطف و کارسازی حضرت بی نیازی ایشان را از آب دریا عبور داده فرعون و اتباع او را
هلاک گرداند و بعضی گفته اند که مدت مکث موسی عم در میان قبطیان بعد از اسلام سحره بیست سال بود و آیات تسعه در بیست
بظهور پیوست و بروایت اهل کتاب آنست که نزول آن بلایا بمدت یازده ماه اتفاق افتاد و اول آن در شهر ایار و آخران اذار بود
از تتمه سال هشتادم از سن موسی عم و قول اشهر میان اهل تاریخ آنکه مدت ظهور این آیات سه سال و یازده ماه بود آورده اند که
فرعون باغوای هامان بقتل موسی عم عازم شد و چون آنحضرت از قضیه وقوف یافت دعا فرمود که پروردگارا اموال ایشان را
مسخ گردان و دلهای آنقوم را سخت ساز و مهر بر قلوب ایشان نه تا عذاب دردناک گرفتار گردند و در بعضی از تفاسیر مذکور
که هر نقد و جنس که قبطیان داشتند متحول بسنگ شد بحیثیتی که زنی نان میپخت اشتغال داشت چون حضرت موسی عم آن دعا کرد
نانها در تنور بسنگ مبدل گشت دیگر باره آل فرعون پیش موسی عم آمده وعده کردند که اگر موسی عم دعا کند تا باری سبحانه و تعالی نعمتها
بر قرار سابق بدیشان ارزانی دارد همه متابعت شریعت نمایند و حضرت موسی عم دعا فرموده بشرف اجابت رسید اما آن
سنگ دلان همچنان بر کفر و تمرد و عناد اصرار نموده گفتند تا چند ازین آیات و علامات بما نمائی که ما از دینی که در آن
شده ایم بر گردانی ما بتو ایمان نخواهیم آورد و نبوت ترا تصدیق نخواهیم کرد و چنین گویند که فرعون هر نوبت که آیتی میدید غوایت
میسنمود و کر بموسی عم بر گرداند آن ضلال مضل بعضی از امان از ان اندیشه مانع گشته میگفت ؛ انتریدان تکون عبدالعبدان گفت ربنا
و چون معهود کالمبدان گفت ما الکا ؛ و فرعون بسخن آن ملعون از طریق مستقیم انحراف نموده و هامان را بیاد ک فضل کرده سیه روی
ابدی گشت ؛ بیت ؛ صحبت ابلهان چو دیگ تهیست ؛ اندرون خالی و برون سیهیست ذکر قصه ساختن فرعون ...
نقله آثار چنین آورده اند که چون کار موسی عم بالا گرفت و جمعی کثیر بدوی ایمان آوردند فرعون گفت با هامان که موسی عم کار ... کن

میخواهم که با آسمان روم بر حال خدای موسی عم اطلاع یابیم و با او جنگ کنم که معبودی که مستحق عبودیت باشند بغیر خود نمیدانم
و چنان گمان میبرم که موسی عم از دروغ گویان است این اندیشه در ضمیر نامبارکش رسوخ یافته هامان را فرمان داد تا مقصدی
بنای قصر بلند رفیع کرده که از آنجا بآسمان رود هامان بفرموده عمل نموده از اطراف و ولایات استادان ماهر جمع کرد و آلات و اسباب
عمارات از سنگ و آجر مرتب داشته مدت طویل به بنای صرح مشغول بودند و یکی از مستوفیان در تاریخ خود چنین آورده والعهدة
علیه که آن قصر بمرتبه ارتفاع یافت که مدت یکسال و نیم بایستی که رونده از حضیض باوج آن رسیدی و چون بنای صرح باتمام رسید فرعون
بر بالای صرح رفته تیری بجانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرشته را امر فرمود تا آن تیر را بخون آلوده سوی فرعون
افکند و آن ملعون غرق بشارت نموده گفت اینک خدای موسی را کشتم منقولست که بعد از نزول فرعون از بالای کوشک جبرئیل
جناح بر آن قصر زده سه پاره گردانید و قطعه از ان بر لشکرگاه فرعون افتاده خلق کثیر هلاک شدند و یکپاره در دریا افتاد و قسمی دیگر
مغرب قرار گرفت و هر استاد و مزدور که در ارتفاع او سعی نموده بودند مجموع براه عدم رفتند و در بعضی از تواریخ گفته اند که بنای قصر
در اثنای ظهور علامات تسعه بوده و آیات تسع را برابر این وجه تفسیر کرده اند ؛ عصا ؛ ید بیضا ؛ حل عقده ؛ انفلاق بحر
طوفان ؛ جراد ؛ قمل ؛ ضفادع ؛ دم ؛ والله تعالی اعلم ذکر استیذان نمودن موسی بنی اسرائیل را باسباب سفر ...
و چون حضرت موسی عم بخروج از مصر مامور شد روسای بنی اسرائیل اشراف و اسباط را طلب کرده مضمون وحی الهی بدیشان رسانید
و مجموع آنقوم را بتهیه اسباب سفر امر فرمود و ایشان از مجلس مشورت متفرق گشته تا مدت یکماه هر چند با ستعداد سفر اشتغال مینمودند
و هر روز مانعی پیش آمده نتیجه مطلوب از نقاب تاخیر و تعویق روی نمینمود موسی عم بار دیگر از اکابر بنی اسرائیل طلبیده از توقف
تفحص فرمود گفتند همانا سبب این واقعه آنست که یوسف علیه السلام در آخر عمر وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند

جند وزن حسد مرا بهمراه ببرده در جوار مقابر آباء و اجداد او بزرگوار دفن کنند و بنا بر طول مدت ندیده‌ایم که مدفن یوسف علیه السلام کجاست
فرمود که بهر حال دست از تفحص و تجسس باز نباید داشت و بوجدان آن مطلوب امیدوار میباید بود و بنی اسرائیل شرط استفسار بجای
آورده بعد از استقصا تمام پیرزنی فرتوت حالی که در مقابل بجنگ ایشان افتاد که برین امر دستور اطلاع داشت و چون این خبر
بموسی علیه السلام رسید فی الحال باحضار او امر فرمود و چون آن زن مرقد صدیق را میخواست عجوزه گفت مرا نیز حاجتهاست و میخواهم که حالت شباب
و طراوت جوانی باز گردد و در منازل جنان رفیق و مصاحب باشم اگر حاجات مرا بشرف انجاح مقرون گردانی مقبره یوسف علیه السلام
را نشان دهم و بموجب وحی آسمانی اسعاف مطلوب او را متکفل شده دعا فرمود و آن زن نعمت جوانی یافته مرقد یوسف علیه السلام
بنمود در میان نیل نشان داده و بر جای حضرت موسی آب از آن موضع دور شده چون زمین شکافتند تابوت صدیق که از
سنگ خارا بود یا از شیشه مینا علی اختلاف القولین ظاهر شد و آن تابوت را از آن محل نقل کرده بموضع مأمون در بیرون مصر
نهادند و زود بکار نماز راجعت نموده باستعداد سفر مشغول شده و جمعی از اهل تاریخ گویند که حصول تابوت هم در شب رحلت بنی اسرائیل
دست داد و بالجمله چون بنی اسرائیل تهیه اسباب سفر اشتغال نموده بر خروج خاطر جزم شد و بموجب الهام ربانی که قول موسی علیه السلام
بآن مشیر بود اکثر حلی و حلل قبطیان را ... عاریت گرفته آنچنان مالی خطیر ... منتقل ...
... ایشان آمد و جهت علامت خروج هر یک از ایشان با پنجه دست و از ... خون ... بر در خانها کشیدند
و این قربان را قربان فصح گویند و هنگام نیم شب که محل سکون خلایق است حرکت کرده از مصر بیرون رفتند و تمامت اهل و عیال
مصحوب گردانیده بموضعی که تابوت را بنی اسرائیل نهاده بودند حاضر گشتند و چون بنی اسرائیل بدان موضع جمع آمدند موسی علیه السلام
فرمود تا عرض لشکر کردند و در عدد ایشان اقوال مختلفه وارد و یافته یکی از آنها سابقا مسطور گشت و بعد از عرض طبقات ... حضرت

هو الله العزیز الحکیم الملک سبحان الله

موسی ... هرون را مقدمه لشکر کرده میمنه و میسره لشکر را بسروران سبط یهودا و لاوی سپرده یوشع بن نون و اشراف سبط یوسف
و ابن یامین را در قلب جای داده خود بر ساقه روان شده و این صورت بروایت اشهر در شب یکشنبه نهم محرم روی نموده و بعضی
از اهل کتاب گویند که خروج موسی علیه السلام از مصر شب پنجشنبه سالی که منتصف نیسان اوب باشد عید الفطر خوانده تعظیم و حرمت نمایند
و عید اول اعظم یهود آن روز باشد و هر که در آن روز عید از نان فطیر ایشان که در برابر کلیچه مسلمانان می پزند بخورد ... جان
کنند و چون در آن شب بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بموضعی که آن را عین الشمس گفتندی نزول کردند و از آنجا حرکت نموده در
منزلی که موسوم بفارمو بود رسیده فرود آمدند ذکر رفتن موسی علیه السلام با بنی اسرائیل و رفتن فرعون و قبطیان از عقب ایشان
چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب برخواستند و از بنی اسرائیل هیچکس را ندیدند و بر حیله ایشان واقف شده از فقدان
اموال نزدیک بود که دیوانه شوند بالضروره نفیر و افغان بر آوردند و بدرگاه فرعون رفتند و صورت حال را معروض داشتند
و فرعون بجمع لشکر فرمان داده خواست که همان لحظه در عقب بنی اسرائیل شتابد اما بواسطه آنکه در آن روز علت ...
در محلات مصر پیدا شده اکثر ابکار و مخدرات قبطیان بدار البوار پیوستند چهره مطلوب در تحقیق توقف مانده و بامداد
دوشنبه عاشر محرم که شام نحبت اعدا بود فرعون با لشکری بیکران بتعجیل تمام در پی موسی علیه السلام روان شد و چون از روز شش
ساعت منقضی گشت مقدمه لشکر فرعون بر کنار دریا نزدیک بسپاه موسی علیه السلام رسید بنی اسرائیل که آن واهمه کبری
مشاهده کردند فریاد بر آوردند که یا نبی الله دشمن رسید و بچنگ ما از گرفتاران و اسیرانیم که از پس آتش شمشیر است و از
پیش دریای آب مصراع بچشم چپ و چرا کار کن که کار خواست موسی علیه السلام جواب داد که آفریدگار تعالی و تقدس مرا
بنصرت و فیروزی وعده فرموده و مواعید جل ذکره حق و صدق است و شما اندوهگین مباشید که هم اکنون فرج باید ...

ایمحال جبرئیل علیه السلام نزول فرموده وحی رسانید که اضرب بعصاک البحر موسی علیه السلام دست دعا بر آورده گفت اللهم لک الحمد
و الیک المشتکی و انت المستعان و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد از اتمام دعا بر دریا زده گفت انفلق یا
ابا خالد باذن الله تعالی فی الحال آب به دوازده کوچه بعدد اسباط بنی اسرائیل منقسم شد و اجزای آب از موضع خود جدا شده
بر مثال دوازده طاق بر هوا بایستاد و نسیم لطف در حرکت آمده و آفتاب عنایت بر قعر دریا تافته همان زمان خشک شد و هر
سبطی در کوچه در آمده از طاقات آب که در میان هر سبطی حایل بود یکدیگر را نمیدیدند و روایت آنکه بنابر اضطراب بنی اسرائیل
که هم اکنون میترسیم که از حال خویشان و همنشینان خبری نداریم و بر جای حضرت موسی علیه السلام آبها که میان هر دو طاق بود چنان مشبک
گشت که ... حفظ حال سبط یکدیگر مینمودند و موسی علیه السلام بر ساحل ... باشد که مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر در آمدند و بعد از آن
... جبرئیل علیه السلام و میکائیل او هم روان شد و در مدت چهار ساعت بخوبی تمامت قوم موسی علیه السلام از آن قعر بحر بساحل نجات رسیدند
و چون فرعون بدانجا رسیده دریا را بدان گونه دید از غایت دهشت ... بر خود لرزید و در قدرت پادشاه قدیر علیم و معجزه موسی کلیم
متحیر گشته از ... بحر تفکر شده بود در سلوک آن مسالک متردد گشته گاه اندیشه مراجعت میکرد و گاه خیال متابعت
دین موسی علیه السلام مینمود و در تخیل و اراده مراجعت و طریق متابعت با هامان ... مشورت سلوک داشته آن ملعون ... فرعون را
از آن ... آمده گفت ... که بر عالمیان ... خدائی و پادشاهی کرده و بمرتبه ربوبیت و الوهیت سرافراز
بوده اکنون شرم نداری که موسی و بنی اسرائیل ازین آب بجا ... بگذرند و تو خواهی که باز گردی و ایشان ...
بزند و تو را این عار بماند و حدیث متابعت او خود چه ... که بر زبان توان آورد بلکه این آب از هیبت تو ... ایستاده است
و از فر و صولت تو چنین منشق گشته جهد کن تا خود را بنی اسرائیل رسانی و انتقام خود را از آن قوم بستانی و فرعون ...

مغرور گشته ... از ... صواب انحراف جسته مغرور وار اسب در دریا افکند و مجموع لشکر بمتابعت وی در آمدند
و بعضی چنین گویند که عدد سپاه فرعون در آن روز هزار بار هزار و هفتصد هزار مرد محارب مبارز بوده‌اند آورده‌اند که در آن حین جبرئیل علیه السلام
بر اسب مادیانی سوار شده بر مقدمه لشکر فرعون میرفت تا بدریا در آمد و دیگر اسبان بهوای مادیان بقعر بحر در آمدند و میکائیل بر ساقه لشکر
اهل ضلال ... بود تا باز ماندگان را بآن گمراهان رسانید و چون مقدمه قبطیان بساحل نزدیک رسید و ساقه بدریا در آمد بحکم الهی
اجزای آب بیکدیگر پیوستن گرفته مجموع متصل و متحد شده همه متمردان و طاغیان را اهلاک گردانید فغشیهم من الیم ما غشیهم و اضل
فرعون قومه و ما هدی و در کتاب التفاسیر مذکور است که در وقتی از اوقات آب نیل کم شدن قبطیان بنزد فرعون آمده جریان رود نیل را
بدستوری سابق مسئلت نمودند فرعون فرمان داد تا مجموع حشم و خدم سوار گشته بصحرا بیرون آمدند و امرا و ارکان دولت ...
در محل خود قرار گرفته و خود از میان قوم بکنار رفته بگوشه رفت و از اسب پیاده گشته رخ بر خاک نهاد و بساط تضرع گسترانید و بچاره
خود را معروض درگاه عزت گردانید و التماس قبطیان را از رب الارباب مسئلت نمود باری تعالی اجابت فرموده جبرئیل را
نزد وی فرستاد که ای فرعون بگوی جزای آن بنده چه باشد که در نعمت پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن از وی عاصی و طاغی
گردد و دعوی کبریا و الوهیت کند فرعون در جواب جبرئیل علیه السلام صحیفه نوشته تسلیم کرد که مضمون این بود هذا ما یقول ابو العباس
الولید بن مصعب من آل ریان ان جزاء العبد الخارج من طاعة سیده الکافر نعمه ان یغرق فی البحر و جبرئیل علیه السلام آن نوشته را
از وی گرفته باز گشت و در هنگام غرق نوشته را بوی نمود که اقرا کتابک و فرعون بهلاک خود متیقن گشته گفت آمنت
انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و چون ایمان یأس مقبول درگاه احدیت نیست جبرئیل علیه السلام کفی خاک از قعر دریا گرفته
بر دهانش زد و خطاب کرده گفت که الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین نظم بنده کافر دل ایمان نمای

گر و فرو دور بود از خدای **ذکر غرق شدن فرعون با قبطیان در رود نیل** چون فرعون با جموع بسیار در روز عاشورا از غمرات
باتش دوزخ پیوستند و بنی اسرائیل که از ایشان خلاص یافته از دریا بیرون آمده و ساعت از روز گذشته بود تا آن زمان هیچ نخورده
بودند بشکر آن نعمت آن روز را صوم کرده روزه داشتند و امساک در میان یهود در روز عاشورا سنت شد الی الیوم و آن عمل مستحب
و فرعونیان بعد از غرق هلاک بزدی در افتادند تا بنی اسرائیل مشاهده حال دشمنان کرده انقیاد ایشان به نبوت موسی علیه السلام
خالق البرایا رسوخ یافت چنین گفته اند که مدت ده روز امواج دریا متلاطم بود تا فرعون و اتباعش را بساحل انداخت و چون بر اسب
ایشان ملابس بسیار و حلیات بیشمار بود بنی اسرائیل بر سر قبطیان تاخته همه را غنیمت گرفتند و هر چند موسی قوم را نصیحت کرده
گفت که در گرفتن این اموال جرات منمایید تو به آنچه در تلیه تخم ربح گرفته اید قناعت کنید التفات بسخن موسی نکرده و زر الاتی
جمع نگذاشتند تا آخر آن مال سبب ابتلا ء جماعه شد و بچون آن سامری بر ایشان دست یافت چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی منقولست که حضرت موسی در روز دوازدهم محرم از کنار دریا یوشع بن نون کرده او را با بیست و چهار هزار نفر با
مصر فرستاد و ایشان توجه نموده چون بدان مملکت رسیدند ذخیره و کات قبطیان را تصرف نمودند آنچه از خزاین و اموال آن قوم مانده
بود و امکان نقل داشت بحضرت موسی نقل کردند و بساتین و سایر املاک و اسباب آنجا را ضبط کرده جمعی را فرستادند و برخی را
نگاه داشتند و شخصی را هم از قبطیان بر بقیه الجماعه بحکومت نصب کرده بازگشتند و بعد از مراجعت و وصول یوشع بنی اسرائیل از
ساحل دریا برخواسته روی براه آوردند و بروز قطعه سحاب و دود پیدا شده و بر سر آن قوم سایه می انداخت و شب عمودی از نور در
مقدمه ایشان پدید می آمد تا بوساطت آن قطع مسافت مراحل و مسالک مینمودند و چون سه مرحله از کنار دریا قطع نمودند بموضعی
رسیدند که آب او مر بود گفتند ای آبی تلخ داشت بنی اسرائیل از موسی علیه السلام التماس نمودند تا دعا کند که آن آب شیرین گردد و حضرت

۴۰

بعد آنرا اشارت کرد تا گیاهی در آن آب انداختند و مرارتش بعذوبت مبدل گشت و در اثنای قطع راه بمنزل قومی از عمالقه نزول
کردند که ایشان اصنامی چند بود بصورت گاو و گوساله و بعبادت آن اشتغال بودند بعد از مشاهده اجهال جهال بنی اسرائیل پیش موسی علیه السلام
آمدند و زبان سوال گشودند که ما را نیز برمثال آن تماثیل تر چند میباید تا پرستش آنها قیام نماییم و بوسیله اصنام بحضرت ملک علام تقرب
جوییم موسی علیه السلام ازین سخن تمام در ملول شده گفت **اغیر الله ابغیکم الها و هو فضلکم علی العالمین** و از حضرت کلیم صلحای بنی اسرائیل
در گریه افتادند و جاهلان ایشان پشیمان گشته عذر ها خواستند و موسی علیه السلام آمرزش خواسته حضرت ربانی از آن طایفه نادان عفو
فرمود و بعضی از اهل تاریخ گویند که بنی اسرائیل بعد از حصول مغفرت الهی بموسی علیه السلام گفتند سوال آنست که چون جناب احدیت این
جریمه عقوبت نفرمود اکنون فرمانی ارزانی دارد که با تقیا و آن رضای حضرت و محبت ارتیم موسی علیه السلام مناجات کرده گفت فرمان
چنانست که متوجه بلاد شام شوید و فتح المملکت کرده در وقت ورود آن بار یحا که یکی از شهرهای شام است سجده آورید و خضوع و
خشوع بجای آورده حطه و توبه و خطایا از حضرت غافر الذنوب مسئلت نمایید و طریقه ندامت و استغفار مسلوک دارید و حکمت
امر آن بود که مردم آن شهر بت پرست بودند و چون طاعت و عبادت و تضرع و تخشع بنی اسرائیل را ببینند دست از آن شیوه
ناپسندیده باز دارند و چون قوم موسی علیه السلام بدروازه اریحا رسیدند فضلای ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و فاسقان حطه سمقاتا گفتند
و بهر طریق که ممکن بود بر آن حکم استهزا نمودند و بجهت بدل حطه سمقاتا که گندم گون و سرخ باشند باری سبحانه و تعالی بشومی آن حرکات
طاعونی بر آن طایفه گماشته در کمتر از یکساعت بیست و چهار هزار نفر از اعیان و اشراف ایشان هلاک گردانید و چون کرت دیگر باره موسی علیه السلام
باصلی و زمان و جمله و زاری اشتغال نموده برکت دعای اجابت مقرون آن بلیه از ایشان رفع گشت و در بعضی تواریخ چنانچه مذکور شد
مسطور است که این واقعه بعد از فتح اریحا روی نموده فاما اهم از نقول ضعیف مینماید چه فتح آن بلده در زمان یوشع بن نون واقع شد

در وقتی که بنی اسرائیل از تیه خلاص یافته بودند چنانچه درین اوراق عنقریب کیفیت فتح اریحا مرقوم رقم بیان خواهد گشت
ان شاء الله وحده العزیز و بنی اسرائیل مدتی مدید بر متابعت شریعت ابراهیم علیه السلام خلیل مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسی علیه السلام
بمعارف بنی اسرائیل متوجه طور سینا و شریعت علحده وضع فرمود **ذکر التماس نمودن بنی اسرائیل شریعتی مجدد و مناجات نمودن**
حضرت موسی در طور سینا چون بنی اسرائیل بکرات و مرات از حضرت موسی علیه السلام التماس نمودند که ما را شریعتی علحده میباید تا
بر مقتضی دل بر آن عمل نماییم و بوسیله آن قرب حضرت الوهیت حاصل کنیم و موسی علیه السلام در حضرت جناب احدیت مناجات فرموده
خطاب رسید که بجانب طور متوجه نموده سی روز در آنجا روزه بباید داشت تا آنچه خواهی میسر شود و آن ایام چون موسی علیه السلام
بنی اسرائیل گفت که مرا تولیت طور سیناست و مدتی در آنجا توقف خواهد شد شما نیز بجانب بر یه سین توجه نمایید تا زمانی که
مراجعت نمایم و امیدوارم که حق سبحانه و تعالی شما را ارض مستانف و شریعتی مجدد کرامت فرماید آنگاه موسی علیه السلام هرون را بر
ایشان خلیفه گردانیده و میعاد آمدن مقرر فرمود و چون بنی اسرائیل از موسی علیه السلام شنیده بودند که حضرت عزت وعده کرده است
که در طور با وی سخن گوید التماس نمودند که از هر سبطی چند در آن سفر مصحوب گرداند تا ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی
مشرف شوند و آن فضیلت در میان اعقاب یعقوب علیه السلام بطنا بعد بطن باند و موسی علیه السلام قبول ملتمس ایشان نموده از اتقیا و
حکمای اسباط اثنا عشر هفتاد نفر اختیار فرموده با خود همراه برد و در روایت دیگر آنست که این هفتاد نفر بعد از آنکه قوم گوساله
پرستیده بودند جهت شفاعت و استغفار همراه موسی شده بطور رفتند و در لباب التفاسیر مذکور است که سبب رفتن این
هفتاد نفر آن بود که وقتی موسی و هرون علیهما السلام جهت عبادت بکوهی رفته بودند ناگاه هرون آنجا وفات یافت و موسی علیه السلام
بقوم ملحق شده او را بقتل هرون متهم داشتند لاجرم برای برات ساحت خویش هفتاد کس از ایشان اختیار فرموده بدان کوه

هر روز و حاکر با هرون بکمال مبالغه نموده صورت واقعه خود را تقریر کرد و ذیل عصمت خود را موسی از لوث تهمت بری ساخت
و توفیق میان این روایات مختلفه بر نحوی توان کرد که در هر نوبت ازین وقایع این هفتاد نفر ملازم بوده باشند و الله اعلم
چون موسی کلیم علی نبینا و علیه التحیه و التسلیم بجانب طور توجه نمود قوم را وصیت فرمود که بصوب بریه سین حرکت فرمایند
و موسی بجایی که پیوسته بر روس بنی اسرائیل سایه می انداخت از موضع خود زایل شد و متوجه بیابان سین شد و ایشان نیز بفراغ تمام
لوازم انتقام مروی توجه بدان طرف نهادند و بعد از طی منازل بدان سرزمین رسیدند و رخت اقامت انداخته انتظار مقدم شریف
موسی علیه السلام میبردند و بعد از آنکه موسی علیه السلام از قوم مفارقت کرده و بروایتی در اول ذی قعده در معبد طور سینا معتکف شده و یکماه تمام شرایط
اعتکاف بجای آورده بصیام نهار و قیام لیل و مواظبت تسبیح و تهلیل قیام نمود جبرئیل علیه السلام نازل شده وحی رسانید که تا ده روز دیگر
را در ردیف ایام گذشته گرداند و موسی صلوات الله علی نبینا و علیه بامور به عمل نموده در وعده مراجعت تخلف واقع شد بنابرین سفهای
بنی اسرائیل بیکبارگی اجتماع نزد هرون آمده گفتند که ایام آمدن برادرت منقضی شد و تا غایت از وی اشراف قوم هیچ خبر نداریم
و یکمن که موسی در رو سای ما را هلاک کرده باشد یا سلا[م]... اکنون تدبیر این واقعه چیست و چاره این حادثه چه باشد سامری که بر کمال عقل
ایشان وقوف یافت زحمت اضلال یافته گفت ای قوم من میدانم که سبب خلاف وعده موسی چیست هرون گفت آن چیست ای بنی اسرائیل
استغفار نموده سامری گفت که موسی رنجیده خاطر از شما مفارقت کرده و سبب رنجش آنکه بعد از غرق قبطیان اموال ایشان
که عبید و غنایم الجماعه را تصرف نمودید و منع پیغمبر خدا ممتنع نشدید و حالا از میان شما کناری گرفته اگر بشارت با زمانی قوم جمال از دل
شود و در میان بنی اسرائیل نباشد و بتکلیف و زحمت ایشان در نماند و اگر آن اموال بگذارید گمان که از شما خوشنود گشته بزودی مراجعت
نماید یهود این سخن را از سامری قبول کرده و جابجا گذاشته و هر چه بی رخصت موسی علیه السلام از قبطیان گرفته بودند در آن چاه انداختند پس سامری

استوار ساختند بار سامری ... شیطنت کرده گفت موسی در میان شما نیاید تا آن اموال را نسوزید و بگدازید و تمثالی نقش آن
مفتش مؤثر افتاده قوم سر چاه باز گردند و آنچه سوختنی بود آتش در زدند و آنچه که نا سوختنی بود بسامری که زرگری میدانست تسلیم
نمودند تا بگدازد و آن سرور فتنه اهل ضلال مجموع طلا و نقره را با هم گداخته گوساله از آن صورت ساخت و قدری خاک از زیر
سم اسب جبرئیل عم وقت هلاک فرعونیان گرفته بود در جوف آن گوساله ریخت و فی الحال از گوساله زرین آوازی چون آواز بقر
بوجود آمد و آن صورت بتمامها گوشت و پوست و پی و استخوان شد و بعد از وقوع اینصورت سامری بنی اسرائیل را گفت که این گوساله
خدای شما و پروردگار موسی است او را عبادت کنید و از وی درخواهید تا موسی و معارف اسباط شما را باز فرستد ایشان بر قول
وی فریفته گشته گوساله پرستی بر میان جستند الا دوازده هزار نفر از اسباط یوسف عم و ابن یامین که از آن عمل شنیع استبعاد
جسته قوم را ملامت کردند و بر اقدام آن عمل بر سرزنش نمودند و هرون نیز چند انکه اسباط را موعظت نمود گردن ننهادند و چون
امور ... انفراج بهم کردند دست از نصیحت باز داشته خاموشی گزید موسی عم که با آن هفتاد نفر در طور سینا معتکف شده عبادت
میکرد مطلقا از این حال خبر نداشت تا ایام اربعین که آغاز ذی قعده بود تا ایام عشر ذی حجه یا از غره ذی حجه تا غره محرم
علی اختلاف القولین که مستنبط است از روایات فضلای ... در صبح چهل و یکم که باعتقاد اهل کتاب اول ماه پنجم بود
از خروج بنی اسرائیل ... از موافقت رفیقان بمحل مناجات شتافت و ابری رقیق میان او و آن هفتاد تن حایل شده
موسی عم از نظر ایشان غایب گشت و حضرت باری سبحانه و تعالی بی توسط کام و زبان با وی تکلم فرموده الواح عشره که مشتمل بود
بر امهات و اصول شرایع و ادیان ارزانی داشت و بنی اسرائیل را بشرع مجدد سرافراز گردانید و در بعضی از تواریخ که موسی کلیم
در این نوبت که بکوه طور آمده بود بعد از تکمیل اربعین ... او از مناجات طالب رویت شد و التماس او باجابت حضرت عزت

... از آن نیافت بیت لن ترانی بپاسخ از کوه موسی را جواب ٭ این همه فریاد مشتاقان ز استغنای اوست ٭ و ذکر این حکایت
مفصلا خواهد آمد و در کتب معتبره مثبت است که چون حجاب رفع گشته موسی عم بر قوم ظاهر شد و مضمون الواح و احکام ملت بتفصیل
بر ایشان عرض کرد گفتند مقصود ما از تحمل چندین مشقت و مطلوب بنی اسرائیل از فرستادن ما آن بود که ما نیز بشرف استماع کلام
الهی مشرف شده بر ادای شهادت نزد ایشان قیام نماییم و موسی عم در این باب مناجات فرموده ملتمس ایشان قرین قبول افتاد و همان
لحظه باز ابری رقیق پیدا آمده موسی عم و هفتاد نفر را در میان گرفت و مجموع کلام الهی را شنیده باستماع کلامی که در الواح عشره مسطور بود
فایز گشتند و بعد از آنکه حجاب مرتفع گشت رفقای موسی عم مجادله آغاز کرده گفتند که ما بمجرد کلام تو ایمان نیاوریم تا حق تعالی را معاینه
نبینیم و چون این حدیث بر زبان ایشان جاری گشت ابری سیاه پدید آمد و اهوال عظیمه و احوال مختلفه و حوادث وحشت انگیز و
نوازل وحشت آمیز در آمد و صاعقه روی نموده طالبان دیدار سابقه سالار جهان قدم ببرهه عدم رسیدند و موسی عم از بی اعتقادی
ایشان تعجب نموده از سوء ظن بنی اسرائیل تحیر فزوده باز دعا کرد تا همه را حضرت جلال سبحانی خلعت حیات پوشیده بحال اول اعاده داد
و ایشان از کرده و گفته استغفار کرده بصدق نبوت موسی اقرار نمودند و اوامر و نواهی حضرت الهی را مطیع و منقاد گشتند
و آنحضرت سه روز دیگر در آنجا توقف نموده مناجات میکرد تا حضرت باری سبحانه و تعالی ده لوح دیگر مشتمل از جوهر بر آیات بینات
که تعلیم نور هر قوم شده بود بوی فرستاد و بعد از آن الواح را گرفته با آن هفتاد نفر متوجه قوم شد و چون باخبار حضرت عالم الغیب
والشهاده بر گوساله پرستیدن بنی اسرائیل مطلع گشت غضب بروی استیلا یافته بمیان قوم آمد و اول بهرون عتاب کرده
آنگاه ... و بعد از آن بسامری و چون آتش غضب بر مزاج مبارکش استیلا یافته بود که الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از
آنها بشکست و سر و ریش برادر را گرفته نزد خود کشید هرون گفت ای پسر مادر من بنی اسرائیل مرا ضعیف شمرده نزدیک بود که مرا

بکشند موسی عم گفت که چون دیدی که قوم فرمان تو نمیبرند چرا از میان ایشان بیرون نشدی و بنزد من نیامدی هرون گفت یا ابن
ام لا تأخذ بلحیتی ولا برأسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین
موسی حقیقت حال معلوم کرده از هرون عذر خواست و او را در طلب آمرزش ردیف خود گردانیده گفت رب اغفر لی ولاخی
وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین و چون چشم موسی عم بر بنی اسرائیل افتاد مجموع گوساله پرستان شرم زده و متحیر سرها در پیش
افکندند آنحضرت فرمود که خدا با شما وعده نیکوی کرده و مرا بمناجات خواند جهت شما کتاب فرستاده و بدین اندک روزگار که از شما جدا
شدم عهد نجات را از نشدید و وعده مرا خلاف کردید بنی اسرائیل باتفاق گناه را بسامری حواله کردند و بتقصیر و خطا اعتراف آوردند و موسی عم
او را طلبیده از کیفیت واقعه استفسار نمود سامری گفت من جبرئیل عم را دیدم و قبضه خاک از اثر اسبش بر گرفتم و در آن بود که آرزو
داشتم که بنی اسرائیل را گمراه کنم چه آنچه ... یافتم و هنگام فرصت آن خاک را در جوف گوساله ریختم تا آوازی پدید آمد
و این ابلهان از طریق مستقیم منحرف شدند آنچه در خاطرم مضمر بود بظهور پیوست موسی عم گفت ای سامری ترا نکشم اما در این جهان تا زنده باشی
با هیچکس آشنایی مباد و هیچ آفریده با تو مصاحبت نکناد و ترا وعده عذاب است بدان جهان بعد از آن بنی اسرائیل نزد موسی عم زاری
نموده طلب آمرزش کردند و چون موسی عم مناجات فرمود و حکم بقتل صادر شده در میان بنی اسرائیل اختلاف پیدا شد جمعی بدان حکم
رضا دادند و برخی از امتثال فرمان تمرد نموده گفتند که چون عبادت گوساله کرده ایم چرا بقتل راضی شویم و جدال و منازعت قایم شد
تا موسی عم بامر حضرت احدیت آن گوساله را بسوخت و خاکسترش را بدریا ریخت و فرمود تا جمیع قوم از آن آب دریا آشامیدند و بر مطیعان
علامتی ظاهر نشد و بر زبان هر یک از عاصیان نقطه زرین پدید آمد و هم در آن دم خطاب رسید که آن دوازده هزار نفر که سجده گوساله نکرده اند
تیغ بر دارند و گوساله پرستان را بقتل آرند و ایشان کفن پوشیده و مراسم وصیت بجای آورده و زانوی بقتلگاه آوردند و ناله و خروش در گرفت

زاری از ... بنی اسرائیل بر آمد و آن قوم دوازده هزار نفر شمشیرها کشیده بنیاد سرافشانی کردند و شورشی ظاهر شد که در هیچ عهد قریب
بدان بظهور نیافته بود و منقولست که در آن زمان بخاری سیاه در میان ایشان پدید آمد تا یکدیگر را نمیدیدند و پدر بر پسر و پسر بر پدر مطلقا
ترحم نکردند و در اجرای حکم الهی تأخیر روا نداشتند و در اثنای اینحال موسی و هرون علیهما السلام با جمعی از عباد قوم و ضعفا و اطفال و شیوخ کهن سال
سرها برهنه کرده بسجده افتادند و تضرع و زاری مینمودند و بروایتی آن ... از صباح تا شام و بقولی سه شبانروز متمادی شد و چندان
از ایشان کشته آمد که جویهای خون روان گشت و بروایتی اول هفتاد هزار کس و بروایتی دوم سیصد و بیست هزار نفر براه عدم رفتند و چون
زمان قدر منقضی گشت تیغهای ایشان کارگر در هیچ کس نمود و هیچکس کشته نشد و این خبر بموسی عم رسید دانست که عفو الهی شامل حال گناهکاران
شده و بنابرین حکم فرمود تا تیغ از میان بر دارند و بقتل یکدیگر مبادرت ننمایند و بعد از آن موسی عم جهت التماس قوم از هیچدهم ... تموز بطور سینا
رفته و اربعین شفاعت بر آورده باز بمیان بنی اسرائیل آمد و دیگر باره در بیست و هشتم آب ماه بطور رفته و باز اربعین تضرع قیام نموده با حضرت
عزت مناجات نموده دعا کرد تا ایزد تعالی عوض ده لوح که در حین غضب زده شکسته بود دو لوح دیگر ارزانی داشت و اعتقاد اهل کتاب
آنکه نزول این الواح در روز دهم تشرین الاول بود که آنرا یوم الکبور خوانند و آن روز را بغایت عظیم کرده بصوم گذرانند و بعد از آن توریت
در جبل ... نازل شد و اصح آنست که نزول توریت بعد از اربعینات ثلثه بود بوقت آنکه حضرت موسی عم جهت طلب دیدار بکوه طور رفته
بود و اربعین دیگر را اربعین میقات گویند و آنچنان بود که چهل روز در آنجا نشسته بود ... و اربعین دوم را اربعین شفاعت خوانند که
از اول تا آخر در سجده بود و سیوم را اربعین تضرع گویند که مجموع آن مدت را بقیام گذرانید تا باری تعالی الواح بوی کرامت نمود و علما را در
کلمات عشر که در الواح مسطور بود اختلافست و اصح آنست که مسطور میشود ذکر کلمات عشره بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله
الملک الجبار العزیز القهار لعبده و نبیه موسی بن عمران سبحانی و تقدسی لا اله الا انا فاعبدنی ولا تشرک بی شیئا واشکر لی ولوالدیک

الی المصیر احییک حیوة طیبة و لا تقتلوا النفس التی حرمت الا بالحق فتضیق علیک السموات باقطارها و الارض برحبها و لا تحلف
باسمی کاذبا فانی لا اطهر و لا ازکی من لم یعظم اسمی و لا تشهد الا بما سمعک و لم یحفظ عینک و لم یقف علیه قلبک فانی اوقف باهل
الشهادات علی شهادتهم یوم القیمة فاسالهم عنها و لا تحسد الناس علی ما اتیتهم من فضلی و رزقی فان الحاسد عدو نعمتی ساخط لقسمتی و لا تزن
و لا تسرق فاحجب عنک وجهی و اغلق دونک ابواب السموات و لا تذبح لغیر اسمی فانه لا یصعد الا قربان ما ذکر علیه اسمی
و لا تعذر ان حلیلة جارک فانه اکبر مقتا عندی و احب للناس ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک و السلام علیک و حضرت رسالت پناهی
اینست نسخه کلمات عشر بر وجهی که ثعالبی در قصص الانبیاء آورده است و حضرت سبحانی مضمون این کلمات را در سه آیت در
فرقان حمید بیان فرموده انجا که میفرماید بسم الله الرحمن الرحیم قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا
و لا تقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم و ایاهم و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم
وصیکم به لعلکم تعقلون و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده و اوفوا الکیل و المیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها
و اذا قلتم فاعدلوا و لو کان ذا قربی و بعهد الله اوفوا ذلکم وصیکم به لعلکم تذکرون و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون **ذکر رویت [illegible] موسی در طور سینا و کیفیت حال آن و نزول توریت** چون حضرت
موسی علیه التحیة و التسلیم چند نوبت بجانب طور حرکت فرموده و از عطیات برآورده و بشرف مکالمه و نزول صحف در الواح مشرف
شده و حجاب سطوت او بدرگاه احدیت مرتفع گشت در خاطر مبارکش خطور کرد که چون از آن حضرت بانواع الطاف فائز و بهره مند
گشت رویت و عطیه دیدار که اکمل و اتم و اجل و اکرم نعم و عطیات است مسئلت نماید و شرف دیگر بر رتبه نبوت خود نسبت با تمام
سایر انبیاء و رسل در افزاید لاجرم خواست آنجناب تصمیم داده که بعد طهارت صوری و معنوی چون تنظیف ثیاب و تطهیر اعضا و

افلاق بکیلی ای او بود که گفته اند **بیت** [illegible] دیده وضو ساز و عزم کوی شرکن ∴ که بی وضو نتوان گرد کعبه گردیدن ∴ بعد از آن زبان
مقال بادای تسبیح و تهلیل و لسان حال به بیان تقدیس و تمجید گشوده روی توجه بجانب طور نهاد و چون مسافت قطع کرده بوادی
ایمن رسید حجاب ظلمانی بحوالی او احاطه کرده و شیطان نفسانی که بر نفوس تمامی انبیا موکل است از وی دور شد و هوام و حشرات
ارضی بزمین فرو رفتند و ملکین موکلین دستوری یافته از مرافقت او دور ایستادند پس از آن حجب ملکوتی را از نظر بصیرتش مرتفع
ساختند سکان سماوات و حمله عرش و خزنه کرسی و حفظه لوح و قلم و دیگر لطایف عرایس غیبیه اسما و افعال الهیه در آینه قابلیت
ذوق شناسیش جلوه دادند و متعاقب آنکه از مشاهده عجایب عالم افلاک و نظاره غرایب هیاکل روحانیان پاک فرحت یافت
و بکمال ضیا باحدیت حضرت صمدیت نشتافت از غایت غلیان سکر و غلبات شوق دیدار بی چون و چگونه شد **شعر**
من فراموش کنم هرچه بود الا تو ∴ عشق باز که کنم در دو جهان جز با تو ∴ گر دلیل من بیچاره تو باشی سهلست ∴ هر مسافت که بود
ره من بیدل با تو ∴ در درون دل تنگم که بود خلوت انس ∴ راه هر پرده نشین نیست مگر تنها تو ∴ ساقی از باده دیدار چنان مستم کن
که ز مستی نشناسم که منم یا تو ∴ و چون موسی بر اظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود خطاب آمد که ای ابن عمران مامول بزرگ در خواستی
و مرادی عظیم مسئلت نمودی نه آنی که با چشم فانی در دار فانی جمال باقی بتوان دید لیکن بفلان جبل از این کوه بر تو بنشین و بر آن جبل نظر
میکن ∴ فان استقر مکانه فسوف ترانی ∴ بعد از آنکه موسی بفرمان الهی در آن مکان قرار گرفت ملایکه سموات را امر شد تا بجانب
طور نزول کنند و نوبت دیگر عجایب اشکال و غرایب احوال خود با انواع مختلفه و صور متعدده بروی جلوه دادند پس فوج فوج ملا
[illegible] و ارواح کرام [illegible] بر حوالی [illegible] نزول کرده تسبیحات متنوعه و تهلیلات مختلفه میگفتند [illegible]
موسی [illegible] رسیدن گرفت [illegible] بروی [illegible] و خوف و دهشت بر آنحضرت [illegible] یافته از سوال خود [illegible]

گشت و در اثنای این حال از مکمن انوار احدیت نوری ساطع گشت که مجموع ملایکه به سجده افتادند و کوه پاره پاره شد و موسی علیه السلام
بیهوش گشت [illegible] از خود رفته بود و صاحب تکملة اللطایف می آورد که در آن حالت که موسی علیه السلام بیهوش گشته بود ملایکه [illegible]
ملایکه تفرج [illegible] گفتند یا ابن النساء الحایض اتسال ربک فی غیر وقته امرا عظیما و موسی علیه السلام که از حیرت بیهوش افتاده
[illegible] بعد از [illegible] آنکه از جای در آمد و زبان به اعتذار و استغفار گشاده و از آن جرات نادم گشت انس بن مالک گوید که
آن کوه شش پاره شد [illegible] قطعه از آن بمدینه افتاد و آن احد و ورقان و رضوی است و سه قطعه بمکه آن ثور و ثبیر و حراست و چون
حضرت موسی علیه السلام توبه و انابت اقامت نمود خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما
اتیتک و کن من الشاکرین بعد از آن فرمان شد که جبرئیل علیه السلام از فردوس اعلی توجه نموده لوح از زمرد اخضر حاضر کند و از اغصان
سدرة المنتهی قلم کبیر [illegible] ما بین المشرق و المغرب [illegible] و چون بموجب فرموده عمل نمود و بامر حضرت جلال احدیت بید قدرت و غنا
کتابت توریت فرموده امر و نهی و وعده و وعید و حکم و مواعظ [illegible] تمام کرده است و حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه
التحیة و التسلیم وظایف شکر گذاری بتقدیم رسانید و چون از شرف حلیه اصطفا و اجتبا مشرف شد بجانب قوم مراجعت کرده مجمعی
ساخت و الواح مشعره را ظاهر گردانیده او امر و نواهی و احکام و مواعظ و عبادات و معاملات که بر صفایح آن نوشته شده بود
بر ایشان خواند و بتسلیم و انقیاد دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا شنیدیم و فرمان
نمی بریم و موسی علیه السلام از نتیجه طاقتی عظیم روی نمود بحضرت عزت مناجات فرموده چون جبرئیل علیه السلام بموجب حکم ربانی کوهی از کوههای
فلسطین قلع کرده موازی عسکر بنی اسرائیل بر بالای سر ایشان بداشت و موسی علیه السلام روی بدیشان آورده گفت ای قوم اگر
کتاب خداوندی قبول نکنید ازین بلیه ربانی [illegible] این کوه بر سر شما افتد و هلاک شوید ایشان از امتناع نموده بر طرف [illegible]

گردند و چون از بیم کوه مخلصی ندیدند بسجده افتادند و احکام توریت قبول کردند و بنابر آنکه بر خاطر ایشان میگذشت که هرگاه کوه از سر
ایشان دور شود باز تمرد نمایند بیک نیمه روی نگاه میکردند و بیک نصف دیگر بسجده افتاده تضرع مینمودند و الی الیوم در وقت
سجده یهود برین شیوه عمل مینمایند آخر الامر تن نهادند و احکام شریعت را باقدام تلقی پیش آمده چون کوه از روس ایشان دور شد
بنزد موسی آمدند و التماس تخفیف شاقه و احمال فوق الطاقه نمودند و موسی علیه السلام دعا فرموده حق سبحانه و تعالی دشوار بسیار اکثر
[illegible] بود بر ایشان آسان گردانید و تمامت احکام را به شش صد و سیزده حکم فرو آورد و بعد از آن موسی علیه السلام بنی اسرائیل بحوالی بلاد
مصر برد و از حدود مشرق مصر که اراضی شام است تا نواحی مغرب مصر که زمین اندلس است بر ایشان مسلم شد قال الله سبحانه و تعالی
و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض و مغاربها التی بارکنا فیها و تمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل
بما صبروا و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه و ما کانوا یعرشون **ذکر صندوق الشهادة و الواح که مشتمل است بر کلمات
عشره** در ماه تشرین الاول که ماه هفتم بود از سال هشتاد و یکم از عمر موسی علیه السلام فرمان ربانی صادر شد که صندوقی بسازید و الواحی
که مشتمل است بر کلمات عشره در آنجا نهید و بر بالای آن صندوق قبه در طول سی گز و عرض ده گز و ارتفاع ده گز بزنید و بحوالی آن قبه
سرادقی در طول صد گز و عرض پنجاه گز و ارتفاع پنج گز در کشند و بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت مهمات جهات صندوق و قبه و سرادقه
بهرون و ائمه هرونی تفویض کنید و موسی علیه السلام بموجب فرموده فرمان داد تا صندوق از طلاء احمر ساختند و قبه از دیبای هفت رنگ
نصب کردند و بگرد آن سراپرده زرنگار بر افراشتند و مجموع الآت و اوانی را از طلا و نقره ترتیب دادند و همه انها را از جواهر ثمین
و لآلی نفیس مرصع گردانیدند و خزانه الواح را صندوق الشهادة نام نهادند و قبه را هیکل خواندند و سراپرده را با توابع و لواحق
بیت المقدس گفتند و مقام هرون و ائمه خلفاء هرونی در اندرون سراپرده بحوالی هیکل مقرر کردند و همچنین مقام قربان محل

تنجیر بخورات و عطریات تعین کردند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده بر آن
سرادق و قبه محیط شد و پیرامون او ابری رقیق و صافی در آمد و شعشعه و فروغ آن نور رسید که هیچ آفریده غیر موسی و هرون
را دخول و خروج در آن میسر نشد و نور اندرون قبه زیاده از نور سراپرده بود و در روز … حضرت موسی
بنی اسرائیل را فرمود تا قربانی کنند و بنفس مبارک خود هفت روز قربان کرد و تا آخر ماه آذار … ایام … نمود و چون صبح
روز هشتم که غره نیسان طالع شد حضرت موسی هرون را طلب کرده امامت و خلافت خود را به او تفویض فرمود و آن
شغل را جب و صیانت در نسل او بطنا بعد بطن مقرر گردانید و اناره قنادیل و تبخیر بخور و تولیت قربان و البس ملابس معینه جهت
اصحاب مناصب و غیر ذلک برای او مفوض ساخت و تجارت بنی اسرائیل را بر … کرد و … او و اولادش
برایشان حرام کرد و خون کسانی را که خلاف هرون و فرزندان او نمایند مباح گردانید و بعد از آن بار قربانی عظیم کرد
آتشی از آسمان فرود آمد و همه را بخورد و یهود این روز را تعظیم کنند و فضایل بسیار گویند چه آغاز …
خلقت آدم درین روز بوده و اول هفته و غره ماه و اول سالست و اول روزیست که جهت …
کردند و آتش فرود آمد بر همه قربانیها احاطه کرد و چون بنی اسرائیل درین روز فرح و شادی … و هرون … ایام
بکمالی که غایت امنیت و نهایت بغیت او بود متواصل شد حادثه غمی که موجب حزن و اندوه بیشمار بود روی نمود و …
واقعه آنکه دو پسر هرون که شایسته ولی عهدی بودند در آن زمان که آتش از آسمان فرود آمد و قربان میخورد …
تمام پیش پدر آمده بی دستوری خواستند که مجمره بخور کنند و مجلس بنهند و بعد از حصول اجازت مگر قدری آتش غیر از آتش …
بیت المقدس برداشتند و بر بالای بخور نهادند و همان لحظه دودی از آن مجمره بیرون آمده بر دماغ ایشان رسید و باقی …

شنگر و ه باطن آن دو بی ادب را بسوخت و موسی و هرون و مجموع بنی اسرائیل از وقوع اینحال مضطرب البال شدند و حزین
و غمگین گشتند آخر الامر با ذیل مصابرت تمسک نموده هر دو را با جامها و ملابس ایشان دفن کردند و روز دیگر هرون …
که … گردانید و درین روز عامیل بن راحیل مقتول شد و عامیل مردی بود از بنی اسرائیل بکثرت
مال موصوف و معروف و برادرزاده ای که آن فقیر داشت که هیچ چیز نمیداد و آن دو برادرزاده اتفاق نمودند که او را بکشند
و مال او را تصرف نمایند و فرصتی جسته عامیل را از جهت کار … ساختند و چون شب در آمد جثه او را در میان منزل دو طایفه از بنی
اسرائیل بیفکندند و علی الصباح … تا آن جامه سوگواری پوشیدند و بر ملابس ماتم نشستند … تمام تفحص خونیان مشغول شدند
و این قصه را موسی ع شنیده بنا بر آنکه قاتل معلوم نبود حکم بقصاص نفرمود چنانچه در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بر آن
عمل نمایند و بواسطه این حکم اختلافی در میان قوم پیدا شد و بنی اسرائیل با موسی ع گفتند که چون کشنده عامیل را غیر از عالم
الغیب والشهاده کسی نمیداند دعا باید کرد تا قاتل ظاهر شود و موسی ع دعا کرد و ندا آمد که گاوی باید کشت و مقداری از گوشت
آن بر آن مرده باید زد تا زنده شود و قاتل را نشان دهد و بنی اسرائیل در تفحص گاو مبالغه نموده بنیاد لجاج کردند و صفت گاو
می پرسیدند تا کار بجائی رسید که جبرئیل ع نزول کرده وحی رسانید که چون در صفت گاو بنی اسرائیل مبالغه کردند در کیفیت آن
الحاح نمودند بقربانی گاوی باید افکند که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده و گردنش کار سخت
ندیده باشد و در موضع ناپاکی چریده باشد و از وقت تولد تا اکنون بهیچ امر شاق مکلف نشده باشد و بنی اسرائیل طلب گاو نمودند و
گاوی بدین صفت پیدا کردند و چون صاحب بقره جوان فقیر عابد بود و طعام … یافتی و قوم تصور آنکه بنا بر احتیاج او را
و فقر باندک بهائی خواهد فروخت و در قیمت گاو لجاج نمودند و از سه درم به هزار درم و از آن مبلغ بصد هزار درم رسانیدند و آخر الامر جوان …

مقرر شد که پوست گاو را پر زر سرخ کنند و موسی ع بنی اسرائیل را عتاب کرده گفت چون در جهات الحاح میکنید و مبالغه های
شنیع مینمائید هر اینه چنین دشوار میشود اکنون زود باشید و به آنچه مقرر کرده اند بخرید و الا تا قیامت این اختلاف در میان
شما باشد انگاه بنی اسرائیل بهای آن تسلیم نموده گاو را بکشتند و مقداری از گوشت او بر عامیل زدند زنده گشت و راست
بنشست و موسی ع سوال کرده گفت که کشنده تو کیست جواب داد که برادرزادگان من و حضرت کلیم ع قاتلان را قصاص
فرمود و همان لحظه عامیل افتاد و جان بحق تسلیم کرد و گویند یهود آن گاو را سوخته خاکسترش را تسلیم ائمه هرونی کردند تا هر وقت
شغل قتل النفسی دست دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل مقتول معلوم شود و مدتی مدید این معجزه در میان بنی اسرائیل

ذکر توجه بنی اسرائیل از بریه سینا بصوب فاران و شرح حالات قارون و خاتمت عاقبت او

در تاریخ یهود آورده اند که حضرت جلال سبحانی در روز شنبه که چهارم ماه نیسان بود از سال دوم از خروج بنی اسرائیل قربان فصح بر
ایشان فریضه ساخت و از غره ایار دیگر بار امر شد تا عدد کسانی که شایستگی حرب دارند معلوم کرده بر دفاتر ثبت نمایند و حضرت
موسی ع بموجب فرموده عمل نمود و درین شماره عدد لشکر که از بیست سال بیش و از پنجاه کم بودند به ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه رسید
بعد از آنکه ازین مهم پرداخت آن عمود ابری که بر سر ایشان سایه می انداخت متوجه بریه فاران شد و چون حرکت و سکون بنی اسرائیل
بحکم … تردد و توقف سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت شده از انجا در حرکت آمدند و بنا بر توقف سحاب در بریه فاران
… یهود نیز در آن سرزمین رخت اقامت انداختند و زعم یهود آنست که شعیب پیغمبر علیه السلام درین اوان از مدین توجه نموده
تمام مجاور بریه فاران بزیارت حضرت موسی ع آمد و هر یک از یکدیگر … شاد و شادان شدند و چنین گویند که حضرت موسی ع تجدید …
بیت المهمانی عظیم ترتیب کرده و هرون ع و سایر ائمه بنی اسرائیل … را احضار فرمود و خود تکلف نموده و شعیب از …

شعیب و متفکر شده موسی ع بعد از اتمام لوازم ضیافت حاضر شده بساط معذرت تمهید کرده گفت مرا ترتیب مهمات و تدبیر
حاجات و قضایای مردم مانع آمدن گشت چه مصالح مجموع قوم بخود سرانجام می باید کرد و بنا برین پریشان خاطرم و شعیب عذر
او را قبول کرده فرمود تا حضرت موسی ع ریاست هر سبطی را بشخصی که بکمال تدبیر و کیاست و رای و فراست و مردانگی و فرزانگی
منفرد باشد مفوض دارد و در حل و عقد مهمات ایشان را مطلق العنان سازد و مهم جیش و کار رعایا در عهده او کند و موسی ع
شعیب ع دوازده نفر اختیار نموده نقابت و ایالت هر سبطی را بیکی از آن روسا تفویض فرمود و اسامی آن دوازده نقیب در
… مذکور است و از جمله وقایع کلیه که درین مدت دست داد یکی ارتفاع غمام بود و کیفیت آن چنانست که چون بنی اسرائیل
در بریه فاران فرود آمدند مریم و هرون مکرر در غیبت موسی ع سخنی میگفتند و میان رتبه خود و او مساوات تصور کرده چیزی نسبت
بوی گمان میبردند که ذات او از وصمت آن مبرا بود لاجرم روز دیگر بوقت طلیعه آفتاب از آن غمام مظلم آوازی بر آمد که ای
بنی اسرائیل شما هر چند بعنایات و مغفرت من مخصوص … برتبه بنده من موسی ع رسیده و چگونه خود را بوی تشبیه توانید کرد
که آنچه او را کرامت شده است هرگز بهیچ پیغمبری نرسیده و چه خطابی که با دیگر انبیا رفته است بواسطه ملایکه یا الهام یا منام بوده
است و با وی بطریق تکلم خاص بتقدیم میرسد چرا … از مرتبه خود تجاوز مینمائید و فی الحال غمامه مذکوره از بالای
سر ایشان دور شده خطاب منفصل گشت و حرارت هوا روی در ایشان نهاد و هرون ع طلب مغفرت کرد و بنزدیک موسی ع
آمده عذر خواست و بجهت خواهر خود مریم شفاعت التماس نمود تا از گناه او تجاوز نماید و علت برص والعیاذ بالله منها که بواسطه
غیبت موسی بر بدن او حادث گشته بود ببرکت دعای مقرون الاجابت خود زایل گرداند موسی ع عذر او قبول کرده از جرایم او
عفو فرمود و بجهت ازاله مرض مریم روی بقبله دعا آورد و چون خطاب آمد بعد از هفت روز شفا خواهد یافت مریم از نظر همگنان

غیبت نموده هفت روز متواری شد و بعد از انقضای مدت مذکور مرض مریم بصحت مبدل شد و دیگر بار بنی اسرائیل را

بر شرف مرتبه موسی علیه السلام و علو رتبت او یقین کلی حاصل آمد و دیگر از وقایع عظیمه واقعه قارون بود و بلغت عربی او را قاروح

گویند و بروایتی وی پسر عم موسی است و برخی عم و برخی خواهرزاده گفته اند و علی اختلاف الروایات چنین گویند که قارون

بعد از موسی و هرون اعلم و ازهد و افضل بنی اسرائیل بود و بمرتبه حسن صورتی که داشت منورش میخواندند و پیوسته بقراءت

توریت اشتغال مینمود و حضرت موسی را بتربیت او اهتمام تمام بود و علوم غریبه و فنون عجیبه از موسی علیه السلام تعلیم مینمود و یکی

از آنها صنعت کیمیا بود و قبل از موسی علیه السلام هیچکس بران موافق نگشته بود و او اشتغال مینمود و چون قارون این عمل از موسی بیاموخت

بمصداق آن عمل کرده اکثر اوقات خویش بمباشرت آن مصروف گردانیده کثرت مال او بمرتبه رسید که چهل استر کلید صنادیق

خزاین او میکشیدند و بعد از چندگاه موسی علیه السلام او را باداء زکوة مال ترغیب کرد و بتصدیق یک دینار از هزار دینار

امر فرمود و قارون از غیض تنگ آمده با موسی علیه السلام مجادله آغاز نهاد و از قبول حکم امتناع نموده اظهار طغیان کرد و سر از متابعت

حضرت موسی باز کشیده طریقه جباران و متمردان پیش گرفت و قصری رفیع بنا کرده صفایح از الطلا و احمر مزین ساخت

و دری از زر بر آن ایوان نصب نموده تختی مرصع ترتیب داد و در مراسم زینت بنوعی مبالغه کرد که هیچ نظیری بر آن متصور نبود و بعد از آن

هرگاه که سوار شدی چهار هزار نفر از رجال بنی اسرائیل که اقارب و مخصوصان او بودند با خود سوار کردی و سفید کنیزکان از روی زر بر

با ثیاب قیمتی و حلی لایقه و اکالیل مرصع ملازم و مراقب رکاب بودند و همچنین و چون بخانه مراجعت کردی خوانهای طعام کشیده

و سفرها گسترانیده بنی اسرائیل را ضیافت کردی و ایشان را مراسم ضحک و مطایبه بتقدیم رسانیدی و مردم تحیات او را مشاهده کرده

گفتند ❊ یالیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم ❊ تقریبات که بعضی از آنها موسی علیه السلام او را از زکوة و ادای مال کند یکبار

بحضرت وی آمده گفت ای موسی ترا رسالت است و برادرت را ریاست و ایالت و مرا هیچ یک ازین اشغال نیست و حال

آنکه استعداد و ظاهری من از شما بیشترست و تا کی فروتنی کنم و بمذلت رضا دهم و اگر برای من شغلی خطیر معین نسازید بمنازعت مشغول

شوم و بقوت بازو تولیت بیت المقدس و صندوق الشهاده را از هرون غصب کنم موسی علیه السلام گفت ای قارون ادب نگاهدار

و مرتبه خود بشناس و آنچه از حضرت الهی بدان مخصوص گشته شاکر باش و پیش از رتبه خود افزونی مجوی و خاطر بطلب هر چیز رنجه

مدار که نعمت نبوت و رسالت عطای ربانیست و همچنین ریاست صندوق الشهاده و مضافات آن از من بهرون داده ام بلکه

آن از بارگاه احدیت باو حواله رفته و هر که با هرون را او را مخالفت کند بانک بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار آید قارون

کینه این سخنان در دل گرفته چون از موسی بزکوة مال مامور شده وعده اوست خود ظاهر کرده روی بجهال بنی اسرائیل آورد که بر شما

جاریست اکنون میخواهد که مالهای شما را بیبهانه زکوة از شما بستاند و همه را خوار و فقیر و خود را غنی گرداند چرا خاموش نشسته اید

در جواب او میگویید اجابة گفتند امروز بزرگتر قوم توی و آنچه درین واقعه روی نموده بگوی و هرچه میتوانی درباره موسی علیه السلام

بتقدیم رسان که ما جمله متابع و مطاوع فرمان و حکم توایم و قارون در باب اهانت موسی با خواص خود مشورت نموده عاقبت

زنی فاسقه زانیه را که در میان قوم شهرت داشت بخانه برد و طبقی پر زر و جواهر بوی داده بمواعید خوش مستظهر گردانیده مقرر

کرد که هرگاه مجلس بنی اسرائیل منعقد گردد و موسی بمواعظ و نصایح ایشان اشتغال نماید آن زن در انجمن محفل ادعا کند که موسی علیه السلام

بعمل زنا گواهی دهد و نفس خود را درین قضیه متهم سازد تا مجموع بنی اسرائیل درباره موسی علیه السلام اعتقاد فاسد کرده بمقتضی حکم توریت

عمل نمایند و چنین گویند که حضرت موسی هر هفته بکنوبت نصیحت قوم اشتغال مینمود و چون هنگام سخن گفتن رسید و مجلس منعقد

شد و قارون بتجمل و عظمت تمام بدان انجمن آمد و در برابر موسی علیه السلام نشسته جلوه و شیرازگی داد و آن زن فاحشه نیز در آن انجمن

حاضر گشته در گوشه قرار گرفته بود و در اثنای آنکه اسرار کار بر خاطر منور موسی علیه السلام در تلاطم آمد و مجلس گرم شد آن زن برخواست

و چون خواست که بموجب مشروط افترا بهتانی بگوید و در من صفت حضرت نبوت را بلوث تهمت آلوده گرداند باری تعالی

و تقدس زبان او را بگردانید تا باواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی علیه السلام است و مرا دیروز بخانه

برده یک طبق پر زر و جواهر ارزانی داشت و تلقین کرده گفت که در مجلس عام با موسی افترا کن و زنا کردن وی بر خود گواهی ده که

من ترا از دست بنی اسرائیل خلاصی دهم و موسی علیه السلام را فرمایم تا سنگسار کنند اعوذ بالله من ذلک و اکنون گواهی میدهم که موسی علیه السلام

پیغمبر خداست و آنچه میگوید و میفرماید بموجب وحی سماویست و دین او حقست و من هر جرمی که کرده ام توبه میکنم ❊ اشهد ان لا اله

الا الله و اشهد ان موسی کلیم الله و نبیه تبت عما فعلت و رجعت عما قلت ❊ بنی اسرائیل که این سخن شنیدند زبان طعن بر قارون

دراز کردند و موسی علیه السلام از قصد قارون ملول گشته از غضب برفت و شعله آتش خشمش بفلک اثیر رسید و همان لحظه از منبر فرود

آمده روی بر خاک نهاد و دست دعا گشاده گفت الهی دشمن تو قصد ایذای من کرده میخواست که مرا فضیحت سازد و اکنون که

رسولم از تو بجانب بنی اسرائیل بروی غضب فرمای و مرا برو مسلط گردان و در حال جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت سر بردار که حضرت

الهی دعای ترا اجابت فرموده زمین را بفرمان تو کرد تا آنچه خواهی چنان کند و بشتاب موسی از انجا فرحناک گشته با بنی اسرائیل

گفت باری سبحانه و تعالی مرا همچنانکه بر فرعون ظفر داد بر قارون کامکار ساخت ❊ فمن کان معه فلیثبت معه و من کان معی فلیعتزل

عنه ❊ یعنی هر که بر او دوست باوی اقامت نماید و آنکه تابع منست از وی دوری جوید و از سخن موسی علیه السلام بنی اسرائیل توهم کرده از

قارون تبرا نمودند و الا دو کس که در همه اوقات و امور مصاحب وی بودند یکی را اوثان نام بود و دیگری را ابیران نام بود آنگاه

موسی گفت ❊ یا ارض خذیه ❊ زمین تا کعب ترا فرو برد و در این نوبت قارون بنهایت ترسیده و فی الواقع جای ترس

بیم بود و هرچند تضرع و زاری نموده امان طلبید مفید نیفتاد و گویند تا هفتاد نوبت زمین را موسی علیه السلام بفرو بردن قارون امر

فرمود و زنهار خواستن فایده نداد و چون زمین قارون را فرو برد موسی علیه السلام بمراسم شکرگذاری قیام نموده خطاب الهی رسید که

ای موسی چندگرت قارون از تو امان طلبید و بمراسم مطلوب خود فایز نشد موسی علیه السلام گفت چشم داشتم که ترا بخواند و حق اگر

یکبار بناه بمن آوردی ترا بروی مسلط نساختم و پس ازین تا قیامت زمین را فرمان بردار هیچکس نکنم و بعد از خسف قارون

جهال و فسقه بنی اسرائیل گفتند که موسی بطمع اموال و اسباب قارون را امان نداد موسی علیه السلام این حدیث شنیده دعا فرمود تا حق تعالی

زمین را امر کرد که سرای و اسباب قارون و آنچه داشت از نقود و ملابس و مفارش و دواب و انعام و آلات و اوانی و هر چیزی که تعلق

باو داشت فرو برد و هر کجا از وی مالی بدست تاجری بود که باطراف عالم رفته بود نیز بنوعی از انواع مفقود و منعدم گشت اهل کتاب

گویند که از معارف و روسای بنی اسرائیل و ران قضیه چهار هزار و هفتصد نفر بدان بلیه گرفتار آمده و تلف گشتند ❊ قال الله تعالی

و تقدس فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله و ما کان من المنتصرین ❊ شعر ❊ گرا او دنیا بجوئی نیست در

دست ❊ قناعت را سعادت یادگیر است ❊ ببین قارون چه برد از گنج دنیا ❊ بیرزد گنج دنیا رنج و نیست ❊ ذکر توجه موسی علیه السلام

بدیار عمالقه و قتل عوج بن عنق ❊ صاحب زبدة التواریخ می آورد که چون موسی علیه السلام و بنی اسرائیل مدت هفتاد و نه روز در برید

فاران اقامت نمودند و در روز هشتم از ماه آب فرمان شد که تجهیز لشکر کرده بدیار شام روند و اراضی مقدسه را از دست جبابره و عمالقه

مستخلص گردانیده بتصرف گیرند و مطلقا از بسطت جسم و ضخامت بدن و فرط قوت جباران نیندیشند چه حفظ ربانی و نصرت

آسمانی مدد و معاون اهل توحید خواهد بود و حضرت موسی علیه السلام بموجب وحی سماوی بکار سازی حرب عمالقه مشغول شده و بعد از

ترتیب و تنسیق امور لشکر باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جباران نهاده و هنگام اشتمال ارض بیت المقدس را بالعین حیه نصب

خود ساخته و میان علما در تعیین آن سرزمین اختلافست بعضی گویند ارض مقدسه عبارت از بیت المقدس است و بعضی جبال
طور سینا را گفته اند و طایفه بفلسطین و نواحی اردن قایلند و قومی تمام دیار شام را ارض مقدسه گویند و علی اختلاف
الروایات چون نزدیک دیار آن قوم رسیده بریه فاران نزول کردند موسی فرمان داد که آن دوازده نفر که بنقابت
قوم منسوب بودند برسم تجسس و تفحص ببلاد عمالقه روند و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده زود باز آیند و نقبا را تا شهر شوند
دیار آن طایفه گشته چون نزدیک ملک جباران رسیدند بروایتی عوج بن عنق که از عمالقه بود جثه و قوت بدان مرتبه داشت
داشت بر ایشان باز خورد و بیشتر در میان جبابره شهرت یافته بود که این طایفه از جانب مصر بمحاربه ایشان می آیند و [illegible]
عوج آن دوازده نقیب را گرفته در آستین خود نهاد و بقولی در دامن خود افکنده بحضور پادشاه آورد و پیش وی فرو
ریخت و گفت ای ملک اینجماعه از آن لشکر اند که بمحاربه و مقاتله ما آمده چنین گویند که طول قامت هر یک از نقبا از گز و خمس
شش گز کمتر نبود لیکن در جنب جثه هر یک از آن عادیان کمتر از عضوی نمودند [illegible] بجانب بنی اسرائیل مراجعت
کرده در راه با یکدیگر قرار دادند که هیچ رو مهابت و هیاکل و عظم ابدان جباران را بغیر از موسی و هرون با احدی نگویند و چون
بنی اسرائیل قومی ضعیف البدن خفیف الرای قلیل الهمه اند و لاجرم چون حال آن طایفه را معلوم کنند از حرب تخلف نمایند
و آن موجب ابتلای ایشان شود و نقبا بلشکرگاه آمدند و ده نفر از ایشان نقض عهد نموده شوکت ذات و سطوت جسم [illegible]
را با بنی اسرائیل در میان نهادند و از نقبا الا دو نفر که کالوب بن یوفنا و یوشع بن نون در کتمان اسرار کوشیده و آنکه
موسی [illegible] از عمالقه مستشعر و بیمناک شده از حرب متقاعد گشتند و هر چند موسی و هرون ایشان را نصیحت کرده و دلداری نموده بحضرت
و غیره وعده فرمودند بجایی نرسید و چندانکه یوشع و کالوب زمین شام را مدح گفته ایشان را برفتن ترغیب نمودند و محاربه

جبابره را اصلا انگاشته مطلقا سخن آن دو صادق القول موثر نیفتاد و بنی اسرائیل متفق الکلمه گشته گفتند هرگز مبادا که ما در آن
شهرستان در آییم و چگونه در آن دیار طمع کنیم که ما را قوت مقاومت ایشان نیست و با موسی گفتند که اگر ترا میل حکومت و تصرف آن
دیار است فاذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و موسی از تمرد قوم در غضب رفته سر بسجده نهاده گفت انی لا
املک الا نفسی واخی فافرق بیننا وبین القوم الفاسقین و یوشع و کالوب نیز از غایت دلتنگی و حیرت که بواسطه جهالت و قساوت
بنی اسرائیل بریشان راه یافته بود جامها بر تن چاک زدند و سر بسجده نهاده بحضرت عزت نالیدند در این اثنا گاه ابری در هوا پدید
آمد و خطابی صریح از آن نازل شد که ای موسی تا این شعبه بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند و تا چند آیات [illegible] انکار نمایند
نمی اندیشند که کمتر از یکساعت همه را هلاک کنم [illegible] دیگر از اضعاف [illegible] آرم موسی گفت یا رب تو از کمال قهاری
و [illegible] انتقام این شعب را هلاک سازی در ملک تو هیچ نقصان راه نیابد اما می ترسم که بعد ازین اعدا [illegible]
بشنوند بسبب عقوبت ایشان و عاجزی [illegible] گویند چون موسی با قوم خود [illegible] هلاک گردانید و گفت
یا رب [illegible] تغفر الذنوب فاغفرلهم ولا تهلکهم بعقوبتک و دیگر بار خطاب آمد که ای موسی دعای تو
اجابت کردم و گناه ایشان را بخشیدم اما چون [illegible] بعزت و جلال خود که غیر از بندگان خاص خویش که عبارت
از تو و برادرت هرون و یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا [illegible] بنی اسرائیل را در این وادی تیه [illegible] چهل سال نگاه دارم و [illegible]
[illegible] در میان ایشان [illegible]
اجساد [illegible] در همین بیابان افکنده باشند [illegible]
[illegible] و نفر که غیر عمالقه [illegible] بنی اسرائیل

و در آن بریه بماندند و در بلای جلا و عنا [illegible] معاقب آمدند و موسی و هرون و یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا [illegible]
عمالقه گشته بدان دیار رفتند و بنی اسرائیل هم از آنجا بجانب مصر بازگشتند و آن روز از هنگام طلوع صبح تا بوقت ظهور [illegible]
چندانکه مسافت قطع کردند و چون نیک تامل نمودند خود را در مرحله اول یافتند و روز دیگر بر عقب موسی روان شدند تا اگر
خاطر شریفش را [illegible] بجانب عمالقه رفته آن بلاد را فتح کنند و چون [illegible]
[illegible] شام خود را در همان منزل یافتند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهاده [illegible] اقامت فرو گرفتند و پیش
[illegible] گویند که تیه بنی اسرائیل صحرایی بود میان فلسطین [illegible] اردن و مصر طول
آن دوازده فرسخ و بروایتی شش فرسخ و چون موسی و رفقای او [illegible] عمالقه در آمدند نخستین کسی که [illegible] ایشان عوج
بود [illegible] موسی [illegible] عصا بر کعبش زد [illegible] زخم عوج از پای در آمد [illegible]
[illegible] بعد از قتل عوج بن عنق بجانب بنی اسرائیل شتافت [illegible] منزل معهود [illegible] گفت ای
قوم من [illegible] باری تعالی [illegible] توریت [illegible]
جثه و صلابت [illegible]
اکنون [illegible]
حضرت رسانید [illegible]
[illegible] فلا تأس علی القوم الفاسقین [illegible]
ساعه [illegible]

من و سلوی

[illegible] بود [illegible] آن نواحی ببارانیدند تا از آن میچیدند و میخوردند و مرغانی بر مثال کبک کرامت فرمود که نزد ایشان
می نشستند و هر که خواستی از آنها گرفتی و کباب ساخته تناول کردی و الی الیوم از آن جنس مرغانی در آن صحرا یافت میشود و بعد از آن
عطش بر ایشان غالب گشت و از حضرت موسی آب طلب کردند بوحی الهی سنگی را که پیوسته حضرت کلیم همراه خود میداشت
[illegible] و مشایخ و شاهیر بنی اسرائیل را جمع کرده [illegible] عصا بر آن سنگ زد [illegible] دوازده چشمه آب [illegible]
از آن سنگ منفجر شد و هر سبطی [illegible] مخصوص گردانیدند [illegible]
[illegible] و چنین گویند که در وقت رحلت آب از آن سنگ منقطع شدی و چون [illegible]
[illegible] آن سنگ را [illegible] نهاده آب از آنجا روان شدی و [illegible] اسباط [illegible] جوی بزرگ جاری کرده [illegible]
ایشان [illegible] روزگاری بعبرت [illegible] در آن بیابان بسر میکردند و موسی [illegible]
[illegible] حضرت باری [illegible] و احوال بنی اسرائیل [illegible]
بخلاف فرمان الهی [illegible] که از من و سلوی [illegible] حضرت موسی [illegible] نصیحت کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] آن نعمت منقطع گشت [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
کرده [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] روزی [illegible] و همچنین

فرمان داد که در وقت صبح جمع آوردن قوت قوت استقبال نمایند و هر کس از ان میعاد تخلف نمودی و در چیدن مسارعت
نمودی زیدی حق او دران روز فایت شدی و اگر زیاده از مقدار تصرف کردندی البته بوی گرفتی و ضایع شدی و چون قوت
دیگر از برهنگی خود و عیال و اطفال بنالیدند موسی عم دران باب دعا فرموده بعد از اجابت دعا خطاب آمد که جامهای کهنه
در آب چشمها که از سنگ منفجر شده بشوید تا نجاسات بچد و باز آید و چون وسخ و چرک گیرد در آتش اندازند تا سفید شود و باک
گردد و بعد ازان اراده الهی متعلق بران شد که هر طفل که از مادر متولد شود با جامه آید و چندانکه نشو و نما یابد جامه نیز موازی قامت
آید در طول و عرض بیفزاید و چون چندگاه درین وتیره بسر بردند باز بخدمت موسی عم استغاثه کردند که مدتیست که طعام ما از من و
سلوی معین شده و من بعد او قات برین مطعوم نمیتوانیم گذرانید و ما را امید است که بپاره و بقول نباتات ارضی مهم است دعا کن
از ان نصیبی یابیم و بدان خرسند شویم موسی عم را ازین التماس ملالت روی نموده فرمود که اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر
بطریق توبیخ و سرزنش گفت که اهبطوا مصرا فان لکم ما سالتم یعنی اگر توانید بشهری روید که این چیزها آنجا بدست آید زهی قوم
جاهل که نبات ارضی را بر خوان آسمانی تفضیل مینهند و طعام جسمانی را بر مایده روحانی ترجیح و از خود موسی عم و بیرون از فرط جهالت
بنی اسرائیل و قساوت قلوب ایشان تعجب نموده در خاطر آورد که از میان قوم بیرون رود و آن جاهلان بی عاقبت را بحال
خود باز گذارد و چون انبیا را صبر و تحمل در مهمات از لوازم است بان سخنان درشت التفات ناکرده دست در عروه وثقی شکیبائی
زده منتظر امر الهی می بودند و باندک فرصتی حضرت تمام منتقم قهار شانه نامرادی و ذلت و خواری و مسکنت بر ایشان گماشت
و روز بروز محنت و بلیت بنی اسرائیل مضاعف میگشت تا در مدت چهل سال تمرد چمی اجماعت که در بیابان فاوتیش بسر بردند
مافوق بیست و ماد و ن شصت ساله منعدم و فانی گشتند و یکنفر از ایشان خلاصی نیافت مگر یوشع بن نون و کالوب و چنین گویند که

آنچه در تیه ست از بنی اسرائیل هلاک گشتند همان مقدار از نسل ایشان پدید آمد چنانچه در وقت شماره خروج از تیه لشکر موسی
تغیر او و خول در تبه بود بی زیاده و نقصان و ذلک من قدرة الملک المنان ذکر ملاقی موسی علی نبینا و علیهم السلام
چون حضرت الهی نعم نامتناهی بموسی صلوات الله علیه کرامت فرموده علو مرتبه و سمو منقبتش یوما فیوما می افزوده او را مراسم
شکر و سپاس او هر چند روز مجلسی ساخته بنصیحت و موعظت قوم اشتغال مینمود و در خلال فصاحت و نعمت آثار ربانی نشر کرده
بذکر آن رطب اللسان می بود. چه یارم نفسی زدن از شکر دوست که شکری ندارم که در خورد اوست عطایست
هر موی از و بر تنم چگونه بهر موی شکری کنم مگر روزی در اثنای مجلسی از مجالس معهوده شخصی برخاسته گفت یا نبی الله
آنچه فرمودی میدانیم و شکر هر لطف احسانی که از حضرت احدیت نسبت با تقدیم افتاده بر خود فرض میشماریم و بکمال نبوت
و رسالت تو اعتراف مینماییم لیکن خبر فرمای که در بسیط غبرا اکنون حضرت احدیت را از تو بنده عالمتر هست یا نی موسی گفت
نحن نحن چگالف که امروز بنده ای را بر روی زمین از من بنده عالمتر و فاضلتر نباشد چه مرا از شرف اعتلا بر معارج فضل و حسن
و در تقا با قصی مدارج فضل و علم مشرف گردانیده و سعادت تکلم بحضرت خود و در ع طابس اصطفا و خلعت اصطناع ارزانی
داشته و بنده که بدین مواهب مخصوص و بدین صفات متحلی و موصوف بود بیشک اعلم و افضل جهانیان و اقدم و اکمل عالمیان
خواهد بود و متعاقب این سخن جبرئیل عم نزول کرده از حضرت حق خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود را
در کجا ودیعت نهاده ایم و هر کس را از آن بحری بایان بچه نصیب داده و اینک مرا بنده ایست از تو اعلم اگر جهد نموده بملاقات
او تقرب نمائی تو اجتهاد و مبذول داشته جرعه ای از علم او در آئی بر تو روشن شود که اینصورت خطا بوده و این دعوی مقرون
بسوا افتاده موسی عم بر اعتراف آورده متقلم آن بنده و بزرگوار را از حضرت عالم الاسرار مسئلت نمود و ملاقات او را

درخواسته از محل مسکنش تفحص فرمود وحی آمد که منزل او قریب بمجمع البحرین در ساحل دریاست و اگر جویده بصیرت تا مل نما که
روح در هنجا بست موسی عم گفت الهی مرا با که رساند و دلیل راه من که باشد خطاب آمد که طعام تو راهنمای تو باشد و انگاه موسی عم
با یوشع چندان ماهی بزرگ نمک سود با زاد برداشته متوجه مجمع البحرین شدند و سه روز راه قطع کرده بسر چشمه رسیدند و قریب
بمجمع البحرین و لحظه آنجا آسوده از زنبیل طعام را بسر تشنگی فراموش کرده و ساحل دریا روان شدند و همان لحظه اثر فیض خضر عم ماهی از زنده
ساخته و او خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا انداخت و چون موسی عم مقداری راه رفت گرسنه شده یوشع را گفت که طعام را
بیار که درین سفر رنج و مشقت بسیار رسید یوشع گفت دیدی که بصخره رسیدیم و ما ساعتی آسودیم ماهی را آنجا فراموش کردیم و از خاطرم شیطان بزدود
شیطان قال ارایت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت وما انسانیه الا الشیطان و موسی عم عذر یوشع قبول کرده فرمود
که ما نیست هم جا که بحال بازگردیم و آنچه خواهیم هم آنجا بیابیم لاجرم مراجعت نموده بسر چشمه رسیدند و خضر عم را یافتند مشغول طاعت و عبادت
و دیدند و بعد ازانکه خضر عم از وظایف عبادت فراغت یافت از حال موسی عم تفتیش نموده موسی عم گفت مقصود ازین سفر آنست
که چندگاهی بملاقات عزیزت مشرف شوم تا از رشحات سرچشمه علوم تو چمن آمال تازه و ریان گردد و از نسیم التفات تو غنچه مراد
با شکفته و خندان شود وان ربی قد ارسلنی الیک لاتبعک واعلم من علمک فاعلمکم یا بنبت وانظر ماتری خضر عم اساس
کار ازان محکم افتاد که موسی را خضر میکرد استاد چو ممکن نیست رفتن بی دلیلی پیمبر را بباید جبرئیلی خضر جواب
داد که التماس پسندیده است اما موافقت کاری مشکل مینماید چه میشاید که من از روی علم باطن با مری قیام نمایم که بر ظاهر آن از
کرامت خالی نبود لیکن مال آن مشتمل بر خیر و کرامت باشد و چون تو را ضمیر نباشد که حقیقت آن امر چه شود بقدم انکار پیش آئی و در تصور
اعتراض و بنای ورت نائی و به نجات یعقد مفارقت کسیخته شود و طریق موافقت مسدود و باز موسی گفت ستجدنی ان شا الله

صابرا ولا اعصی لک امرا خضر عم فرمود که اگر متابعت من میکنی از هیچ چیز سوال مکن تا من ابتدا بکنم بذکر آن و بعد ازان خضر و موسی
بجزیره بحر توجه نموده بکشتی در آمدند و بقول جمهور یوشع با جازت موسی مراجعت نموده بقوم پیوست و خضر علیه السلام چون در
کشتی قرار گرفت دو سه تخته بر سبیل خفیه از موضعش برداشته در آب انداخت و فریاد بر آورد که ای قوم نزدیک باشید و در مرمت
سفینه بجای آرید و الا همه هلاک شوید و مردم تعجیل آلات نجاری حاضر ساخته و چوب پاره ای بران موضع دوختند کشتی را اصلاح نمودند
و آن کشتی معیوب و خاطر صاحبش مغموم شد و موسی عم آن حال مشاهده کرده بخضر عم گفت جماعتی را بسر حد هلاک رسانیدن و کشتی
بدین تباهی ساختن چه فایده دارد که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسی ازان قول استغفار نموده و بعد ازان موسی
حوالت کرد و چون از کشتی بیرون آمده بشهری رسیدند در اثنای سیر و گردش جمعی از اطفال بازی میکردند و خضر عم از میان ایشان طفلی را
که بصباحت وجه و ملاحت شکل منفرد و ممتاز بود گرفته بخوابانید و کارد برکشیده سرش از تن جدا کرد و دیگر باره موسی عم زبان
اعتراض و سوال گشاده گفت مباشرت قتل نفسی که هنوز بعلایق جسمانی و شهوات نفسانی گرفتار نشده و فعلی که موجب قصاص
باشد از روی حد و ز شرع گذشته تر و عقل چون نماید و این حکم مقتضی کدام شرع است باز خضر عم فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا
موسی باز تمهید معذرت قیام نموده شرط کرد که بعد ازین از نوع افعال نپرسد و از جنس این احوال استفسار ننماید و الا حاصل بر
وصلت اختیار کند و جوهر دو عرض را مفارقت لازم گردد و از انجا نیز روی بسفر آوردند شبانگاهی که بر وقت بر هوا مستولی گشته
بود و بقول ابن عباس بقریه انطاکیه رسیدند و از اهل قریه طعام طلبیده ایشان از ضیافت خضر و موسی علیهما السلام ابا و امتناع
نمودند و خضر عم از ایشان روی برتافته با موسی عم بجای رسیدند در ان قریه که دیوارش با نهدام نزدیک بود تعجیل در عمارت
آن سعی نموده مستوی ساخت و علما در چگونگی تجدید آن تعمیر اختلاف کرده اند جماعتی گویند دست بر آن مالید و انچنان راست شد

و اقامت مبدل گشت و بعضی گویند که ستونی را از آنجا نصب فرمود و به انجمله از انهدام مصون و محروس گشت و اعتقاد طایفه
آنکه از اصل قلع کرده اساس جدید نهاد و در سوم آنرا بتازگی احیا داد و علی ای التقادیر موسی با خضر علیه السلام گفت که چون اهل دیار این قریه
مهمان نوازی تجاوز کردند واجب چنانست که اجرة کار بستانی و التهاب نیران جوع بواسطه آن بنشانی خضر علیه السلام گفت
هذا فراق بینی و بینک مفارقت را آماده باش و بیش ازین در اندیشه مصاحبت و موافقت مباش لیکن لحظه گوش با
دار و صحه دانش از حقیقت اسرار افعال من بردار اما غرق کشتی بسبب آن بود که بر این سفینه بر دیار ملک جبار ستمکار است
که اورا مندر گویند و بروایتی جلندی و هر کشتی صحیح الارکان که بنظر او رسد بطریق غصب بستاند و صاحب کشتی را از تملک او
بی نصیب گرداند بنابرین سفینه را معیوب ساختم تا دست آن مسکینان بماند و کسی متعرض او نشود و درست آنند منقولست که معاش
ده فقیر از اجرة آن سفینه منحصر بود اما قتل کودک را جهة آن بود که پدر و مادر او از اهل توحید اند و بهر حال ازین کودک غیر از کفر و
عصیان و فساد و طغیان در وجود در نمی آمد و میترسیدم که از اثر فسق و معصیت او آثار بد الدین رسد و ایشان بشر شر او
گرفتار شوند و ما خواستیم که بخشند بدیشان در عوض آن پسر طالح فرزندی صالح کرامت فرماید از امام ناطق جعفر بن صادق
علیه السلام منقولست که بعد از قتل و هلاک آن فرزند باری سبحانه و تعالی دختری بدان مومن و مومنه بخشید که هفتاد پیغمبر
از نسل وی در وجود آمدند اما اقامت جدار و تعمیر او را فایده اینست که آن دیوار ملک دو پسر یتیم است که ایشانرا اصرم و صریم گویند
و پدر این پسران مردی صالح و متقی بود و کانز نام و در زیر دیوار جهة فرزندان گنجی نهاده است و اگر آن دیوار متساقط میشد گنج بر
دیگران می افتاد و ایشان ازان بی بهره میگشتند لاجرم برحسب الهام ربانی باقامت آن اشتغال نمودم تا آن دو کودک بحد
تمیز و مرتبه رشد رسیده آن گنج را تصرف نمایند ائمه اخبار گویند ارتفاع دیوار زر بیع آن بلده و یست گز و طولش پانصد گز و عرضش

پنجاه گز بود و در قصه گنج اختلافست بعضی گفته اند که گنج عبارت از چند صحیفه بود که بر انواع علوم اشتمال داشت و جمعی گویند صندوقی
بود پر از طلا و نقره و امام سابق امام ابو محمد جعفر الصادق علیه السلام گوید که لوحی بود از طلای احمر بر آنجا نوشته که عجبت
لمن یومن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یومن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یوقن
بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها باهلها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله در بعضی از تواریخ
بنظر رسیده که در جانب دیگر آن لوح مرقوم بود که لا اله الا انا انا الله وحدی لا شریک لی خلقت الخیر و الشر فطوبی لمن خلقته
للخیر و اجریته علی یدیه و الویل لمن خلقته للشر و اجریته علی یدیه از حضرت ولایت پناه علی مرتضی علیه السلام منقولست که چون
اوان وداع میان موسی و خضر علیهما السلام نزدیک رسید کلیم الله التماس وصیتی نمود خضر گفت استودعک یا ابن عمران
کن نفاعا ولا تکن ضرارا وارجع عن اللجاجة ولا تمش فی غیر حاجة ولا تضحک من غیر عجب ولا تعیر الخاطئین بخطایاهم و ابک علی خطیئتک
ولا تؤخر عمل الی الغد و بعد از آنکه خضر علیه السلام مواعظ بتقدیم رسانید حضرت موسی را وداع فرموده بازگردانید چنین گویند
که مدت مصاحبت ایشان هیژده روز بود و از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که اگر آن نبودی که موسی را از
شروطی که با خضر کرده بود حیا مانع شدی هر آینه از عجایب اسرار الهی و غرایب امور نامتناهی بسیار مشاهده کردی و حضرت کبریای
سبحانه ما را از تمامی آن اخبار فرمودی و جناب قطب العارفین شیخ محیی الحق و الدین قدس سره در فتوحات آورده است که
در بعضی از بیابانها همراه خضر بودم و در اثنای حکایات کلام منجر بذکر مصاحبت او و موسی شد چون از کلامی آن صورت تفحص نمودم
فرمود که از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم چون بر سه مسئله صبر ننموده است از اظهار دیگر مسایل متقاعد شد طریق
مصاحبت او مسدود گردانیدم و میان ائمه اخبار اختلافیست که ملاقات موسی و خضر علیهما السلام قبل از ابتلای تیه محقق گشت

بسم الله الرحمن الرحیم

یا بعد از آن یا در آن اثنا و اصح اقوال آنکه در اواخر روزگار ابتلای تیه این قضیه واقع شد و پوشیده نماند که موسی و هرون
و یوشع و کالوب علیهم السلام از جمله تیه امین بوده اند

ذکر وفات هرون علیه السلام

در اکثر تواریخ چنین مسطور است که
در سال سیم از ابتلای تیه هرون وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکورست که در غره شهر آب که ماه پنجم بود از سال چهلم از ابتلای تیه وحی
الهی بموسی نازل شد که وفات هرون نزدیکست و اعلان موضع آن قضیه روی خواهد نمود در آن اوان موسی و هرون
و بقولی شبر و شبیر نیز که پسران هرون بودند همراه گشته بصنیع کوه توجه نمودند و در اثنای سیر بموضعی رسیدند که هوای
عطر آمیز عنبر بیز داشت و در آنجا خانه بتکلف دیدند و تختی بلند که رختهای نفیس بر آن گسترده بودند و درختی عجیب [illegible] کرده
که در جهان عدیل نداشت و هرون ازین صورت تعجب نموده با موسی گفت که مرا آرزوست که ساعتی برین تخت استراحت
نمایم و لحظه از کلفت راه بر آسایم اما میترسم که صاحب خانه بیاید و بر من غضب فرماید موسی فرمود که تو مراد خود حاصل کن که اگر
صاحب بیت بیاید من بعذر خواهی او قیام نمایم هرون گفت ای برادر خاطر من آرام نمیگیرد وظیفه آنست که تو نیز موافقت
نمایی که اگر خداوند این منزل بیاید در تحمل غضب و عتابش هر دو شریک باشیم و موسی بالتماس او بر تخت تکیه کرد و چون هرون
سر بمضجع نهاد اجل موعود در رسید و روح پاکش بحظایر قدس قرار گرفت انا لله و انا الیه راجعون و در اثنای
آنکه موسی خواست که بتکفین و تدفین وی قیام نماید آن روضه با تخت و خانه ناپدید شد و آنحضرت بجانب قوم بازگشته صورت
واقعه را با ایشان در میان نهاد بنی اسرائیل گفتند موسی علیه السلام بر هرون حسد برده او را هلاک کرد بنا بر آنکه ما هرون را از وی
دوستر میداشتیم و حضرت کلیم این سخن شنیده دعا فرمود تا سریر با هرون برابر جماعت ظاهر شد و هرون گفت که موسی ازین تهمت
مبراست و بنی اسرائیل ازین طعن زبان بکام درکشیده اند و انصار پسر هرون را بخلافت وی نصب کردند و بدان محل آمدند که آن

روضه و تخت ناپدید شده بود و همانجا عمارت عالی بنیاد نهاده باتمام رسانیدند و بر روایت ثانی حضرت موسی بنی اسرائیل را
بعد از انقضای چهل سال از تیه بیرون آورده بلاد شام مفتوح گردانید و بقول جمهور زندگانی آنحضرت در سال سی و سیوم از
گرفتاری بنی اسرائیل هم در آن بیابان بپایان رسید

ذکر انجام ایام موسی علیه السلام و استخلاص یافتن یوشع بن نون

در کیفیت وفات موسی علیه السلام اقوال مختلفه بنظر رسیده اما قلم مشکین رقم بتحریر آنچه انسب بحال انبیاست
مبادرت نموده ارباب اخبار آورده اند که چون زمان ارتحال موسی علیه السلام نزدیک رسید فرمود تا بنی اسرائیل یکبار دیگر شماره کنند
و از احوال جماعتی که در حین خروج از مصر همراه بودند تفحص نمایند و نقیبان مجدد او امر آن شغل قیام نموده غیر از یوشع و کالوب شخصی
را از آن قوم نیافتند و صورت واقعه را بعرض نبوی رسانیدند موسی علیه السلام فرمان داد که اولاد ایشان مجموع حاضر گشتند و مجلسی
عظیم ساخته احکام توریة و مضمون الواح بر ایشان اعادت کرد و معانی الفاظ آن به بیانی بدیع روشن گردانید و ایشان را
بتلاوت و بحث و درس آن و تعلیم فرزندان متعاقب و متوالی وصیت نمود و کاتبان نصب فرموده حکم کرد تا در صفرها بنویسند
و در خزانها بودیعت نهند و بعد از آن بخط اشرف خود سفری بنوشت و با جبرئیل علیه السلام مقابله کرده آن سفر را بائمه هرونی تسلیم
نمود تا در صندوق الشهاده نهادند و چون کتابت دیگر اسفار باتمام رسید مجموع را بدین سفر مقابله کرده و تصحیح نموده بر اسباط
قسمت فرمود و هر سبطی را قسمی ضرور از نسخ داشت و در روز هفتم از ماه نو اقوام او باز قوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت و یوشع
وصی و خلیفه گردانید و بنی اسرائیل بعد از حواله بضمان حفظ الهی بدو سپرد و تدبیر و رعایت مهمات ایشان وصیت کرد و اسباط
را بمتابعت و انقیاد او حجت گرفته فرمود که امروز که هفتم ماه اذار است سن من بصد و بیست سال رسیده و هنگام رحلت نزدیک
شده و اکنون بنده از بندگان خدا ام اگر بکلمه متثبت از شما حق نرفت بشما خلیفه سازم و خدای تعالی را و فرشتگان زمین و آسمان

دار جمیعی گواه گرفتم باید که در وصیت من تقصیر و تهاون نکنید و در اعتقاد خود و دینی و خللی پدید نیارید و در راه دین ثبات
خود راه ندهید و حضرت جلال احدیت را شریک و انباز مگیرید و بغیر از وی استعانت مجوئید و هر کس از شما خواهد که در روز
قیامت در زمره من محشور باشید باید که وصیت مرا مرعی دارید و از متابعت یوشع و اتباع احکام او و پیغمبران دیگر که در زمان او
و بعد از او مبعوث شوند خالی نباشید و زنهار از خلاف الفاروق زنهار هرون که امام اعظم است بر حذر باشید و با نکار ایشان
مبادرت منمایید که موجب سخط و انتقام شما گردد و تمامت بنی اسرائیل وصیتهای موسی را قبول کرده درین باب وثیقها نوشتند
و بخطوط خود موشح گردانیدند و موسی بعد از اتمام وصیت قوم را بیکدیگر سپرده ایشان را وداع کرد و دست یوشع گرفته از میان
بنی اسرائیل بیرون رفت و چون مسافتی بعید میان ایشان و بنی اسرائیل در میان آمد بادی نرم از جانب مغرب وزیدن
گرفت چنانچه از ادراک آن یوشع را بوفات موسی اطلاع افتاد و بعد از آن موسی یوشع را در کنار گرفته تودیع نمود و هم از میان
پیراهن غایب گشت شعر نشیمن مار ما کن اندرین کاخ: برون پر زین قفس شادان و گستاخ: نمی بینی که قلب کاخ خاک
است: خنک آن کز علایق صاف و پاک است: و چون موسی عم ناپدید گشت و پیراهن وی بدست یوشع ماند از آنجا متاسف
و ملول خاطر بجانب بنی اسرائیل مراجعت نموده صورت حادثه را باز راند و قوم او را بخون موسی عم متهم داشته جماعتی را بروی
گماشتند تا بعد از ثبوت بقصاص رسانند موکلان شب بخواب دیدند که شخصی میگفت که یوشع از خون موسی عم بیگناه است و باری تعالی
او را بمقعد صدق جای داد و لاجرم روز دیگر بعذر خواهی یوشع قیام نموده او را اطلاق فرمودند حلیه مبارکش علیه السلام
حضرت موسی عم گندم گون و دراز بالا و جعد موی بود و بر روی مبارک خالی داشت و قد هرون از وی کشیده تر بود و لون مبارکش
سفیدتر و از موسی به سه سال بزرگتر و ضخیم البدن و عظیم الجثه بود صفت تنش علیه السلام موسی عم بقولی اولو العزم چهارم است

و پیغمبری متعالی الشان و بغایت غضوب بود و هرون صبور و متحمل بود و حلم بر ذات همایونش استیلا داشت اسم و لقبش
حبسی گویند لفظی معرب است و نام وی بزبان عبری سیه بود وجه اشتقاق این اسم دختر فرعون کرده بود در حالت بستگی وی در
تابوت و طایفه گفته اند که مو بلغت قبط آب باشد و سا درخت را گویند و چون تابوت او را در میان آب و درخت یافتند اسم
موسی بر وی اطلاق یافت و القاب مشهوره وی مکلم الله و کلیم الله و صفی الله است و هرون بلغت عبری شرخ و شفید را گویند
و چون آنحضرت بدین صفات موصوف بود در ضمن این لفظ اشتهار یافت لقبش وزیر و امام و خلیفه است صفت شان در اوایل
حال موسی منصب ایالت قبطیان و بنی اسرائیل داشت و چون بحضرت شعیب پیوست راعی شد و بعد از آنکه مبعوث گشت پیغمبر از
تبلیغ رسالت و رعایت قوم مهم دیگر نداشت و هرون در بدو حال تاجر بود و در ثانی الامر وزارت موسی عم میکرد شریعت آنحضرت
در بدایت بعثت متابعت ابراهیم عم مینمود و چون توریت نازل شد حکم ثبت بعضی اوامر و نسخ برخی احکام صادر گشت و بعضی از آنچه
پیشتر حلال بود حرام شد و مباح نبود حلال گشت و تفصیل آن در میان اخبار یهود مشهور است مدفن مبارکش باتفاق جمهور اهل تاریخ قبر
موسی عم معلوم نیست و اهل کتاب گویند که قبر هرون در بریه سینا بکوه شوبک واقع است والله تعالی اعلم بحقایق الامور و صلی الله علی نبینا
و آله و علیهما و علی جمیع الانبیاء و المرسلین ذکر قتل دختر فرعون که ختم این قصه شریف بران خواهد بود بدین قسم مذکور و مسطور
میگردد آورده اند که ابلیاد دختر فرعون را ماشطه بود که بتربیت مهمات او مشغول بودی و بتنظیم حوایج وی قیام نمودی و این ماشطه
برسالت موسی عم زندگانی میکرد و یک روزی در وقت ترجیل شعر شانه از دستش بیفتاد بسم الله گفته او را از زمین برداشت دختر
فرعون پرسید که این نام کیست و خاصیت این اسم چیست ماشطه گفت نام کسی است که پروردگار و پادشاهی از درگاه
او یافته است و وجود کارگاه جهان وجود از فیض امتنان او پدید آورده و از مرکز خاک تا محدب فلک الافلاک برکشیده حکمت آفرینه

قدرت او است دختر فرعون ازین سخنان تعجب نموده در غضب رفت و همان لحظه مضمون مقال ماشطه را به پدر عرض کرد
فرعون لاجرم برای استکشاف انجال سیاست که اف راندن موجب ملامت باشد و ممکن که بندامت انجامد پس آن صالحه را طلب
کرده از صورت قضیه تفحص نموده و ماشطه آنچه با دختر فرعون گفته بود بی دهشت بیان فرمود و فرعون خشمناک شده حکم کرد تا
دست و پای او را بمسمار آهنین دوختند و طشت آتش بر سر او نهادند و او آن بیت را تحمل کرده بالوهیت فرعون اقرار نکرد و از
مذهب خود برنگشت آنگاه فرعون فرمود تا تنوری چون کوره آهنگران تافتند و طفل سه ماهه او را با آتش انداختند آن نارسیده
معصوم بسرعت و با مادر بلاکش را بزبان فصیح طریقه شکر و ثبات می آموخت و میگفت: اصبری یا اماه فقد وصلت الی الله
و منت بر شاد و حبس لکن نیک و بین الجنة الا خطوة او خطوتین: چنین گویند که جمعی کثیر از قبطیان برویت این معجزه و حدایت
راه اعتراف نموده اند و از کفر و فجور باز آمده و طریق مسلمانی پیش گرفتند بیان حال آسیه و شهادت او نسب آسیه بوطابرید
و بعضی از نساب عرب نسبت او بریان نمایند و گویند که او از جمله اقارب فرعون بود و علی کل التقدیر زن مومنه و موحده بود
و بشریعت موسی عم عمل مینمودی و ایمان خود را از فرعون نهان میداشتی تا در قضیه صلب و قتل سحره اظهار کرد چنانچه مسطور شد و بعضی
گویند که چون بقتل ماشطه دختر خود اقدام نمود و او در غرفه نشسته بود و آن حال را مشاهده کرده از آنجا فرود آمد و بنزدیک فرعون رفته او را
از این جرأت و دلیری منع فرمود و از عذاب اخروی تخویف نمود فرعون چون آن کلمات شنید آسیه را بجنون منسوب ساخت
آسیه گفت دیوانه توی که با این همه عجز عبودیت دعوی ربوبیت میکنی و ایمان خود ظاهر کرده گفت که: آمنت بالله تعالی رب
و رب العالمین: و فرعون مادر آسیه را طلب داشته گفت دخترت دیوانه گشته است و برا نصیحت کن تا از دین موسی باز گردد
الا بکوار هر چه تمامترش هلاک گردانم و بعد از آنکه از کفر او نومید شد بدنش را بچهار میخ استوار ساخته عذاب میکرد تا بجوار

بیان تشریف عصا

رحمت الهی منتقل شد و چنین گویند که در اثنای آن واقعه موسی عم میگذشت آسیه بسر انگشت شکایت ایذای فرعون عرض کرد
موسی عم حاضر بود تا باری تعالی شدت آن عذاب بنوعی بروی آسان کرد که مطلقا از الم آن واقف نشد و خوشحال و خندان از
منازل فانی بمراحل باقی رحلت نمود بیان تشریف عصا شمه از صفات عصا منقول از مناهج السالکین سابقا درین اوراق
مذکور شده و در جامع اعظم چنین آورده اند که عصای موسی عم از چوب مورد بود و طولش موافق قامت موسی عم و بعضی ده
ذراع گویند و چهل نیز گفته اند و از آدم علیه السلام بطریق توارث بشعیب عم رسیده بود و دو شاخ داشت و در پایان او نیزه
آهنین بود و بروایت سعید بن جبیر نامش ماشا بود و ابن حیان غیاث گفته و برخی علیق و چون جناب موسی عم را
در قطع مسافت ضعف دریافتی بروی سوار شدی و او مانند اسب تازی در رفتار آمدی و در لیالی مظلمه چون چراغ درخشان
بودی و اگر تشنه شدی در چاه آب که گذاشتی و او بمقدار عمق چاه دراز شدی و دو دلوی بر سر آن پدید آمده آب بالا آوردی و اگر
اگر گرسنه شدی بهر دیواری که بوی اشارت کردی طعام بگر ظاهر شدی اگر بوی خوش طلبیدی رایحه مشک و عنبر از
وی فایح گشتی اگر میوه خواستی بزمین فرو بردی و درخت سبز میوه دار منظر او در آمدی اگر بحرب دشمن احتیاج افتادی شعله
در غایت مهابت و صلابت بودی و چنین گویند که هرگاه موسی عم وی را بر زمین افکندی ثعبانی میشد بسیار سیاه و درشت و
پایش پدید آمدی و در دهان وی دوازده دندان بحدت شمشیر و سنان ظاهر گشتی و از دهان وی آتش جستی و چشمان او بر سان
برق لمعان زدی و از منخر او باد سموم وزیدن گرفتی و از حرکت او صریری بگوش رسیدی چنانچه از آتش هنگام اشتعال ظاهر میشود
و مابین لحیین او هشتاد ذراع بودی و موی بر تن او برسان خار مغیلان راست باستادی و هر چند سنگ صلب بر راه او افتادی
از صدمت تراب بود گشتی و چون سر بر آسمان کشیدی مثال مناره سیاه در نظر آمدی و ضخامت جثه اش برابر شتر بختی بودی و علی کل حال

مخلف ثعبان و نفخت جان و لیت مار در وی جمع بودی و حضرت کبریای سبحانی در فرقان حمید در مقال متعدده اشارت
بدو میفرماید حیث قال عز من قائل فاذا هی ثعبان مبین و قال کانها جان و قال الله تعالی و تعدس فاذا هی حیة تسعی و غیر
آنچه مذکور شد صفات و خصایص دیگر داشت که شرح آن موجب اطناب است **ذکر معجزه جریان آب** آورده اند که حضرت
موسی علیه السلام چندان حیا غالب بود که جسد مطهرش را هیچکس ندیده بود و چون در بنی اسرائیل کشف عورت جایز بود از یکدیگر
حجاب نمیکردند جمعی از بنی اسرائیل [illegible] بعیب منسوب داشتند و این افترا در میان ایشان شهرتی داشت تا لی
عیبی [illegible] ساحت او ظاهر گردد حضرت عزت تقدیر فرمود که چون روزی مغتسل در آمد و جامها بر سر سنگ نهاد فی الحال آن سنگ
از مقام خود حرکت کرد و با جامها روان شد و بعد از اتمام مراسم غسل موسی علیه السلام برهنه از آب بیرون آمد هر چند دوید بدان سنگ
نرسید و طایفه که در آن حال نظر بر بدن [illegible] انکندند بغیر از لطافت و طهارت چیزی ندیدند تا هر آن مفتری کشته شرمنده
و از خود اظهار بنی اسرائیل رجوع کردند و سایر قوم بر کمال طاهر و باطن وی جازم شده از اعتقاد ناپسندیده استغفار کردند بعد
از آن وحی الهی نازل شد که موسی علیه السلام آن سنگ را نگاه دارد که بدان احتیاج خواهد افتاد و چنین گفته اند که آن سنگ را چهار
روی بود در وقت حاجت بضرب عصا از هر روی او چشمه ظاهر شدی و در ابتدا از چشمه قطره چند ترشح نمودی آنگاه چشمها
آب روان گشتی که وادی ده سبط را کفایت کردی **ذکر در صفت تابوت سکینه** صاحب لباب التفاسیر گوید که چون آدم
علیه السلام از نزهت سرای خلد بجهت جای دنیا نزول فرمود حضرت باری عز شانه بجهت تسلی خاطرش تابوتی فرستاد که
در آنجا صور جمیع انبیا موضوع بود و در آخر همه صور از یاقوت احمر صورت پیغمبر ما بود صلی الله علیه و آله و سلم و در حوالی
آن صور اهل بیت و اصحابش مشاهده می افتاد و تابوت از چوب شمشاد بود در طول سه گز و در عرض دو گز در آنجا بندهای

تعبیه کرده بود و نقش ساخته و آن تابوت بمیراث بشیث رسید و از وی بحسب توارث بساغر عن کابر کابرا
عن صاغر به ابراهیم خلیل علیه السلام منتقل شد و از وی باسمعیل پیغمبر و از او به پسرش قیدار نقل افتاد و بنی اسحق جهت آن نزاع
میکردند و قیدار تابوت را بایشان نمیداد تا شبی هاتفی شنید که این تابوت را به پسر عم خود یعقوب تسلیم نما و قیدار
تابوت را در گردن نهاده در کنعان به آنحضرت رسانید و تابوت میان اولاد اسرائیل بود تا بموسی علیه السلام رسید بعضی گویند
که تابوت السکینه صندوق الشهادة [illegible] و کیفیت آن چنان بود که هنگام رحلت موسی علیه السلام از دنیا متقارب شد
بحضرت عزت مناجات کرد و گفت یا رب بنی اسرائیل بندگان تو اند و مرا هنگام ارتحال نزدیک آمده اگر بدیشان کرامتی
ارزانی کنی که بعد از من حجت و نصرت ایشان بود و هر آینه بر دشمنان خود ظفر یابند و این موجب افتخار و مباهات قوم گردد دعا
مستجاب شده خطاب آمد که تابوتی برین صفت ترتیب باید کرد و آنچه فرمایم در آنجا بودیعت نهاد تا مقصود حاصل گردد و [illegible]
بنی اسرائیل سرانجام یابد و موسی علیه السلام بعد از آن بفرمان الهی تابوتی از طلا و نقره و روی و آهن و غیر ذلک ترتیب کرد و بند زرین که
وی زد و منجره که از عیون اسباط از آنجا منفجر گشته بود و رضاضه با دو لوح دیگر که بعد از شکستن الواح کرامت شده بود با طشتی
که ملایکه قلوب انبیا اندر آنجا غسل میدادند و اصفار توریت که بخط اشرف خود نوشته بود در آن تابوت نهاد و وصیت
نمود که تا بعد از وفات وی جامهای هرون را با ملابس و نعلین خود در آنجا نهند و سر آن محکم سازند و بنی اسرائیل موجب فرموده
عمل کردند و چون حادثه روی بدیشان نهادی آن تابوت را بیرون آوردندی و ببرکات آن شدت از ایشان رفع گشتی و آن تابوت
گاه در خزاین ملوک و گاه بدست عظما و عباد بنی اسرائیل می بود تا آنگاه که [illegible] بنی اسرائیل [illegible] آن تابوت
را بر سر تابان نهاده دیدند و از هیبت تعجب نمودند تابوت را بر زمین افکندند بعد از چند کرت بجای تابوت را بر خلاف مدعای

خویش مشاهده کردند بقریه از نواحی شهر برده نهادند و بدان سبب مجموع اهل قریه به درد گردن گرفتار آمدند و باز از آنجا برداشته
در محلی نامرضی دفن کردند و سکان بعلت بواسیر گرفتار شدند عاقبت تابوت را بر گاو و گوساله بسته بدیار بنی اسرائیل براندند و
فرشتگان [illegible] آن گشته بمیان یهود شان رسانیدند و ایشان از غمی استبشار نموده بگفتند و سلطنت را بطالوت
مفوض داشتند اما در تفسیر سکینه اختلاف بسیار است جمعی گویند سکینه صورتی بود شبیه آدم که چون امری حادث
شدی تکلم کردی و بنی اسرائیل را باصلاح حالشان هدایت نمودی و بعضی گفته اند که جانوری بود با روی آدمی شباهت داشت
و در روایت دیگر آنکه [illegible] بوده و قول دیگر آنکه [illegible] دو بال بود و گروهی بر رحمت الهی و نور ساطع [illegible] نیز
تعبیر کرده اند و هو اعلم بحقیقة الحال **صفت الواح** بعضی از ائمه تاریخ گویند که الواح عبارت از توریت است فاما
اصح آنست که توریت غیر الواح است و آن دو لوح بوده مشتمل بر کلمات عشر [illegible] اوراق مسطور گشت و بعضی
گفته اند که در وقت غضب حضرت موسی علیه السلام هر دو لوح را چنان بر زمین زد که مجموع بشکست و بنابر التماس موسی علیه السلام حضرت
باری تعالی این کلمات را در دو لوح درج کرده [illegible] بوی فرستاد و در جوهر الواح اختلاف کرده اند طایفه گویند که از
زمرد بوده و بعضی از زبرجد گفته اند و طول هر یک از آنها ده گز و کمتر ازین نیز گفته اند و قومی را عقیده آنکه از صخره سما بوده
که حضرت احدیت آن را نرم گردانیده حکم فرمود تا جبرئیل علیه السلام آن لوحها را از وی ببرید و بدست خود شفاف و ملس ساخته بقلمی که
فرقان نوشته بود از بحر نور مداد برداشت و کلمات عشر مکتوب ساخت چنانکه صریر قلم بسمع موسی علیه السلام میرسید **صفت**
توریت زعم یهود آنست که توریت [illegible] لوح نازل شد که طول هر لوح ده گز بود و ربیع بن انس گوید که توریت در حین
نزول یافت و حجم آن چندان بود که هفتاد شتر بایستی تا نقل آن میسر شدی [illegible] بسالی خواندی [illegible] و در روی هزار سوره

و در هر سوره هزار آیت و از انبیا سابقه غیر از موسی و هرون و یوشع بن نون و عزیر هیچکس را حفظ مجموع توریت
میسر نشده و بعضی گویند که الیاس و ارمیا نیز محفوظ داشتند و از امم لاحقه حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام جمیع توریت را یاد داشت و گروهی از شیعه بحفظ امام ناطق جعفر الصادق علیه السلام نیز قایل گشته اند
صفت مجمع البحرین صاحب لباب التفاسیر آورده که مراد از مجمع البحرین محل اجتماع بحر روم و فارس است و محمد بن جریر الطبری
گوید که موضعیست بمسافت [illegible] که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از [illegible] متصل میشوند و مقابل نهر ارس
و بهتر گفته اند و ابی بن کعب گفته که مراد از مجمع البحرین افریقیه است و محققان بحر نبوت و بحر علم خواسته اند و بدین تقدیر مجمع البحرین
محلی باشد که این دو صفت [illegible] واقع باشد و تفسیر لفظ حقب در کلام موسی صلوات الله علیه [illegible]
اهل لغت [illegible] سال باشد و بعضی هفتاد سال و هشتصد سال [illegible] گفته اند **صفت معجزات آنحضرت** حضرت
موسی علیه السلام اکثر اعمال و افعال خارق عادات بوده است و آنچه از وی بظهور آمده [illegible] معجزات انبیا [illegible]
ایشان متعاقب حدوث آن بتفصیل گفتن [illegible] طویل [illegible] و آنچه از معجزات [illegible] در
اشاره که از شرح قصه ذکر رفت [illegible] بدین ترتیب [illegible]
مسطور است ید بیضا قحط آل فرعون نقصان ثمرات [illegible] وقوع طوفان [illegible] جراد
انبعاث قمل آمدن ضفادع تبدیل آب بخون [illegible] درم و دینار [illegible] بناتات و بکاء
انفلاق بحر انشقاق آب دریا و خشک شدن قعر آن [illegible] فرعون [illegible] هلاک [illegible]
[illegible] برداشتن [illegible] شدن عظمای بنی اسرائیل [illegible] آمدن [illegible] زرین [illegible]

پرستان • خاصیت خاکستر گوساله که در صنعت اکسیر بغایت مهم بوده و جابر در کتاب السموم صفت آن ایراد کرده است
• اربعین میقات که چهل روز در یک جا قرار گرفته از جای بر نخاست • اربعین شفاعت که چهل شبانروز در یک سجده بوده • •
اربعین تضرع که در ان مدت در یکجا ایستاده بود • قصه بقره • هلاک قارون • نزول من و سلوی • انفجار آب از
معجزه عصا • تجدید ملابس و ثیاب قوم که در مدت اقامت تیه کهنه نشده و روز بروز طراوت آن می افزود ببرکت توجه خاطر
اشرف • احیای هرون بدعای وی • ظهور غمامه مظلله که نا اثر حرارت آفتاب از بنی اسرائیل دور میداشت • نزول الواح و تورات
از جمله خوارق او بزنه الحکم بوده و در میان بنی اسرائیل ترتیب بفر اسمان اقی مینمود و کیفیت آن چنان بود که موسی کلیم الله علیه التحیة و
التسلیم و شانی از زر و صوف و کتان مفتول ساخته بوده و در پنج آن جواهر نفیس تعبیه کرده چند سطر بر انجا نوشته هر سطری و نان
جوانی و اسمای ابراهیم و اسحق و یعقوب و اسباط بر انجا نقش کرده و بسبب این اسما تمامت حروف تهجی بر انجا ثبت شده بود
و چون در میان بنی اسرائیل مهمی حادث شدی و کیفیت آن از نام استندی و جامه خوی را بپوشیدی امام اعظم هرونی بایستادی و ان
اسم که بجانبهای هشتگانه که خاصه وی بودی بپوشیدی و بزنه الحکم را بالای آن ثیاب در بر افکندی و بعد از ان حادثه که بودی
شرح کردی و همان لحظه از بزنه الحکم جواب شنیدی و اکر سخن بسیار بودی کیفیت آن بر صورت حروف تهجی متفرق از ان محل ظاهر
شدی و گویند در زمان یوشع بن نون شاع عملنمود و نام سارقی پیدا کرده و بعد از اعتراف باستیصال آن اشتغال نمود و نام سارق
عاخار بن کرمی بن زبدی بن یهودا بود و مسروق لباسی مرصع بجواهر و عمامه منسوج بزر و یاقوت و قلاده منقش بصور عجیبه و از جهته
ان مشهور نبی اسرائیل توهم نموده بعد ازان هیچکس ازیشان بر ان عمل شنیع اقدام ننمود و در تجنب این امر قبیح بکوشید • •
یکی انکه حوضی پر آب کرده بود در قفل و بند آن بدست هرون داده و چون بختنصر ایلکو معبد خود بنکی در ول انتادی او در باره وی

بکلی برمودی یسش هرون رفتی و انحال عرض کردی و هرون از ان آب قدری در کوزه سفالین ریختی و مقداری خاک بر سر آن
بیرون بوشتی و ران آب افشاندی و دعای بر آن دمیدی و صورت حال بنام زن بران خواندی و از ان بزن دادی تا بخوردی
پس اگر زانیه بودی سیاه و تباه شده همانا دم هلاک گشتی و اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی و هم در ان سال از شوهر خویش
بفرزند نرینه رسیدی و هرچند اگر عقیم بودی البته بار گرفتی و این بنجو تا هزار سال در میان ایشان باقی بود منقولست که
در ان روزگار دو خواهر بودند بیکدیگر بسیار شبیه چنانچه فرق در میان ایشان دشوار بودی مگر شوهر یکی را بانکه خود بست
بگمانی چرن پیدا شده و صورت حال بار انگیزه هرونی عرض کرد و او از ایشان بطلب زن نیز ستاد زن زانیه نیز خواهر که خود را بستاد
تا آن زن آب مجهول را بخورد چون علی التسیح از دی بعد از ان بدر آمد آتیب بدید سیم که بعد از ان که ضعیفه بخانه آمد خواهر خویش
استقبال نموده او را در کنار گرفت و نفس آن صالحه که آن آب را نخورده بود بدماغ زانیه رسید و فی الحال سیاه گشت و هلاک
عبرت عالمیان شد و از غرایب حالات حضرت موسی یکی آنست که بغایت او در ساعتی بروی نمودی که بر پای وتشین و تیج پا نچه
بودی از یاده و نقصان ذکر نبوت یوشع بن نون علیه السلام و شمه از حالات او بدیار اریحا قال الله سبحانه و تعالی و اذ قال موسی
لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا باتفاق علمای سیر و تاریخ لفظ فتی درین آیت کریمه یوشع بن نون است و او از
جمله عظمای انبیاست علی نبینا و علیهم التحیة و السلام و بروایت قصه وی چنانست که چون بنی اسرائیل را وفات موسی علیه السلام تحقیق پیوست
و مدت یکماه مراسم تعزیت بجای آوردند و بعد ازان حل و عقد و امور زمام قبض و بسط مصالح جمهور بکف کفایت یوشع داده او امر و
احکام او را بسمع قبول تلقی نمودند و در روز ششم در ماه نیسان که سال اول بود از وفات موسی علیه السلام حضرت کبریای
سبحانی بیوشع خطاب کرد که بنی اسرائیل را برداشته روی بفتح اریحا و دیگر بلاد شام کذار که وعده که با موسی کرده ایم زمان آن

رسیده و متعاقب رفتن قوم بدیار شام فتح و فیروزی روی خواهد نمود و یوشع اجابت حق را مسابقت نموده بنی اسرائیل را
از تخلف فرمان الهی نصیحت کرده بحصول خبر بشارت داد و تجهیز لشکر کرده در روز دهم نیسان متوجه اریحا شدند چنین گویند که
عبور لشکر او بر آب اردن بود و در ان حین اجزای آب از هم جدا شده راهی خشک در میان آن پدید آمد تا بنی اسرائیل
بفراغ بال بگذشتند و بعد از عبور ایشان آبها بیکدیگر متصل شده بحال خود معاودت کرد و چون این واقعه بظهور آمد
یوشع فرمود که دوازده سنگ عظیم بر بالای آن نهاده در آنمحل که مجمع خلایق بود مناره ساختند تا موجب تذکر این معجزه باشد
و در چهاردهم نیسان قربان فصح کردند و بعد از ان دو مرد از صلحای بنی اسرائیل اختیار کرده برسم جاسوسی بجانب اریحا
فرستادند و چون ایشان مراجعت کرده بنی اسرائیل را از اوضاع و اطوار مردم اریحا اعلام دادند با سرع اوقات متوجه
آنصوب شده شهر را محاصره کردند منقولست که اریحا شهری بزرگ و حصین بود و فصیلی بلند و بنیانی متین داشت گرد آمن خاک گرد بر خویش
و سنگ در گریبان ابر میزد و برج رفیعش با فلک البروج دعوی مساوات میکرد و مشتمل بر تنجانهای عظیم و آبهای روان و باغها
جنان و بوستانها و اسواق معموره بود و چون اساس آن در غایت استحکام و بنای آن در نهایت تشیید و استحکام
بود تا منتظران قوم را فتح شهری چنان در ان نزدیکی دور میسر نبود یوشع علیه السلام که منور بنور نبوت دریافته در روز هفتم
از محاصره با جمیع بنی اسرائیل در انشهر و صندوق الشهاده هفت بار طواف حوالی شهر بجای آورده و انگاه دعا
خوانده بر انجا دمید و نفخ کاه بازوی شهر از هم شکافته فرو ریخته و شهر بند تلی بان رعیت و حشمت بی سبب ظاهری با زمین
یکسان شده و بنی اسرائیل بدانجا در آمده و آنچه خواستند از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند غنایم بسیار بدست آوردند یوشع
حکم فرمود که هرچه لشکریان گرفته اند حاضر گشته و هیچ تصرف ننمایند چه غنیمت در ان زمان بر اهل توحید مباح نبوده و در اوان

بعثت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم مباح گشت چنانچه ذکر آن در موضع خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چون غنایم
را لشکریان حاضر کردند یوشع فرمود که بر آتش عرض کردند اما مقبول نیفتاد و یوشع دانست که عدم تصرف آتش در غنایم
بنا بر خیانت و صدور امری ناملایم است لاجرم به بزنه الحکم رجوع نموده نام خاین پدید آمد و باحضار او فرمان داده بگناه معترف
گشت و سر گاوی که از طلا بیواقیت ترصیع یافته پنهان کرده بود بیاورد و از راه انچه بخاطر کرده غنیمتها نهادند و همان لحظه
آتش قبول بر آن غنایم رسیده با خاین سوخته گشت و در حین دخول شهر حکم فرموده بود که بنی اسرائیل باید که از حضرت غافر
الذنوب مغفرت گناهان گذشته درخواست نمایند و شکر غلامی از جمیع تیه بجای آرند جمعی ازیشان وجه ان قوم
بموجب فرمود و عمل ننمودند و طایفه از ان مردم بر آن حکم استهزا کردند و گندم طلبیدند گویند که مستهزیان هفتاد و هزار کس بودند
و هانا دم صاعقه از آسمان پدید آمده مجموع را بشهرستان عدم فرستاد و بعد از ان یوشع متوجه بلیبیا و عمالقه که در بلاد
و چون از نزدیک ایشان رسانیدند چنین گویند که ضخامت اجساد و صلابت اجسام ایشان بمرتبه بود که بیست نفر و سی نفر از بنی اسرائیل
بر یک شخص از ان طایفه گرد می آمدند و سر جدا کردن سر او از بدن عاجز میگشتند و بعد از فتح ایلیا روی بشهرستان بلقا
نهادند و آن نیز شهری حصین و عمارتی متین و حصنی رفیع بود و اهالی آن بلده بت پرست بودند و ملکی داشتند بالق نام و هم
با عوررا در میان ایشان بود و او بغرم بنیوی سامری با ولادت بود و با اعتقاد و فضلای ملت اهل موسی خود را بیت بود که
اسم اعظم میدانست و برکت آن دعا را با جابت مقرون میکشت و بجهد از انکه ایام محاصره متمادی شد با پادشاه و رعیت
از بلعم که وی را بلعام نیز میگفتند التماس نمودند تا دعا کند که بنی اسرائیل منهزم گردند و بلعم اول ابا نمود و پیش از ان که یوشع
پیغمبر خدا است و ایشان آن لشکر دین دیانت آورده و من این دعا نتوانم کرد و بهتر آنست که دین موسی را قبول کنید تا از خط الیم

رسالت و تبلیغ اوامر علیم بو عده و وعید از طریق مستقیم انحراف جسته انهزام بنی اسرائیل را از حضرت باری سبحانه و تعالی مسئلت
نموده دعای وی مستجاب شده سپاه یوشع منهزم شدند و یوشع ع از کیفیت مناجات کرده خطاب رسید که بنده از بندگان
من در میان اهل عمالقت که مرا باسم اعظم میخواند و هرچه از من میخواهد باجابت مقرون میگردد یوشع ع گفت الهی چون دعای
او نه بموضع خود واقع شد آن اسم را بروی فراموش گردان و التماس یوشع مبذول افتاده اسم اعظم از خاطر بلعم محو گشت
و یوشع با بنی اسرائیل مراجعت کرده در محاصره اعدای دین مبالغه نمود و ملک بار دیگر از بلعم التماس نمود تا در باره بنی اسرائیل
دعا کند و بلعم هرچند دعا کرد باجابت مقرون نیافت و حیله دیگر اندیشیده و با ملک گفت که زنان جمیله فاجره در لشکرگاه یوشع
بیم فرستاد که اگر یک کس از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی نصرت و ظفر از ایشان بازگیرد و ملک بنابر اشارت بلعم حکم فرمود
تا زنان فاسقه بمعسکر بنی اسرائیل روند و هر که هرچه طلب کند دریغ ندارند و ضعفا بلشکرگاه رسیده یکی از انها خود را بمردی
از اکابر و عظمای بنی اسرائیل نقیب سبط شمعون بن یعقوب که زمری بن شلوم نام داشت جلوه داد مردان با تمنا
دست آن زن گرفته پیش یوشع برد و گفت ظن من آنست که تو گویی که این زن بر من حرام است یوشع گفت بلی زنهار گرد
این زن مگرد که هر که از بنی اسرائیل زنا کند علت طاعون از آسمان نازل گردد و زمری گفت من فرمان تو نمیبرم و آن زن را
در خیمه خود برد و در همان ساعت بلیه طاعون در لشکر شیوع یافت و چون فنحاص بن عیزار بن هرون را که یکی از عظمای
قوم بود از کیفیت خبر شده نیزه خود را برداشته بخیمه زمری درآمد و آنرا بر آن زن بر سر نیزه کرده بمیان لشکرگاه رفت
و زمانی طویل توقف نموده گفت بعد ازین هر که گرد زنان فاحشه گردد جزای وی این باشد و بنی اسرائیل از آن کار
ناشایست دست باز داشته عورات را از قبول خود بیرون آوردند و حضرت عزت بلیه طاعون از میان ایشان مرتفع

گردانیده و از جهت این حرکات ناپسندیده باری سبحانه و تعالی تاج عرفان از سر بلعم برداشته لباس تقوی و ایمان از بدن
وی بیرون کشید و روز دیگر یوشع علیه السلام فرمود تا جموع لشکر متوجه حصار شدند و طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیدند و خروش
و افغان بر کشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز عصر بمحاربه اشتغال نمودند و قریب بشام برجی از حصار بواسطه زلزله از پای
درآمد و فتح مبین روی نمود و قتلی بافراط واقع شد و چون شب شنبه و روز آن است موسی ع یهود را عبادت فرموده بود
یوشع دعا فرمود تا حضرت قادر بیچون آفتاب را رجعت امر کرد و خورشید جهانتاب بفرمان رب الارباب از مغرب بمشرق
حرکت کرد و چندان افق توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه جبابره فراغت یافتند و بالق و بلعام را بدرجه ... آوردند
محقق ساختند مشهور است که آفتاب جهت سه کس از افق مغرب طالع شد اول برای یوشع پیغمبر دوم جهت سلیمان علیه السلام سیوم
از برای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوه و السلام چنانچه مشروح در موضع خود مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی
و چون روز یکشنبه یوشع غنایم را جمع فرموده بسوخت بسامع او رسانیدند که در حوالی بیت المقدس شهریست عامی نام و
اهالی آن مواظب بعبادت اصنام مشغول اند بنابرین یوشع با لشکر کشیده بآن سرزمین رفت و پادشاه ایشان را بدرخت آویزان کرده
و از بت پرستان بقتل رسانید و در عقب آن شهر دو کوه بود یکی را عماد و دیگری را جیبون گفتندی و خلقی بسیار در
آن متوطن بودند یوشع روی بایشان آورده باسلام دعوت کرد و جمعی امان خواسته مسلمان شدند و قریب بدان کوه
کوهی بود مسلم نام و حصنی حصین داشت و خلقی بسیار در آن قلعه اقامت داشتند و آن قلعه را امصار ... و حسبانات ...
بود و پادشاهی جبار داشتند کافر و بت پرست بارق نام یوشع ع بدانجا رفته باسلام ایشان دعوت فرمود و آن طایفه نیز
اسلام قبول کرده و چون این فتحهای عظیم میسر شد یوشع ع با قضای مغرب رفته بلاد اردنیان رسید و آن پنج شهر بوده

و هر شهری ملکی داشت و ملوک خمسه از وصول یوشع خبردار گشته باهم اتفاق و بیعت کردند و بحرب یوشع توجه نموده بعد از
مواجهه و مقابله در اثنای محاربه و مقاتله فرار کرده بمغاره کوهی درآمدند و یوشع چند کس از شجعان و ابطال بنی اسرائیل
فرستاد تا بر در آن مغاره بنشستند و خود با دلیران لشکر تعقیب منهزمان نموده بسیاری از ایشان بقتل آورد و از غنایم
قضایا آنکه لشکر بقیة السیف با دین گرفت بحیثیتی که شمار سوی بیش از حد و قتلی بود و یوشع علیه السلام بعد ازین فتح ملوک
خمسه را بدست آورده از پا درآورد و طبل مراجعت کوفته بفتح بقیه دیار شام اشتغال فرمود و سی و یک پادشاه آن ولایت را
گرفته بکشت و بلاد را مستخلص ساخته بر اسباط قسمت فرمود و جمله این وقایع در مدت هفت سال روی نمود و بعد ازین مدت
بیست سال دیگر خاطر اشرف متوجه تدبیر قوم و تعلیم توریت گردانیده روزگار شریف خویش بران مصروف داشت و چون
زمان اجل در رسید و هنگام مفارقتش نزدیک رسید مزاج مبارک او از صحت عدول کرده بعارضه قوی ممتحن شد و ذات بابرکاتش
از تکیه گاه جنبش و محراب تختگاه آرام خواب میل نمود صاحب فراش گشت و در خلال این احوال خبر آمد که بارق ملک مسلم از
دین برگشته تمامت آن دیار را مرتد نموده اند چون بنابر استیلای مرض بحرب نمی توانست رفت بر مرتدان دعای
عقوبت کرده و کالوب بن یوفنا را طلبداشته خلافت داد و او را وصی و ولی عهد گردانیده از جهان بیرون رفت حلیه
مبارکش معتدل القامت و عظیم العینین و احمر اللون و عریض الصدر بود صفتش مجاهد و غازی و شجاع بود
و بمکاید حروب و قتال نیکو دانستی عقیدتش متابعت موسی و هرون مینمود علیهما السلام و باحکام توریت عمل کردی
معجزاتش یکی انشقاق آب اردن بود در وقت عبور بنی اسرائیل و دیگر رد آفتاب چنانچه سابقا مذکور شد و غیر این
نیز گفته اند مدت عمر و حیاتش اهل کتاب گویند مدت زندگانی او صد و ده سال بود در زمان ... بیست و یک سال ...

اسمایونشی

سما گرد کار

در عرائس آورده که اوان دعوت او بیست و هفت سال و تمامت اوقات حیاتش صد و بیست و شش سال بوده و در
بعضی کتب مذکور است که یوشع چهل و دو سال بوده که بخدمت موسی علیه السلام پیوست و صد ساله بود که موسی ع از وی مفارقت
نمود و بیست و هفت سال خلافت کرد و برین تقدیر تمامی عمر او صد و بیست و هفت سال بوده باشد مدفن همایونش
قریب بمقبره جد بزرگوار او افراهیم بن یوسف ع است ذکر کالوب بن یوفنا ع قال الله سبحانه و تعالی قال رجلان من الذین
یخافون انعم الله علیهما ائمه تفسیر گویند که لفظ رجلان در آیت کریمه اشارت بیوشع و کالوب بن یوفناست و اکثر علما برانند
که او پیغمبر مرسل بوده و بر صحت نبوت او از نص توریت دلایل بسیار آمده و چون یوشع ع بجنت باقی رحلت کرد کالوب ع
جمیع مهمات بنی اسرائیل را بموجب وصایت بر ذمه خود گرفته بترتیب اشتغال ایشان اشتغال نمود و قوم نیز اطاعت و انقیاد
او کرده بهر انچه حکم میفرمود قیام می نمودند و از مخالفت اوامر و نواهی او محترز می بودند و چون کالوب ع از تنسیق مهمات
شرعی و ملکی باز پرداخت فرمود تا لشکر عظیم ترتیب دادند و بی توقف رایات فتح آیات بحرب ملک بارق انعطاف داد و
عنان ممالک ستان بتسخیر جبال مسلم و نواحی آن معطوف داشت و بامدادی که سوار میدان افلاک سنان شعاع افروز لشکر
انجم را منهزم ساخت موکب همایونش بدان دیار رسیده بی تعلل باطراف و نواحی جبال احاطه کرد و جماعتی را که بهر جانبی
بمدافعت و ممانعت مشغول بودند و بمکاوحت و مقاتلت مبادرت می نمودند منهزم میگردانید و چنان معقل حصین و موضع
رصین را عنوة و قهرا مفتوح ساخت و قریب ده هزار نفر از ان متمردان را در مضایق و معاقل آن جبال بقتل رسانید
و بنیان ثبات آن ملاعین را بباد حمله آتش آهنگ متزلزل گردانیده تن خاکی آن کفار را بآب تیغ جهان گشای بخاک فنا
سپرده و بارق با جمعی از صنادید و اعیان بقید اسارت مبتلا گشته بقیة السیف چون جراد منتشر بادیه و جبال درآمده [illegible]

یوشع بن نون رسید و تمامت باغات و زراعات و نعیم و لذات ایشان فانی شد و آن کس که بقایای روح ممنوع آمد
بقیه عمر بگدایی و هیمه کشیدن و غربت و ذلت افتاد چنین گویند که در حبس ملک بارق هفتاد تن از ملوک مجوس بودند و جمله
انگشتان ایشان قطع کرده بود و بوقت خوان نهادن احضار فرموده نان پاره پیش ایشان می افکند تا بمثال کلاب جاویه در
روی افتاده از یکدیگر می ربودند و چون این معنی مسموع کالوب شد فرمان داد تا هم بر آن منوال با او عمل نمایند و هم از آن نواله که بخورد
دیگران داده بود بخورد او دهند نظم چه گفتند نیکان بدان نیکمرد ؛ تو از عمر بر خور که بر بخورد ؛ و چون این فتح
نامدار از خزانه مواهب آفریدگار تعالی شانه میسر شد و چنین نصرت ارزانی شد از فیض موهبت خداوند و سلطانه [illegible]
کالوب از آنجا مراجعت نموده بجانب مصر رفت و تمامی ولایات شام و نواحی مصر بنی اسرائیل را بی مانعی و منازعی متعلق
شده روزگاری بکامرانی بسر برد و کالوب علیه السلام هم بمراسم احکام نبوت و بلوازم اشتغال سلطنت قیام می نمود
و تا زمانی که وقت مفارقت دنیوی نزدیک آمد و چون امارات ارتحال مشاهده فرمود شاه پسر خود را خلافت داده ودیعت
حیات بمقتضای اجل سپرد و گوهر زندگانی تسلیم قابض ارواح نمود شعر جهان پادشاه از جهان رخت برد ؛ جهان داشتن
نوجوان را سپرد ؛ چنین است رسم سرای سپنج ؛ گهی گنج و شادی گهی درد و رنج ؛ و چون در کتب تاریخ و اخبار [illegible]
و کیفیت دعوت و مدت عمر و [illegible] نشان تعیین نیافته بود در نظر بصیرت مجال تعرض بر این اجمال نمود ذکر قصه حزقیل علیه السلام

قال الله سبحانه و تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل عظیم
الی آخر اختلاف است میان علماء تفسیر که باعث احیای موتی یوشع بن نون است یا شمویل یا حزقیل و اصح اقوال آنست که حزقیل
بوده او خلیفه سیوم و پیغمبر سیوم است بعد از حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه التحیة و التسلیم و سبب تسمیه او بابن العجوز آنکه چون

حزقیل را در [illegible] بود از یک شوهر دو پسر داشت و از دیگری که مادر ابن العجوز بود هیچ فرزند نداشت و پدر او صاحب قربان
بنی اسرائیل بود و از سنتهای صاحب قربان یکی آن بود که هرگاه علامت قبول قربان ظاهر شدی مقداری آهن طولانی
که بر سر آن دو صورت کلب ساخته بودند در گوشت فرو بردی و هرچه از گوشت بآن دو صورت متعلق شدی خود تصرف
کردی روزی پدر حزقیل مقداری از گوشت قربان که نصیب او آمد بخانه آورد و مادر حزقیل را گفت که خداوند سبحانه و تعالی مرا از تو
بواسطه فرزندان رجحان کرامت فرموده است و تفضیل ارزانی داشته این سخن بر طبع مادر حزقیل گران آمده چون شب شد
تا روز بنماز مشغول گشت و هنگام صبح تضرع و زاری بسیار نموده از واهب العطایا مسئلت نمود که او را فرزندی صالح کرامت
فرماید تا باو [illegible] گرفته وحشت تنهایی زایل گردد و ظهور علامات اجابت دعا نیز از حضرت مجیب الدعوات خواهش نمود
و چون آفتاب طالع گشت آن عورت که پیش از این بچندین سال حیض او انقطاع یافته بود حایض گشت و حضرت قادر
بیچون طراوت و نضارت جوانی بمادر حزقیل ارزانی داشت و شوهر را نسبت باو میلی و رغبتی پیدا شده مباشرت نمود و بعد از
چندگاه حزقیل علیه السلام متولد شد و بمرتبه پیغمبری رسیده پیوسته بنی اسرائیل را بمتابعت شریعت موسی ع و حفظ تورات و اجرای
احکام ربانی ترغیب مینمود و از مخالفت اوامر سبحانی ترهیب میفرمود و بعد اندکی باری سبحانه و تعالی او را جهت تبلیغ رسالات
[illegible] و جمعی گویند که برفتن شهری مامور شد که آنرا داوردان گفتندی در [illegible] چون مردم شهر خود را بر جهاد تحریص نمود و از
[illegible] اهمال ورزیدند حق عز و علا علت طاعون را بر ایشان بگماشت و از مواضع خود روی بگریز نهادند و چون مقداری میل از
شهر دور شدند آوازی از [illegible] شنیدند که جمیع [illegible] ابن عباس گوید که چهار هزار نفر بوده اند منقولست که چون هفت روز
از مردن قوم برآمد اجسام ایشان منتفخ شده بوی گرفت و حزقیل از [illegible] اعتکاف بیرون آمده بر آن طایفه بگذشت و رقتی در دل

هویدا شده گفت یا رب قوم مرا هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود را بایشان
نمودم حزقیل مناجات کرد که یا رب این گروه را زنده گردان دعاش مستجاب شده مجموع در زمره احیا منتظم گشتند اما آن رایحه
کریهه از آن جمع منقطع نگشت بلکه بحسب توارث باولاد و اعقاب ایشان رسید و بعضی گویند که [illegible]
[illegible] رسیده شده بود که بدعای حزقیل بحال حیات معاودت نمودند و العلم عند الله تعالی ؛ و چون مردگان زنده شدند
زبان مقال بکلمه سبحانک ربنا و بحمدک لا اله الا انت بگشادند و از آن مقام برخاسته بدیار خود مراجعت نمودند و بقیة العمر
بشریعت موسی ع عمل میکردند تا اجل موعود ایشان رسید و بموت اضطراری بنزهت سرای خلد خرامیدند و چون حزقیل مدتی در
میان اولاد این طایفه بماند و ایشان گاهی متابعت و گاهی مخالفت او میکردند خاطر شریفش از همین ملال گرفته از دیار شام هجرت
فرمود و بزمین بابل نهضت نموده در آنجا بدار الآخرت رحلت فرمود شعر چنین است رسم سرای غرور ؛ گهی ماتمست [illegible]
گاه سور [illegible] گویند میان حله و کوفه است و یهود مقبره آنحضرت را بسیار تعظیم نمایند و چون بر حلیه شریف و مدت عمر و
زمان دعوت [illegible] اطلاع [illegible] خامه شکسته [illegible] متعرض آن نشد سلام الله علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیاء و المرسلین
ذکر الیاس پیغمبر علی نبینا و علیه السلام آنحضرت از کبار انبیای مرسل است و نسب او به هرون علیه السلام متصل و بعضی گفته
اند و العهدة علیهم که الیاس ادریس بوده است که بصورت شخصیه او در سابق الایام از نظر خلایق غایب شده حقیقت روحیه
او با آسمان مرتفع گشت و نوبت دیگر در این ازمنه و اوقات حاضره جهت تکمیل ناقصان بصورت شخصیه الیاسیه معاودت کرد
تا محجوبان و غافلان بدانند که اگر فسادی بصورت حسیه راه می یابد موجب فنای حقیقت نمیشود و حقیقت روحیه که از تکالیف معرفت
و طاعت و خطاب و حساب بری است همچنان باقی میماند [illegible] و کفار را یقین حاصل شود که حضرت کبریای سبحانی

قادر است که آن [illegible] روحیه را کسوتی دیگر پوشاند و بار دیگرش بمیان خلق فرستد حسب الاراده و المشیه نه چنانکه ارباب
تناسخ و حلولیان لعنة الله علیهم اجمعین میگویند که مجموع اقاویل ایشان اکاذیب و اباطیل است و علی کلا التقدیرین اهل
توحید و ائمه اخبار بر آن قایلند که چون حزقیل علیه السلام از میان بنی اسرائیل بیرون رفت احداث و وقایع بسیار پدید
آمد و انواع فساد و عناد بظهور پیوست و هر یک از ملوک و اسباط بنی اسرائیل که در اراضی شام و مصر متفرق بودند و بعقیده فاسده
مذموم متفرق گشتند و احکام اوامر تورات را بالکل فراموش و از جمله مشرکان و بت پرستان آن عصر پادشاه بعلبک بود
[illegible] نام که بعبادت اصنام [illegible] تمام [illegible] داشت بطول [illegible] که بعل نام و شیطان از تجاویف
آن بمردم سخن گفتی و بر حسب مراد و خواهش امر و نهی تقدیم رسانیدی و چهار صد نفر بسدانت آن بتخانه قیام مینمودند و در روایت
بعضی مفسران آنست که بعل نام زنی خوب صورت موزون خلقت بود که در آن روزگار نظیر و عدیل نداشت و مردم بربوبیتش
[illegible] گروهی پرستیدند درجات طغیان و عصیان اهل بعلبک بنهایت رسید الیاس پیغمبر بهدایت و ارشاد ایشان مامور
گشت و قوم را از روی نصیحت و موعظت گفت که اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین و شریعت موسی ع بر آن
جماعت عرض کرده تورات بر آن طایفه خواند و چندانکه در این معنی مبالغه نمود تأثیر نکرد [illegible] اسم وزارت پادشاه داشت کسی بوی
ایمان نیاورد و بعضی گفته اند که پادشاه بعلبک در اول بشریعت موسی ع بود و بامر الیاس عمل مینمود اما زنی داشت اربیل نام فتاک
سفاک بی باک که با انبیا علیهم السلام عداوت میورزید و عمری دراز یافته هفت کس از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده بود
و هر یک را بنوعی هلاک ساخته هفتاد نفر پیغمبر در میان آورد و این زن فاجره ملک را از راه برد و سکان آن دیار را تکلیف
نمود تا بعبادت بعل [illegible] آوردند و در ایام این رسم مذموم شعار [illegible] ایشان شد و چون اربیل از دعوت الیاس خبر یافت

از خوف نجره بشتو اهتی جبال توجه نمود و مدت هفت سال در مغاره کوهی فرداً وحیداً اقامت کرد و هر چند ملک بعلبک تجسس
رفیقه اش بطلب وی مشغول می بود و قاصدان بنواحی و اطراف میفرستاد حضرت ملک حفیظ شر آن ملاعین را از الیاس
باز میداشت و بکمال کرم و حفظ نامتناهی حیات او میفرمود تا بعد از هفت سال مرضی قوی بر پسر پادشاه طاری شده اطبا
از معالجه عاجز آمدند و ملک و منکوحه اش طلب مداوای مریض از حاجات را بعبادت بعل تقرب نمودند و چون بعد از اجتهاد
بسیار هیچ اثری بحصول موصول نشد سدنه و خدام بتخانه گفتند که بعل از شما رنجیده است که الیاس را زنده گذاشته اید
و از قصد و ایذای او متقاعد گشته و ما و ام که الیاس در حیات باشد و غیر او را پرستند بعل تکلم نخواهد کرد و طریق نجات از
حوادث نخواهد نمود ملک بعلبک گفت که مرا خاطر بمرض فرزند مشغول است و لحظه قرار و آرام ندارم اگر بهتر شود هر آینه سعی تمام
و تمامت روزگار خویش را مصروف بر طلب الیاس کرده تا او را بدست آورده هلاک سازم و رضای بعل حاصل کنم
خدام بتخانه گفتند که حالا صواب آنست که درین حادثه التجا بالهه ارباب شام کنی و صحت فرزند از ایشان طلب نمائی تا زمانی
که بعل از محال غضب بمرتبه رضا آید و در مهمات آینده حصول مقاصد بار نماید بعد از آن ملک بعلبک بر حسب اشارت آن
ملاعین چهارصد نفر از آن مردود ان بیدین را سامختگی کرده بدیار شام فرستاد تا جهت شفای فرزندش شفاعت کنند و
از آن اصنام باله متفرقه جمعیت خاطر او مسئلت نمایند و چون ایشان متوجه آنطرف گشتند در اثنای قطع بیابان آن کوه
رسیدند که الیاس ع در آنجا مقیم بود و مقارن آنحال الیاس ع بفرمان الهی از اعالی کوه نزول کرده با ایشان آغاز محاوره
نمود و گفت که ملک را بگوئید که خدای تعالی پیغمبر باید کرد ای احب تو میدانی که من خدای ام که از من غیر خدای دیگر نیست خدای
ابراهیم و اسحق و یعقوب علیهم السلام و اسباط منم بنی اسرائیل را با همه عالمیان من آفریده ام و ایشان را من روزی میدهم

دوازده و سیزده ارم و میمیرانم و تو از غایت شقاوت و قلت عقل و کمال جهل بمن شرک می آری و غیر مرا سجده کنی و شفای پسر
خود از نامان سیطلبی که خیری و نفعی از ایشان متصور نیست بعزت و جلال خود که ترا جهة فرزند در خشم آورم و او را عنقریب بمیرانم
که بغیر از من کسی مالک هیچ خیر نیست و اصحاب ملک بعلبک که مقالات الیاس استماع کردند از خوف آن خطاب بر خود
بلرزیده و بی زیاده و نقصان بملک رسانیده و آن لعین بجهت همت بر قتل الیاس گماشته و پنجاه نفر از صعالیک و مشهوران
قوم اختیار کرده بدان کوه فرستاد تا بلطایف الحیل الیاس را بدست آورند و بعد از تشدید و تقیید احضار کرده هلاک کنند
و باری تعالی محافظت نموده قاصدان را بعد از دعای الیاس ع با آتش سماوی بسوزانید و آن لعین چند نوبت مردم را باور دن
الیاس ع فرستاد و ایشان با آتش سوخته گشتند کرت دیگر جمعی عظیم تجهیز کرده و وزیر مسلمانان را حاکم ساخته روانه ساخت
تا الیاس ع را بحجت و حیل فرماید و ظاهر شود و ایشان او را بدست آورند و هیچ دقیقه از دقایق مکر و خدیعت فرو
نگذارند و چون فرستادگان بمقام الیاس ع رسیدند وحی آمد که همراه ایشان شود و اقتضای حکمت الهی را جهة ملامت نفس
و توقع عوض وزیر مسلمانان نزدیک ملک رود که قدرت ربانی دست تسلط ایشان خواهد کوتاه کرد و هیچگونه مجال
تعرض نخواهد داد بنابرین الیاس ع برافقت ملک مدیار بعلبک توجه نمود و چون نزدیک ملک رسید قضا را آن روز
بر مرض پسر استند او کمی پذیرفت هیچ آفریده فرصت تزاحم اوقات الیاس ع نیافت و دیگر باره الیاس ع بکوه رفت
و در آنجا می بود تا زمانی که خاطرش از توطن جبال و مغاره ملول گشته باقامت عمرانات مایل شد و چون بشهر آمد اتفاقاً در
خانه مادر یونس نزول کرد و شش ماه در آنجا بسر برد و یونس دران وقت طفل رضیع بود و مادر وی خدمتی تمام بجای می آورد
تا زمانی که الیاس ع را از ضیق آن خانه بازداعیه طواف صحرا شد و چون بیرون آمد حضرت کبریای سبحانی روح یونس ع

را قبض فرمود و بعد از آنکه از و اسطالم مهاجرت و مفارقت یونس ع آن ضعیفه در رنج بفرسود زود از خانه بیرون
جسته بطلب الیاس شتافت و بعد از قطع مسافت هفت روزه چون ویرا دریافت حال عجز و اندوه خود را شرح داده
التماس احیای فرزند کرد الیاس ع از آن معنی استبعاد جسته گفت : انما انا عبد مامور اعمل بما یامرنی ربی و لم یامرنی بهذا
و از استماع این سخن مادر یونس در خاک غلطیده با اندوه تمام بحضرت نالید و الیاس بروی ترحم نموده مناجات کرد شعر
که ای خالق صانع کارساز : ز علمت نهفته نشد هیچ راز : چو بر تو عیانست سر ضمیر : چه حاجت بیان قلیل و کثیر
و هم از آنجا باشارت ملهم صواب در مرافقت آن ضعیفه موافقت نموده مراجعت فرمود و بعد از انقضای هفت شبانروز
دیگر همانخانه را بمقدم شریف مشرف ساخت و از اثر دعای واجب الاجابت پس از آنکه چهارده روز از مرگ یونس ع
گذشته بود لوای نور روح در فضای سینه او برافراخت و دیگرباره بجانب کوه انصراف نمود و چون عصیان و سرکشی تمام
شد و بهیچگونه از آن افعال ذمیمه باز نمی آمدند خاطر عاطرش بدانجهة ملول و محزون بود خطاب آمد که ای الیاس این دلتنگی
چراست و ضمیر منیر اندوهناک از بهر چیست : انت امینی علی وحیی و حجتی فی ارضی و صفوتی من خلقی سلنی اعطیک فانی ذو الرحمة
الواسعة نظم بگفتا که میخواهم از غیب دان : که بیرون روم زین سرای جهان : نخواهم که هستم و گر روی قوم
که هستم پریشان ازین خوی قوم : وحی آمد که ای الیاس چه سوالست که میکنی من روی زمین را از برکت خالی میکند از تو
که صلاح خلایق مربوط بوجود تست و لیکن غیر ازین هرچه درخواه تو باشد بطلب الیاس ع قحط هفت سال مسئلت نمود و
حبس باران و عدم نزول غیث دعا فرمود خطاب رسید که ای الیاس مراحمات من از الفاظیه از لوازم است و اگر درین خطا
مدت لطایف امطار را از ایشان محبوس داریم خلق بسیار تلف کردند و جمع بیشمار هلاک شوند آری هرچند ایشان بر خود ظلم میکنند

در ردای رحمت ما از آن وسیع تر است که بامثال معاصی و زلات اینجماعت متغیر و متغیر گردد و لیکن اجابت دعوت را
مقرر فرمودیم که تا مدت سه سال عنان حل و عقد سحابات و زمام قبض و بسط نزول باران بکف کفایت تو باشد و تا اذن
فرمان نکنی یکقطره بر مواضع و بقاع و مزارع ایشان نبارد و بعد از آن باران از آن قوم باز ایستاد و نایره قحط و غلا ملتهب
گشته ابواب نکال و شدت مفتوح آمد و قریب سه سال دران خواری بودند و الیاس ع در خانهای بعضی از بیوه زنان
و مساکین بسر میبرد و بهر خانه که منزل ساختی برکت قدوم مبارکش سعت و فرصت ظاهر میشد و مردم از آن معنی بوجود او
استدلال کرده چون قصد آنخانه میکردند و از آنجا فرار کرده بموضعی دیگر میرفت تا شبی بحجره مادر الیسع بن اخطوب در آمده
الیسع را عارضه کلی در دست داده بود و آن ضعیفه کهن سال التماس دعا نموده الیاس ع دعا فرمود و آن بلیه مرفوع گشت و چون
از آنجا بیرون آمد الیسع موافقت نموده متابع الیاس ع شد و دران وقت الیاس ع را شیب دریافته بود و الیسع در عنفوان
جوانی بود و ایشان بمیان قوم آمده اهل قبول اسلام را بمواعید رخصت و رفاهیت بودند و چون مؤثر نمی آمد الیاس ع
بدان طایفه گفت که مدتیست که شما بعبادت آلهه اصنام مشغولید امروز ایشان را بجانب صحرا برید و التماس نزول باران
کنید اگر حاجت شما را بر آورند ما از لوازم دعوت و مراسم رسالت متقاعد شویم و الا شما بوحدانیت باری تعالی و
نبوت ما اقرار کنید تا دعا کنیم و کشت زار امید شما را از رشحات فیض ملک وهاب تازه و ریان گردانیم و از جانبین
برین قرار داده چون قوم از جانب اصنام مایوس شدند الیاس ع دعا فرموده باران خواست و همان لحظه قطعه سحاب
پدید آمده طول و عرض هیچ اکرده بارانی عظیم بر ملک علیم نازل شده بلاد و دیار ایشان بحال اول معاودت کرد و چون از
امساک نم و رو حبوب شکایت کردند آنحضرت فرمود تا نمک را کوفته و بجای حبوب بر زمین پاشیدند و باری تعالی از آن

بزرع نخود بایشان کرامت فرمود و با وجود آنکه این معجزها دیدند و چندین بیت کشیده و همچنان بر کفر اصرار نموده از
نقض عهد باک نداشتند آنگاه الیاس دعا کرده خلاصی خود از مصاحبت آن قوم مسئلت نمود اجابت و عوضش را
از حضرت باری تعالی میعادی معین شده و متقارب آن اوقات با الیسع بن اخطوب بکوه درآمد و در آنجا اسبی
اسباب و آلات رکوب مجموع از آتش صرف ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خویش نصب
کرد و جبه صوف خود در روی پوشانید و همان لحظه شهوت نفسانی از آن حضرت منقطع گشت و تعلق او باغراض جسمانی
فانی شد و حضرت الهی الیاس را در قباب غیرت از نظر خلق محجوب گردانید **نظم** در دوست صحبت در رنج دل
دادا از خلق گوشه غیرت ازان گرفت ❊ آزاد کاتشی طلبی هست در درون ❊ چون ابر گشت و شعله آتش نشان گرفت
در حوالیس مذکورست که شخصی از دیار عسقلان گفت که بوقت نصف النهار در صحرای اردن اقطع مغاو مشغول بود
ناگاه یکی در ان بیابان بمن بازخورد و بعد از مراسم سلام و تحیت پرسیدم که تو کیستی و درین صحرا چه میکنی گفت من الیاس
پیغمبرم از استماع این سخن لرزه بر من افتاده گفتم یا نبی الله دعا کن تا این حالت از من زایل شود که سوالی چند دارم آن
حضرت دعا فرموده دست مبارک بر دوشش من نهاد چنانچه اثر برودت و خنکی بر سینه من پدید آمد گفتم یا نبی الله اکنون وحی
بر تو نازل میشود یا نه فرمود که تا محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شده ابواب رسالت و وحی مسدود گشته و بعد از آن
هیچ پیغمبری وحی نیاید گفتم اکنون چند پیغمبر در حیات اند گفت چهار پیغمبر عیسی ع و ادریس ع بر آسمان و خضر ع و من در
زمین گفتم که ابدال است چه چند اند و مقام ایشان کجاست فرمود که ایشان شصت نفر اند پنجاه نفر ایشان در حدود عرض
مصر تا بشوا اطراف ساکن باشند و دو نفر در مصیصه و یکی در عسقلان و هفت دیگر در تمامی بلاد و چون یکی از ایشان

شود باری تعالی همان لحظه عوض آن نصب کند گفتم چه گویی در حق مروان و محاربات او گفت مروان مرد طاغی و عاقی بود
و بر خدای بیرون آمده و قاتل و مقتول و شاهد و مشهود محاربات او اسیر آتش دوزخ اند گفتم [illegible] جنان اتفاق افتاد که
در بعضی از محاربات او حاضر بودم اما در طعن و ضرب و غیر ذلک هیچ فعل از من صادر نگشت فرمود که حالم چه باشد فرمود که اگر
کردی که بامثال این امور اقدام نمودی دیگر در مثل آن مقامات حاضر نشوی بعد ازان دو رغیف که سفیدتر از برف بود حاضر کرده
همه یکدیگر تناول کردیم آنگاه باطراف و جوانب آن صحرا نظر کرده و فی الحال ناقه پدید آمد و پیش وی بایستاد و چون خواست که سوار
شود گفتم که ای پیغمبر خدای مرا مصاحبت تو مطلوبست گفت آن متعذرست گفتم مرا الملتقی و متی ست گفت این مطلوب میسر
نبود و بعد ازان گفت مرا دانجیه آنست که در ماه رمضان به بیت المقدس معتکف باشم و بر ناقه سوار شد و میان من و او
در حوالی [illegible] گشته از نظر من ناپدید گشت **حلیه همایونش ع** گویند که شخصی همایونش نحیف است و قامتش طویل و جبه موی او بود
بر تن عزیزش درشت و پوسته خرقه صوف پوشد **شریعتش** موافق شریعت موسی ع بود و بمضمون توریت عمل میکرد
منزل آنحضرت بیشتر سنجاری و بیابانها باشد و سرگشتگان و درماندگان را راه دیت نموده بجاده نجات باز آرد و گویند که هر سال
بایام عید آنحضرت علیه السلام در مسجد قبا جمع شوند و بترجیل و تمشیط اشعار مفارق بزرگوار اشتغال نماید **احوال [illegible]**
گفته اند که بعد از مفارقت آنحضرت پادشاهی جبار بر ایشان استیلا یافت و تمامت آن قوم را تیغ بیدریغ قهر بگذرانید و گوهر
حیات آن متمردان را از زخم شمشیر الماس گون در رشته خفا کشید ❊ وکان امر الله قدرا مقدورا ❊ و چون ایام دولت الیاس
معلوم نیست و اوقات حیات او تمامی یافته لاجرم در المعنی شروع رفت والله تعالی اعلم **ذکر الیسع بن اخطوب علیه السلام**
الیسع پیغمبر اسرائیلی است و وصی الیاس ع و بغایت عظیم القدر بود و در میان بنی اسرائیل مهابت تمام داشته یهود گویند که

بروایت حال او چنان بود که بفلاحت و زراعت اشتغال مینمود و دیگر روز با الیاس ع وحی رسید که خلافت خود بوی تفویض
کن و آن الیاس تمام آن مهم را در حالتی که الیسع بحرث و زرع مشغول بود بروی گذشت و رداء مبارک بر او انداخت
فی الحال اثری عظیم در روی ظاهر شده پیش آمد و گفت اگر اجازت باشد والدین را وداع کرده بخدمت آیم و متابعت
حضرت تو سلوک نمایم الیاس ع فرمود که من چه کردم که این چنین میگوئی و از من چه دیدی که این چنین حکایت میکنی الیسع را اشتیاق
بخدمت زیاده شده نوری از نور الهی در فضای سینه او در لمعان آمد و زود آلات حرث را شکست و گاوان را قربان
کرد و لحوم و جلود ایشان تصدق نمود و متابعت الیاس ع فرموده بهر جانب که توجه کردی او موافقت نمودی و معجزات آنحضرت
بعد از الیاس ع بمهمات بنی اسرائیل قیام می نمود و توریت بر ایشان میخواند و قواعد شریعت موسی ع مهمل گذاشته تجدید
میکرد و باحیای مراسم آن مشغول می بود و بصیام نهار و قیام لیل اقبال میفرمود و او را خوارق عادات بسیار بوده است
یکی آنکه اهل اریحا از موجب آب شکایت کردند او پاره نمک کوفته در آب انداخت و گفت ❊ کلن حلوا باذن الله
تعالی ❊ در حال آن آب چنان حلو شیرین شد **دیگر** آنکه بیوه زنی در قلت مال با وی شکایت کرد و قصه ماتمان قرض
شوهر و کشیدن قرضخواهان فرزندانش بگرو عرض نمود و آنحضرت فرمود که در خانه چه داری زن گفت بجز یک کف
روغن هیچ ندارم الیسع فرمود که آن روغن را در ظرفی کند و همچنین پیوسته ازان ظرف بظرفی دیگر و ازان ظرف [illegible] ظرفی دیگر
نقل نماید و آن ضعیفه بفرموده عمل نمود و روغن از ظروف فاضل می آمد بحیثیتی که اهل آن موضع تمامت ظروف آن ده از روغن مملو
ساختند و بوجه قرض او گذارده شد و بقیه تمام در معاش آن فقیره پدید آمد **دیگر** آنکه نوبتی در خانه شخصی نزول کرده
شخص را زنی عاقره بود و بالتماس صاحب خانه دعا فرموده حضرت باری تعالی پسری بخشش از زانی داشت و چون

آن فرزند بعد از چندگاه وفات یافت احیای وی التماس کردند باز دعا کرد حضرت حق قدیم مرده را زنده گردانید
بمدت مدید حیات یافت **دیگر** آنکه وقتی جمعی از تلامذه او طعامی ترتیب میکردند یکی از ایشان بطریق سهو مقداری حنظل در آن
افکند فی الحال ازان مطعوم صدای بمسامع ایشان رسید که هر که ازین طعام بخورد بمیرد و چون آنحضرت ازین صورت
واقف شد قدری آرد با آن طعام ضم ساخته دعا فرمود و هیچ مضرتی از تناول آن طعام روی ننمود **دیگر** آنکه ملوک بنی اسرائیل
پیوسته از قصد اعادی اخبار میکرد و تدبیر حیله و جنگ می آموخت تا بانواع تمام بحرب دشمن قیام می نمودند و در اثنای
این حالات یکی از ملوک که عداوت بنی اسرائیل میورزید با خواص خود گفت معلوم نیست که این طایفه را از قصد و
عزیمت ما که خبر میکند و اسرار ما را در میان ایشان که شایع میکرداند گفتند که اخبار امور آتیه و قضایای مخفیه کار الیسع پیغمبرست
آن پادشاه در غضب رفت و لشکر گران برداشته بجنگ بنی اسرائیل آمد و بیک ناگاه الیسع را بگرفت و آنحضرت دعا
فرمود تا دیدهای اعادی از حلیه نور عاطل ماند [illegible] خلاص یافت **دیگر** آنکه جمعی مهمانان بخانه او آمدند
و الیسع غلام را باحضار مایده فرمان داد و خادم گفت که مهمان از صد نفر متجاوز و زونان بیست رغیف پیش نیست فرمود که
همه ازان سیر شوند و آن نانها بحال خود باشد و غلام نانها حاضر ساخته هرچند تناول کردند چیزی از طعام کم نشد **دیگر** آنکه ملک
دمشق را علت برص بود نعوذ بالله منه و ملک رسولی یکی از احکام نجباء اسرائیل فرستاده تا طبیبی حاذق ارسال نماید
و او بعد الیسع کرده آنحضرت فرمود که ملک باید که در جوی آب فرو رود تا علت زایل شود و رسول مایوس ملول بازگشته
کیفیت حال را معروض پادشاه گردانید عقلا گفتند تجربه [illegible] از لوازم است و ملک در آب رفته اعضای خود را
بشست و چون بیرون آمد آن مرض بالکل زایل گشت و ملک خرم شده ثیاب قیمتی و جزهای زر بخدمت الیسع فرستاده

و حضرت هیچ از انها قبول نفرمود دیگر خادم را طمعی پیدا شده در عقب رسول رفت و دو بدره زر بگرفت و همان لحظه

الیسع را بهمین وقوف افتاد و بر خادم لعنت کرد و آن خادم بلعنت ملک و دشمن گرفتار گشت دیگر انکه غلا و قحطی عظیم

در دیار شام پدید آمد بنا بر انکه از اطراف جوانب لشکرهای آراسته آمده بمحاصره بنی اسرائیل اشتغال مینمودند و در خلال

این احوال الیسع قوم را بشارت داد که فردا چنان غله ارزان شود که مردم حیران گردند و مطعومات را چندان قیمتی نماند

حاجب ملک استهزا کرده گفت اگر حق سبحانه و تعالی روزنها از آسمان بگشاید و غله ریزان شود هنوز ارزانی چنین نباید

الیسع فرمود که ترا او و لاتاکل منه روز دیگر صباح بسامع دشمنان قعقعه سلاح و صهیل اسبان و نا ورد مبارزان

در افتاد و بی سببی ظاهر منهزم گشتند و بنی اسرائیل از تنگنای محاصره خلاصی یافته بیرون شتافتند و اطعمه و اغذیه اعدا را

در تصرف آوردند و کار بجائی رسید که دیگر کسی التفات بمطعومات نکرد و باتفاق بر سر حاجب که استهزا کرده بود جمع آمده اورا

بگو اری هر چه تمامتر هلاک کردند دیگر انکه در زمان وفات خود پادشاه عصر را خبر کرد که سه بار بر لشکر مصر ظفر یابی و بر

وفق بشارت وی صورت واقعه روی نمود و در بعضی تواریخ مسطور است که بغیر ازین معجزات بسیار دارد که ذکر انها موجب

تطویل است و چون نبی اسرائیل کاهی متابعت وی بجای می آوردند و کاهی مخالفت مینمودند خاطر عاطرش ملول بود آخر

الامر بحضرت عزت مناجات کرده مرافقت رفیق اعلی و مصاحبت معاشر انبیا مسئلت نمود و بعد از تحقق اجابت

ذو الکفل را طلب فرموده خلافت داد و روح نازنین بحضرت ارحم الراحمین فرستاد و بیت بجاکش سپردند و گشتند باز

در وضع کردند بروی فراز ذکر ذو الکفل پیغمبر علیه السلام اختلافست میان علما که ذو الکفل کدام پیغمبر بوده بعضی

گویند که حزقیل است و بعضی گفته اند وی پسر ایوب صابر است که نام اصلی او بشیر بوده و اصح اقوال انکه او وصی الیسع بن اخطوب است

و حزقیل پسر ایوب که او نیز بذی الکفل ملقب شده هر دو بروی سابق بوده اند و در کتاب اسوله لا معه مسطور است که اختصاص

او بدین لقب بواسطه آن بود که وصایای الیسع بن اخطوب را در باب ترغیب و ترهیب بنی اسرائیل در ارشاد و هدایت

ایشان و بعد و حفظ توریت و احکام آن تکفل کرده بود و طایفه دیگر گویند که تخصیص این لقب بسبب آنست که ذو الکفل

مقرب یکی از ملوک شام بود و نزد او منزلتی تمام داشت و آن پادشاه را با بنی اسرائیل عداوتی عظیم بود و بهر چند وقت

قصد دیار ایشان میکرد و جماعتی را گرفته بقتل میرسانید یکنوبت فوجی از ابطال رجال را بحرب بنی اسرائیل فرستاد و ایشان

بعد از مقابله و مقاتله قریب صد نفر از علما و صلحا و عظما یهود را اسیر کرده بخدمت ملک فرستادند و پادشاه میخواست که

اسیران را سیاست فرماید که ذی الکفل ازین معنی خبر یافته زود بخدمت ملک شتافت و عقوبت ایشان را در تاخیر افکنده گفت

حالا بیگاه است و زمان سیاست حاضر گردانم ملک فرمود تا مجموع را بوی سپردند و ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه برده

سلاسل و اغلال از ایشان برداشت و تعظیم و تکریم بجای آورده بعد از طعام و لباس در نیمشب اسیران را بگذاشت و چون

آنطایفه از بلیه دشمن خلاصی یافتند ذی الکفل نیز معاتبه و مخاطبه ملک بگذرانید بعد الیوم در میان یهود بدین لقب مخصوص

آمد و متعاقب اینصورت بدرجه نبوت اعلی شده بمعارج رسالت مرتقی گشت و صدر الدین اصفهانی در منتخب المعارج

گوید که حضرت باری تعالی ذی الکفل را بیکی از ملوک عمالقه فرستاد که وی را کنعان گفتندی تا بقبول ایمان دعوت کند ملک

گفت مرا معلوم است که از من خطاهای عظیم صادر شده و بر جرات و جسارت بسیار اقدام نموده ام اکنون چون دلالت

میکنی مرا بر ایمان حجتی باید که بعد از وفات با من در گور نهند تا نعیم جنان مرا واجب شود و الا چه دانم که ایمان من مقبول

هست یا نه و ذی الکفل انمعنی را قبول نموده رقعه کفالت بنوشت و تسلیم نمود و ملک آن رقعه را بستد و ترک سلطنت

و او از میان خلق کناری گرفت و سبحانه و تعالی کفالت ذو الکفل قبول نموده آن ملک را بسعد جنان و روح ریحان

رسانید و در روز دیگر رقعه را بهمان خط کفالت بشرح آن حالت گردانید و جماعتی که در حین وفات آن خط دیده بودند گواهی دادند

و از برکت ذو الکفل نموده مسلمان شدند و او نیز بار دیگر بمجموع آن قوم را بنزول بمنازل جنان و مصاحبت حور او نشان داد

و این لقب بروی باشند او روزگار بماند و چون ایام رحلت وی متقارب شد در صحبت ملایکه عظام و ارواح کرام بفرادیس

انس خرامید و در بعضی از بلاد شام مدفون گشت بیت جهان را چه نیکو نهند رسم و راه نمید ار دو از هم کس را نگاه

بپایان رساند چندین هزار نیامد بپایان هنوز آن شمار ذکر اشمویل پیغمبر علیه السلام شرح قصه اشمویل پیغمبر

آنست که چون در ایام نبوت عالی امام ضعف و فتور باحوال نبی اسرائیل راه یافت و تفرق و تمزق در میان ایشان افتاد

و اعادی و خصوم غالب گشته همت بر قتل و استیصال دیار ایشان گماشتند و تفرق و پراکندگی یهود را واجب داشته امور

غارت و نهب و تاراج و قتل لازم داشتند و عمالقه مغاربه ظفر یافته تابوت سکینه را با چهارصد و چهل پیغمبر زاده و ملکزاده

بدیار خود بردند و بقیة السیف خراج و جزیه نهادند و از مخافت بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبری مرسل طلبیدند تا بمعاونت

و هدایت او دفع اذیت خصمان و رفع مراسم ظلم و عدوان مشغول شوند و با اعادی بحرب و جهاد نموده شهرها و شهرستانها

از خود منتزع سازند و در ان روزگار از خاندان نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام و زنی عقیم که اورا حنه گفتندی و شوهر کسی که

حلقانا از اسباط لاوی بود و چون اوقات زیارت و طواف بیت المقدس نزدیک آمد هر دو باتفاق یکدیگر ببیت المقدس رفتند

و دعا کردند و در انجاح مسئلت و فرزند رشید که لایق رتبه نبوت باشد مبالغه و الحاح بسیار نمودند و در ان وقت عالی امام برکرسی

امامت اقامت نموده تضرع و زاری ایشان استماع می نمود و در اجابت ملتمس ایشان امداد نموده دعا گفت و حضرت کبریا

سبحانی مستجاب گردانید و چون حلقانا با منکوحه خود بخانه رفت در همان شب حنه با شمویل حامله گشت و چون فرزند متولد شده

مدت رضاع بسر آمد و ورا بخدمت عالی امام آورده بشرایط خدمتگاری بیت المقدس حفظ توریت و حکایات نشانگ

بنی اسرائیل باز داشتند و او در خدمت عالی امام ملازمت عباد و زهاد کرده بقرارت توریت اشتغال می نمود تا زمانی که

رشد گشت چنین آورده اند که شبی از شبها در میان خواب و بیداری ندای بوی رسید و او کمان برد که عالی امام

طلب میکند زود برخاسته بخدمت وی شتافت و چون عالی امام را ازان وقوف افتاد فرمود تا بجای خود مراجعت نماید

دیگر نوبت ندا با شمویل رسید و پیش عالی امام می آمد انگاه عالی امام گفت که اگر این بار بسمع تو آید بر جای خود قرار گرفته

جواب ده و هر انچه بشنوی مسارعت نموده بسمع من رسان و اشمویل متردد گشته چون ندای چهارم بشنود لبیک سعدیک

و طاعة گفته بجواب مبادرت نمود نظم خطاب آمد از حق سوی اشمویل که ای بنده خاص رب جلیل یقین دان که

در این چمن ای شکفت کلی چون تو دیگر نخواهد شکفت ترا داده ام از فضل خود سروری همان فخر و ناموس پیغمبری

بعلم تو دست رضا داشتم لوایت بدعوت برافراشتم هم اکنون برو سوی عالی امام بگوئیش از من این خبر با تمام که حق

گوید ای غلط کرده راه چرا غفلت آری بسوی خدای ترا ملک پیغمبری داده اند ز دیگر کسان سروری داده اند

که تا امر و فرمان بجا آوری ز مضمون او ورده نگذری نپوشی رخ حق در احکام دین نباشی بر احداث بدعت قرین کنون بهر

دلاراد فرزند خویش همان بهر ناموس پیوند خویش ره راست از چه بپوشیده بتغییر حکم از چه کوشیده چه کردار شان جانب

هر یک از بهر چه در ساختی که تا فاسد و باطل آید عزیز بگو آرشه ندای حق و تمیز نهان شد چو خفاش صلاح و سداد عیان

گشت و شایع سفاه و فساد برفت از جهان شیوه راستی پدید ارشد کژی و کاستی نبود است عهدت بدین این چنان که زنسان

خلافت کنی در جهان ∴ چه امر مرا سهل انگاشتی ∴ ز نادانی و نقصان روا داشتی ∴ کرانه گرفتی ز فرمان من ∴ دلیری نمودی
بعصیان من ∴ بیکباره نگذاشت اینچنین ∴ کشم انتقامی ز تو بعد ازین ∴ که هر کس که او بشنود حکم آن ∴ شود گوش پیش از عبرت
او گران ∴ بذات تقدیم علای خویش ∴ بافعال او صاف اسمای خویش ∴ بسری که ظاهر شد از قدرتم ∴ بنوری که لایح شد از حکمتم
بفر جلالی که هستش بقا ∴ بملکی که ایمن بود از فنا ∴ کزین سلطنت بازدارم ز تو ∴ همان جان بزاری برآرم ز تو ∴ گناهی که اولاد
تو کرده اند ∴ وزان نام عصیان برآورده اند ∴ نبخشایم آن کرده از هیچ راه ∴ نه توبه پذیرم از ایشان نه آه ∴ ز تقصیر کردار
شان نگذرم ∴ بزاری و زنهارشان ننگرم ∴ ازان پس بایشان سرآرم جهان ∴ که بر خلق عبرت بود جاودان ∴ بعد
ازین خطاب منقطع شد و اشموئیل ع پیش عالی امام رفته مضمون رسالت را چنانچه شنیده بود شرح داده و عالی امام رضا بقضا
داده گفت ∴ هو الامر من قبل و من بعد و هو اعدل العادلین ∴ و هم دران سال که چهلم از سن اشموئیل بود عالی امام با فرزندان
و احفاد و ازواج رخت به ارتحال عالم ارتحلت نمود و حکومت و نبوت بنی اسرائیل را بر اشموئیل قرار گرفته و چون دو سال تدبیر سیاست
قوم اشتغال فرموده تولیت امورشان به پسران خود یوابیل و انیا مفوض گردانید و بعد از آنکه دران ایام ضعف پیری
بنهایت رسید و مهم قوم در تراجع افتاد جمعی نزد اشموئیل ع آمده و از وی حاکمی موافق طلبیدند که در دفع اضداد و معاندان
مساعد باشد و از اقران و اکفا بمزید شهامت و صلابت ممتاز بود اشموئیل ع بعد از الزام حجت و اخذ عهود و مواثیق دعا
کرده مامول ایشان از حضرت کبریای سبحانی مسئلت نمود و پس از تیقن اجابت امت را اخبار نمود که پادشاه شما شخصی خواهد
بود که نه از خاندان نبوت و نه از دودمان سلطنت باشد و او را ساول گویند چه دران روزگار نبوت مخصوص بسبط لاوی و
بود و سبط سلطنت بفرزندان یهودا و طالوت که وی را ساول گویند از اسباط ابن یامین بود و بعضی از بنی اسرائیل از تمیز

استنکاف نمود و گفتند این چنین شخص چگونه پادشاه شود و بچه جهت سزاوار سلطنت بود که ما از وی بمملکت اولی تریم اشموئیل
گفت باری تعالی عالم عادل است و علی الحقیقه صاحب ملک اوست بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد بازگیرد و ظاهر است که
عطیات الهی بدون استحقاق و استعداد او بهیچ کس نمیرسد ∴ تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء ∴ و عاقبت قوم
به انتصاب او رضا داده از علامات سلطنت او استفسار کردند اشموئیل ع روزی دیگر فرمود که نشان آن باشد که در حین ظهورش تابوت
سکینه ظاهر شود و روغن قدس بر غلیان و جوشش آید و بنی اسرائیل روزی دیگر بجوار صندوق الشهاده و هیکل قدس نشسته
و حدیث مملکت و سلطنت و اعدا و تهیه اسباب جدال و قتال دشمنان در پیوسته که ناگاه ساول در میان ایشان پیدا شد
و همان لحظه روغن قدس که در دست انبیا می بود و در یکی از قرون بقره موسی ع مضبوط میداشتند جوشیدن گرفت اشموئیل
او را طلبید انگشته عصائی که طول قامت او بمقدار آن تعیین رفته بود بدست گرفته برقد او داشت و چون راست آمد از آن روغن
قدری بر سر طالوت ریخته او را پادشاه بنی اسرائیل تهنیت گفت و مجموع قوم و تمامت اسباط تحت سلطنت او بجای آوردند
و دیگر روز تابوت سکینه که کیفیت اتیان آن در قصه موسی علیه التقدیم یافته بر پا آمده و لهذا بر سلطنت ساول متفق گشته حکومت
بنی اسرائیل بروی قرار یافت **ذکر توجه شارک بمحاربه کلیات** اصل این واقعه چنان است که اهل فلسطین را در زمان
عالی امام و اشموئیل دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز شده بود و تسلط تمام یافته بودند و کالیات که او را جالوت نیز خوانند
چند نوبت بر ایشان تاخت کرده غارت و تاراج نموده و بعد از قتل رجال و سبی و ذراری بر بقیة السیف خراج و جزیه نهاده و
لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت بر دفع شر او گماشته و غزای کفار عمالقه را الغنیمة الغیب غنیمت شمرده داشته در
صدد استیفا و انتقام در آمدند و هشتاد نفر از جنگجویان پرخاشجوی در رکاب طالوت روی بدیار جالوت نهادند و چون

جالوت از توجه لشکر خبر یافت زود اسباب جنگ مهیا کرده بکارزار ایشان شتافت و بنابر آنکه اشموئیل ع بطالوت گفته
بود که ازین جماعت فوجی اندک با تو موافقت کرده و دیگران مخالفت خواهند نمود در قصه بیابان و غلبه عطش و ابتلا آب هجوم
شرح داده بود و چون لشکر طالوت ببادیه در آمدند با ایشان خطاب کرد که شما را درین بیابان شدت حرارت آفتاب
تشویش داده تشنگی ظاهر خواهد شد زنهار که چون آب رسید زیاده از یکجرعه نیاشامید که هر کس از قدر کفاف بیشتر خورد و یا جهة
ذخیره بردارد در معرض سخط باری تعالی آید و مهبط قهر الهی گردد و قطع عطش او تسکین نیابد و از فیض چنین فتحی عظیم بی بهره ماند
و قوم قبول نصیحت را لبیک سمعا و طاعة گفته روی براه آوردند و چون از بیابان بیرون آمدند در میان فلسطین و اردن
بجوئی آب که موعود حضرت نبوی بود رسیدند و از غلبه تشنگی خود را در آب انداختند و اکثر لشکر ضبط احوال خود نتوانستند
کرد و هر که بیک جرعه تجرع نمود و آنکه بیشتر خورد و یا جهة ذخیره برداشت همچنان عطشان بود و طالوت با چهار هزار از کسانی که منقادان
متوجه جالوت شد و هفتاد و شش هزار نفر که عصیان نموده و تخلف شده باز ایستادند و جالوت با صد هزار مرد تیغ زن در
مقابله طالوت آمد و چون فئتین متقارب گشتند اصحاب طالوت فریاد ∴ لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده ∴ برآوردند
اکثر ازوی تخلف نمودند و گویند که از جمله آن چهار هزار نفر سیصد و سیزده هزار نفر پیش معدود اصحاب پیش طالوت داعی گردیدند که
مضمون ∴ کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله ∴ مصداق حال خود شناخته عاقبت جهاد طالوت گشتند و طالوت
با آن دلیران صف نبرد که در شجاعت و جلادت سرآمد اهل روزگار بودند نیاز خویش بر حضرت واهب الاعزاز مرفوع داشته
گفتند ∴ ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین ∴ و چون جالوت قلت سپاه طالوت را مشاهده
کرد عارش آمد که برابر سیصد و سیزده نفر صف آرای گردد لاجرم بنفس خویش آهنگ جنگ ساز داده و براسب ابلقی

نشسته و سلاح جنگ بر خود راست کرده بمیدان آمد و طالوت را بمبارزت خویش خواند و گفت اگر طالوت خود بیرون نمی
آید دیگری را اختیار کند تا با او بخت آزمائی کنیم و طالوت فرمود تا از زبان او ندا در دادند که هر که بمبارزت جالوت پای در معرکه
نهد و شر وی دفع کند دختر خود بوی دهم و در دولت حکومت او را بمملکت خویش منبسط دارم و هر چند این حرف را مکرر گردانید هیچکس
از بیم شوکت و صولت جالوت جواب نداد چه او کافری بود در نهایت جسارت و جلادت و جرات و جسارت نظیر و عدیل
خود نداشت آخر الامر داود علیه السلام از کنار عاری آمده و مقاومت جالوت را متکفل شده در میان میدان همچو شیر ژیان
بایستاد **ذکر بدایت حال داود و بعضی از اینها صدور فتح او بمبارزت جالوت و بسیغ ربانی و سرافرازی از معرکه
بیرون آمدن** داود و نبی علی نبینا و علیه السلام از اولاد یعقوب پیغمبر است و پدر او ایشا سیزده پسر داشت و داود
پس از همه خوردتر و از روی جثه نیز کوچکترین برادران بود و باشارت پدر با فلاخن و توبره پر سنگ عصای شبانی میکرد آورده
اند که در مبدا امر روزی بپدر گفت که سنگ فلاخن من بهر چیز که میرسد آنرا از پای در می آورد ایشا گفت چنان معلوم میشود
که ایزد تبارک و تعالی روزی ترا بفلاخن تو حواله کرده است و نوبتی دیگر با وی گفت که امروز در فلان وادی شیری دیدم و ام
چهرا ان شیر سوار شده گوشهای وی را گرفتم و آن شیر مطاوعت من نمود و پدرش جواب داد که حضرت ذوالمنن مردی عظیم مرتبه
را مسخر تو کرده اند باز روزی نزد پدر آمده گفت که چون در میان جبال سیر نموده تسبیح میگویم کوهها دران امر با من موافقت
مینمایند ایشا فرمود که بشارت باد ترا که بخشنده بیت غیر کرامتی تبوا ارزانی داشته طایفه از ارباب تاریخ آورده اند که چون
بجنگ جالوت مامور شده وحی الهی باشموئیل علیه السلام رسید که قاتل جالوت یکی از فرزندان ایشا باشد چون قرنی که روغن
قدس در وی است بر سر وی نهی روغن از محل خود سیلان نموده مانند تاجی بر سر آن نیکبخت بایستد و خلعت جوشن بر قامتش

نه دراز باشد و نه کوتاه و اشموئیل بخانه ایشا رفته پسران وی را طلبید و او دوازده پسر خود را نزد اشموئیل حاضر گردانید
و ایشان مجموع جوانان زیبا طلعت خوب صورت بودند و یکی از انها بصباحت خد و رشاقت قد و طول قامت و نجابت
خلقت از سایر اخوان امتیازی داشت اشموئیل را بخاطر گذرانید که غالبا قاتل جالوت این جوان خواهد بود و چون اشموئیل
امتحان نموده علامات نسبت بهیچ یک وجود نگرفت خطاب الهی نازل گشت که یا اشموئیل انک تختار الناس علی الحسن والجمال
وانی اختار العباد علی طهارت القلوب اشموئیل فرمود که یارب فرزندان ایشا را آزمودم شخص موعود را در میان
ایشان نیافتم خطاب آمد که اورا ولدی دیگر هست که این امر خطیر بوی حواله است اشموئیل گفت با ایشا که فرزند دیگر خود را
حاضر کن او جواب داد که دیگر پسر ندارم اشموئیل علیه السلام فرمود که حضرت عالم الغیب والشهاده مرا خبر داده که ترا فرزندی
دیگر هست ایشا گفت من پسری کوچک دارم بنابر قصر قامت و زرقت عینین و عدم جمال ظاهری او را در میان خلق
نمی آرم و اکنون در فلان موضع بچرانیدن گوسفند مشغولست اشموئیل روی توجه بدانجانب آورده بوادی رسید که آب
بسیار در انجا میرفت و داود را دید که هر بار دو گوسفند برداشته از آب میگذرانید و اشموئیل بنور نبوت دانست که
مظهر موعود اوست انگاه نزد او رفته سلام کرد و قرن مذکور را بر سر او نهاد و درع مذکور را در بر او افکند و روغن خود
ترشح نموده بسان تاجی بر سر آن سعادتمند بایستاد و جوشن بر قامت همایونش راست آمد و بعد از ان اشموئیل عم از
داود پرسید که درین ایام هیچ امری غریب مشاهده کرده گفت آری درین اوقات روزی از سنگی چنین شنیدم
که ای داود من حجر هرونم که فلان دشمن را بمن قتل کرد مرا برگیر که ترا بکار خواهم آمد آنرا برداشته در توبره نهادم
و از سنگی دیگر ندائی بگوشم رسید که من حجر موسی ام که فلان دشمن خود را بمن هلاک ساخت و همچنین از سنگی دیگر صدائی

مسموع من شد که ما را بقتل جالوت معاونت خواهیم کرد و سنگ سیم گفت که هر گاه با جالوت ملاقات کنی
مرا در فلاخن نهاده بجانب او انداز که بمعاونت با داود او را از پای درآرم و چون آن سه قطعه سنگ را در توبره نهادم
مجموع باهم متصل گشته یک سنگ شدند اشموئیل این سخن را استماع نموده گفت ای داود دل خوش دار که نبوت و سلطنت
بنی اسرائیل نصیب تست باید که در کتمان این حدیث کوشیده رمزی ازین سر نظهار نفرمائی و جمعی از ثقات این حکایت
را بنوعی دیگر در کتب خویش ثبت نموده اند بدین اسلوب که ایشا با دوازده پسر خود در لشکر طالوت بود داود
ایشان از مطوعات میبرد که ناگاه از سنگی ندائی بگوشش رسید که ای داود مرا بردار که من حجر اسحقم که فلان دشمن
خود را بدستیاری من هلاک گردانید و جالوت را بمن قتل خواهم کرد و داود او را برداشته در توبره نهاد و چون قدمی
چند برفت از سنگی دیگر آوازی شنید که ای داود مرا برگیر که من حجر یعقوبم که فلان و فلان اعدای خود را بمن کشت و
او را نیز برداشته در توبره نهاد و بعد از لحظه دیگر از سنگ دگر آوازی مسموع او گشت که ای داود مرا برگیر که من حجر
ابراهیم علیه السلام که دشمنان خود را بواسطه من بقتل رسانید و داود آن سنگ را نیز برداشته با آن سنگها
منضم ساخت و چون بلشکرگاه رسید منادی ندا میکرد که ملک میگوید که هر که بمبارزت جالوت مبادرت نماید و او را
بقتل آورد دختر خود را بدو دهم و در ملک شریک و سهیم گردانم و چون این ندا بسمع داود رسید با برادران گفت که چرا
یکی از شما در برابر جالوت نمیرود که او را بقتل رساند که تا داماد ملک و شریک ملک وی گردد برادرانش گفتند تو از
محض جنون و عدم عقل این سخن میگوئی آخر الامر نمیدانی که هیچکس تاب مقابله و مقاتله جالوت ندارد داود گفت
من بروم که جالوت رفته او را هلاک میگردانم اخوان گفتند خاموش باش که تو از حلیه خرد عاری و عاطل شده داود

بیرون رفت برادران ترسیدند که اکنده رفت و گفت که بر رای ملک عرضه دار که انکس که قدم در معرکه جالوت نهاده
دمار از روزگار وی برآرد منم منادی بپایه سریر طالوت حاضر گشته معروض داشت که هیچکس معرکه جالوت را
قبول نکرد الا پسری از بنی اسرائیل ملک باحضار داود حکم فرموده از حال آنحضرت استفسار نمود داود گفت
اگر ملک بوعده وفا نماید همین لحظه جالوت و لشکرش را مقهور گردانم طالوت از حدیث تعجب نموده گفت ترا
با این حقارت جثه و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد که او شخصی شدید البطش قوی هیکل است و ترویج
نفس خود را در طعن و ضرب آزمایش کرده داود جواب داد که در وقت رعایت اغنام هرگاه سبعی از سباع ضاره
مانند شیر و پلنگ قصد گوسفندان میکرد و بسر پنجه زور آزمائی دشمن فرسای جبد پشش را از یکدیگر جدا میساختم و بی واسطه
تیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره میگردانیدم و چون طالوت داود را در حرب دشمن بجد یافت اسبی و جوشنی به
داود داد و او را امکان گردانیده بجنگ جالوت فرستاد و گویند این جوشن آن جوشن بود که اشموئیل عم بطالوت سپرده
بود و گفته که بر قامت هر که این درع راست آید جالوت بر دست وی کشته گردد و جوشن مساوی قد داود آمده
طالوت ازین صورت شادمان گشت و چون آن بلند مرتبه بر اسب سوار شده قدمی چند پیش رفت مراجعت نموده از اسب
فرود آمد و اسب و جوشن را نزد ملک فرستاد و طالوت و مخصوصانش گفتند که این پسر از مهابت جالوت متوهم شده
از جنگ او پشیمان گشت و طالوت داود را طلبداشته از سبب رد فرس و سلاح پرسید حضرت نبوی گفت که من معتاد
نیستم که با اسب و سلاح جنگ کنم اگر اشاره فرمائی بطریق عادت خویش پیاده در میدان جنگ نهم ملک گفت اختیار ترا ست
و داود عم با فلاخن و توبره و عصا در برابر جالوت آمده بایستاد جالوت از وی پرسید که بچه مهم آمده گفت آمده ام که تو

محاربه نمایم و دمار از روزگار تو برآرم جالوت بر سبیل استهزا و سخریت گفت که کدام سلاح با من جنگ خواهی کرد چندان
قوت و توان تست این عصا را بر من بزن داود باشاره فلاخن کرد و بعد از دیگر قیل و قال و جواب و سوال داود
دست مبارک بتوبره برد و آن سه سنگ را که مجموع یک سنگ گشته بود از توبره بیرون آورده در فلاخن نهاده
بجانب جالوت انداخت و زبان گوهرفشان بتکبیر ملک منان بگشود و دران حال ملایکه و وحوش و طیور و شجر و مدر
بموافقت تکبیر گفتن درآمدند چنانچه ولوله در زمین و زمان افتاده و آوازهای مهیب بمسامع اعدا رسید و فزع و خوف
بر دلهای ایشان استیلا یافته بادی صعب درو زیدن آمد و خود جالوت را که بروایتی صد و سیصد رطل بود از سر نامبارکش
در ربود و آن سنگ در هوا سه قطعه منقسم گشت و یکقطعه ازان به پیشانی جالوت رسیده دماغ وی را دریافت و از قفای
وی بیرون آمده از اسب درافتاد و دو قطعه دیگر یکی بر میمنه و دیگری بمیسره متوجه شده مخالفان دین منهزم شده بنی اسرائیل
تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و داود خود را بجیفه جالوت رسانیده سر او را از مرکب بدن جدا کرده پیش طالوت آورده
بر زمین افگند و اهل توحید را فرح و نصرت مسرت بسیار فزوده مظفر و منصور بدیار خود مراجعت نمودند و بعد از چند روز
داود از طالوت التماس نمود که وعده را وفا فرماید و چون ملک از گفته خود پشیمان شده بود این حدیث بروی گران
آمد و مع ذلک بداود گفت که من بر سر سخن خویشم اما مهر دختر من بخلاف مهرهای بنات ابنای روزگار چیزی دیگر باید داود
از کیفیت آن استفسار و استطلاع نموده طالوت جواب داد که سیصد نفر از اعدای دولت روزافزون را باید که
بایدگردانید تا دختر بتو دهم و طالوت را گمان چنان بود که داود از وجدان مطلوب عاجز آید بلکه در اثنای طلب عاجز
کشته گردد و چون داود علیه السلام این سخن استماع نمود بنیت جهاد از وطن بیرون رفت و جیشی جرار را منهزم گردانیده

جمعی را دستگیر کرده آن سعید نفر از ایشان به طالوت رسانید و طالوت همچنان در قضیه او متوقف بود تا مشایخ
بنی اسرائیل در خدمت اشمویل ع نزد طالوت آمده او را ملامت بسیار کردند و ملک طوعا او کرها یکی از مخدرات مجلس عصمت
را در سلک ازدواج حضرت داود ع کشید و ذکر او در السنه خاص و عام دایر و سایر گشت و مجموع بنی اسرائیل در مقام
اطاعت و محبت داود ع آمدند و ولای او در ضمایر اقاصی و ادانی استقرار یافت و از نتیجه نایره حسد طالوت التهاب یافته
تا اشمویل ع در قید حیات بود مجال دم زدن نداشت و بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک با یکی از پسران خود
گفت که داود در اینکشش چه میترسم که دولت و حکومت از خاندان او به دودمان او انتقال نماید و پسر طالوت هرچند گفت که
با وجود حقوق داود چگونه تجویز اینصورت توان نمود و منع او مقصور نبود پدر را همچنان در مقام غلظت و خشونت
یافت لاجرم خواهر خود را آگاه کرد که در قصد داود و جد است باید که او را آگاه کنی تا محافظت جانب خود کند و بعد از آن
طالوت در باب قتل داود با وزرا و خواص خویش مشورت نموده ایشان گفتند که دفع او وقتی میسر گردد که دختر تو
درین امر مساعدت نماید و طالوت بخانه قرة العین آمده با وی گفت که پدر تو مطلوبی دارد که انکشاف جمال آن موقوف
بر یاری و معاونت تست دختر پرسید که آن کدامست تا مرا سعی و اجتهاد در تحصیل مبذول دارم گفت قتل شوهر تو
داود و دختر گفت ای پدر میترسم که داود از تمیمی و توقف نماید و کمر عداوت بر میان بسته ترا هلاک کند طالوت گفت
تو شوهر خود را دوست میداری و از سبب آن با من موافقت نمینمایی و دختر نیک اختر گفت ای پدر تدبیر توان در
داود سعی نمودن و من درین باب حیله اندیشیده ام که را هنگام فرصت خبردار سازم طالوت از استماع این سخن خرم و خوشدل
تقصیر مراجعت نمود و آن عفیفه شوهر را از قصد پدر اعلام نمود تا از ضرر او احتراز واجب داند و بعد از آنکه

باستصواب داود شبی از شبها بقدر ارتفاع قامت وی مشکی پر شراب کرده جامه های آنحضرت را بر آن پوشانیده در بستر
بگذاشت آنگاه بخدمت پدر شتافته معروض داشت که داود در شراب بسیار داده ام و اکنون بر سریر خویش در خواب است
و گویند در شریعت ایشان شراب خوردن مجوز بود و چون طالوت بر این صورت اطلاع یافت فرصت غنیمت شمرده با شمشیر
چون قطره آب بر بالین داود آمده و ضربتی چنان زد که جامه ها را با مشک به دو نیم ساخت و چند قطره شراب بر روی
طالوت رسیده گفت خدای داود را رحمت کناد که در خوردن خمر طریق اعتدال مرعی نداشته است و در کیفیت
ندامت طالوت ازین حرکت و عدم ندامت کار او روایات مختلفه بنظر رسیده و در ایراد بعضی از آنها اکتفا نموده
می آید تا موجب تطویل نگردد جمعی گفته اند که چون طالوت گمان برد که داود بر دست او کشته شد همان لحظه پشیمان
شده قصد کرد که شمشیر بر سینه خود نهاده فرو برد دخترش مانع آمده پرسید که سبب این فعل چیست طالوت گفت که
از کشتن داود پشیمانم چه میدانم که بنی اسرائیل بانتقام او مرا هلاک گردانند و جبار منتقم بر من غضب خواهد فرمود
لاجرم بدست خویش خود را میکشتم تا کفارت گناه من گردد و دختر چون گریه و اضطراب پدر مشاهده کرد گفت خاطر پریشان
مدار که داود زنده است طالوت استبعاد نموده دختر داود را آواز داد تا از گوشه مختفی گشته بود بیرون آمد
و با طالوت گفت که من میدانم که تو باغوای شیطان بر تعجیل اقدام نمودی اکنون من از تو عفو کردم اگر خدای عزوجل
جزای این فعل را بتو رساند مرا در آن اختیاری نخواهد بود و طایفه از ثقات گویند که چون طالوت جزم کرد که داود بقتل
آمد از خانه دختر بقصر خویش آمده فارغ البال نشست و در شب دوم از قضیه داود ع بر بالین طالوت آمده یک
تیر از تیرهای خود در بالای سر و یکی در پایان پای و دو تیر بر یمین و یسار او فرو برده بر فور بازگشت و چون صباح شد

طالوت از خواب درآمده تیرها را بشناخت و دانست که داود زنده است آهی سرد از دل پردرد برآورد گفت
ایزد تعالی داود را بیامرزد که او کریمتر و بهتر از منست چه من بگمان آنکه بروی ظفر یافتم بجهتی قصد قتل وی کردم و او
بعد از صدور جرایمی یقین بر من غالب گشته آسیبی نرسانید و داود بعد از آن پوشیده و پنهان در شهر و بیابان
طواف مینمود و زوجه آنحضرت آوازه موت او در میان مردم شایع گردانید منقولست که روزی طالوت داود
را در صحرای دیده اسب را در عقب وی برانگیخت و داود که خنگ تیزرو فلک در وقت رفتار بگرد او نرسیدی
در دویدن آمده از نظر آن جبار غایب گشت و بغاری رسیده در آنجا مختفی شد و همان لحظه عنکبوتی بفرمان الهی بر
در آن غار تنیده طالوت بعد از لحظه بر آن موضع آمده و چون نسج و اثر عنکبوت را دید محروم و مایوس بازگشت و پس از
مراجعت سعادت نموده از استماع آواز وی محظوظ و بهره مند میگشتند نایره حسد طالوت اشتعال جواسیس را
فرمود تا در طلب داود و جد باشند و بواسطه امثال این افعال ناپسندیده علما و اخیار یهود زبان طعن و ملامت در
باره طالوت دراز کردند و او را از تعرض داود منع فرمودند بنابرین بر مزاج غضب طالوت استیلا یافته بقتل
اشراف مملکت فرمان داد و جبال که پیوسته بعبادت الهی و ادای مفاخرت و مباهات نماید هرکجا عالمی گمان برد
بسر نیزه تهمتی از پایش بدر آورده تا بجدی که عورتی را بنزد او بردند که از علم بهره داشت و اسم اعظم حق عز شانه بر وی
منکشف شده بود طالوت آن ضعیفه را بسرهنگی سپرد تا بقتل رساند و آن سرهنگ صلاح در کشتن آن بیچاره ندیده
او را در خانه خویش پنهان ساخت و چون مدتی بر این حال برآمد طالوت از کرده خود پشیمان شده روی بتوبه و انابت
آورد و هر شب در گورستان رفته افغان و زاری قیام مینمود و مسکنت کرده اند که توبه این نامند و خاصی مقبول است

تا شبی آوازی شنید که ای طالوت کردی آنچه کردی و دمار از روزگار علما و اخیار بنی اسرائیل برآوردی و
اکنون آمده بایذای ما اشتغال مینمایی و نمیگذاری که مردگان نیز لحظه آسایش نموده آرام گیرند این چه حالتست که مرده
و زنده از دست تو در زحمت اند طالوت را ازین حدیث حزن و اندوه زیاده شده کار بر وی سخت گشت و سرهنگ مذکور
را رحم آمده گفت ایها الملک طالوت گفت که از افعال ذمیمه خویش عظیم دردمندم و نمیدانم که توبه من بقبول اجابت
اقتران می یابد یا نه اگر میدانی که عالمی در قلمرو زنده مانده است رهنمایی کن تا حقیقت حال را از وی استفسار نمایم و سرهنگ
جواب داد که حال تو بمثال آن پادشاه میماند در اثنای حرکت بقریه رسید و خروسی بی هنگام بانگ کرده ملک خشمناک
گردید و حکم کرد که هر جا خروسی در آن قریه باشد سرش از تن جدا کنند ملازمان امتثال نموده ملک در وقت خواب
فرمود که چون خروس بانگ کند مرا بیدار سازید تا ازینجا رحلت نماییم یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک این امریست
محال چه تو هنگام غضب یک خروس را نگذاری تا با وقت خروش آن ترا بیدار سازیم و طالوت را ازین حدیث اضطراب
ازدیاد پذیرفته سرهنگ بعد از عهد و میثاق که من بعد بر امثال این حرکات اقدام ننماید بحیات عورتی که سابقا بقتل او
مامور شده بود اعتراف نموده طالوت بعد از آن با آن عجوزه ملاقات کرده از قبول توبه و عدم آن استفسار نمود
عجوزه گفت امیدوارم که بسر قبر اشمویل ع رویم امکان دارد که این مشکل در آنجا حل گردد و آنگاه طالوت و پیرزن و سرهنگ
بمرقد اشمویل ع حاضر شدند و آنصورت بعد از مناجات و رفع حاجات اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر
اخرج باذن الله تعالی اشمویل ع از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی افشاندن گرفت و چون آن سه کس را دید تعجب
نموده پرسید که مگر قیامت قایم شده است گفتند نی اما طالوت را قضیه دست داده و مشکلی روی نموده میخواهد که

اند تو معلوم فرماید که توبه او پذیرفته یا نه اشموئیل عم فرمود که ای طالوت بعد ازین چه چیز از تو ظاهر شد و گفت یا نبی الله

افعال ناپسندیده هیچ نماند که بران اقدام ننمودم و هرچه کرده بود شروع بازنمود اشموئیل عم فرمود که چند پسر داری گفت

ده فرزند دلیر مردانه دارم اشموئیل عم فرمود که توبه تو منحصر درانست که ترک مملکت کرده و از سر اسباب جهانداری برخیزی

و با پسران خود روی بغزا و جهاد نهی تا مجموع اولاد پیش تو کشته شوند و شربت ناگوار مصیبت ایشان را تجرع نمائی و بعد از ان

چندان حرب کنی که تو نیز بدرجه شهادت رسی و چون آنچه فرمودم بجای آری شاید که حضرت باری سبحانه و تعالی بر تو بخشاید

و رحمت کند اشموئیل این سخن گفته در قبر رفت و بحال اول معاودت نمود و طالوت بمنزل مراجعت فرمود و عزم آنکه فرزندان

با وی موافقت نمایند اندوه او مضاعف گشت و پهلو بر بستر ضعف و ناتوانی نهاد آنروز ... از پسران پرسید که اگر پدر شما را

هم در بر نه هیچکس از شما باشد که خود را فدای او سازد همه گفتند که جانهای ما فدای تو باد مقصود ازین سخن چیست طالوت

حدیث ان وبت خویش با اشموئیل عم تمام بیان فرمود فرزندان گفتند **انک لمقبول** گفت بلی گفتند ما حیات خود چه از

تو میخواهیم و هرچه فرمان فرمائی در طلب رضای تو بجای آریم و طالوت از متابعت اولاد خرم شده حکم فرمود تا ابواب خزاین

مفتوح ساختند و تهیه اسباب حرب نموده روی توجه بقتال و مقاتله کفار آوردند و چون تلاقی فریقین دست داد اول فرزندان

او یکیک بمیدان در آمده شربت شهادت نوش کردند و در آخر همه طالوت خود در قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که شهید

شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود قرار یافته ارادنی و اعالی کمر مطاوعت و متابعت او بر میان بسته سر

اطاعت بر آستان نهادند **ذکر رسالت و خلافت داود علیه السلام** بعد از انقضای ایام اشموئیل و طالوت

خلعت نبوت و قبای سلطنت بر قامت داود علیه السلام راست آمد و حشمت و مکنت او بمرتبه رسید که بروایتی هر شب چهل هزار

قال الله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ... حضرت باری عزوعلا بنزول زبور

نموده است و محافظت وی می نمودند و آنحضرت جامع بود میان رسالت و ایالت و قبل از و اسبطی نبی بود و حاکم از

سبطی **قال الله سبحانه و تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق** چون در امر خلافت مستقل گشت

حضرت باری عزوعلا بنزول زبور که مشتمل بر موعظه و حکم بود پس او را بالخصوص گردانید و حسن صوت بمرتبه داشت که هرگاه آواز

آنحضرت شنیدی شیفته و بیقرار گشتی و گویند از حلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت مسموع مردم میشد و وهب بن منبه گوید

که هرگاه بقرائت زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور و سباع و بهایم در حوالی او مجتمع گشتند و از هیچ یک بدیگری مضرتی

نمیرسید آورده اند که چون جن و انس مطاوعت داود نمودند و از استماع آواز وی محظوظ و بهره مند میگشتند نایره حسد

در کانون ضمیر ابلیس التهاب یافته در اضطراب آمد و شیاطین را جمع کرده پرسید که حرف قلوب خلایق از داود بکدام

حیله و بچه تدبیر اختلاط مردم با وی کمتر گردد ابلیس جواب دادند که درین فن تو از ما داناتری شیطان گفت در

اختراع صوتی باید کوشید که با واز داود شباهتی داشته باشد و خاطرها بران قرار یافته ابلیس بترتیب بربط و مزامیر و سایر

آلات لهو مشغول گشت و متابعانش بنواختن آنها قیام نموده مردم را از جاده مستقیم بوادی ضلالت و غوایت افکندند

وهم وهب فرماید که داود علیه السلام پیغمبری بسیار عبادت و کثیر البکا بود و مشفق بر ضعفا و فقرا و ایتام و ارامل و اکثر اوقات

پوشیده و متنکر در اطراف شهر و بازار سیر کردی و از آینده و رونده استفساری نمود که داود با خلق چگونه معاش میکند

و مردم از وی راضی هستند یا نه و صفات مرضیه کدام است روزی فرشته بهیات مسافران بروی ظاهر شد و او به دستور

معهود از کیفیت حال خویش استعلام نمود ملک گفت که داود بهترین افراد بشری بود اگر یک خصلت نداشتی و حضرت

نبوی فرمود که آن کدام است فرشته گفت که خوردن او از بیت المال مرتب داشتن ما یحتاج ... از ان مرد او دستنبه شده

از حضرت نبوی از حضرت عزت مسئلت نمود که او را بتعلیم حرفه سرافراز گرداند که قوت او و عیال او از ان بهم رسد

و بمهم توفیق داود را صنعت زره بافتن بیاموخت **قال خرشانه و النا له الحدید ان اعمل سابغات** بعضی از اهل علم

گفته اند که داود علیه السلام جهت طلب دنیا و تحصیل مال زره نمیساخت چه انبیا ازین صفت منزه اند بلکه آن معجزه بود از

معجزات وی زیرا که آهن بدست مبارکش بسان موم نرم گشته بی دستیاری پتک و سندان و غیره ملک بساختن

درع اشتغال میفرمود غایتش آنکه ما یحتاج او بر آن مرتب میگشت و آنچه از ما یحتاج آنحضرت فاضل می آمد تصدق مینمود

منقولست که چون داود عم بگفتن تسبیح و تقدیس مشغول میشد جبال و دواب و طیور با وی موافقت مینمودند آورده

اند که ایام حیات خود را بچهار قسم منقسم گردانیده بود روزی با علما و اهل دانش مصاحبت نموده بدرس تعلیم مشغول گشتی

و روز دیگر بر مسند قضا نشسته براستی در میان خلق حکم کردی و روزی بمناجات پروردگار و عبادت خالق عالمیان

پرداختی و روز دیگر با زنان و اهل بیت خود در ساختی مرویست که نوبتی مهر و حش بارگاه احدیت کرد و گفت یا رب

در ملک تو چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که مرا بسیار یاد کنی و هر که مرا دوست دارد او را دوست داری و باید

که حکم تو بر سایر خلق چنان صادر گردد که بر نفس خویش و از فراش برادر غایب خویش احتراز و اجتناب واجب شناسی

در اخبار وارد است که حضرت قادر مختار سلسله برای داود عم عنایت فرموده بود که یکطرف آن بجره که عوام او را کهکشان

میخوانند اتصال داشت و جانب دیگرش چنان قریب بود بصومعه جناب نبوی که دست مردم بدان میرسید و آن

سلسله بشدت آهن و رحس بلون آتش در نظر می آمد و هرگاه که حادثه از آسمان نازل شدی آن زنجیر در حرکت آمده

و صوتی از وی صادر گشته بسمع داود عم میرسید و کیفیت و قضیه را معلوم میفرمود و هر صاحب دعوی که دست بدان

زدی از رنج الم شفا یافتی و بعد از فوت آنحضرت از دنیا بنی اسرائیل سلسله را الحکم ساخته قطع دعاوی و خصومات بتوسط

آن میکردند و چون صاحب صدق و حق دست در تار گروی سلسله در محل خود توقف نموده بقبضه او در آمدی و ظالم

و دروغگوی را بنابر آنکه میل بجانب علوی نمود دست بان نمیرسید تا شخص مکری نموده سلسله از میان ایشان مرتفع

شد و صورت واقعه چنان بود که یکی از عظمای بنی اسرائیل جواهر قیمتی بامینی سپرده بود و هو عند المطالبه امین منکر شده

صاحب ودیعت گفت که حکومت بسلسله بریم امین مهلت خواست و در عصای مجوف آن ماهر جواهر را تعبیه کرده

روز موعود مدعی و مدعی علیه با اشراف اسباط نزد سلسله رفت و صاحب ودیعت دست در از کرده سلسله را بگرفت

و همه را معلوم شد که در دعوی خویش محق است و بعد از ان شخص منکر بصاحب ودیعت گفت که این عصا را بستان

تا من بسلسله روم و صاحب امانت عصا را ستانده پرمکار خود بسلسله رفت و روی بآسمان کرده گفت یارب اگر

تو میدانی که آنچه این مدعی بمن سپرده بود تسلیم او نمودم حالا ذره من از وی برآیت دست خود بسلسله رسان این گفت و

دست دراز کرده سلسله را بگرفت مردم از نقیضه متعجب شده هیچکس را در ان زمان برین حیله وقوف نیفتاد و شیخ

امین عصای خود بدست آورده بدین تزویر جواهر ثمین را ببرد و چون صباح شد بیوید سر از خواب برداشته دیگر سلسله را

ندیدند بعضی از مفسران گفته اند که تشدید ملک داود در آیه **وشددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب** حیثیت

که حشمت آنحضرت بمرتبه رسید که شبی در محراب بعبادت ملک وهاب بسر بردی سی و شش هزار مرد مسلح پاس میداشتند و مهابت

وی در خاطرها بمرتبه استیلا داشت که زهره نه داشتند که با یکدیگر در خلوت سخنی در مخالف شرع و عقل گویند و گروهی گفته اند که

منشا تشدید ملک آن بود که شخصی از اشراف بنی اسرائیل نزد داود عم آورده بر وی دعوی کرد که گاو مرا بغصب

کرده و مدعی علیه انکار نموده و او دو مرد از مدعی گواه طلبید و آن مظلوم از اقامت بینه عاجز آمد و حضرت نبوت پناه فرمود

که شما بروید تا من در قضیه تاملی نمایم و همان شب داود در خواب دید که مدعی راست میگوید و مدعی علیه واجب القتل است

او را بکش و چون داود بیدار شد با خود اندیشید که بمجرد خوابی شخصی را چگونه توان کشت و بعد از آنکه سه شب متعاقب این

خواب دید مدعی علیه را طلبیده فرمود که من ترا میکشم آن شخص اضطراب نموده گفت در کدام شرع جایز است که مسلمانی را

بی ثبوت جریمه بکشند داود جواب داد که من از جانب جبار منتقم بدین کار مأمور شده ام و چون آن شخص دانست که جناب

نبوتی بر قتل او جازم است گفت یا نبی الله من بواسطه غصب بقره مواخذه و معاقب نگشتم بلکه در زمان سابق پدر صاحب بقره

را بقتل آورده ام و چون حضرت خلافت پناه روح آن شخص رفیع القدر را بمرکز اصلی فرستاد و هیبتی عظیم از او در ضمایر قرار

گرفته هیچکس را از جهال مجال مخالفت و عناد نماند و مراد بحکمت در آیت مذکوره نبوت است و در باب فصل الخطاب

اقوال متعدده ملاحظه گشته برایراد سه وجه از انها اکتفا میرود اول آنکه مقصود ازین لفظ بیان کلام و اجرای احکام است

دوم آنکه غرض علم و حکمت است و بصارت باحکام قضا سیوم آنکه حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام

وجهی فرموده است که مراد از فصل الخطاب اقامت بینه است بر مدعی و توجه یمین بر منکر چه فیصل قضایا مبنی بر یکی ازین

دو طریقه است والله اعلم بالصواب ذکر فتنه داود علیه السلام قال الله سبحانه و تعالی وهل اتیک نبؤ الخصم اذ

تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف طایفه از مورخان گفته اند که بنوت علمای بنی اسرائیل در

مجلس او میگفتند که روزی بر هیچ یک از بنی آدم نگذرد که ذنبی از وی در وجود نیاید داود علیه السلام با خود گفت که من در روز

محراب یعنی هنگام عبادت جهد میکنم تا هیچ امر نامستحسن از من صادر نگردد و از نتیجه اراده ازلی متعلق بدان گشت که سهوی

از ان حضرت صدور یافت که جمعی از نقله اخبار آورده اند که سبب ابتلای داود آن بود که روزی مناجات نمود

که یارب من در مصحف تو خوانده ام که پیش ازین انبیا را بعطایای ارجمند مخصوص گردانیده بملحوظ نظر عاطفت داشته

و من نمیدانم که بارتکاب کدام عمل مستحق عنایات تو شده اند بدیشان اقتدا کنم و از مواهب سنیه تو محظوظ گردم

خطاب آمد که انبیای سابق را بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و ایشان در ان حال صبر و رضا و تسلیم نمودند و سزاوار

اصناف الطاف من گردیدند داود گفت الهی بنده متوجه من گردان تا در ان صابرت نمایم و استحقاق اکرام تو پیدا کنم

وحی الهی رسید که ای داود بلا را بر عافیت اختیار کردی و حاضر باش که در فلان ماه یا در فلان روز حادثه بتو

توجه خواهد نمود و بعضی گفته اند که یوم موعود دوشنبه هفدهم ماه رجب بود و در ان روز داود علیه السلم در محراب صومعه قرار

گرفته بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه طایری بهیأت کبوتری که جسد از ذهب و جناح از دیبای مکلل بجواهر و در

و منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد و پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه در آمده پیش داود نشست داود

از حسن و لطافت آن کبوتر متعجب گشته با خود اندیشید که آن مرغ را اگرفته به پسر خود دهد تا موجب فرح و سرور وی گردد

برچون دست بجانب او دراز کرد تا بگیردش آن کبوتر از وی متباعد شده و آن حضرت از وعده و لازم الوفاء الهی غافل شده

زبور خواندن را ترک داده بر خاسته متوجه کبوتر گشت و آن طیر از روزن بیرون پرید داود بر بام رفته باطراف و جوانب

نظر میکرد تا معلوم فرماید که آن طایر بکجا رفت درین اثنا دید که بجانب بستان اوریا در پرواز است داود علیه السلام بر کنار

بام رسیده نظر در ان بوستان انداخت و بی اختیار چشمش بر زنی صاحب جمال افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد و آن ضعیفه

چون صورت مردی در آب دید موهای خود را پریشان نمود تا تمامت اعضای او پوشیده گشت و حضرت نبوی

بصومعه در آمده میلی بخاطرش پیدا شد و دو کس از خواص او مامور بدان شدند که از حال آن جمیله استفسار نمایند

و بعد از تفحص بعرض رسانیدند که او مخدره منکوحه اوریاست و اوریا در ان اوان بروایتی در رکاب تواب خواهرزاده

داود بجانب بلقا رفته بود و بمحاصره قلعه اشتغال می نمود بعد ازان حضرت داود بتواب پیغام داد که اوریا را با تابوت

سکینه در قلعه فرستد تا باعدای دین کوشش نموده قلعه را فتح نماید و طریق چنان بود که با تابوت سکینه

بجنگ میرفتند چندان محاربه مینمود که فتح دست میداد یا کشته میشد و چون تواب مضمون مکتوب داود را باوریا

رسانیدند اوریا که از جمله مبارزان مقرر بود بقتال اهل قلعه شتافته چندان حرب کرد که آن حصن حصین مفتوح گشت

و تواب فتح نامه بداود فرستاده باز داود پیغام کرد که اوریا را بدستور معهود بمحاصره حصین دیگر فرستد و تواب

با فرمان واجب الاذعان اوریا را بجرب قلعه دیگر نامزد فرمود و اوریا قلعه دوم را نیز مفتوح گردانید و در محاربه دیگر شهید

گشت و در بعضی روایات آمده است که اوریا در جنگ اول کشته شد و اهل التحقیق و التفسیر میگویند که فرستادن تواب

اوریا را بجنگ و قتال با شارت داود علیه السلام از جمله مفتریات ارباب بدعت است چه انبیا علیهم السلام ازین نوع

حیله ها و مقصدهای ناپسندیده منزه اند بلکه زلت داود آن بود که در خاطر گذرانید که اگر اوریا بقتل رسد او مخلفه او را در حباله

نکاح آورد و در روایتی دیگر آنست که زلت داود علیه السلام آن بود که اوریا را طلبیده التماس نمود که منکوحه خود را اطلاق

دهد و او اجابت نکرد و بعد ازان برغبت خویش بجهاد عناد و شقاق در مقام مقابله آمده شهادت یافت

و فی الجمله چون اوریا بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضای ایام عده مخلفه او را خطبه فرمود و آن مستوره پیغام

فرستاد که بشرطی رضا میدهم که اگر از من پسری متولد گردد ولی عهد و خلیفه تو باشد و حضرت داود علیه السلام این

معنی را استان شده آن ضعیفه را در نکاح آورد و سلیمان علیه السلام از وی تولد نموده بعد از داود پیغمبری و پادشاهی

باو مقرر شد چنانچه مشروح درین اوراق مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون مدتها برین واقعه برآمد و داود علیه السلام خالی

الذهن بود از تمیعی که خطیئه از وی ظاهر شده است حق عز و علا او را ابشرف تنبیه ارزانی فرموده و ز کیفیت آگاهی داد

و صورت زلت چنان بود که روزی آنحضرت بعبادت و قرائت زبور در صومعه خویش اشتغال داشت و چندین هزار

بحراست وی قیام مینمودند و سوی پاسبانان معهود از ورود شخصی متقرر فرموده بود که بر در صومعه قرار نموده اقامت

داشت هیچکس را مجال آن نبود که بخلوتخانه در آید و در اثنای این حال جمعی را در پیش خود حاضر یافته با خود اندیشید که دخول این

جماعت بر حضرت بنا بر امری نکرده می تواند بود ایشان گفتند مترس که ما را با هم خصومتست پس حکم کن میان ما براستی

و در حکم میل و ستم مکن و ما را راه راست نمای قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط

واهدنا الی سواء الصراط داود پرسید که خصومت شما از چه جهت یکی از ایشان گفت که ان هذا اخی له تسع

وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب برستی که این برادر منست و وی را نود و نه گوسفند است

و مرا یک گوسفند است پس وی گفت که این یک گوسفند را بمن ده و غلبه کرد بر من در ان خطاب و از من بستد داود

فرمود که نود و نه نعاج بر تو ظلم کرده است که نعجه ترا با نعاج خود منضم ساخت و بسیاری از خلطا یعنی شرکا بر یکدیگر ظلم میکنند

الا کسانی که بخدا و رسول ایمان دارند و باعمال صالحه قیام مینمایند و ایشان اندکی باشند قال لقد ظلمک بسوال نعجتک

الی نعاجه وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم و چون داود علیه السلام

از حکم فارغ شد ایشان در یکدیگر نظر کرده بخندیدند و گفتند قضی الرجل علی نفسه این مرد بر نفس خویش حکم کرد

و فی الحال از چشم او غایب شده باسمان رفتند داود علیه السلام دانست که ایشان فرشتگان بودند که بر ذلت او
تنبیهی نموده ناپیدا گشتند و چون آنحضرت متنبه شد بخطا اعتراف نموده باستغفار مشغول گشت چهل شبانروز
گویند سر از سجده برنداشت مگر برای نماز و تجدید وضو و چندان گریست که از آب چشم مبارکش در حوالی سجده گاه
گیاه رست و در اثنای گریه و تضرع ندائی رسید که : یا داود فغفرنا له ذلک وان له عندنا لزلفی وحسن مآب
در باب تاریخ چنین آورده اند که والعهدة علیهم بعد از آنکه گریه و تضرع داود عم از حد در گذشت جبرئیل عم آمده بشارت
مغفرت رسانید و داود سر از سجده برداشته گفت الهی هرچند گناه مرا [illegible] رقم عفو بر جریده جرایم من کشیدی
اما با اوریا در روز محشر چون کنم که بروی ظلم کرده ام و او را در مهلکه انداخته مخالفه اش از قید نکاح آورده ام و تو حکم
عدلی فردای قیامت که در حضرت تو با من خصومت کند حال من چگونه خواهد شد وهب بن منبه گوید که چون داود
صورت قضیه را معروض بارگاه صمدیت کرد خطاب آمد که بسر قبر اوریا رو و از وی استحلال جوی که من او را بجهت تو
زنده گردانم و داود عم بسر قبر اوریا آمده ندا کرد که یا اوریا جواب داد و گفت کیست که مرا از خواب بیدار کرده و لذت
دار برمن سر آورد حضرت نبوی فرمود که منم داود گفت یا نبی الله سبب آمدن تو بدین مقام از بهر چیست داود فرمود
که آنچه از من نسبت تو صادر شده است در گذر اوریا گفت آن کدام است داود جواب داد که ترا بحرب فرستادم
و بدان سبب کشته شدی اوریا گفت ترا بحل کردم چه بنا بر آن ابقراد لیس چنان قرار گرفتم داود عم خوش و مسرور شده
از سر قبر اوریا بازگشت باز خطاب الهی نازل شد که ای داود من حاکم عادلم و در استحلال بجز اجمال کافی نیست تفصیل
احوال را باوی شرح بایستی کردن داود مراجعت کرده بسر قبر اوریا آمده ندا کرد اوریا گفت کیست که هر ساعت مرا

از خواب خوش بیدار میسازد حضرت نبوی فرمود که منم داود گفت یا نبی الله دیگر بار از بهر چه آمدی گفت آمده ام تا
از من عفو کنی اوریا جواب داد که سابقا از تو عفو کردم داود علیه السلام گفت که ترا بجنگ فرستادم که شربت شهادت
چشی و من زوجه ترا تصرف نمایم اوریا جواب نداد داود عم دو سه نوبت طلب تجاوز نموده اغماض نموده آوازی مسموع او
نشد و چون مایوس گشت بر سر قبر خاک افشاندن گرفت و گفت وای بر داود در انروز که موازین قسط نصب کنند
وای بر داود که در انروز داد مظلوم از ظالم بستانند وای بر داود در انروز که او را با گناهکاران بجانب دوزخ کشند
و در اثنای تضرع و بکا ندائی از آسمان رسید که یا داود من ترا آمرزیدم داود گفت یا رب تو غافر الذنوبی اما اوریا از
من خشنود نمیکند خطاب آمد که ای داود فردای قیامت که اوریا با تو مخاصمت نماید چندان نعیم جنت و حور و قصور بوی
بخشم که از تو راضی گشته دفتر خصومت را بر طاق نسیان نهد داود علیه السلام گفت ای الله زمان دانستم که مغفرت و آمرزش
تو شامل حال من شد و هیچ دغدغه از امر اوریا در خاطر نماند جمعی از ثقات گفته اند که داود علیه السلام بعد از قضیه سی سال
دیگر زندگانی کرد و در ان ایام نیز خاطر خطیرش اندوهناک و ندیم و نم بود و طایفه را عقیده آنست که عطار سلسله نگود
بعد از غفران ذلت آنحضرت صدور یافت زد داود اوریکی از جبال بیت المقدس باستحکام هر چه تمامتر بود بتوسط آن در
میان است حکم براستی میکرد و در حین حیات حضرت نبوت پناهی حیله که سبق ذکر یافت بظهور پیوسته سلسله مرتفع
شد و داود بعد از ارتفاع سلسله از حضرت باری بخشش و بدایت باری التماس نمود که فارق باشد میان ظالم
و مظلوم و محق و مبطل حکیم علی الاطلاق وحی فرستاد که بنا بر یمین و قضایا عباد را فیصل رساند ذکر استیلای
[illegible] ناقلان اخبار سلف آورده اند که در ان اوان که حضرت داود عم بگریه و انابت اشتغال داشت و سر از

سجده برنمی آورد امور مملکت و احوال رعیت روی بخرابی نهاد و جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را
که از دختر طالوت متولد شده بود فریفته گفتند که پدر تو از سیاست و اجرای احکام سلطنت عاجز گشت و اگر اولاد خاندان
نبوت واحق بضبط ولایت تویی مملکت را تصرف باید نمود که ما بندگان مهما امکن در معاونت و فرمان برداری تو
تقصیر نخواهیم داشت و اگر پدر بزرگوار تو عتاب فرماید جواب آنست که گویی بنابر آنکه اعدای دولت طمع در خزانه و ممالک
کنند این مهم خطیر را اختیار کردم و چندان ازین نوع دمدمه و فسون بروی خواندند که بسخن آن مفسدان ابدالستان شده
طرح اساس سلطنت افگند و داود علیه السلام از نمیمه خبر یافت و محاربه پسر خود مکروه داشته با خواهر زاده خود ثواب
وزیر روشن ضمیر که آن یک در جرات و دلاوری عدیل نداشت و این یک در اصابت تدبیر شاریلیه زمان و معقول علیم
دوران بود از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون پسر را از حرکت پدر خبر شد در مقصد گرفتن او سعی نمودن آغاز نهاد و آن
حضرت وزیر صایب تدبیر را نزد شلوم فرستاده وصیت نمود که بهیصورت را مختصر دار که من ترا بسفارت ارسال نموده ام
و از انجا که کمال خردمندی است شرایط نصیحت بجا می آر تا شلوم از سر حد نفاق بسر حد وفاق آید و وزیر پیر خود نزد شلوم
آمده بلطف مقال و اقامت دلیل معقول او را از مخالفت داود عم باز داشت و حضرت نبوت بمقر عز و شرف دولت
مراجعت نموده فرزند عاق از مصاحبت خلیفه باستحقاق فرار نموده و آنحضرت ثوابرا فرمان داد تا قرة العین او را از استمالت
داود باز گرداند و با ثواب گفت که بجان او آسیبی مرسان و اگر خلافی از تو صادر گردد یقین دانکه ترا بقصاص خواهم رسانید
و ثواب شلوم را تعاقب نموده دریافت و از وصیت داود عم غافل شده بقتل او دست تطاول دراز کرد و چون مراجعت
کرده صورت واقعه را معروض داشت داود متاثر شده ثواب را بنابر آن کرد از ناصواب بقصاص تهدید نمود و بواسطه سلطنت

سلطنت و کشتن او تاخیر و توقف بجای آورد چه ثواب سردار فیروز جنگ و پردلی پر علم و تنک بود اما در مرض موت
با سلیمان علیه السلام وصیت کرد که در قتل او تعلل جایز ندارد و سلیمان عم کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید که آنحضرت
از بسیاری ایشان تعجب می نمود درین اثنا وحی الهی نازل گشت که ای داود در زمان قصد ابراهیم عم بذبح فرزند خویش
جدی وعده کرده بودم که نسلش را بسیار گردانم و بعد از انجاز وعده خود اراده من بدان متعلق گشته که ایشانرا بابتلا
سازم تا عدد ایشان کمتر گردد اکنون از سه حادثه یکی اختیار کن و حوادث ثلثه عبارت از سه سال قحط و استیلای دشمن
و نزول طاعون در سه روز داود عم باستحضار قوم فرمان داده از صورت واقعه اخبار نمود و ایشانرا مخیر گردانید یهود گفتند
که پیغمبر و پادشاه ما تویی هرچه مختار تست رضی باشد داود عم فرمود که بلای قحط مستلزم ذهاب رحمت و قطع صله ارحام است
و تسلط عدو شماتتی عظیم دارد و هر گاه اندک جمعیتی باشند تاب آن نیاورد و نیز از وضیع و شریف شما اکثر نگذارد و در خاطر
چنان خطور میکند که خیر شما در آنست که خانهای خویش بعلت طاعون بگیرید و تفویض امور خود بخدا نمایید که وی ارحم الراحمین
است و یهود نصیحت داود عم قبول نموده آنحضرت فرمود تا کفنها پوشیده همه با نسا و اولاد در یک موضع مجتمع گشتند و داود عم
و علما و اخیار بنی اسرائیل بصخره بیت المقدس آمده سر بسجود نهادند و بتخشع و تضرع اشتغال نموده و دعای داود عم و
اخیار در آخر همان روز باجابت مقرون گشت و آنحضرت سر از سجده برداشته علما را بشارت داد و بعد از رفع بلیه طاعون
شمار مردگان نمودند از طلوع آفتاب و ماه هنگام غروب هفتاد هزار نفر قالب تهی کرده بودند شعر سبحان خالقی که
صفاتش ز کبریا : بر خاک عجز میفکند عقل انبیا : و چون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند داود عم با ایشان گفت
که شکر خداوند عم احسانه بر ذمت شما واجبست و هیچ شکری زیاده ازین نیست که مسجدی درین موضع پاک بنا کرده

بالله [illegible]

سجبور بنی اسرائیل که مسلط وعت بسته داود ع در ضمن مناجات در رخصت ایزدی حاصل شده آنحضرت در قوم تاسیس
مسجد اقصی از سر جد و جهد تمام مشغول شده آورده اند که آن سرزمین مشترک بود میان طایفه از بنی اسرائیل و مجموع ایشان
طیب نفس از حقوق خویش گذشتند الا فقیری که در این باب استناع نمود و قوم بخشونت پیش آمده گفتند اگر حصه خود را
میفروشی بها میدهیم و الا بخلاف رضای تو داخل مسجد میکردانیم و آن شخص بشکایت پیش داود علیه رفته حضرت نبوی
فرمود که با رضای تو قطعه زمین را میخریم اکنون حصه خود را بچند میفروشی گفت بهر چه رای نبوت پناه اقتضا نماید داود ع فرمود
که زمین ترا پر از گوسفند یا پر شتر گردانیده بتو دهیم و اگر زیاده ازین نیز خواهی سر انجام مینماییم آن شخص گفت که بمقدار آنکه
من ورکرد زمین که تعلق بفقیر دارد دیواری باید بر آورد و آن محوطه را پر دینار کرده بمن داد تا راضی شوم داود علیه السلام
با بنی اسرائیل در صدد بهای آن قطعه زمین در آمده آن فقیر گفت که یا نبی الله عالم الغیب والشهاده بر سرایر ضمایر مطلع
است میداند که مغفرت جرایم از جرایم خود دوست تر میدارم از تمامت گنجهای دنیا و مقصود من ازین سخن تجربه قوم بوده اتفق
سیم اکنون که بخیر و سعادت به بنای مسجد مشغول باید شد که من از بهای آن مجموع زمین گذشتم بعد از آن داود پیغمبر ع
با اخیار و اشراف قوم تاسیس بنیان مسجد اقصی اشتغال نموده چون دیوارش بمقدار قامت مردی ارتفاع یافت
خطاب رب الارباب رسید که سعی شما مشکور و رنج شما مقبول افتاد اکنون دست ازین عمارت باز کشید که اراده
من چنانست که این معبد عالیشان باهتمام یکی از اولاد و بند مکان داود ع تمام گردد تا ذکر مناقب و مآثر او در
میان خلایق بروزگار دور از باند و مباشران شغل عمارت را ناتمام گذاشته بعد از داود سلیمان علیه السلام بامر
ذو الجلال و الاکرام در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده باتمام رسانید و چون صد سال و برروایتی که از صاحب معارف حضین منقولست

صد و چهل سال از عمر داود ع گذشت و در بعضی از خلوات روح او بامر قادر حیات بخش جان بستان بریاض رضوان
خرامید ~ و لله الامر من قبل ومن بعد ~ وهب بن منبه گوید که در روز شدید الحر جنازه آنحضرت بر داشتند و
مردم از شدت حرارت هوا متضرر شده شکایت نزد سلیمان بردند و سلیمان ع طیور را فرمان داد تا پرها چنان
در هم بافتند که باد را نیز مجال مداخلت نماند و چون خلق ازین صورت هم تنگ آمدند باز سلیمان علیه السلام جانب
آفتاب را مرغان برحال خود گذاشته طرف دیگر را بگشادند تا باد بر خلایق وزیدن گرفت آورده اند که چهل هزار
نفر از رهبانان تابوت داود ع را مشایعت نمودند و عدد عوام را بغیر خالق الانعام هیچ کس نمی دانست
ذکر خلافت و رسالت سلیمان بن داود علیهما السلام اصحاب سیر و اخبار گویند که ولادت سلیمان از جنت
خانا محلفه اوریا بعد از قبول توبه داود ع اتفاق افتاده در اوان صبی و مبدا نشو و نما از ناصیه همایونش امارات
اقبال لایح بود و علامات جلال ظاهر صورتی خوب و سیرتی مرغوب داشت و در زمان حضرت داود ع در باب امور
کلیه باوی مشورت نمودی و هم در ان ایام چند خبر عجب از وی صادر گشت که داود را عقیده شد که عنقریب بمعراج
مرتبه نبوت و سلطنت ارتقا خواهد یافت چنانچه در ضمن این حکایات کمال فطانت او علیه السلام بوضوح می پیوندد
اول آنکه داود نبی شخصی را فرموده بود که باحکام قضا اشتغال نموده مهمات برایا را بقطع سر رسانید و در زمین اثنا عورتی
زیبا که بحسن و ملاحت همتا نداشت بواسطه دعوی مالی که نزد شخصی داشت پیش قاضی آمد و قاضی فریفته جمال او گشته چون
زن بخانه خود مراجعت کرد معتمدی نزد آن جمیله فرستاده خواستگاری نمود عفیفه دست رد بر سینه ملتمس قاضی نهاده
جواب داد که مرا میل تزویج نیست و تا غرض او را دیانت او را بتاوعت کرده ضعیفه پیغام فرستاد که من بر احوال این

شنیع دور م و چون آن مستوره از جناب نومید شد استغاثه پیش صاحب شرط برد و میان وی و صاحب شرط
بدستور مذکور قیل و قال و طلب استناع روی نمود و بعد از ان بصاحب سوق التجار برد امیر بازار نیز طمع فاسد در
میان آورده جواب سلبی شنیده و چون از مخادیم مایوس گشت پناه بجانب داود ع برده حاجب را نیز شغل یاران
سابق یافت و چون از تحریک هیچ حلقه فتح الباب روی ننمود از حق خویش گذشته در کنج خانه نشست قضا را
روزی قاضی و آن سه مفسد دیگر در مجلسی مجتمع گشته از هر باب حکایتی میگفتند تا سخن منجر بآن گردید که آن جمیله شد و از خویشتن
داری و استغنای او داستانها زده اتفاق نمودند که حیله باید اندیشید که مستلزم هلاک وی باشد تا ما از وغدغه وصال
و سودای اتصال او فارغ شویم عاقبت رای ایشان بران قرار گرفت که گواهی دهند که آن بیگناه سگی دارد که با آن
مباشرت میکند و برادا شهادت متفق الکلمه گشته نزد داود رفتند و این حدیث مستنکر را هرچه مبالغه تمام مموه
ساخته اداکردند و داود ع بمقتضای نحن نحکم بالظاهر چنانچه در شریعت موسی ع بود حکم برجم آن مستوره فرمود و سلیمان
در ان حین این حکم را شنیده از مجلس بیرون آمد و جمعی از کودکان و طایفه که بر الفت و ملازمتش می پرداختند موافقت
نموده بعد از خروج از مجلس پدر در محلی نشست و کس فرستاد تا جماعتی که برجم آن مخدره مامور شده بودند در تنفیذ
فرمان توقف نمایند آنگاه یکی از ان صبیان بشابه آن عورت که در مجلس داود قرار گرفته بود بنشست و چهار کودک را
فرمود که بشبیه بوی گواهی دادند همچنانکه آن چهار باطل در محکمه داود بران عفیفه گواهی داده بودند و بعد از ان شهادت چهار
کودک را از هم جدا کرد و یکی را از ایشان طلبیده پرسید که رنگ آن سگ چیست جواب داد که سیاه است او را بگوشه فرستاد
و دیگری را احضار کرده از رنگ سگ سوال فرمود گفت که سرخ است و همچنین رابع و ثالث را جدا جدا طلبیده استفسار

نمود و چون اقوال کودکان مختلف یافت فرمود که این فسقه فجره را میخواستند که بفریبند تا حکم کنم که صالحه مسیر سنگسار
کنند و بعد از ان بکودکان دیگر گفت که این گواهان دروغ را بکشند و همان لحظه یکی از ملازمان سلیمان صورت واقعه را
به داود ع رسانیده آنحضرت باستحضار شاهدان فرمان داد و میان ایشان تفریق کرده از یک یک بدون توقف اکثری
طلب تعیین لون کلب نمود و چون اقوال مشوش دید ایشان هم مخالفت داشت حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که جزای کردار
ناپسندیده و مفتریان را در کنار ایشان نهند دوم آنکه دو عورت هر یکی طفلی داشتند روزی جهت جامه شستن بصحرا رفته
بودند و از فرزندان غافل شده یک طفل را گرگ در ربود و ضعیفها در طفل باقی مانده منازعت کردند یکی گفت قره فواد منست
و دیگری فریاد بر آورد که قرة العین مادر خودست عاقبت بمخاصمت نزد داود ع رفتند و حضرت داود ع بر مقتضای
آنکه یکی مستغرق بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بذو الید میدارد و چون خصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان را
چشم بر ایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدای مهم شما را چگونه بقطع رسانید یکی از ان دو ضعیفه صورت واقعه را معروض
داشت سلیمان ع کاردی طلبیده کودک را بگرفت پرسید که با این کودک چه خواهی کرد جواب داد که آنرا دو نیم کرده
هر که ام از شما نصفی میدهم یکی از ان دو زن بقطع راضی شده و دیگری در گریه افتاده گفت طفل را تسلیم رفیق من نمای
که من باین فعل اقدام نمایم سلیمان علیه السلام فرمان داد که طفل از عورتیست که در گریه آمده به تضعیف وی رضا نداد و این
حدیث معروض داود ع گشته از کیاست و فراست فرزند خود تعجبها نمود سیم آنکه داود و سلیمان علیهما السلام در سیر بودند
که گذر ایشان بر قومی افتاد و کودکی در میان آن جماعت بود که یا ابن الدم ندا میکردند داود ع از نام اصلی آن کودک پرسید
جواب دادند که غیر ازین نامی ندارد و سلیمان ع با پدر گفت که یا نبی الله من از حال این صبی تفحص خواهم نمود داود

فرمود که اختیار تراست و چون بمنزل مراجعت نمودند سلیمان عم باحضار آن قوم مثال داد و بعد از تفریق از یکدیگر و تفتیش بسیار گفتند که این کودک بنابر وصیت پدرش باین اسم موسوم گشت و چون حضرت سلیمان عم مبالغه در تفحص بیشتر نمود اقرار کردند که در زمانی که پدر این صبی بواسطه ضرب و زخم ما قریب بموت رسید شرط وصیت بجای آورده امراه حامله خود را گفت که اگر از تو پسری متولد گردد او را ابن الدم نام کن و الا ابنة الدم و سلیمان و داود عم را از کیفیت واقعه اعلام نموده آنحضرت اموالی که از ترکه مقتول غصب کرده بودند و باعث برکشتن او همان بود از خونیان ستانده بوارث داد و آن بی باک ناپاک را بالقصاص رسانید و یکی از احکام سلیمانی که داود عم بدان عمل میفرمود حکمی بود در باب یوحنا و ایلیا از و صادر گشت تفصیل این اجمال آنکه این دو شخص در همسایگی یکدیگر بسر میبردند ناگاه شبی گوسفندان یوحنا در حرث ایلیا در آمده آفتی تمام بدان رسانید: قال الله تعالی و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین: و نفش در اصل لغت رعی بی راعیست بشب و چون روز شد ایلیا یوحنا را نزد داود آورده بروی دعوی کرد که اغنام او حرث مرا تباه کرده اند کش گوسفندان بی راعی گذاشت و تقصیر بر یوحنا ثابت شده داود عم فرمود که مقومان زرع و اغنام را قسمت نمودند و بعد از آن حکم فرمود که تتمه زرع را یوحنا تصرف نماید و گوسفندان را در عوض نقصان با ایلیا دهد عوض خسران و متخاصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان پرسید که قضیه شما بر چه سان بتفصیل رسید و ایشان صورت واقعه را معروض داشته سلیمان گفت که پیغمبر خدای حکمی پسندیده کرده است اما اگر در میان حکم میکرد و اینک حکمی میکردم که تراضی جانبین حاصل میشد این سخن بداود عم رسید و فرزند ارجمند را طلبداشت و از وی در آن واقعه استفسار نمود سلیمان عم ادب نگاه داشته از جواب امتناع فرمود و بعد از الحاح و مبالغه گفت

قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد

که اغنام را بصاحب حرث باید داد تا از نتاج آن منتفع شود و حرث را بصاحب گوسفندان تسلیم نماید تا بتربیه اولش رساند آنگاه ایلیا بشرکت رود و یوحنا اغنام را اتصرف نماید و داود این حکم مسرور گشته گفت: لا تنزع الله ملک یا بنی و زادک نهما: و متخاصمین شاکر و راضی مراجعت کرده باستصواب سلیمان و ارتضاء داود علیه السلام عمل نمودند و منقولست که چون سلیمان عم مبعوث شد از مالک الملک ملکتی طلب نمود که بعد از وی نصیب هیچ یک از ملوک نباشد و مطلوب او بانجاح مقرون گشت صاحب خبر توتی الملک من تشاء انس و جن و وحش و طیر را فرمان بردار وی گردانید و باد را نیز مسخر او ساخت و سلیمان عم بر مسند سلطنت قرار یافته شیاطین را امر کرد تا بساطی بافند از ره لشکرگاه باشند و چون عزم جایی نمودی فرمان دادی تا سریر او را با آنچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهند و جنود ظفر ورود در پایه سریر اعلی صف کشند و باد را فرمودی تا بساط را برداشته بمقصد برد: قال الله عز و جل تجری بامره رخاء حیث اصاب ای اراد و ذلک ان الریح مع قوتها تامر بالزرع فا ... بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان صباح از شام روان شدی چاشت در اصطخر فارس بودی و چون از اصطخر حرکت کردی شام در کابل تناول نمودی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده اند طایفه گویند که تمامت ربع مسکون را متصرف بود چنانچه در اخبار و روایت که چهار کس از ملوک مالک معموره عالم گشتند دو مومن و دو کافر مومنان ذو القرنین و سلیمان و کافران نمرود و بخت نصر و گروهی گفته اند که سلیمان در اوایل حال پادشاه دیار شام بود و در اواخر ایام حیات مملکت فارس را بآن منضم ساخت: ذکر عمارت بیت المقدس و مسجد اقصی بعد از وفات داود سلیمان علیه السلام باتمام مسجد اقصی و بنای شهری در حوالی آن مایل و راغب شد و هر یک از طوایف جن و انس را بامری لایق باز داشت و استادان

چابکدست را از زمان داود اول بنیاد شهری نهادند از سنگ رخام مشتمل بر دوازده سور هر سوری را در عهده اهتمام سبطی آورده بعد از اندک زمانی که بیت المقدس تمام گشت فرمان داد تا دیوان بمعادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره و مانند آن آوردن گرفتند و بعضی از شیاطین را از جهة تحصیل دُرر بدریاها فرستاد و فوجی را بسنگ کشیدن مامور گردانید و چون اسباب آلات مهیا شد سنگ تراشان را فرمود تا الواح و تختهای طلا ترتیب کردند و بنایان سنگهای سفید و زرد و سبز بر زبر هم ترتیب می نهادند تا دیوارهای مسجد باتمام رسانید و ستونهای آن را از مجار شفاف صافی نصب کردند و سقف و جدران مسجد را بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان زواهر و جواهر هوای آن معبد در شب تاریک حکم روز روشن داشت و بعد از فراغت از عمارت سلیمان علیه السلام جشنی عظیم ترتیب داده اعیان و اشراف بنی اسرائیل را جمع فرموده گفت که این خانه ایست که خالصا مخلصا بجهة عبادت او تعالی و تقدس ساخته و پرداخته آمده باید که ساحت این علمای ربانی و طالبان نعیم الجاودانی خالی نباشد و بیت المقدس و مسجد اقصی بر همانگونه ... بود و چون بخت نصر بر ولایت شام استیلا یافت شهر را خراب ساخت و مجموع جواهر و لآلی را از سقف خانه خدا برکنده ... المدائن الملک ... آورده اند که شیاطین از برای سلیمان عم حصون و قلاع در اطراف و اقطاع بر افراشتند و از بعضی کتب ... ... ساختند و از زر و نقره و صفر و شیشه آبگینه صور نشکان و پیغمبران و عباد و صالحین و کارفرمای صورتهای طیور و سباع بر آن حصون پرداختند منقولست که دو صورت شیر ساخته بودند که بر سر سلیمان بر پشت ایشان منصوب بود و طیور کرده بودند که هرگاه آن حضرت خواستی که بر تخت رود و شیران دستها را دراز کرده با هم متصل میکردند و ... مبارک بر روی ... بالای سریر رفتی و بعد از سلیمان عم یکی از ملوک ... این هوس بهم رسانید و اراده آن داشت که بالای تخت رفته بر جای سلیمان تکیه کند و چون قصد کرد که بر فراز سریر رود از آن دو شیر یکی چنان دست بر پای ملک زد که ساق او بشکست مصراع تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف: و دیگر هیچکس را مجال آن نماند که گرد آن تخت گردد والعلم عند الله تعالی: آورده اند که شیاطین ظروف و اوانی مطبخ آنحضرت را چنان بزرگ میتراشیدند که قابلیت نقل و حرکت نداشت و چون آتش پخته شدی معارج سنگین بر کنارهای دیگ نهاده آنرا بیرون می آوردند و باری تعالی اسباب حشمت و عظمت بسلیمان ارزانی داشته آل داود را بشکر امر فرمود: اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور: و سلیمان علیه السلام پیوسته اظهار شکر نعمت میکرد و عنایات ربانی که نسبت بحال او گشته بود بر خلایق جلوه داده میگفت: ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین: گفته اند که مراد از منطق الطیر اصوات طیورست که سلیمان عم از استماع آن بر احوال مقاصد ایشان مطلع میگشت چنانچه روزی در مجلس وی کبوتری آواز کرد آنحضرت از قوم پرسید که میدانید که این کبوتر چه میگوید گفتند خدا و رسول او بهتر دانند فرمود که میگوید که: لدوا للموت و ابنوا للخراب: و بعضی از تاریخ معتبر مسطورست و تصحیح نقل بر این حقیر که سلیمان عم بر در ایوان خویش ... الی مسطح مستوی ساخته بود دو از فرسخ و هر چند زبان حالش ... بشر فهم میشد بیت این سرا گر تو بیای خواهد ماند: خشتی از سیم و خشتی از زر گیر: اما چون در نظر همتش میان خشت سیم و زر خشت گل تفاوتی چندان نبود فرمان داد تا فرش آن صحن بیدان را خشتی از زر و خشتی از سیم انداختند و تختی داشت از طلای احمر مرصع بجواهر و در رکه هر روز از ایوان بصحن آن میبردند و بعد از تفرق مجلس بمحل خود میرسانیدند و بعد ازان بحل خودش می آوردند و کرسیها برابر آن تخت مجموعه از طلا و نقره نصب میکردند جناب آصف بر کرسی که در پیش تخت موضوع بود قرار گرفته بتنظیم امور مملکت و انتظام احوال سپاه و رعیت می پرداخت و بر کرسیهای دیگر چهار هزار علما

و اخبار بنی اسرائیل می نوشتند و در عقب سریر خلافت مصیر چهارصد کرسی از نحاس با چهار هزار دیو و چهار هزار پری
کمر فرمان بری بسته می ایستادند و تا مرغان بی پیش تنفر نشود و طیور بر بالای سر مبارک او لبان سایبان حلقه زده
و بالها بر هم بافته تاثیر حرارت آفتاب را از وی باز میداشتند و سلیمان ع هر روز تا زمان طلوع خورشید تا وقت زوال
در مجلس حکم آرام گرفتی و بعد از آن بایوان مراجعت کرده بعضی اوقات را بزنبیل بافتن مصروف داشتی و چون تحصیل
وجه معاش نموده از آن کار فراغت یافتی در زمان مخصوصه بعبادت مفروضه پرداختی و اکثر شب بتهجد و تلاوت کتاب الهی
لقمه که روز در مطبخ او مقتصد کردون ار دو نان می پختند و مناسب این مقدار مطعومات دیگر مرتب میداشتند و خود
با یکی از فقرا نان جوین از آرد نان پخته خوردی بطون کتب سیر مشحون است باین خبر که چون قدرت و مکنت و اسباب
حشمت سلیمان پیغمبر ع بغایت قصوی و اقصی تمنی رسید خواست که طوایف انس و جن و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات الهی
را یک نوبت ضیافت کند او رمیدان لشکر منعم تقدمی کذارده باشد و رخصت از رب الارباب درین باب رخصت طلبید
اجازت یافت و جهة این جمعیت بیابانی اختیار فرمود در غایت وسعت که طرف آن در بیابان اتصال داشت و دیوان را
فرمان داد تا دو هزار و مقصد دیگ ساختند که مسافت میان دو کنار هر یک از انها بروایتی اقل هزار ارش بود و در
تاریخ بناکتی مسطور است که در آن دعوت از جمله حیوانات بیست و دو هزار گاو بمطبخ رسیده بود و بر تقدیر تسلیم آنها شاید
و مو اوطوی را برین قیاس باید کرد و چون در آن صحرا طبقات مخلوقات از اقطار آفاق آمده مجتمع گشتند و خورد نیها
آماده و مهیا شد اراده الهی تعلق بدان پذیرفت که قدرت و عظمت خود را تخصیص در حکمت از ذات سلیمان ع تا بدایان
یکی از دواب بحری را از دریا بساحل فرستاد و آن دابه بدان انجمن رسیده با سلیمان ع گفت که پیش از توجه بجانب

خدای لم یسمع چنان شده که مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا بر مطبخ تو نوشته اند بفرمای تا نصیب مرا بمن دهند سلیمان
فرمود که بمطبخ برو و انچه مطلوبست تناول نمای و آن جانور متوجه مطبخ شده هرچه در آن مدت برای دعوت ترتیب داده
بودند همه را بخورد و بخدمت سلیمان ع باز گشته گفت اطعمنی یا سلیمان و حضرت سلیمان چون دید که طعامهای که با دو
چوب دست بچندین گاه مرتب کردانیده بودند یک مخلوق تناول نمود و هنوز ∴ هل من مزید میزند از بهر کائنات ∴ تعجب
و تحیر بروی دست یافته آن دابه گفت ای سلیمان از روزی که هر روزه خویش نمی یافتم قسمتان دیگر را بگه حواله میکنی سلیمان ع
فرمود که انچه تو خوردی از دیر باز زحمت کشیده جهة ضیافت اصناف موجودات ساخته و پرداخته آماده بود و درین بیابان
ببرکت قدوم تو خورد نیها بپایان رسید و آن دابه گفت که یک امروز خدای عز و جل بنا بر التماس تو مرا مهمان تو فرستاد
گرسنه باز گردانیدن من از مروت نباشد اگر ترا اطعام یک جانور مقدور نیست چرا خود را درین معرض باید آورد که من
جن و انس و وحوش و طیور و هوام و سوام را اطعام میدهم سلیمان ع از نخوت متنبه گشته بحضرت خدا او پناه گرفت و
بانابت و استغفار مشغول شده گفت بار خدایا التماس من بنا بر عدم وقوف بوده تو بر بیوقوفی من رحمت کن و از حضرت
عزت بعفو و مغفرت مخصوص گشت حدیث نمل با سلیمان ع قال الله تعالی و حشر لسلیمان جنوده من الجن و الطیر
فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون ∴ وهب
بن منبه گوید که کعب الاحبار روایت کرده که چون سلیمان علیه السلم بر پشت باد سوار شدی حشم و خدم خود را با فوج بر نشاندی
و تنورهای آهنین و دیگهای سنگین همراه بردی که هر یکی گنجایش ده شتر داشت و میدانی در پیش بساط برای چهارپایان
ساز دادندی و باد ایشان را بر گرفته بهر جانب مقصد رسانیدی نوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت یمن گشت و چون

و چون بمدینه طیبه رسید گفت ∴ هذا دار هجرة نبی آخر الزمان طوبی لمن آمن و طوبی لمن اتبعه ∴ و از انجا که رسیده
فرود نیامده و تعجیل بگذشت و در آن وقت خانه کعبه مملو بود و بعد از غیبت سلیمان ع کعبه در اضطراب آمده بخدا بنالید باری
تعالی بدو وحی کرد که ترا چه چیز بنالیدن آورد گفت یا رب سلیمان ع پیغمبریست از پیغمبران تو و متابعانش همه اهل اسلام و توحیدند
و برین ناحیه گذشته فرود نیامده و نماز نگذاردند و مرا از اصنام پاک نکردند باز خطاب رب الارباب نازل شد که اندکی دلخوش
باش که من ترا از سایر بقاع ممتاز گردانم بطواف ساجدان متعبد که نور از رویهای ایشان لامع باشد ∴ سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود ∴ و قرآن کریم و کتاب جدید درین مکان نازل سازم و از تو پیغمبری برانگیزم که بهترین پیغمبران باشد نزد من و از عباد
خویش معماران را بعمارت تو توفیق بخشم و یکی از مقربان خود را چندان تقویت کنم که ترا از اصنام پاک گرداند و بر اطراف
و اعیان و متمولان عباد طواف و زیارت ترا فریضه گردانم و سالکان منهج قویم را چنان مشتاق لقای تو سازم که بسان
سنگ یا سنگینان خود پرواز کنند ∴ من کل فج عمیق ∴ بجانب تو شتابند و بالجمله چون سلیمان ع از نواحی مکه گذشته
و قطع منازل کرده بوادی النمل رسید که نزد بعضی آن وادی است که طایفه شاه موران سپاه خود را از روی شفقت بدخول
مساکن امر فرموده تا سلیمان و لشکر او بتقدیر هبوط و نزول البساط متضرر نکردند باد این حدیث را بسمع آنحضرت رسانیده
از رعایت و نصیحت مور نسبت بزیر دستان تبسمی فرمود ∴ فتبسم ضاحکا من قولها ∴ و اداء شکر نعمت و توفیق
باعمال صالحه و حصول عباد صالحین آنحضرت و ماب بیعت طلب نمود و امر کرد تا باد بساط را در وادی النمل بر زمین
نهاد و فرمان داد تا هیچکس بر روی زمین حرکت نکنند چندانکه موران بمکانهای خود نزول کنند انگاه مهتر ایشان نزد علیه
نوازش فرموده و بر کف دست قرار جایگاه داده منظور نظر عاطفت گردانید ∴ نظر کردن بدان ضعیف ان سلطانی نیست

شاهی را ∴ سلیمان با همه حشمت نظرها و اختلاط با مور ضعیف ∴ و از وی بطریق رفق پرسید که تو دانستی که من پیغمبر خدایم و منع لشکرم
کسوری در زیر پای من آزار نیابد شاه موران گفت که این معنی را قبول داشتم اما بر مهتران نصیحت و شفقت کهتران واجبست بنا
بر آن این جرأت از من صادر شد و عذر دیگر آنکه شاید بی شعور تو و توابع تو اینصورت بوقوع پیوستی ∴ وهم لا یشعرون
ناظر برین حالست حضرت سلیمان را این جواب پسندیده آمد و سوال فرمود که مملکت و سلطنت من زیاده است یا از تو فرمود
که اکنون از من گفت چگونه شاه موران گفت یا نبی الله سریر تو بر باد است و تخت من کف دست تو باز سلیمان علیه السلم پرسید که
لشکر من بیشترست یا سپاه تو گفت از آن من سلیمان گفت از کجا میگویی مور التماس نمود که چندان توقف نماید که بعضی از حشم
خود را عرض دهد و آنحضرت اجابت فرموده شاه موران بانگ بر لشکر خود زد که بیرون آیند تا منظور نظر پیغمبر خدا شوید آورده اند
که هفتاد هزار فوج بیرون آمدند که عدد هر یک از انها را بغیر داننده غیب دان کس نمیدانست سلیمان ع باز پرسید که بیش از نیست
لشکر دیگر است گفت یا نبی الله بدانکه اگر هفتاد سال هر روز بدین شمار ظاهر گردند آخر نشود و حضرت سلیمان را تعجب نمود چون عزیمت
ارتحال نمود شاه موران پای ملخ ظاهر کرد ابیات ∴ نظم پای ملخی پیش سلیمان بردن ∴ عیبست ولیکن هنرست از موری ∴
آورده اند که سلیمان ع هر یکی از طیور را بکاری باز داشته بود و هدهد را جهت آنکه خبر کند که کدام موضع آب بر روی زمین نزدیکتر
است تعیین نموده چرا که آب را چنانچه در زمین دیدی که مردم روغن را در شیشه های صافی بینند و در اثنای بعضی اسفار آب
احتیاج افتاد و آنحضرت از حال هدهد تفقد نمود و مکان او را خالی یافت ∴ و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین
و هر چند وی را طلبید کمتر یافتند چه و تا ان حین مجال یافته بمملکت سبا رفته بود و تفصیل این مجمل آنکه نوبتی سلیمان ع مراد از ان جهانگیری
و کشورگشائی متوجه دیار یمن گشته بود و بشهر صنعا رسیده و چون آن سرزمین خوش هوای دلکش یافت و در مرغزارهای آن فرود

طعام دادن هدهد و وصف سلیمان ... منصور

آمد تا منزل کرد و دانشگریان را طعام داد و هدهد فرصت جسته و سلیمان را مشغول یافته با خود اندیشید که پروازی نماید و طول
و عرض آن ممالک را در نظر آرد و بر مقتضی اندیشه طیران نموده بشهری رسید که مشحون بود به بساتین و انهار و کثرت اشجار و ...
بسیار و در فضای هوا در بستانی بر سر درختی نزول کرده با یکی از ابنای جنس خویش باز خورد و از حال آن دیار تفحص کرده آن هدهد
گفت که این شهر را سبا گویند و زنی بر دین دیار حاکم است بلقیس نام دارد و از ده سرهنگ دارد که هر یکی را صد هزار مرد مقاتل تابع
اند و پادشاه و رعیت او سبا مجموع آفتاب می پرستند و هدهد سلیمانی تمامی حالات ظاهر و نهانی آن بلده طیبه را معلوم کرده باز گشت
و چون سلیمان عم هدهد را نیافت معرف طیور را که یکی از نسور بود بحضور طلبیده از سبب غیبت او استفسار نمود و نسر جواب داد که
نمیدانم که بکدام طرف رفت و من او را بجایی نفرستادم و سلیمان عم از تخته که همه لشکر آب محتاج بودند و هدهد پیدا نی که
ایشان را دلالت کند عظیم خشمناک گشته گفت او را عذابی سخت کنم یا بقتل آدم یا حجتی ظاهر بیارد : لاعذبنه عذابا شدیدا
او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین : و بعد از آن عقاب را بپیدا کردن هدهد فرمان داد و عقاب پرواز نموده او را در راه سبا
یافت که می آمد و باتفاق نزد سلیمان عم آمدند و آنحضرت دست او را گرفته سر هدهد را بکرفت و پیش خود کشیده گفت لا
عذبنک عذابا شدیدا : هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که ترا نزد حاکم عادل بر پای داشته باشند سلیمان که این
سخن را شنیده دست از وی باز داشته پرسید که کجا بودی : فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین
سلیمان عم گفت آنجا چه دیدی هدهد گفت زنی را یافتم مالک ملک ایشان یعنی بلقیس دختر شراحیل از نسل یعرب بن
قحطان که خدای تعالی زینتهای دنیوی را باو ارزانی داشته و از آنجمله سریری دارد عظیم شراحیل پادشاهی ذو شوکت
بود و ملوک اطراف در اداوی او ضعف مینمودند و نی ... قبول نمیکرد که شما کفو من نیستید و دختر هیچ یک را نگرفت

صحبت ابلهان چه دیک تهیست
اندرون خالی برون سیهیست
مِنکُم

اختیار نمیفرمود عاقبت دختر یکی از ملک جن را در حباله نکاح آورد و بلقیس از ان یگانه متولد شد و شراحیل را بغیر از
وی فرزندی نبود و بلقیس بعد از فوت پدر خلق را بطاعت خویش خوانده مردم بدین دو فرقه شدند زمره در مقام
انقیاد بلقیس آمدند و فرقه تمرد نموده ستمکاری را بر خود حاکم ساختند و رعیت از ظلم آن شخص بجان آمده همت بر دفع
آن گماشتند و بلقیس نیز در باب هلاک آن ظالم اندیشها نموده آخر الامر رسولی نزدیک آن ملک جبار روانه نموده پیغام
داد که مصلحت چنان می بینم که هر دو مملکت یکی شود و بیگانگی بیگانگی مبدل گردد و اینصورت وقتی روی نماید که مرا در عقد
خویش آوری و ظل شفقت بر احوال من ممدود گردانی ملک ازین سخن عظیم خرم شده منتها داشت و بعد از تراضی جانبین
در ساعتی که بر بلقیس سعد بود و بر ملک نحس عقد مناکحت بستند و در شب زفاف بلقیس با زینت و تجمل تمام بخانه شوهر رفت
و در ان شب شراب بسیار بر ملک پیموده سر پر غرورش را بتیغ قهر از بدن جدا ساخت و مملکت پدر بی مانع و منازع
وی را صافی گشته بر سریر سلطنت تمکن یافت و خداوند خوشانه همه جهت اسباب بلقیس داده تختی بعظمت از طلا
احمر مکلل بیواقیت و در و سایر جواهر قیمتی بود ارزانی داشت و چون هدهد شمه از حال بلقیس معروض کردانید سلیمان پرسید
که او و قومش چه مذهب دارند جواب داد که : وجدتها وقومها یسجدون للشمس من دون الله : سلیمان علیه السلام
فرمود که چرا سجده نمیکنند خدای را که ظاهر میکرداند چیزهای را که پنهان و پوشیده است در سموات و ارض و گفته اند که باران
در آسمان نهانست و نبات در زمین یعنی چرا نمی پرستند آن قادری را که باران از آسمان میفرستد و گیاه را از زمین میرویاند
الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموات والارض ویعلم ما یخفون وما یعلنون الله لا اله الا هو رب العرش العظیم : انگاه
سلیمان عم با هدهد گفت ببینیم که تو راست گفتی در انچه تقریر کردی یا از جمله دروغ گویانی انگاه آصف را سلیمان فرمود

گویند چون بلقیس نامه نوشته و ایشان را باسلام و متابعت حق دعوت نماید و آصف بموجب فرموده مکتوبی در قلم آورد و ...
ایزد تبارک و تعالی میفرماید : انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین و سلیمان عم نامه را مهر
کرده بهدهد داده بجانب سبا فرستاد و نظم ای هدهد صبا بسبا میفرستمت : بنگر که از کجا بکجا میفرستمت : آورده
اند که از مقر سلیمان عم تا منزل بلقیس مقدار فرسنگ بود و در وقت رفتن سلیمان عم بهدهد گفت که این نامه را ببر و بسوی ایشان
افکن و ببین که چه میگویند بجانب من باز گرد : اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون : و چون
هدهد بسبا رسید هفت در کوشک را بسته دید انگاه از جانب دریچه قصر پرواز کرده بخوابخانه در رفت و نامه را بر سینه
بلقیس نهاد و بلقیس از خواب در آمده بر سینه خویش مکتوبی دید و چون درها بسته بود و هیچکس پیش او حاضر نی متعجب
گشت که آیا آرنده این نامه که تواند بود و حیران بجپ و راست نظر کرده هدهد را دید که حامل رقعه اوست بعد از ان مهر خاتم
سلیمانی را مشاهده کرده از هیبت آن لرزه بر وی افتاد و نامه را گشاده و خوانده باحضار ارکان دولت و اهل مشورت
فرمان داد و صورت واقعه با ایشان در میان نهاده مضمون مکتوب را تقریر کرد که رای شما درین باب چه صواب
می نماید ایشان اظهار قوت و شوکت کرده گفتند که امروز نصرت دست ماست هرچه فرمائی کمر اطاعت بر میان بندیم و
محبت سلیمان عم در دل ملکه افتاده گفت شما شنیده اید که سلیمان چه نوع مرد است گفتند که پادشاه و پادشاهزاده است
که خلق را بدین موسی عم میخوانند و آدمیان و پریان و مرغان مسخر او یند بلقیس گفت : ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا
اعزة اهلها اذلة : اکنون من بجانب ایشان هدیه میفرستم : وانی مرسلة الیهم بهدیة : اگر سلیمان عم کامل در سلطنت
است و بس هدیه را قبول خواهد نمود و اگر رتبه نبوت با آن منضم است از من غیر باسلام راضی نخواهد شد و بر تقدیری که غیر

برآشفته و با او مخالفت و مقاتلت نتوانیم کردن ارباب مشورت را اینصورت موافق طبع افتاد و بلقیس صد غلام و کنیزک
از میان خدم برگزیده و غلامان و کنیزکان در وجود کیسو و عدم لحیه شریک بودند و یا قوتی ناسفته در حقه تعبیه کرده قفلی بر در آن
زد و چهار خشت مرصع و تابالی پر جواهر و از طلا و نقره بر رسم هدیه ترتیب داد و منذر بن عمرو را که افضل وکیلات وزرا بیت
او ... امتیازی داشت بسفارت و رسالت نامزد فرموده و این مجموع را باو سپرد و جماعه از عقلا را مصحوب وی
گردانیده و با منذر گفت که چون بدان بارگاه کردون اساس رسی از سلیمان عم التماس نمای که زنان را از مردان جدا
کند اگر پیغمبر است این مشکل بروی آسان باشد و از وی بپرس که درین حقه چیست و انچه در وی است سفتن آن چگونه تواند
بود اگر قول و عمل وی بر مقتضی صواب بود اینها را پیش او بگذار و الا نزد من آر و از وی سوال کن که آن چه آب که نه از
آسمان نازل شده و نه از زمین بیرون آمده و چون بخورد تشنه آتش دهند سیراب شود کدام است و باز بمنذر گفت که
اگر سلیمان بنظر تکبر و تجبر در تو نگرد بدانکه پادشاه است نه پیغمبر و بدین تقدیر از شوکت و هیبت او مینداش و با وی دلیر بود
جرات در سخن آی و اگر بطریق رفق و مرحمت با شما ملاقات فرماید یقین دانکه پیغمبر است انگاه در سخنان احتیاط ... نیک
تامل نمای و در سر تخشع و تفرع جواب ده و بعد از اتمام وصیت رسولان بموجب فرموده متوجه درگاه سلیمان شدند پیش از
فرود آمدن حضرت نبوت مآب را از تفتیح حالات و حل مشکلات خبر داد و سلیمان علیه السلام دیوان را امر کرد تا در میدانی
وسیع معروض ... از زر و خشت ها از سیم نورش انداختند و هوا از چهار جانب ... خالی گذاشتند خلق
از دواب ... اوران میدان مجتمع گشتند و بنی آدم علیحده و شیاطین جدا بتسویه صفوف تعلیم نمودند و دور اطراف
و جوانب محفل دو ... و ... نشستند و بر سلیمان ... و در میان سلیمان نهادند و آنحضرت بر تخت نشست

هشتصد و چهار هزار کرسی زرین بر یمین سریر و چهار هزار دیگر در یسار آن ترتیب داد و ندما و اخیار بنی اسرائیل و خواص
دولت بر آن جای گرفتند و اجناس طیور پرها در پرها بافته سایه بر سر ایشان انداختند و رسولان بلقیس رسیده از کمال
احتشام سلیمان عم هوش و هوش متحیر گشتند و نظر التجاعت بر آن خشتهای زر و سیم افتاده از محقری هدیه خویش شرم داشتند
و چهار خشت خود را که در موضعی که دیوان عمدا خالی گذاشته بودند بیفکندند و چون بصف شیاطین نزدیک آمدند شکل
عجیب و هیب دیدند هراس بر زوایای خاطر ایشان استیلا یافت متوقف شدند یارای آن نداشتند که از آن محل بگذرند
شیاطین گفتند در رفتن تعجیل نمایید و خوش دل باشید که سیاست و معدلت سلیمان عم بمرتبه ایست که امثال ما بشما
هیچکس تعرض نتواند رسانید و رسولان بر افواج جن و طبقات انس و اصناف وحوش و اجناس بهایم حیران و دایم عبور
نمودند مجلس سلیمان عم را دریافتند و حضرت نبوی ایشان را ترحیب و اعزاز نمود و شمول عاطفت و شفقت کرده ایشان
و منذر پیش آمده نامه بلقیس را که از روی تواضع و نیاز نوشته بود بعرض رسانیده و هدیه ایشان از خشتها رسیده منذر شدند و
خجالت خویش انگندن انها معروض داشت و چون ملتمسات مرقوم رای صواب نمای گشت بنور نبوت و وفور حکمت
مردان را از زنان ممتاز ساخت و فرمود که درین حقه مقفل چه تعبیه است در ناسفته را سفته شده میخواهید که نقش آن را بیاموز [illegible]
لایکاب مشتبه دیوی را امر کرد تا بالماس آن را مثقوب گردانید و گفت که آن آبی که نه از آسمان نازل گردد و نه از زمین
ظاهر شود عرق اسبست که تشنه از آشامیدن آن خرسندی پذیرفته تسکین یابد و رسولان تصدیق نمودند و هدیه بلقیس را
سلیمان رد کرد و گفت شما مرا مدد میکنید آنچه خدای عز و جل بمن ارزانی داشته بهتر است از آنچه بشما داده و منذر را
گفت باز گردید و بدیشان بگویید ایمان آرند و الا با لشکری گران بیایم که ایشان را طاقت مقاومت آن سپاه نباشد

و ایشان را

گردانید و گفت آن آبی که نه از آسمان نازل شده و نه از زمین ظاهر گردیده عرق اسبست که چون تشنه از آن
بخورد تسکین یابد و رسولان تصدیق نمودند سلیمان عم هدیه بلقیس را رد کرد و گفت تمام اتال مرد [illegible]
سلیمان عم [illegible] بهترست از آنچه شما داده است و با منذر گفت باز گرد و با ایشان بگوی تا
ایمان آرند و الا با لشکری گران بیایم که آن قوم را طاقت مقاومت آن سپاه نباشد و ایشان را از مملکت
اخراج کرده [illegible] و چون منذر مراجعت نمود در باب تخت بلقیس قضایای
گذشته را بتفصیل تقریر کرد و ملکه سبا سوگند یاد کرد که سلیمان نه همین پادشاهست بلکه پیغمبر
مرسل که تشریف نبوتش را بطراز سلطنت مطرز ساخته اند و منشور رسالتش بتوقیع پادشاهی
موشح گردانیده و مرا طاقت مخالفت و مجال مقاومت او نیست و بمشورت ارباب خرد رسولی چرب
زبان بسیار دان نزد سلیمان فرستاد و پیغام داد که هم با روسای مملکت بخدمت می آیم تا فرمان ترا
انقیاد نمایم و متعاقب فرستاده تهیه اسباب سفر فرمود و حکم کرد تا سریر او را در هفتم خانه نهاده
[illegible] با احتیاط ساخت و مفاتیح ابواب را خود برگرفت و جمعی از معتمدان و خواص را بحراست
[illegible] سریر باز داشته خود با تجمل و حشمتی که دیده گردون در مثل آن خیره گشت
بجانب معسکر سلیمان روان گشت و منازل و مراحل پیمود و در یک فرسخی لشکرگاه آنحضرت فرود آمد
و چون سلیمان از آمدن ملکه سبا خبر یافت [illegible] که قبل از آنکه بلقیس با جمعی متعبها
[illegible] او را نزدم آورد عفریتی از جن گفت که من تخت او را بیاورم پیش از آنکه از مقام خود برخیزی
و حضرت سلیمان از صباح تا هنگام زوال چنانچه ساعات گذارش یافت در مجلس حکم می نشست
قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک و انی علیه
لقوی امین سلیمان عم فرمود که زودتر میخواهم قال الذی عنده علم من الکتاب
انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک یعنی من بیارم تخت بلقیس را پیش
از آنکه چشم برهم زنی و بازگشایی و در معنی کلمه ان یرتد الیک طرفک وجوه دیگر گفته اند که ایراد آنها
انسب بکتب تفسیر است و نزد جمهور ائمه تاریخ بوضوح پیوسته که قایل این عبارت آصف بن برخیا است

که تخت بلقیس را بحسب وعده حاضر گردانیده آورده اند که آصف اسم اعظم میدانست که هر گاه حضرت
مجیب الدعوات را بآن اسم خواندی دعای او مقبول و مستجاب گشتی و چون سلیمان دید که سریر
بلقیس نزد او استقرار یافت گفت این کرامت از فضل پروردگار منست و مرا میازماید که شکر
نعمت وی میگذارم یا کفران می ورزم و هر که شکر کند فایده آن بنفس وی عاید شود منقولست که چون روز
وصول بلقیس سلیمان فرمان داد که مجلسی آراستند که قرب بآن کردن برتر شان [illegible] فرمود تا
تخت بلقیس را بنوعی دیگر آرایش کرده در برابر سریر سلیمانی نهادند قال نکروا لها عرشها
ننظر اتهتدی ام تکون من الذین لا یهتدون و چون بلقیس بپایه سریر اعلا رسید
حضرت نبوی رعایت ناموس او کرده بر کنار سریر نبوت انتسابش نشاند و بعد از استقرار
بر مسند سلیمانی تا هر لحظه بجانب تخت خود نظر میکرد و حضرت سلیمان یا آصف علی اختلاف الروایتین
از وی پرسید که این سریر تست بلقیس گفت گویا که این همانست قالت کانه هو [illegible] نفی مطلق
کرد و نه اثبات مطلق و سلیمان را بر خردمندی او اطلاع افتاد و او را از دو خواهر خود فرود آورد و
بعد از چهل روز که خواهر سلیمان خصایل و شمایل گزیده مهد علیا را معروض برادر گردانید آنحضرت جازم شد
که دره التاج شاهی را در سلک ازدواج کشد و خواتین محرم و پرده گیان حرم حضرت نبوت پناهی
از خبر این جمعیت پریشان شده حسد بردند و بعرض رسانیدند که ساقهای ستبر و غلظ موی
بسیار داشت تا خاطر شریف آنحضرت از وی متنفر گردد و سلیمان خواست تا بعین الیقین مشاهده
او کرده در باره ملکه سبا میگویند راستست یا دروغ لاجرم دیوان را امر فرمود که بر روی صرح شکل
صرح ممرد ساختند که در نظر بیننده بعینه آب مینمود و آنحضرت بر موضعی قرار گرفت که هر کس نزد وی
آمدی بضرورت از صرح عبور بایستی نمود و بلقیس درین حال طلب داشت و چون ملکه بکنار صرح رسید
بخیال آنکه آبست ساقهای خود را برهنه کرده تا پای در آب نهد و پیش آنحضرت رود سلیمان گفت این
آب نیست آبگینه است قدم در آن نه و بلقیس منفعل شده بتمهید معذرت مشغول شد
حضرت باری تعالی در فرقان حمید میفرماید که قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله

رب العالمین

رب العالمین و حضرت سلیمان بعد از قبول اسلام بلقیس او را بعقد زوجیت آورد و در باب ازاله
شعر پایش مشورت نمود دیوان اختراع حمام کرده باستعمال نوره راهنمای شدند و پیش از آن
رواج حمام و صنعت نوره در میان بنی آدم نبود و در بعضی از تواریخ مسطورست که سلیمان فرمود تا از برای
بلقیس تختی ساختند از زر خالص و چهار شیر از [illegible] را در باب طلسمات مرتب نموده اند که پیوسته
در پیرامون سریر قرب بقوایم آن در سیر بودند و آن بود که اکثر از دهان ایشان شعله بر بودی
[illegible] را بغیر از سلیمان و بلقیس قدرت آن نبود که بآن تخت نزدیک شود و چهار کرکس بر چهار گوشه
آن تخت تعبیه کرده بودند که چشمهای ایشان از یاقوت بود و دندانها از مروارید آبدار بود و هر گاه که
سلیمان بر [illegible] تخت نزد بلقیس رفتی شیران بطریق اعتدال [illegible] کلاب را ایشان می یافتند
[illegible] و کرکسان از سریر [illegible] و مرغ جای [illegible] داشتند که چون سلیمان خواستی [illegible] با بلقیس
[illegible] آن تخت [illegible] آن مرغان بر پیرامون تخت چنان بالها گسترده ندی که چشم احدی بر ایشان
[illegible] و در طرفی از سریر چهار طاوس منصوب بودند که از دهان هر یک بوی عبیر و عنبر فایح
شده و گویند که بر کرسی که آصف بن برخیا می نشست شیری موضوع بود که هر کس [illegible]
[illegible] دروغ دادی آن شیر بر وی حمله می برد راقم حروف گوید که امثال این وقایع و صور از
[illegible] قدرت مستبعد نباشد و نزد جمعی عجب و غریب می نماید که در بحر قدرت الهی کما ینبغی غوص نکرده
باشند ذکر فتنه سلیمان علیه السلام قال الله تعالی و لقد فتنا سلیمان
و القینا علی کرسیه جسدا [illegible] در باب فتنه سلیمان وجه ملقی بر کرسی او اقوال مختلف
[illegible] و روایات [illegible] خامه مشکین شمامه برای ادای بعضی از آنها که لایق سیاق کتابست اختصار
کرده میگوید که طایفه گفته اند که جسد ملقی عبارت از همین پسر اوست که بواسطه آن سلیمان در معرض
[illegible] چنانچه روایت کرده اند که حضرت سلیمان [illegible] داشت نوبتی گفت
[illegible] خواهم که با جمیع اهل حرم بشرط طواف بجای آرم تا از هر یکی پسری متولد گردد که در راه خدای تعالی
[illegible] کنند و قول خود را مقرون بان شاء الله نگردانید و بعد از مباشرت بهمه کی از ایشان [illegible]

شنیدند

وچون ایام حمل منقضی شد نصف انسانی تولد نمود که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای داشت
قال النبی صلعم والذی نفس محمد بیده لو استثنی لرزق ما تمناه فرسانا ما
یجاهدون فی سبیل الله آورده اند که آنحضرت و آصف و مادر فرزند روزی با هم
نشسته بودند و سلیمان ازین جهت اظهار حزن میکرد آصف گفت چه باشد اگر هر کدام از ما آنچه در ضمیر
مخفی داریم و بغیر از عالم الغیب کسی بران مطلع نیست اظهار کنیم و شفای این کودک التماس نمائیم
شاید که قادر بیچون ملتمس ما را مستجاب دارد این حدیث همه را مستحسن افتاد سلیمان گفت بار خدایا
تو میدانی که مرا با این همه ملک و حشمت که دارم از دو کس که نزد من می آیند و یکی از آن دو تن چیزی
برسم تحفه می آورد و دیگری دست تهی می آید نظر محبت بر صاحب سبب بیشتر می افتد و روی
بنیاد دعا آورد که الهی اگر تو میدانی که درین قول صادقم شفای خویش ازین فرزند دریغ مدار
وچون از مراسم دعا فراغت یافت حضرت واهب العطایا چشم دیگر بان پسر ارزانی داشت
بعد از آن آصف گفت یارب تو میدانی که چند نوبت از سلیمان استدعا نمودم که مرا از شغل وزارت
معاف دارد و هرگز درین التماس دل مرا با زبان موافق نبود اگر این سخن راست گفتم نظر رحمت
ازین طفل دریغ مدار و چون آصف این کلمه بر زبان آورد باری تعالی و تقدس دست دیگر بدان پسر
بخشید آنگاه مادر پسر مناجات کرده گفت یارب تو اعلمی که با وجود آنکه حضرت سلیمان با این
همه حکمت و ابهت شوهر منست اگر کسی را بینم آرزو میکنم که کاشکی این شوهر من می بود اگر من درین
درین حدیث از جمله صادقانم فرزند مرا صحیح الارکان گردان و بعد از اظهار این سر پای دیگر
بدان مولود کرامت فرمود و چون آن مسلم الاعضا گشت محبتی قوی از وی در دل سلیمان
مستولی شد و خاطر خطیرش توجه بدان نمود که تحفی [illegible] مهربان متکفل آن میوه باغ جنان
گرداند بعضی از راویان گویند که جنیان نزد حضرت سلیمان آمده التماس نمودند که فرزند را
بدیشان بسپارد تا بتعهد او قیام نمایند و حضرت نبوی ملتمس ایشان را مبذول داشته قرة
العین را تسلیم نمود و این معنی مرضی و مستحسن بارگاه احدیت نیفتاد لاجرم ملک الموت مامور شد و روح

قال النبی صلعم والذی نفس محمد بیده لو استثنی لرزق ما تمناه فرسانا یجاهدون فی سبیل الله

آن نور رسیده را قبض فرمود و بدن او را بر کرسی سلیمان انداخت فذلک والقینا علی کرسیه
جسدا و هو جسد المیت منقولست که حضرت سلیمان بعد از فوت پسر بنیاد
تعزیت نهاد و درین اثنا حکیم علی الاطلاق دو فرشته را بصورت انسان نزد او فرستاد و
یکی از آن دو ملک بر آن دیگر دعوی کرد که در راهی چیزی کشته بودم و در حالتی که مزروع سبز
و خرم شده بود این شخص بران عبور نموده زرع مرا از حیز انتفاع بیرون برد و ضایع ساخت
حضرت سلیمان از مدعی علیه پرسید که چرا چنین کردی گفت یا نبی الله روزی در سیر بودم
که ناگاه بمزروعی رسیدم در میان راه و هر چند بجانب چپ و راست نظر کردم هیچ طریقی
نیافتم که بران بگذرم و بمقصد رسم بنابر ضرورت پای بر زرع نهادم و بگذشتم حضرت نبوی روی
بمدعی کرده گفت تخم در راه نبایستی کشت تا فردی بران راه نیاید مدعی جواب داد که دنیا
طریق موتست تو چرا بر طریق موت فرزند نبایستی کشت تا بدین حزن و اندوه گرفتار نگردی
سلیمان تصدیق قول او نموده از مجلس تعزیت برخواست و غم و اندیشه فرزند از خاطر بیرون
کرد از وهب بن منبه و ابن عباس مرویست که فتنه سلیمان عبارت از انتزاع ملک اوست و مراد
از جسد دیویست که چهل روز بر سریر حضرت نبوی بتقدیر الهی بنشست و کیفیت این واقعه
چنان بود که آنحضرت شنید که بر جزیره از جزایر ملکی است صیدون نام که بعبادت اصنام
قیام می نماید و چون همگی اوقات عزیزش مصروف بر جهاد و قهر اعدای دین بود باد را
فرمان داد تا بساط او را برگرفت بدان جزیره برد و ملک بر دست سلیمان کشته دخترش
که جمالی فایق و حسنی لایح داشت تصرف نمود و محبتی عظیم از وی در دل سلیمان پیدا شد
شیطان اندیشید که فرصت غنیمت است نوعی باید کرد که فتنه در جهان ظاهر گردد لاجرم بصورت
یکی از دایگان دختر مصور گشته بر دختر آمد و بار خواست و آن پریوش بعد از طلب رخصت
از حضرت سلیمان او را رخصت دخول داد و شیطان پیش وی در آمد و از زوال ملک پدرش
نوحه نمود و با دختر گفت که چگونه با سلیمان در مقام رضا و موافقتی که پدرت را کشت و ترا اسیر

فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب

کرده و مملکت شمار را زیر و زبر گردانید دختر از استماع این کلام در گریه شد شیطان پرسید که در مفارقت
پدر بچه کیفیت زندگانی میکنی دختر جواب داد که بیت وزم بدرد دل گذرد روز و شب بسوز هجر
دور از سعادت تو عجب زندگانی کنم ابلیس پرتلبیس گفت درین باب حیله آنست که در وقتی
که سلیمان نزد تو آید دست از گریه باز نداری و با وی سخن نگوئی و چون از تو پرسد که سبب
گریه چیست اشتیاق خود بدیدار پدر باز نمای و از وی التماس نمای تا دیوی را امر کند
که مشابه بصورت پدرت از سنگ بتراشند و در صباح و رواح نظر بران انگنده خاطر
حزین تو فی الجمله تسلی می یابد و دختر نادان بر طبق تعلیم شیطان عمل نموده این قصه بحضرت
باز راند و سلیمان بعضی از دیوان را امر کرد تا صورتی از سنگ مشابه پدر دختر تراشیده
تسلیم او کردند و دختر که قبل از مصاحبت سلیمان شیوه بت پرستی داشت این صورت را
موهبتی عظیم دانسته با جواریان خود بعبادت و پرستش صنم مشغول شدند و حضرت
سلیمان در آن مدت اصلا از آن معنی خبر نبود و بعد از چهل روز از وقوع این قضیه خبر بت پرستید
دختر در کوچه و بازار افتاد و جمعی از مخبران صادق کیفیت واقعه را بعرض آصف رسانیدند
و آصف در آن باب اضطراب نموده گفت شما تسکین ورزید که من این خبر را بابلغ وجهی
بمسامع سلیمان رسانم و همان لحظه با آن حضرت ملاقات کرده گفت یا نبی الله ضعف و شیخوخیت
مرا دریافته است و پیش از انقضاء ایام حیات میخواهم که در مجمعی خاص از فضایل و مآثر
انبیا شمه بیان کنم تا موجب ازدیاد عقیده خلق گردد و سلیمان ملتمس آصف را [illegible] همان لحظه
باحضار طوایف جن و انس فرمان داد و آصف رحمه الله در آن محفل فضیلت و شرف
هر یک از پیغمبران گذشته را بقولی فصیح و بیانی صریح شمردن گرفت و چون سخن
منتهی بسلیمان شد مناقب او را از زمان صغر و پیش از فوت پدر مذکور گردانیده تعداد
نمود و این معنی بر سلیمان دشوار آمد و غضبناک شد و چون مردم متفرق شدند
و اهل مجلس بمنازل خود رجعت نمودند از آصف استفسار نمود که سبب چه بود که فضایل

مرا بزمان سابق مخصوص ساختی و آنچه خدای عز و جل بعد از فوت داود بمن ارزانی داشته ذکر
نفرمودی آصف جواب داد که چگونه مدح و ثنای کسی گویم که چهل روز در خانه او بت پرستیده شد
سلیمان گفت که در خانه من گفت بلی و صورت حادثه را معروض داشت و سلیمان زبان بکلمه
انا لله و انا الیه راجعون گشاده از مجلس برخواست و بخانه رفت و آن بت را
درهم شکست و دختر صیدون را معاقب ساخت و بعد از آن جامه پاک که دست
بنات ابکار بود بپوشید و امر کرد تا در خلوتخانه خاک و خاکستر بریختند و بر آنجا نشسته بگریه
و تضرع و استغفار مشغول شد و چون شب در آمد از معبد بیرون آمده انگشتری
خویشتن بجاریه از جواری حرم جراده نام بدستور معهود بسپرد و بمستراح رفت درین
حین یکی از عفاریت موسوم بصخره جنی بهیات سلیمان بر جراده ظاهر شد و انگشتری را
گرفته در دست خود کرده بر سریر سلیمان قرار گرفت و جن و انس کمر مطاوعت او
بر میان بستند و چون سلیمان از قضا حاجت فارغ شد خاتم را از جراده طلب داشت
جراده گفت خاتم را بصاحبش دادم تو چکسی که من ترا نمی شناسم و صدور این حدیث
از جراده بجهت آن واقع شد که اندک تغیری بصورت آنحضرت راه یافته بود و در اثنای
قیل و قال و جواب و سوال سلیمان نظر بر سریر افکند شخصی را بر تخت نشسته دید همانلحظه
دانست که بواسطه کردار آن ناپاکان که در خانه او بعبادت غیر حق اقدام نموده اند
قادر مختار زمام تسلط و اختیار را از قبضه اقتدار او بیرون برد لاجرم طلب خاتم را در باقی
گذاشته سر خویش گرفت آورده اند که سلیمان در ایام انتزاع ملک بطواف بیوت
اشتغال نموده سوال کردی و چون مردم از وی می پرسیدند که تو چکسی او میگفت که
من سلیمانم و خلق سفاهت کرده خاک بر سر و روی مبارکش می پاشیدند و میگفتند
که تو دیوی و دیوانه سلیمان و اینک سلیمان در غایت حشمت و مکنت بر سریر سلطنت
نشسته است و اکثر مردم را عقیده آن بود که این شخص دیویست که خود را بصورت سلیمان

مصور گردانید و حسن بصری رحمة الله علیه گوید که روزی حضرت نبوی گرسنه و تشنه بر در
سرای یکی از بنی اسرائیل رسید و حلقه در را جنبانید و عورتی از خانه بیرون آمد و پرسید
که چه حاجت داری فرمود که استدعا آنست که مائده طعامی مرا ضیافت کنی آن ضعیفه گفت
تو مرد غریبی و شوهر من در خانه نیست درین بستان که متصل است بسرای ما در رو که هم آنجا آب است
و هم میوه و چندان توقف نمای که شوهر من باز آید و بشرط مهمان نوازی بجای آورد
و سلیمان به بستان در آمده قدری آب بیاشامید و مقداری میوه تناول فرمود و در خواب
رفت و درین وقت ماری سیاهی از نزدیک عبور نمود و تا ایام رسانیدن آنحضرت را
و چون دید که مگسان او را رنجه میدارند از آن بستان شاخ ریحانی بدندان گرفته مگسان را
از روی مبارکش راندن گرفت و در آن اثنا صاحب بستان بخانه آمده عورت اعلام
مهمان را با وی در میان نهاد و آن شخص به بستان در آمده دید که دولتمندی در خواب است
و ماری بخدمت وی مشغول است از مشاهده این حال متحیر گشت و عورت خود را
طلبیده آن امر عجب را بوی نمود و چون صاحب بستان نزدیک سلیمان آمد آن مار بگوشه رفت
و آنحضرت از خواب در آمده او را دلداری نمود و گفت ما قرب و منزلت ترا نزد
خداوند عز و جل دانسته‌ایم اکنون این منزل از آن تست و مرا دختری جمیله دارم میخواهم که
با تو در سلک ازدواج کشم این ملتمس را مبذول دار و بنوازش … در بنده خانه خود …
شب و شب روزی … آنحضرت را مسئول او مقبول افتاده دختر او را در قید نکاح آورد
و سه شبانه روز در آن منزل بسر برده روز چهارم با اصحاب سرای گفت که من طاقت
آن ندارم که جهت تحصیل مونت من شما در زحمت باشید این سخن گفته از خانه بیرون
آمد و بساحل بحر رفته با صیادان در آمیخت تا زمانی که از آن محنت و بلیت خلاص یافت
آورده‌اند که چون صخره جنی بر سریر سلیمانی نشست مملکت با بنی آدم اختلاط میکرد
و اکثر اوقات مصاحبت او با ابنای جنس خود بود و در آن چهل روز بخلاف شرع و عقل

حکمها

حکمها از وی صادر می‌شد و خلایق از امثال این حرکات نالایق بدگمان شده صورت
حال را بعرض آصف رسانیدند آصف فرمود که غالب ظن مرا آنست که این شخص
سلیمان نیست و تا این معنی یقین شود نزد ازواج و سراری حضرت نبوی رفته
از حال وی تفتیش نمودند ایشان گفتند که چند گاهست که سلیمان نزد ما نیامده
و آصف … فرمود که این خبیث سلیمان نیست بلکه دیویست که بر جای او
قرار گرفته است و صخره مارد در اثنای جلوس بر تخت عظمت بالتماس شیاطین
سحر و نیرنجات نوشته بخاتم سلیمانی مهر کرده و در پایه سریر اعلا پنهان ساخت
و بعد از وفات حضرت نبوی شیاطین آن مزخرفات را بیرون آورده منسوب
بسلیمان ساختند لاجرم در میان بنی آدم بدان طریق شیوع یافت قوله تعالی
وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ
وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ و چون اعیان ملک
و اشراف بنی اسرائیل را در قضیه صخره مارد تردد پیدا شد از برای کشف این امر مبهم
پیش او توریت خواندن آغاز کردند و آن ملعون طاقت شنیدن کلام الهی نیاورده
از تخت غیبت نمود و خاتم سلیمانی را بدریا انداخت و ماهی بامر الهی آن خاتم را فرو برده
بدام صیادانی که سلیمان معاونت ایشان می‌نمود افتاد و صیادان در عوض اجرت
آن ماهی را بسلیمان دادند و حضرت نبوی شب هنگام بخانه مراجعت نموده از زوجه
خود داد تا پاک کرده بریان کند و چون آن عورت شکم ماهی را بشکافت خاتمی دید که
از لمعان آن خانه روشن گشت و سلیمان انگشتری را گرفته در انگشت کرد و همان لحظه
طوایف جن و انس و وحش و طیر در کارگاه سلطنت با وی جمع آمدند و با وجود خاتمی جهان
مرتبت چنین دیوی افتاده چندان محظوظ و بهره ور گشت **بیت** کر انگشت سلیمانی نباشد
چه خاصیت دهد نقش نگینی و از ابن عباس منقولست که چون حضرت نبوی بر سریر حشمت

قرار یافت دیوان را امر کرد تا صخره مارد را پیدا کرده نزد وی آوردند و از موقف جلال فرمان
واجب الامتثال صادر گشت که او را با متابعان مقید و مغلول گردانیده بدریا انداختند
وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که با آنکه حضرت
شعر
قصه سلیمان بتطویل کشید سخنهای ناگفته و درهای ناسفته بسیار ماند
سخن دراز کشیدم و همچنان باقیست ** حدیث دلبر فتان و عاشق مفتون ** و در بعضی از
تواریخ مسطور است که بنای بیت المقدس و دعوت کردن سلیمان مخلوقات را و اظهار
به بحری آنهمه مطعومات را چنانچه سابقا درین اوراق مذکور گشت در جلوس ثانی
اتفاق افتاده است والله اعلم بالصواب

ذکر طالع شدن آفتاب از مغرب بجهت حضرت سلیمان علیه السلام

کیفیت این واقعه چنانست که نوبتی اسبان قیمتی را
بر سلیمان عرض میکردند و در اثنای آن حال آفتاب فرو رفته نماز عصر از آن حضرت فوت
شد و سلیمان ازین صورت متاثر گشته چنانچه در میان خلق مشهور است که بشمشیر کشید ساقها
و گردنهای اسبان را از ابدان جدا کرد إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ
الْجِيَادُ فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ
بِالْحِجَابِ رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ و صافنات الجیاد
عبارت از اسبان قیمتی است که بر قوایم ثلث و کناره سم پای چهارم بایستد و مقصود
از خیر درین آیت خیل است و در حدیث آمده است که معقود فی نواصیها الخیر
و مراد از ذکر رب در آیه کریمه صلوة … است و از حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام منقول است
امری که شیخ ظالم بدان اقدام نماید چگونه عقل تجویز کند که از پیغمبری صادر گردد بلکه
معنی فطفق مسحا بالسوق والاعناق آنست که سلیمان دست بر گردنها و ساقهای اسبان کشید و
همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و حضرت باری عز و جل ببرکت خلوص نیت او آفتاب را
از غروب طالع گردانید تا سلیمان نماز عصر را بوقت ادا فرمود وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ

برادر عزیز مهربان

۲۶۵-
۱۳۴

۱۳ | ۱۳۰۱

۲۶۵ ۳۴